بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید الاولین والآخرین محمد وعلی
و آله الطیبین الطاهرین اما بعد بر نفس روحانی و عقل آسمانی و فکر ثاقب
و رای صائب آنانکه در کشف معضلات و حل مشکلات مقصود قاصد اند
و متتبع [illegible] یعنی اصحاب فطنت و ذکا و ارباب کیاست و دها که فکر ره
کشا ایشان میزان کم و کیف است و در اصول بنا ایشان معیار نقد و ذهب مسکوک
و مکتوم نیست بلکه پیدا و معلوم است که بعد از ملکه حکمت یعنی علم اسما و شناخت
حقایق اشیا که بحقیقت روح روح انسانی و سرمایه فتوح جاودانی است
فصاحت زبان و بلاغت بیان است تقریراً و تحریراً بر هر حرفی و صناعتی [illegible]

و هیچ محبوب را جلوهٔ جمال این حسنا و هیچ مشرب را نشاهٔ ذوق این صهبا نتواند بود
چه انسان مدنی الطبع در رفع حاجت با فراد نوعی محتاج است و مقصود خاطر
و مکنون ضمایر جز به تقریر زبان و معونت تحریر بنان از قومی بقومی و نزدیکی
بدوری متصل نشود و بلاغت تقریر چون صرامت شمشیر است و تقریر معلول را
در هنگام مقاتل چون شمشیر مصقول را در هنگامهٔ قتال بهرهٔ مشهود و اثری مذکور نخواهد
بود و درین عهد که بحسن اصطلاح دارای دانا و شهریار توانا صاحب ملکت قویم
و وارث تاج و تخت قدیم مالک سوط و سیف دافع ظلم و حیف حارس
جمله بلاد و سایس کافه عباد و متقاضی رعایان و مستغاث مظلومان شاهنشاه
ممالک محروسهٔ ایران السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن
الخاقان بن الخاقان السلطان ناصر الدین شاه قاجار لا زال للدین
ناصراً و للکفر کاسراً و للعدل ناشراً و للظلم کاشطاً و للبلاد حارساً و للعباد
سائساً و علی سریر الملک قاعداً و علی معارج العز صاعداً ما تغرد الاطیار
عند تبسم الصباح و تمایل الاشجار عند تنسم الریاح که دانش بنظر عنایت
ملحوظ و دانا بدولت قربت محظوظ و ربع فضایل مربع و منصب و قدر فضلا
متصل و مجدب است نواب اشرف والا ذو العز الباهر و العرض الوافر

ذا الوجه الصبیح والرای النصیح والنسب المذکور والحسب الموفور والکواکب المسعودة
والمقامات المحمودة والمنزل الرفیع الشامخ والمحل المنیع الباذخ قربت
یافتهٔ بارگاه منظور عنایت پادشاه شاهزاده آزاده نایب الایالة الباهره
معتمد الدولة القاهره فرهاد میرزا که با قربت درگاه و قرابت شاهنشاه
وتحمل فادحات حکومت و با خطرات ریاست از تنقیح کلام فارسی زبانان بلخی و
هروی و عربی دانایان بدوی و قروی و فصحای خزاعه و معدنان و بلغای
فزاره و قحطان خود را چون صبح از خندیدن و مهر از تابیدن و سحاب از
سخاوت و بهار از طراوت و روی معشوق از صفا و دل عاشق از وفا باز نتوان
داشت از این جمله چندی محض بث فواید فصاحت و نشر فوایح بلاغت و سوختن
این عود و ساختن این سرود و رواج این نقد و نظام این عقد خاطر دریا ذخایر
برگماشت و رسایل و مفاوضات و فرامین و نامجات و حکایات بعجایب غریبه
و نوادر طیبت آمیز از گفتهٔ باستانی بزرگوار عالیمقدار حاصل گردش گردون
نتیجهٔ ادوار و قرون طراز زندهٔ معانی مسلم اقاصی و ادانی داهیهٔ عصر یافعهٔ دهر
جناب رضوان مآب میرزا ابوالقاسم قایم مقام لازال مستغرقاً فی بحار التسنیم
و مستقراً فی حدائق التسنیم که منتشر و متفرق بود اوقات گرامی خرج و در مجموعه

درج

درج کرد و الحق تا سخن‌سنجان دکان ادب گشاده و متاع هنر بروی نهاده
و نامه بلاغت را بخط آراسته و نامه فصاحت را بنقطه پیراسته‌اند دستور دارا
چنین وزیری و ملک دبیرانی چنین بی‌نظیری و باغ فضل را ثمری بدین شیرینی و کان
علم را گوهری بدین نمکینی نشان نداده‌اند و فاضلان سخن‌ور و دانایان نیک
و بد که صرافان رسته براعت و نقادان هر صناعت‌اند چون بنظر تحقیق خالی از غبار
باطل و شغل شاغل و وهم متغفل در بدایع این صحایف و روایع این لطایف از
تا این غایت و استمالت مستمند و تجنب جانب و تقریب پا باعده و تسلیه محزون
و تنبیه غافل و تذکره عاقل و نگرند و دانند که درین حقه چه گوهرها و درین
طبله چه عنبرها و درین دل چه رازها و درین پرده چه آوازهاست و معلوم شود
که هیچیک از سخن‌سنجان سلف و خلف چهره بیضا صفحه را بدین خوشی نیاراسته
و سواد خط را بدین دلکشی نپیراسته‌اند و هیچکس لوا در باب صناعت بلاغت
و صناعت براعت معنی جلیل را در لفظ قلیل و مقصود دقیق را در قالب رشیق
بدایة علو المرام و تبیان عذب المساغ بحیث یجلو علی الافواه لفظه و یلذ علی
الآذان بنغمه بدین لطافت ایراد نکرده و در حقیقت کلام این استاد
بجلالت سما و در بلندی و سلاست و سادگی و لطافت آب فرح باران است

وجود صباح یاران که این بی آلایشی در حلق تشنگان گوارا تر است و آن
بی آرایشی در چشم عاشقان زیبا تر اگرچه شاهزاده لا زال مؤیداً لرفع علم
العلوم و تصحیح المنثور و المنظوم در نظم این فراید خرائد و جمع این اوابد شوارد
از عهده طلب تقصّی کرد ولی چون سلالهٔ خاطر و زادهٔ طبع آن سید عالی مقام
در اطراف ایران بل اکناف جهان پراکنده و متفرق بود و چنانکه علاقه
دُرّ و رشتهٔ گوهری که منصرم و منفصم شود و هر دانه در رخنه یا شکاف ضال
و مجهول الحال بماند جمعش متعسر باشد تدوین جمله این مستبدات نیز متعذر
مینمود بدانچه درین مجموعه منضبط و مثبت است اقتصار کرد و همین قدر بر فضل
آنجناب برهانی است وافی و اقتضای کتاب و اقتدای اصحاب کافی که معنی
از گلهای بستان و ترانه از ترانهای هزار دستان باز نماید که این
باغ را چه رنگهاست و این مرغ چه آهنگهاست امید که در سایهٔ عنایت شاهنشاه
اسلامیان پناه که روزگارش بکام و عهدش تا ابد بر دوام باد این
شاهزادهٔ آزاده به مراد دل و کام خاطر روزگار گذراناد و از طوارق لیالی
و بوائق ایامش کراهتی مرساد ما ترادفت اللیل و النهار و تعاقب القرون و
الاعصار این دعوت را بکلمهٔ تهلیل آمین آمین کناد جبرئیل و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

کاغذیست که قایم مقام بمیرزا صادق وقایع نگار در حین
ماموریت بجانب بغداد نوشته است بعد از شکست چوپان
اوغلی و فتح دولت ایران

مخدوم مطاع مشفق مهربان من آمنت بمن نور بک الظلم و اوضح بک البهم و
جعلک آیة من آیات ملکه و علامة من علامات سلطانه رقیمه کریمه رسید و
ابلاغ مکرمات و ایضاح مبهمات بحمدالله نمود کشادن درهای بسته و شکستن پیمانهای
شکسته همیشه موقوف ببشارات نایل فیض شامل بوده و از بغداد تا هرات و از جیحون
تا فرات کمتر آب و خاکی است که بیمن قدوم پاک شما حلاوت امن و ظرافت

امان یافته باشد خوشا نواحی بغداد و بهای فضل دهر که موکب مسعود وقایع نگار
چون نسیم باغ بهار بر آنجا خواهد گذشت و ساحات آن براحات امن و امان مشحون
خواهد گشت خاطر بنده مخلص بالفعل که خبر عزیمت سامی بآن نواحی رسید از کار آن
طرف جمع است و هیچ دغدغه و پریشانی ندارد و بار اول نیست که بغداد
خراب بیمن قدوم شریف خود آباد کرده‌اید مهام وزیر را بتدبیرات دلپذیر باصلاح
آورده باشید ای انوریت بنده چون انوری هزار وقت آنست که بار دیگر
آبی بروی کار آشفته دو چار دید و باران رحمت بر خلق آن سامان بباریدکاندر
امید قطره باران نشسته‌اند کاریزان و دروم از دو سمت بسته آنچه متعلق بسمت
ارمنیه و آذربایجان الروم بود بحمدالله نظمی دارد و آنچه مربوط بآن سمت است بفضل الله
در جنب توجه شما عظمی ندارد ذکری در قرارنامه صلح و تعیین در باب ایل بابان
و سنجاقات کردستان شده بود بطرزی که البته مقروع سمع شریف عالی
شده بقبول طبع اشرف اعلی نیفتاده کار بتجدید مکالمه حضرت نایب السلطنه افتاده
بعون الهی و بخت شاهنشاهی سرعسکر جانب شرق تقلد وساطت و تعهد کفایت
کرده و تاکید و ابرام و تعجیل در ارسال قاسم خان سرهنگ که بسفارت منصوب است
نموده و اینک امروز که هفتم ربیع الثانی است بموافقت توفیقات سبحانی روانه میشود

ویل

وامید هست که بوضع خوب بی جنگ و آشوب مقاصد این دولت در آن دولت ساخته
شود و بار دیگر تیغ جدال بین المسلمین آخته نگردد چرا که خواهشهای این دولت همه امور
جزئیه مسلمه است و شریعتا شریعت مسلم ستمیده دولت روم هم تا بید شاه مردان
ضربی خورده و حسابی پرداخته همینکه از طرف سپاهی مستعد برده قلاع مسترد شود
ان شاء الله از او خواهند گرفت سرداران اهل سنت کین تبعیت شده اینقدر سبکسری
و جاهل نبیند که دنبال گرد صحرا پیما شده از پی سیمرغ در هوا برود ایلات بابان
از آفتاب تابان روشنتر است که نوکر قدیم این دولت قویمند اگر منکر و مشاجر
باشد برهانی قاطع تر مثل همراهان سرتیپ با نظم و ترتیب و سیف و سنان
طوع العنان در دست دارید خاطرتان جمع باشد و بقلب ثابت و ساکن
و حواس مجموع مطمئن حرف بزنید و هر چه هوای دلتان صلاح دولتتان است
همانرا بکنید و انصاف بدهید همه باید شکر بکنیم و قدر این دشمنکشی ناحق خود
بازیابیم سکشان صد هزار بار بر این دستهای نادان منحوس که عیاذاً بالله
همسایه ملک مصر و سرحد شرف رود نه از روسیه حکایت کن نه از روم شنید
مخلص را با حرف و صحبت ملک و دولت چه کار است شغلت نفسی عن الدنیا
و ما فیها سید مشفق و نیر مشرق و صاحب صادق و مخدوم موافق من آنقدر طلای

تو که در وصف ثنایی بسیار گفتیم و نکردیم پایانت عجز الواصفون عن صفتک

این بار که چاپار آمد این چه طور مطلب نگاری و دلربایی بود که تا مهر از سر نامه بر

کرفتم بی اختیار شعلهٔ شوق سرکش شد و خرمن صبر آتش گرفت من نمیدانم

که این جنس سخن را نام چیست یک دلبری کنم قرینه شرکت نکنم لا اله الا الله و السلام

سواد رقمی است که مرحوم و المعهد طاب الله ثراه بخط مرحوم قایم مقام

بمیرزا محمد علی آشتیانی مستوفی در حین مأموریت مصالحه

عثمانی مرقوم فرموده اند بعد از شکست چوپان اوغلی سردار عثمانی

عالیجاه مقرب الخاقان میرزا محمد علی بداند که تعریف و توصیف چند که از سرعسکر

ارزنة الروم در ضمن شروح مرسله نوشته بود بنظر ما رسید و اگر سرعسکر که از دولت

عثمانی وکیل مصالحه است دانا و عارف و واقف است چنان نیست که وکیلی که ما

ازاین دولت فرستاده باشیم نادان و جاهل و غافل باشد آنعالیجاه که او را آن نوشته

عالم بآداب مناظره و استاد در فنون محاوره دیده و دانسته است مطلب را نیز بداند

که اگر ما پایهٔ آن عالیجاه را در همین علوم و فنون دون پایهٔ او میدیدیم بهتر و برتر نمیدیدیم

با وکالت مطلقه در مقابل او نمیفرستادیم دیگر آنعالیجاه نوشته است که سرعسکر بهتر

ما دونسته ناطق است و از هر چه ما دون نیست ساکت و ما تصدیق عرض آنعالیجاه را

دزین

در این باب هم که نوشته بودید در نظر آنجنابی که انگلیس موقوف باینکه اختیار زنامه طالش و

قراباغ را در نظر داشت چون این قصد چندان مبالغه و اصرار نشد و قایم مقام صاحب

جولی خانم و برکنار شده چون نخواهند شد بعد از تحویل داد و هیچ چیز دیگر نداد و مرحمت

نمود و هر کسی داند دولتی با شعور و ببین خدمتی نمود و هم قاعده این است که چنین

طور حرف بزند و چنین تصور بیند شما آن جناب هم باید چنین سیاق خود را معسکر

تنها سازند لکن در واقع و نفس الامر خود را بهر چیز محتاج دولت قاهره است و مأذون

و مختار دانند و اینکه آنجنابی هم نوشته بود که رجال عثمانی مردم فارغ البال از شغل

و بیکار زنده و بتأنی و تامل ترتیب میشوند و در معاملات دولتها استادی بهم رسانیده

رسته است و فی الحقیقه نوکرهای این دولت هر یک هزار کار و گرفتاری دارند

و اینطور رسمها و فرصتها در دولت و مملکت ایران میسر نشده لکن منکر نه مطلب نمیتوان

بود که هر که در کار تر است بر کار تر است و هر که بیکارتر است بیکاره تر جناب اقدس

الهی جز بزرگی و کاهلی در خلق اینجا آفریده که از تأنی و آرام و تعلم و تعلیم آنها هزار بار

بهتر و بالنفع تر است   من راقب الناس لم یظفر بحاجته و فاز بالطیبات الفاتک

اللهج دیگر اینکه نوشته بود که این کار در کار خطیر است و مزید دقت و اهتمام در آن

ضرور است معلوم است که هر گاه با پر هست ایشان این کار را نداشتیم لازم نبود

که مثل

گر مثل آن اغا لیجاه کسی را بفرستیم ممکن بود که هیچ آدم نفرستیم و بتوسط افراج انگلیس و
ایلچی متوقف اسلامبول همین خواهشی که بالفعل عسکر در باب حدود و قدیمه میکنند
استعفا بدهیم و مصالحه نامه منضبط با همین قسمیه و عهود و شروط که در عهدنامه دری
مسطور و مذکور است بدهیم و بگیریم چرا که دولت عثمانی بفضل و عنایت ربانی هوس
ملک ستانی از ما ندارند و لیکن ما هم این هوس را در ملک آنها نکنیم سهل است که از آن
خانقین و خاک مریوان تا کوه سلوان و تا پشت دیوار شهر سلیمانیه هرچه در دست
داریم همه را بدهیم منت دارا میدانند و فوز عظیم میدانند و حاجت زحمت هیچ
سفیر و موقوف باستعمال هیچ فکر و تدبیر نیست لکن آغا لیجاه را از جرگه کار چاکران
برای این کار انتخاب و اختیار کردیم برای این بود که خود از ظاهر و باطن
کار ما آگاه و خبردار است و حد و سپاه و مقدار استعداد و وضع و لایت و گنجایش
بضاعت ما را بتحقیق میداند و از عهد سرکار اقدس سلطانی در قشون عراقی و ولایتی
وانعامی که در امثال این اوقات در بار فلات مداریشو و مستمر رسانی که از خزانه
دیوان مصرف سپاه باید برسد حسب الواقع استحضار کلی دارد و از دو سفری که در
دو سال سابق کرده ایم میزان کار و معیار قیاسی در دست آغا لیجاه هست
و درانیدست که وارد از ذشه الروم شده مضبوط داشت و کیاست فهمیده خواهد بود

که او ضیاء

که اوضاع امور عثمانی در این سال و در این حال بر چه منوال است علاوه نقطه
روم با ولایات آنمرز و بوم در چه قلب قدم برپا شد و سپاه و استعداد و کومک و امداد
و سواره اکراد آنجا تا چه قدر مجتمع و موجود میتوانند شد و در انبار و ذخیره و علیق
و جیره وسعت دارند یا تنگی میکشند و اضطراب و انقلابی در رعیت تمثیت یا نیست
و اختراس و احتیاطی از عزیمت یا هزیمت خود دارند و یا نه و پاشایان اطراف و آقایان
اکراد وحشت و دهشتی از ملاقات عسکر بهم رسانیده‌اند یا مطمئن و خاطر جمع هستند
بالجمله باید آنعالیجاه اوضاع اینجا و آنجا را بنظر دقت ملاحظه کند و مصلحت دولت
قاهره را از آن میانه استخراج و استنباط نماید و از فکر عواقب امور غفلت نکند و حالا
که آنعالیجاه کاری دیگر و گرفتاری دیگر ندارد و کیاست ایرانی را با فراغت عثمانی
جمع کرده تهم و اصد دارد و در یک فن تتبع و تمرین میکند بعد از تقدیم این ملاحظات
که باین شرح و تفصیل مرقوم و معلوم داشتیم هر نوع کم و زیادی که در تشخیص حدود
و تفصیل عهود و صلاح داند ماذون هست که بکند و لازم است که هر چه یکبار بفرمایند
جرئت و بلندی همت بکند و اظهار تردید و تشکیک در راه شناسی مهام خطیره نسبیح
و تشکیک دارند و بجای تشویش و تشکیک توکل و توسل بهم رسانند تا امداد غیبی در رسد و
کارهای بسته گشایش یابد من راقب الناس مات هما و فاز باللذة الجسور امرنامه

امنای دو دولت بزرگ و سپاه و رعیت دو مملکت عظیم چشم و گوش و دل و
هوش خود را بکاری که بالفعل در عهدهٔ آن عالیجاه رئوف پاشا ست داده
شب و روز را منتظرند و دولتهای خارجه از هر طرف در هر گذر عیون و ابصار دارند
و هر قلمی که در این کار نوشته شود و هر قدمی که در این راه گذاشته گردد برای هلاکت
خطیره و خلایق کثیره در عاجل و آجل موهوم حالتین خیر و شر و حیثیتین نفع و ضرر
میباشد تا کسی بر خطر نزدیک نشود و بمثل مو باریک نشود محال است که در مضمار
حریف پا نخورده و کار خود را از پیش برد هزار نکته باریکتر ز مو اینجا ست در بحر عمان
سفر کردن و از موج طوفان حذر نمودن باهم نمیسازد باید با کمال جرأت اقدام کرد و با
علو همت تمام نمود و در هر حال بفضل خدا و باطن پادشاه لا فتی مستظهر بود و کار را بهر جا
که قرار گیرد گذارند دیگر در باب شهرزور و روز ناب که ما این همه تفصیل را در ملفوفه علیحده
داده‌ایم باین جهه است که هر چند سابقا در دولت شاه طهماسب نقص دولت قاهره
نیست و راه بحث بر ما نیست ولکن این مطلب را در کل عراق عرب و عجم و مصر و شام
و فارس و خراسان و آذربایجان ... دوی از خواص و فضلا و بعضی از قصه‌خوانها و تاریخ
دانها سوای سایر خلق این چیزها را نمیدانند و نمیفهمند همین قدر در السنه و افواه مذکور و مشهور
و در قلوب و اذهان ثابت و نقش‌پذیر شده که این ولایت و ایل را تا شاهنشاه

فلک

فلاکت بارگاه مرحوم شاه زاده که گذشته بود نگاهداشت سهل است که اگر مانده بود و بعد از

هم میگرفتیم تا بها سپرده نشده کشید که از دست دادیم سهل است که زمانست هم برود

آن رفت بر آن عالیجاه معلوم است که ما همیشه همه جا صلاح کل را منظور می‌کنیم نه

صلاح خود را لکن ارباب ننگ و نام از هیچ چیز نباید بترسند مگر از زیانی نه زیان عموم

و ما اگر زین یک فقره چشم پوشیده بگیریم ننگ ما نخواهد بود جراحات السنان لها التیام

ولا یلتام ما جرح اللسان زیرا که بخصوص قبله عالم و عالمیان رخصت نداده در باب

ایل بابان و ولایات شهرزور و کوی و حریر اگر خدا نخواسته دست آن عالیجاه از دامن

هر چاره و گریز کوتاه شود تا این قدر هم اذن و اجازت میدهیم که الفاظ معهود و

فقرات ذو الاحتمالین در فصلی که موقع ذکر این مطلب است بزور میرزائی و قوه انشائیه

بگنجانند که راه سخن برای ما باقی بماند و این تصرف و تسلط که حالا داریم سلب نشود و از دست نرود

عهدنامه بحث بر ما وارد نیاید و این آخر الدوا و آخر العلاج است و معلوم است که هر گاه

طوری که می‌شود ان شاء الله تعالی از پیش برود البته بهتر و خوبتر و باشکوه‌تر خواهد بود و همچنین

جا ماست که از دست به پرده خامه تدبیر زیاده از هزار نیزه و شمشیر توقع خدمت میتوان

داشت تحریرا فی شهر شوال المکرم سنه ۱۲۳۹

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بمیرزا صادق مروزی وقایع نگار

از تبریز

از تبریز در زمان حیات نواب نایب السلطنه العلیه نوشته است

رب اشرح لی صدری و یسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی رقیمه رسید
عریضه ارسال نمودم جوابی مبارکت دادند تاج تارک خواهید فرمود حیرتی دارم که قول
معروف شما را منطق مجهول خود چگونه جواب دهم اما نه این بدعت من آوردم بعالم
ان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم کتاب شما غالبا کلیات نوائی
بود جزئیات هوائی را که مغلوب ساخت این مثنوی از نتیجه سحر است بفضل الله محبهای
بهشت و باغهای گلشن در پیش داریم مقصد شما هبائی و اقصد ما هوائی کلیات خاص
عقل است جزئیات کار نفس ان النفس لاماره بالسوء سطر عشق عجب سازد نوائی
دارد قامع آثار حجب نفس باطل السحر کین و کبر هباکن هر هوا فشورده هر غرور جامع
الخیرات مانع الشرور منشور رشد از رایت و آیت مهدی منسوخ از غیبت و فتنه دجال
فغلبوا هنالک وانقلبوا صاغرین دنیا دار مکافات است ولکم فی القصاص حیوة
یا اولی الالباب تلافی بقیامت نماند خون پروانه شمع را تا صبح امان نمیدهد
والله ولی با ضد اشرار و الله عزیز ذو انتقام محتسب خم شکست و من سر او کوتاه
انشاءالله بشکنیم زود است که از عهد بد مهد خواهد رسید و نعم ما قال النابغه و لا عیب
فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع الکتائب تخیرن من ازمان یوم حلیمه

الی الیوم قد جربت کل التجارب حقا وبعزة الله تعالی که کلیات ثوانی ما منحصر
منحصر بغیر داست چرا که از اهل این زمان هیچکس را تا امروز گشت این نطق و بیان
مقدور نشده و این سهل ترین معجز آن کلک و بنان است تجلی بدیع افکار
سرکار در یکجا سبحانی است که دست هیچ آفریده بدانجا نرسد طور ما وراء الاطوار
نه نبوت میتوانم گفتنش نه ساحری ابوالعتاهیه نیز در باب عبدالله بن معن
چنین بوده چنانکه انوری در هجو عمراد و مولوی در مدح حسام الدین در برو
جرومی در صحبت کاتب میفرمایند که خاطر ما را باین طرز سخن رانی شما میلی چنانچه بیت
حاصل شده زدنا شرحا وتفصیلا نزدک عزا وتفضیلا عجبنی الدهر فی تقلبه
وکل احواله عجب عوض جیبت وفراش کیست پاشویه کجاست و اکوبه
کرام و ما شئت الله یا رشفن قلبی واکوبه مردان نغز گفتار را همچنان اذعان لذت
دهد که نوشخوار اشتران بار بردار را اما ان از واکوبه اند هرچه بگذری سخن دوست
خوشتر است خصوصا در قدح دشمنان و مدح دوستان کاغذ شما که غنچه جوهر
نافذ بود لها فی عظام تشارین پیب فتمشت فی مفاصلنا کتمشی البرء فی السقم
جلوه خورشید دار دمی جمشید از وقع و نمود اندلخت زخم کم شد و پیچ کنجی گرفت
دیگر مدیره و شمیم پاس را بذریعه و التماس از تاجر و فاجر باید خواست سبا را ریزا

کجا بنازی

که با انبازی شما آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد ثم الی الحشر استهلال العذب سبب
الزلال نگارخانه وقایع نگار صفحه نور لمعه طور صحیفه قدس حدیقه خلد فیها ما تشتهی الا
نفس و تلذ الاعین فرمودند ما ارباب الفاظ و عبارات و اصحاب اشارات کاری نیست
سوی مضامین و معانی نشستیم نه در پی اسجاع و قوافی ما فقط گر معنی دارد بسیار از آن
معانی دلجوی دلخواه شادی افزای چو جان و چو جوانی فهم کاه هر چند که گفتنی در وصف
آن شمایل هر گوشنب گشایند در قائل امیدواریم که تا رسیدن این ذریعه از
نامی بی اندازه تحصیل کرده باشید محتاج باعاده اذکار و تکرار اخبار نشوید لکل جدید لذة
تقویم پاری نیاید بکار اگر می آید گرد دل نمیرد قند مکرر نمیخورد کار تسلی قد عرفنا که
فهم می گفت همچو سعدی لاچپ بغدی می گفت دار صد و شصت است کار تقدم نباید داشت
از غوانی ابکار کاعب و مقصور بکاره است احادیث مرویه هر چند جملگی بالاتفاق طاهر
و طیب‌اند تا بعد از نقل و حکایت و سمع در روایت حکم مفرع و ثیب خواهند داشت
خلافا للخان المحمود چه بهتر که طیب باشند و ثیب نباشند کانهن الیاقوت والمرجان
لم یطمثهن انس قبلنا و لا جان افدی بها از جان ثم مهجتی فاصیر فی کل اللسان
فداها از شما دور بود که در باب دلایل بر بنده بحث کنید کلم الناس علی قدر
عقولهم و سهل بر هان اسباب قیل و قال است چه ربط بوجد و حال دارد اختلاف

اقوال

اقوال باختلاف احوال منوط است حالها نیز بگردد ز روش گاه بگاه یعنی
ملک مقرب کجا و شغلیسی با حمیرا پای استدلالیان چوبین بود تا حرب سنادهٔ
ترک خاص حرام چو پنبه است سرهای بی تمکین را خبر پای بی تمکین نشاید سپرد و مشعل
پو مثل را از دست نباید داد بلدهای راه از رهنمای آگاه بی نیازند گمرهان محتاج
دلیلند و رهبران کمیاب و قلیل فی العشق تنومنی دلیلا یا وجهک وضح الدلائل تا نقد
کنت ما الکافی شفوقی لو لم ارک اینجا خواهم گرفت باقی مطلب ماند بجا پاره دیگر

کاغذیست که قایم مقام بوقایع نگار از تبریز نوشته است
در زمان حیات نواب نایب السلطنه

جاء الکتاب فجائنی روح و ریحان و راحة فما حوی نکت البراعة و البلاغة و الفصاحة
رقیمه جات شریفه بعد از هزار انتظار رسید و خجالتی کامل دست داد که در عریضهٔ
سرکار رکن الدوله در باب ترک قیمه نگاری و التزام فراموشکاری شما بی ادبیها
کرده بودم معذور دارید که مشتاق بودم و زیاده محروم ماندم باین سبب
بی اختیار از روی دلتنگی جسارت نمودم گر بخشی حاکمی و ر بنوازی رواست شکایتی از عراق
و فارس در ضمن مسطورات سرکار ملحوظ شد فرموده اند بیا که نوبت تبریز و وقت بغداد است
آدم و زیر آنجاست البته وقایع را خواهید نگاشت باینجا نواب نایب السلطنه

رهی

روحی فداه سخت محکم و استوار بپای کار ایستاده بودند باز هم کاغذ حبل‌المتین که بهوا
هست شد اما شما قدری سست گرفتید که حقیقت آنرا ملتفت خوب مختصر است اینجا مذکور
و مشهور است که عالیجاه محمد صادق خان از فارس یا عراق براین داشته‌اند که اینجا
برخلاف عقیدهٔ التفات قدیم باشد بحق محمد صلوات الله علیه که باور نکردم و نمیکنم
اگر العیاذ بالله بهر دو چشم ببینم یا بهر دو گوش بشنوم چرا که او گل بهشت و ثمر در آب
حیوان است بگذار و هرچه میکند خوب است تا من بسر خود هستم از بس بدم شایسته
صد هزار چندانم تا میرزا و حاجی بابا چه بگویند و ملک محمد و مشهدی حسن چه‌ها از اینجا
در دل برده باشند فراق یار که پیش تو چو کاهی نیست بیا ببر دل بنده و حالا ببین
که کوه الوند است البرز است و دماوند است حالا دیگر باقی نمانده مثل طفل یتیم مال
بصاحب متاع خریدار زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم حالا نزدیکی شد مقالهٔ نهائیه
اثر با مثنوی از حسام الدین میگفتند ملا بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود این همه
قول و غزل تعبیه در منقارش ای شب هجران تو پنداری بردن از روزگاری یاد آن
شبها خوشا آن روزها باری از صحبت حضور که مهجوریم قصیده بدین وزن
و در دیوان زود تر ارسال فرمائید که بالمره محروم نباشیم فرمودند این بار وقایع نگار برپای
و دو پیچی ما را مشغول داشتن زیاده زحمتی بطبع خود ندهد

کاغذیست که قایم مقام بفاضل خان گروسی از خراسان نوشته است

بابی و امی فاضل فی لفظه ثمن تباع له القلوب وتشری قطفا لرجال القول
وقت بناته وقطفت انت القول بها فورا مدتیست که از تحریرات شما محظوظ
نشده ام در این مرارت و زحمتهای خراسان چیزی که بفریاد ما میرسد
همان الفاظ و معانی دلپذیر شما بود که مرده را جان میدهد و خسته را درمان حالا
چه افتاده که باب این فیض مسدود است و فیض این نعمت مقطوع مگر مرا منسوخ دانسته
قصوری در محبت من گفته اند یا فتوری در مودت شما خود دیده اید و العقاب
علی در نیام و زبان سعدی در کام نشاید القلم التصحیف و القلقلة دادن الصحیفة
المقعد تا اخگر از چرخ بزیر آری و پاشی بورق گوهر از بحر بیرون آری و زبری
بکار رلم رتقسینی مثلکم فاضلا لکل شیئ شاء و شاء بدیع فی الکتب و فی غیرها
بدایعا ان شاء انشاء البته از اوضاع و احوال عالیجناب فرزندی میرزا
محمد علی و نور العیونی میرزا حسین و قرة العینی میرزا محمد جعفر سلمهم الله تعالی
غافل و بیخبر نشده چون من از عالیجناب فرزندی ناچار دور شده ام
شما که نزدیکید مراقب خواهید بود و یا لیتنی کنت معکم فافوز فوزا عظیما همچنانکه

فرزند

فرزند عزیزم وفقه الله در هیچ حال از شرح و بسط حقایق اوضاع شما غفلت نداشته و نخواهد داشت توقع دارم که شما نیز گزارش اوضاع او را بعد از ورود همدان مفصلا مطابقا للواقع مرقوم فرمایید

کاغذیست که قایم مقام بعالیجاه میرزا محمد علی آشتیانی مستوفی سرکار نایب السلطنه العلیه نوشته است و هی احسن الکتب عربیا و فارسیا

کتبت ولم یکن کتابی حاکیا عن عذابی ولا قلمی عن المی ولا مدادی عن ودادی ولا بنانی عن جنانی ولیس یحضرنی عبارة افصح بها عما یخفیه قلبی ویحویه صدری فکیف حیلتی فی شرح حالتی وفصاح مقالتی اتودع فی الطرس الرقیق ما فی القلب المحترق ام تدرج نارا من النصب فی شبر من القصب ام یحکی سواد المداد عن سویداء الفواد ام یکتب بالاصابع ما یکتم فی الاضالع کلا وقد کلت الالسن وعییت الخواطر وبلغت القلوب الحناجر عن شرح ما رایت من بعدک وحویت فی بعدک ما ایم الله انی لم ادر حقیقة حرارة الحزن وغزارة المزن حتی حال البین بینی وبینک والبین شهدت ما شهدت فی القلب والعین فها انا الان متقلب بین طوفان ونیران جامع بین الماء والنار واقع علی شفا جرف هار میان آب و آتش مانده حیران

خیالست کرده در دیده مقصور زشب یک نیمه چون فرزند عمران وگر نیمه شب
فرزند آزر تا دیده یدرکنی الغرق واحزنی یلکنی الحرق وما اعجب فی هذا الحال الا
من بقاء عمری ودوام صبری لانی مع ما اغرف من دمعة تصابته اخذق علی
ضم الصخور فی الصلابة لا تحرقنی النار فی تاججه ولا الحجر فی توقده کانی حاجب خلده
الله فی سقر کلما نضجت جلده بدله جلدا آخر او سمندر تعشق النار وتعیش فی الشرار او
حوت قوتها الملح الاجاج وعیشها فی تراکم الامواج وقد رزقت جمع الضد من ضعف
الجسد وان کنت ذا جسد سعید لعشت فی عیش رغید او مت بموت قریب لکنت
کمالتی هذه کل یوم فی کرب شدید بل کل آن فی موت جدید ان الموت تغیر ان
لنطقی حرفا وصوتا ولیس موتا ان راک مفارقی ولیس موتا ولعمری انی اری
من هجرک ما یرد به الناس من طیران الروح وطوفان نوح ولو کان لی صبر
کصبر ایوب وطاقة کطاقة یعقوب وحلم کحلم ابراهیم واحتمال کاحتمال شعیب فما
اقدر بعد ذلک علی احتمال فقد وصالک واشتیاق غرة جمالک وان لم اجمع
خصایل النبوة فقد جمعت شمایل الفتوة وعلیک بالرحم والمروة ارحم علی بر فی بکت
قد تلفت بعد الفراق فهذا آخر الرمق متحد دم من هشب که نمیدانم کدام شب هفته
است وچند ساعت از دستر رفته مجلس انسی آراسته بل محفل قدسی پیراسته

داریم

داریم وجمعی از فضلا دیدیم واحباب تشریف دارند که هرچه در دنیا وعقبی
ما سوای لها وجانهاست دنفس خدمت ونیل صحبت ایشان است وبس ودر اینجا
بسط وصحبت وعیش وعشرت هیچوجه نقصوری تمامی نیست مگر فرقت ملازمان سامی
که گویا مجمع ما بی مقدم شما سپهری بی فروغ مهر است وجمعی بی حضور شمع وگلشنی
بی وجود گلبن وعقدی بی رابطه نظم وسلکی بی واسطه عقد وکعبه بی منی ومشعر وجنتی بی
تسنیم وکوثر وکفی بالله شهیدا که آنچه عرض کرده ام نه اغراق منشیانه هست ونه
تکلیف شاعرانه نه از قبیل خصوصیتهای اهل زمانه وبجان عزیز شما که این بار
دوری حضور شما خیلی بهر باز ندارد وتاثیری در دل وجان ناتوان کرده
که فوقی بر آن ممکن ومقدور نیست مدتها بود که روز وشب وگاه وبیگاه باهم
بودیم وبمعاشرت یکدیگر خوی داشتیم واکنون که چشم بد روزگار نگذاشت
یکبار ترک عادت وسلب ارادت کردن خیلی دشوار است وبسیار ناگوار است
لستا قدر علی کتمان حبی ولا املک عنان قلبی یزید فی الحب وجدا علی وجد
ویجری المقلب فی الغور والنجد وان امکننی امکن القلب من التزام حضرتک
والدوام فی الاتصال بخدمتک لعشت فی العیش والسرور ولا اخشی الموت
والثبور وعشت حیا وریا فی ظلال رافتک من زلال صحبتک فادعو من عاجل

دهکد

وصلک و بذلک ان یتسع لی من صنیع براعتک ببدایع رقمک ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین
و ان لا تحرمنی بعد تراکم الشواغل عن نیل صحایف الرسایل کی ترتع ناظری
و خاطری بعد ما قاسیتها و آذیتها بطول الرمد و فرط الکمد فی جنبات ذوات بهجات
عبقة الریاض حدیقة الحیاض معطرة الشمایل مقطرة الخمایل مغردة لحمایم موردة
النسایم و ارجو تقدیر ربی و ربک ان یجمع بینی و بینک فی اقرب الاوقات
علی احسن الاتفاقات و یدیم السرور بلقائک و صحتک و صحبتک والسلام خیر ختام

کاغذیست که قایم مقام بعالیجاه میرزا بزرگ نوری وزیر نواب امام وردی میرزا کشیکچی باشی در ارسال مصالحه روسیه نوشته است

عرضه داشت نالان زده قدیم آه از فشار آه ازاین قوم آه از آن دم
اینها همه سهل است آه از رقم ترجمان و فرمانها لان و تحصیل قاجار و دادن ناچار
امان ازچاقو امان از مقراض دو سر هو ستند چار سر دادیم یکی فرمودند دوتا
فرستادیم اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد یعنی آمی اول که در مقدمه
امیرخانی به بنگاه او لا و رسول رسید و آخر تابع له علی ذلک فارستادیم
که در مقدمه سپهداری بخانواده احفاد بتول قشاد اللهم العن العصابة التی

دولت تبریز و نسبت است اللّه تبریز سنا لیچا قوناسی التشدید و اللّه افرشانی شد لاآن ایتیم
که در مقدمهٔ روس هتیر سیم بگوییم منم روس یکتا سنجان و کاخستان و پیا قودان
اقل سادات آمد اینجا همه کم بود که تاخت و تاراج چپار رم بفرمان شما و محصل
قجر آقا شود تو ایمان داری اسلام داری مسلمانی کو مروت کجا زین هر دو
نام ماند چو سیمرغ و کیمیا هر کس هیر سید پیر که سارقهائی که شاه زاده برای نائب
السلطنه فرستاد دیدیم بوقچهای که وزیر بر آقا یم مقام فرستاد چه شد
بی انصاف پترو تاسن چه جواب بدهم رقم ترجمانزاد در آرم و چاقوی دو سر از کجا
بیارم و شما پیشکش کنم این دیگه چه خواهشی است چگونه فرمایشی است مگر سنا اکبر تفلیسیم
یا صاحب انگلیس یا چیزی از جائی شنیده باید و بخاطر افتاده باید بلی آن دو سر
که شما شنیده‌اید شمشیر بود نه چاقو و جد من داشت نه خود من سنجد که این نفر بعد
مرخصی از خدمت شما هیچ چیز و سر ندیدم مگر یک بره که یکی و نقل از مصالحه
پیش ملا بخشی ترکانی زائید بنظر ایلچی آقاسی دو وزیر خارجه هم رسید دو سر داشت
و سه گوش دیگر مثل آذربایجان که یک ولایت در زیر لکد دو دولت روس و عجم
از دو گوشه مدعی آنجا بودند هم حالا از گوشهٔ دیگر در آمد و مدعی ایروانت فقیر ناه شمالیست

رقعه‌ایست که قایم مقام بمیرزا بزرگ قبل از مصالحهٔ روس نوشته است

مخدوما

مخدوم من مکتوب جناب خالی منظومی که بعد از مهاجرت مهربان انفاد ایروان شده
بود البته بنظر رسیده است و لبش این بود که آه از آن دم که رفت لابد و ناچار
رو به ایروان سواره قاجار یار من از من جدا شد آندم و گشتم بار با بندوه و رنج و
غصه بتیار اما آن روز تا همان حکایت مفارقت بود و ناتمام فرستاده بودم
گذارش سفر نخجوان و خوی خودمان و ماموریت تبریز دسته بار رفت و آمد نبوده
شما با ایلچی برای آسایش و کرّة بعد اخری اختلاف آرا و سایر غرایب اتفاقات انداشت
ما لا عین رأت ولا اذن سمعت سخن بسیار است مجال عرض نیست خدا زمان
ملاقات را باحسن وجه مرزوق کند اگر انشاء الله تعالی قبض این تنخواه که موقوف
علیه مصالحه است قبل از موعد از کنیل صاحب برسد فراغی و دماغی بفضل خدا هم میرسد
که باز اتفاق صحبت فتد و حواس را جمعیت باشد و الا باقی داستان از فی یوم
کان مقداره خمسین الف سنة معروض آستان خواهم داشت این روزها ده
ساعتی نه ساعتی را چندان ظرف نیست که مجال آنهمه حرف باشد والسلام
کاغذیست که قائم مقام میرزا بزرگ نوری در مراجعت نواب
رکن الدوله علی نقی میرزا از تبریز که یکسال بعد از مصالحه روس آمده
بود نوشته است

حبذا بخت مساعد که پس از چندین گاه پروانهٔ التفات مخدوم مشفق مهربان مشعر
بر کلمه‌های دوستانه و نصایح مشفقانه رسید و مزید تشیید و ابقای عهد مودت گردید
کلک مشکین تو هر دم که ز ما یاد کند ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند کلام فرموده
بود دید که چرا رقیمجات مشفقانه را بعرایض صادقانه جواب نکرده‌ام مگر خود مستور زند آنسته
اید که فرمایشات سرکار همه عین صواب است و مسئله جواب اگر شما به بندهٔ مخلص
رقیمه نویسید و در شمات کلک گهربار از مخلصان امید دارد دریغ نفرمائید جانی سخن
و کلیه هست بر خلاف من که هرچه زحمت دهم خوبتر هست خوبرو یا نزاشا هدی سزاوار است
و زشت رو یا از مستوری چهره نشستان چندانکه محجوبتر باشد مرغوبتر اقند طبیب
عنبر هر چند مکرر کرده دلکش‌تر است و بوی سیر هر قدر فوایحتر شود ناخوشتر اگر من
بالمثل خدام مخادیم گرامی را از روایح پیاز کرفته و سیر رنجه و دلگیر سازم زحمتی
برایشان خواسته‌ام و زحمتی کاسته بلی در باب چاقو اگر حرفی دارید جوابهای شافی
در مقابل هست چند بار که چاقوهای بسیار خوب مختار و ممتاز و مرغوب بحضرت
سامی انفاد شد بقبول طبع بلند و خاطر مشکل پسند نیفتاد و سنجاق که خوبتر از آنها
در کارخانهٔ فرانسه و انگلیس بدست نمی‌افتد تا چه رسد بکارخانهٔ تبریز و تفلیس از آن
گذشته وقایع‌نگاری باین ولایت فرستاده دیده که آفتی بود و آن شکار افکن

کردن

که این صحرا گذشت گنج چاقو و گره بخیه‌های دشتک دسک در این مملکت پیدا نشد
که اسلام در دیار فرنگ و انصاف در بلاد ایران و صبر در قلوب عشاق و عنقا
در اقطار آفاق و ظلم در عهد عدل شاهنشاه و پول در کیسهٔ نواب نایب السلطنه
روحی فداه بلی زمین شد متاع اگر و زین حدود وجودی هست از نیچه انهای سباح
و ابنانهای لازم الانبساط باید خواست تا چه کند قوت بازوی تو روزی
که موکب نواب کن آن دوله بر جناح نهضت بود بسیار سعی و تلاش کردم که شاید
برای کوهرکان بروجرد محمد که بنام از همه عالم امکانش برتر گیریم یک قبضه چاقو
تحصیل کنم صورت امکان نیافت وجود خارجی نداشت اما نصایح مشفقانه
سرکار چون همه بر وفق مصلحت بود و دلایل محکم داشت بگوش جان شنیدیم
و تصدیق نمودیم و دنبال فرمایشات مؤکده شما رفتیم که البته حقیقت آن تا
امروز برای صوابنمای ملازمان سامی مشهود و مکشوف شده خواهد بود متوکلاً علی الله

و مستعیناً به وحده آمده تا چه بازی رخ نماید پیدق خواهیم راند

ایضاً کاغذیست که بمیرزا بزرگ نوشته است

مخدوم معظم مکرم چیزی نخواستم که در آب و گل تو نیست کسی که یک سطر خط شما
شیوه و تمام بنویسد در قلمرو آذربایجان نبود چند قطعه سرمشق شکسته و نستعلیق

خواستم دو سال است بمضایقه گذشت با ما طلا اگر امدادی فرما در کرد خوبی
میخواستم چه میکردید بر پاره کاغذی دو سه خط میتوان کشید بنده که بشما کمتر عریضه
بنویسم سببی ندارد جز اگر حاجتی بخط و کاغذ من نیست اما از شما که حاجت هست چرا نمینویسید
یا چنان مجلد شما بسته نویسید که بقدری نقلی از آن ببرد باری این بار مثل هر بار کنید
ملک کتاب مفصلی است مثل ملک جناب جزو دان سرکار را بعزم تماشا بخواهد و
برسم یغما ببرد مثل دزدی توفیقا بریق رفیق برداشت که بطهارت میبردم و بعادت
میرفت اینقدر بدان که اعتماد نایب السلطنه روحی فداه و برادرمی نواب مالک
رقاب شاهزاده دخلی نسبتی بهیچ کس ندارد همه گویند سخن گفتن سعدی
دگر است شاعر مقصد نمینویسد بر وجه احسن خوشخط تر مربوط تر مفصل تر مطول تر بد انچه هست که
کاهی جسارت نمیکنم

این رقعه معلوم نیست که قائم مقام بکی نوشته است تمه

باد آمد و بوی عنبر آورد بادام شکوفه بر سر آورد نامه نامی که نافه مشک تر و نسخه
خط دلبر بود در بهترین وقتی و خوشترین وجهی رسید و ساحت خاطر را رشک باغ بهشت
و موسم اردی بهشت ساخت مهجور مشتاق را حالتی غریب پدید آمد که جان در گلشن
عشرت داشت و دل در آتش حسرت گاه از دیدن خط مکتوب شعف و گاه از ندیدن

ردی

بعد از ان نشد

روی مطلوب مشتمل یارب این آتش که در جان من است سرد کن آن سان که کردی
بر خلیل ابراهیم رسیدن این قاصد و رسانیدن این کاغذ بعد از عهد بعید و قطع امید از روی
دوری بعد از مدت بود و خاطر پریشان را با همه آشفتگی چندان شاد و شگفتگی داد که نعوذ
بالله اگر شمه از آن یعنی به آسمان رسد و فکر انتقام کند خدا میداند از آن عهد و زمان
که دست جفای آسمان به قطع رشته وصل پرداخته ما را از یکدیگر جدا ساخته یکدم از
عمر خود شمارم و نفسی بکام دل برآرم هرگز ندیده بودم مگر امروز که نگارش مکاتبت
سامی رسید و تنزل الکتابات نصف الملاقات ظاهر شد باده خاک آلود مان
مجنون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند جائی که دیدن چند سطر و خواندن
چند حرف بنیان مایه حیات و پیرایه نشاط شود و نشیدانم دیدن یار مهربان
و بوسیدن آن دست و بان چه خواهد کرد وصلت چه بهشت دلکش باشد هجران
تو دوزخی پر آتش باشد ما درخور دوزخیم یارب هر کو درخور بهشت است برو
خوش باشد حاشا و کلا استغفر الله ربی و اتوب الیه هرگز خوش نباشد و تا قیامت
دلکش نباشد مگر من نه آن بودم که بر مرغ جان و شخص چشم خود رشکها داشتم که چرا
آن بر لب یار رسد و این محرم دیدار حالا از کجا اینقدر حوصله و طاقت بهم رسانده‌ام
که می خورند حریفان و من نظاره کنم سخن بعد از این انطور تاب و توانائی ندارم مقدور

صبر و شکیبائی در قدرت من نیست لا یکلف الله نفساً الا وسعها تا قوت صبر بود
کردم اکنون چکنم اگر نباشد اینجا قبول حیرت است بلکه هنگام شکست و تعمیر
سانیه خود را در کوی یار رخصت باز نتوانداد اکنون همه را در میان می‌نهم و خود را
درکنار می‌نهم که باز طاقت صبر و قرار باشم لا والله تا چشم من از روی تو مهجور بود
روزم همه همچون شب دیجور بود اکنون که من از روی تو دورم یا رب هر کس
که بروی تو نگرد کور بود والسلام

وله ایضاً

مهربان من دیشب که بخانه آمدم خانه را صحن گلزار و کلبه الطبله عطار دیدم صفت مستغنی
الوصف که مایه ناز و فخر من از بود گفت قاصدی وقت ظهر کاغذی سر بمهر آورده
که سر بسته بطاق ایوان است و گلدسته باغ رضوان گفتم انی لاجد ریح یوسف لولا ان
تفندون فی الفور با کمال شعف و شوق مهر از سر نامه برگرفتم گوئی که سر کلابه آتش
بنشستم نامه خط شماست یا نافه مشک ختا نگارخانه چین است یا نگارخانه عنبرین
دل ببرد آن خط نگارین گوئی خط روی دلستان است پرستی ز حالم کرده بودی
از حال ابتلای فراق که جسمش اینجا و جان در عراق است چه می‌پرسی تا نه تصور کنی
که چقدر صبورم بخدا که بی آن جان عزیز شهر تبریز برای من بهشت نیست بلکه

از ملک آذربایجان آذرها بجان دارم و از جان و عمر بی آن جا نفرت بیزارم
گفت معشوقی بعاشق کی فتی تو بغربت دیده بس شهرها پس کدامین شهر از آنها
خوشتر است گفت آن شهری که در وی دلبر است. بی فرقت یاران و تفریق
میان جسم و جان بازیچه نیست لیس ما بالعتبا ایام هجر است ولیالی بی فجر درد
دوری هست تاب صبوری نیست رنج هجران موجود هست. راه درمان مسدود
یارب تو بفضل خویشتن یاری ده زین ورطهٔ هولناک کجا برهانم همین بهتر که چارهٔ این
بلا از حضرت جل و علا خواهم تا بفضل خدائی رسم جدائی از میان برافتد و بخت بیدار
و روز دیدار بار دیگر روزی شود والسلام

کاغذیست که قایم مقام بفضل خان گروسی نوشته است

هر مکتوبی که بخوبی بگرفتی سلطان خیالت نشاندی بخلاف حاشا
که از زمان مفارقت صوری تا حال لحظهٔ یاد شما گذشته یا نقش خیال آن آرزوی
وصال از دیده و دل محو گشته باشد أرید لانسی ذکرها فکانما تمثل لی لیلی بکل
سبیل نسخهٔ شریفه که غایت مقصود دل و جان و جامع محسنات معانی و بیان بود
کانما فی الغلیل و البرء للعلیل رسید و خاطر آرزومند را تسلی و تسکین داد من شنیدم
که این جنس سخن را نام چیست نواب نایب السلطنه روحی فداه با شما عمل لا تعد و لا تحصی

که این اوقات دارنداوقات شریف را ملاحظهٔ سطورات مصروف داشته همه کار را
برکنار گذاشته‌اند و فی الحقیقه تفریح قلبی بعد از آن حوادث ایام دتوار دستقام فرمودند
با آن فقرات ثلثه رسید عرض کردم اول منصب کالت است تصدیق کردند
که بالارث والاستحقاق از عطایای است ثانی مقدمهٔ مجید مفقود فرمودند تبول
روس حکم کرده ایم و مبرداد روس نوشته امید هست که انشاءالله تعالی جواب
بروفق خواهش برسد ثالث وجهی بود که بایست محلی قلیخان بشما رسانده باشد
و هرچند رسیده نفاق ما بین اولاد مرحوم مخفقلیخان و اختلالی که در کار حکومت
باعث شده هنگام اندک انتظامی حاصل شد بفضل الله و عونه عاید و واصل خواهد شد
خصوصا حالا که موکب والا عازم دارالخلافه است و شرفیابی شما بخدمت اشرف
و فیض یابی من بصحبت شریف که انسب بصیرت نزدیک باشد یا از این آرزو مراحل بهشت آیین
کاغذیست که مرحوم قایم مقام بفضل خان گروسی در حینیکه
یحیی خان از جانب حضرت ولیعهد مامور بگرفتن میرزاتقی بود
آشتیانی بود نوشته است

خدا من صبا بجدا ما تاتقلبه امروز از رسیدن این کاغذ بحمدالله رفع کسالت شد
و شنفتن شمایل قصیدهٔ این خیاط جان دولت بوجد و نشاط آورد خصوصا این بیت

آغاز از اذا آنست فی الحی انّة حذاراً علیه ان تکون لحبّه معنی دوستی و دوستداری
همین است و هر که جز این باشد نه عاشق خواهیم نه صادقش دانیم بقول شیخ کل مدّعٍ
کذّاب یحیی خان روانه است کاغذ پر و پوچ بیحاصلی چندان باید نوشت که تلخیه جا
بکند سر شکسته کرده حاصل زندگانی عالم صحبت احباب است اگر حضور مقدور نشود ناچار
بغیاب بتوسط قاصد و کتابت آن سخنها که میان من و آن غایب از لطف بزبان
بودی اکنون برسول است و پیام ای پیک نامه بر که خبر میبری بدوست یا لیت اگر بجای
تو من بودمی رسول در جواب بسیار مطالب و ابیاتی که مشعر بر شیخ آثار صاحب بل احیای
شعار او رحمة الله علیه نوشته بودند همین بس که عالیجاه یحیی خان بآنجا خواهد آمد
در خدمات محوّله باو انشاء الله تعالی اهتمامی وافی بکنید عالیجاه اخوی میرزا
تقی را بمراحم خاطر دلالا و اطمینانی که شما خود بجهة‌های معلومه از من دارید مطمئن ساخته
انشاء الله تعالی بهیئت اجتماعی همه تشرفیابی شوند کل المآرب ما رجوه بحضرنا
حاشا و کلا سخنی جز بیحالی و بی‌آرامی و تشویش و اضطراب و صحبتهای دلکوب
و روحهای جان کاه هیچ حاضر ندارم امّا امید دارم که عمر باشد تلافی همه را یکدفعه
صحبت شما بکنم یک دیدنت تلافی صد ساله فرقت است حکیم کنیل زیاده از من مشتاق است
بهر نه هست بیست خود و درد خودی خود امّا در شوق آشنائی بسیار باید پسندید و ر اخصوصاً با شما

کاغذیست که بفضلعلی خان در حین حرکت از خراسان که در رکاب
نواب ولیعهد رضوان مهد عباس میرزا طاب الله ثراه بدار الخلافه
می آمد نوشته است

مررنا باکناف العقیق فاعشبت   اجارع من آماقنا و مسائل یا منازل یا مناهل الشفا
طول العهد و الم البعد و دهشة الالباب فی فرقة الاحباب وطل بهمن من کان اقصر
عهده ثلاثین شهرا فی ثلاثة احوال فردا که روز پنجشنبه چهارم است از ارض قدس
حرکت خواهد شد که در راهها عاقبتها دشت نشو و چهاردهم ماه انشاء الله تعالی و
ورود دار الخلافه است و هر چه پیشتر بعادت حضور نزدیکتر میشوم بولعت شوق
زیاده قوت میباید هرگز این قدرها طول نکشیده بود که از مطالعه مکاتیب سرکار
بل مشاهده خطابات تجری من تحتها الانهار بی نصیب باشم قاصدهای عالیجناب فرزند
مسعود در راه بودند و پی در پی آمد و رفت میکردند و هرگاه کاغذی از شما ملاحظه میشد
رفع کسالتها بعمل می آمد   وگرنه هر دو هم از حسرت هم هلاک هر چه از آذربایجان
یافته بودیم در خراسان باختیم فارغ الکیس و صفر الوطاب رضینا من الغنیمة
بالایاب الرجع بخفی حنین تسلیتیم یعنی سردار دلیقانی بود تا اینجا بهمین خو رسیدیم
که الحمد لله یکشت آبروئی که بود برخلاف معتقد عالمی الی حال ریخته نشده تا بای

نتی

تهی دستی دردار بخلافه چه شود از احوال دوستان صادق الوداد پرسند و از
فرزندان عزیزم غافل نشوند انشاء الله تعالی والسلام

این کاغذ را قایم مقام معلوم نیست که بکی نوشته است

هرگز که نقطه نقد بر چکید طبع هم بران نقطه و بیان خواهم فشاند هرگز
کلک تو دزدید سمع هم بر آن کلک و زبان خواهم فشاند سعدیا گفتار شیرین
پیش آن کام و دهان در بدریا میبر دستی زر بمعدن پیر هزار افسوس و صد
هزار دریغ که مرا هیچ ناکه بانیت دستی در انشاء نثر و انشاء نظم تازی نیست که تبهمه
عبارت پرداز یارود در از نی و استادی کنم ماشاء الله که خامه عنبر سرشت
و آمرات عطر آمیز و نامه را عطر آمیز میسکنی باز از خویش و آتش ما تیز میکنی کیست که با آن
درویشی با آن قافیه اندیشها لا فت پیشی و پیشی زند مضی زمن والخلق یستفضون
منی و یستفیدون من حسن مقالتی و یستلذون عن فصاحة بیانی بر سر من منفری
کردی کلدوان در گذشت حالا پائید و ببینید که صریر کلک امیر در حل مشکلات
و کشف معضلات و نشر بیان چه شری عیان میکند کجاست مجنون تا عرض
داده دریا بد نگارخانه چین و جمال لیلی را در طی این عبارت یقین آهوی
صحرای چین ناف بر زمین گذاشت و نساج دیباج قسطنطنین بوریا باف اتصاف

خواهد یافت منهم تشبیهی تا نهامیوزرم و این فرد خواجه علیه الرحمه است شعر نوبت
باشد ای دارای خرمن اگر رحمی کنی بر خوشه‌چینی پابنصلیح حکم الهی که میفرماید
و در هر مقام تشبیه کامل خوبست مرا غرض من با شما محض استکمال و کسب فضایل است
برای من بر شماست که در جواب عتاب نفرمایند و اگر سماجت پسندند محض حاجت
بدانند پدر شما در شوان رفت بپا یاب باشد که شما را نیز از اینگونه چیز نویسی تذکر
و تجربی پیش از آنکه هست دست دهد بلی هر زبانی را پایانی است و هر انسانی را لسانی و
هر میدانی را پهلوانی هر دیوانی را عنوانی و هر عنوانی را زمانی و هر خانه را بازرگانه و هر
ایوانی را سلطانی و هر سلطانی را دیوانی و هر بیستانی را پوروستانه و هر بوستانی را خزانه
و هر عشر خوانی را قرآنی هر سخندانی را دبستانی هر نایب السلطنه را یحیی خوانی هر قرائی را
سوره الرحمنی اگر کاشان است پاسنگان میخواهد و اگر اصفهان است لنجان میخواهد
و اگر جوشقان است ولیجان لازم دارد آذربایجان بی صحرای مغان نیست
و سمنان بی دامغان نشود چنانکه شاعر در وصف قاطر میگوید قاطر مهد ر و آن آنجد
پشت سمنان و اسغان است آنجد این معضل و مسلسل گفتن از آن بابت است
که بدانید که کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد شهی کلامی یکی که شما زیاد گستاخ است
رقعه شما را خواند و گفت این رقعه عروس بی زیور و طاوس بی پر مینماید اگر عبارات

عاریه از او برداشته شود دشت عاریه خواهد شد بل وادی غیر ذی زرع هرگاه
آنچه از مردم هست ببرند ذهب الاعتراض ولا یبقی من سواده غیر البیاض بیاض
من هم خدمت شما هست اگر از مطالب بخواهید

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بفاضل خان نوشته است

قل لن ینفعکم الفرار فی البحر والبر وقایع بعد از ورود قسورة الزمانی در تلو کتابی
مستطاب که رشک نگار ارژنگ و مانی بود بملاحظه رسید و مژده سلامتی وجود
مسعود موجب هزار گونه فرح و شادمانی گردید خط لطیف عجن فی حبال القینة
تعذبها ایدی نوازع از قراریکه مرقوم داشته بودند یا تمامی اوقات سرکار قسوره
با انشاد و صنائع مصروفست همانا فرض تر زین کار ندارید جایی که باشد نقل و می
بیکاریست این کار ما هل العیش الا ان تلذ و تشتهی وان لام فیه ذو الشنان و فندا
یاد صحبت شریف است دنیا و ما فیها را از خاطر برده نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست
مردم اسرار مقصدست از بر نمی‌پسندد بنده آیات شوق و محبت را آشکار و عیان
بعرض میرسانم دل گر از من گم شد و پیدا نشود باز عالم همه دانند که اندر دهن است
پیداتر از این گر بتوان گفت بگویم تا باز نگویی که این راز نهانست گیرم که
زیان آیدم از گفتن این راز رسوایی غمت را چه غم از سود و زیانست کو در سر

سودای تو بازم سر و جان زانک سودی اگرم زین سر و جانستها نیست کار دنیا را
با اهل دنیا باید گذاشت و کار دین را با اهل دین بحمد الله من بنده نه اهل آنم و نه این
سن و فکر طره طلعتت من الغداة الی العشا هر ساعت که با یاد من آیی فراموشم
شود موجود و معدوم هر که رفت رفت هر که ماند ماند ما با و شما چه از هر چه بگذری
سخن دوست خوشتر است ادین بدین الحب انی توجهت رکائبه فالحب دینی و ایمانی
از دنیی و آخرت گزیر است و ز صحبت دوست ناگزیرم اللهم ارزقنا والسلام

وقتی که فاضل خان گروسی تذکره انجمن خاقان نوشته بود احوال
مرحوم میرزا عبد الوهاب نوشته دعا داشت که بهتر از این کسی نمی تواند
بنویسد قایم مقام در مجلس حاجی محمد حسین خان قاجار مروزی در حضور
جمعی قلم برداشته مرتجلا این انشا را در احوال مرحوم میرزا کرده است

نشاط تام نامش میرزا عبد الوهاب از جمله سادات جلیل الشان است و مولد
شریفش محروسه اصفهان و در بدایت سن و اوایل حال چنان مولع بکسب کمال بود که
اندک وقتی در فنون ادب بر فحول عرب فایق آمد و در علوم و حکم بر عرب و عجم سابق
گشت حضرتش مرجع جلالت و مجمع ندما و مبعث اشراق و منشا و محفل انشا و نشا غالبا
صرف همت در علم حکمت میکرد و توسن طبع را بطبیعی و ریاضی ریاضت میفرمود و چون

از مباحثهٔ حکیمان طول میشد بصاحبت ندیمان مشغول میگشت و از مسائل علم و فضل
و رسائل نظم و نثر میپرداخت وگاه گاه که دیدهٔ التفات بجانب دولت میگشود و خط شکسته را
بدرستی نستعلیق را بپایه رشید و عمارت مینوشت و در نسخ و تعلیق بجائی رسید
یاقوتش به بندگی اقرار و خوشنویسانش بخواجگی افتخار ولم یزل یستفید منه الناس
ویستفیضون من فضله ویستعجبون من نطقه و بیانه و فضله و بنانه حتی علت همته و علت
منزلته ولم یقنع بالنظر الیسیر عن الخیر الکثیر فرغب فی الفلسفة بالمعرفة وعن التخلیة بالتصفیة
واصطفی التقدیس علی التدریس والتکمیل علی التحصیل والتشریح علی التصانیف فالقی القلم
الشق والقی قلم الشق حضرتیکه مجمع درس و بحث بود بقعهٔ ذکر و فکر شده و خلوتکده
خاص ظرفا بود وقف عرفا گردید علم و عمل در میان آمد بحث و جدال از میانه برخواست
تا شوق فروخواند خامهٔ عشق فرو ماند آتش وجد و طرب و شعلهٔ فرقت ادب بسوخت
غلغل ارشاد و هدایت روشن شد و در ولایت ببرد بالجمله چندی بدین نمط و نسق طالب
طریق حق بود و از همت اقطاب فتوحات و فتح باب مراد میجست و چندی از پی زنان و عجائب
افتاد و کشف مستان از اهل تقاریر میخواست عاقبت چون جان طالب بتنگ آمد
و دل مطلوب بجنگ نیامد و اعظم المطلوب قبل المساعدة همت اقطاب خدمت زنان
جمله دام دل بود نه کام دل نه فتحی از آن ظاهر گشت نه کشفی از این حاصل آمد

روز

روز بروز مودت وجد و طرب افزون می شد و شدت شوق و شغف پیشی
میگرفت تا دور طاقت و تاب بپایان آمد و رسم آرام و خواب متروک ماند
سرو قدش از بار غم خم شد و چهرهٔ گلگونش از تاب درد زرد و کار دل با یاس و
حرمان افتاد و کار درد از چاره و درمان در گذشت فاعانه جده و اغاثه جده
و بلغه الشوق الی غضرة العیش فدلی الیه الشوق بنظرة و اتحفه الله بجذبة قلبه بجذوة شعله
ناری چنانکه برق شراری از آن عرصهٔ عالم قلوب را عرضهٔ التهاب ساخت و در خرمن وجود هستیش
افتاد و قلبی که قانون حکمت بود دکان حرفت گشت مجمع دانش مجمر آتش شد
صندوق کتب مقروض شهب گردید هو العشق فاسلم بالحشا ما الهوی سهل فما اختاره
مضنی به وله عقل قوت بازوی عقل با پنجهٔ پرتاب عشق بر نیامد خاطر مجموع لبیب
طاقت سودای پریشان نیاورد لاجرم شیوهٔ پریشانی پیش گرفت در پی ویرانی خویش
افتاد تا قابل گنج ولا شد و حامل رنج و بلا گردید همانا با ساقیان بزم قدسش نسبتی
حاصل آمد که بی شرب جام ذوق مدام داشت و بی جام شراب مست و خراب بود
نمیدانم چه در پیمانه کردند که یکبار دامان سامان از کف بداد و دعوی تقدس یکسو
نهاد تا کسی عشق و کیش باند و نه در دل کفر و دینش عشق جانسوز جلوه وجودش را چون
سبیکهٔ زر در تاب آذر گداخت و از هر چه بود هیچ نماند مگر جوهری مجرد و کیمیای مؤید

که عاشق

که عالمش جز عالم آب و خاک و صورتش معنی جان پاک لاجرم طرز رفتارش
در چشم خلایق که در دام علایق بسته و از قید طبایع نرسته مستبعد آمد هر کسی ظنی در حق او
برد و امری نسبت باو داد که نه بعالم او دخلی داشت و نه بعادتش ربطی در نیابد
حال آنچه پیچ خام تعرض نادانان را حکایت شخص نابیناست که در کوی و معبری
گنج و گوهر گذرد و زاده صدف را پاره خزف فرض کرده مانند حصا بر نوک عصا
عرض دهد اگرچه قوت بصر میداشت آنچه به پای می سپرد بجان میخرید و بسر میگذاشت کذلک
قومی که در حق صاحب کافی به بی انصافی سخنی گویند اگر از وی خبری و از خود بصری میداشتند
زبان شفقت و میان خدمت بستندی حضرتش را جمعی از حق بخلق میدانسته در دهر چو او یکی
او هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود الغرض حضرت صاحبی در عنفوان شباب
قبل از آنکه از شور شوق بیتاب شود در شهر اصفهان منصب شهریاری داشت و هر سال
از راه شغل منصب املاک موروث و مکتسب اموال جدید بر احوال قدیم می افزود و از
ملک خود صاحب مکنت و ثروت بود و مالک دولت و عزت تا وضع کارش از دور
روزگار دگرگون شد و مال فراوان را وبال و تاوان دانست ضبط املاک با عشق پیاپی
ربط نداشت نظم حدایق با کشف حقایق جمع نمیشد مزارع از منافع افتاد عقار و ضیاع
متروک و مضایع ماند عمارت رو بخرابی نهاد شغل و عمل بی اخذ و عمل شد و دیری نکشید

کرسرکار شریف از نقد و جنس و حسب فلس چنان پرداخته آمد که قوت شام خود بوجه
وام میسر نشد باز همچنان دست کرم ببذل درم کشاده داشت و خوان احسان
بر سایر و زایر نهاده اسباب تجمل فروخت و آداب تحمل آموخت طبع کریمش از جمیع
غریم رنج نبودی و قطع نائل و منع سائل نمودی و از تلخ و شیرین و ذم و تحسین پروا
نیکرد و از رد و قبول ملول و شاد نشد و نه از بیش و کم بهجت و الم مییافت چه حزن و
سرور و امثال آن که از نفس و طبع ناشی و نامی شوند وقتی قدرت عروض و مکنت حصول یابند
که نفسی زنده باشد و طبعی بجا مانده ولی چون پردهٔ طبیعت بکلی چاک و نفس سرکش
عرضهٔ هلاک گردد ظاهر است که عارض بی وجود معروض معدوم باشد و ناشی بی ثبوت
منشا موجود نگردد نفس مقتول را مردود و مقبول یکیست و جسم بیجان را پروای نیش عقرب و زنبور
مجرب نه مرده از نیشتر مترسانش نقد دنیا و وعد آخرت در خور التفات آنحضرت
نیفتاد و بهر دو یکبار پشت پا زد تا برتبهٔ اعلی موفق و طالب الحق للحق گردید بل طالب الحق
بالحق دو عالم را یکبار از دل شکست برون کردیم تا جای تو باشد اغلب اهل عالم و
نسل آدم از دو صنف خارج نباشند یا کاسب دنیا شوند یا طالب عقبا و قومی بعشوهٔ عاجل در
عیش و قومی بوعدهٔ آجل در طیش لهذا در هوس دنیا به و شها و در طلب عقبی خستهٔ ننگ
آنکه خود را از این هر دو رسته دارد و جان با دلی پیوسته راجیا لقا ربه تنها بداخته پاسیا

عن دواء قلبه ببرائه شیاته فی فنائه فنائه فی بقائه گر در دو جهان کام دل دراست
جانست من وصل تو جویم که به از هر دو جهانست فلسی نخرم عشوهٔ اینجا که پدیدست
با ذکرم وعدهٔ آنجا که نهانست اینجا که پدیدست بدیدیم چنینست آنجا که نهانست
چه دانیم چه سانست من کوی تو جویم که به از عرش برینست من روی تو خواهم که
به از باغ جنانست از کلام بزرگانست که دنیا عاشق خود را تارکست و تارک
خود را عاشق صدقوا سلام الله علیهم چه شد این مقال در آئینه وجود صاحبی مشهود است
واینک می بینم که اگر تارک دنیا باشد مالک دنیا گشت و اگر طالب عقبی نیست
صاحب عقبی است هر چه درین راه نشانت دهند گر نستانی به از آنت دهند صاحب
کافی که نقد دو کون را با سرها از کف رها کرد طاعتها بکاهی درعوض گرفت
که بهتر از دل و جانست و خوشتر از هر دو جهان در بلندی سپهر و به رنگ مهر

در نکوئی جنان و به زمینان — موج تسنیم این بدان زنجیر
نور خورشید او براو تابان — آسمانی که آسمان سازد
آفتابی ز هر کرانه عیان — آفتابی که آفتاب بود
سایه گستر بسایهٔ یزدان — ساختش را بهشت خوانم لیک
نه بهشتی که خواندم از قرآن — بگزلی زندگی است جلوهٔ این

درپس

وز پس مردنست وعدهٔ آن — دوزخش رضوان بگرد درگاهش
بود پویان و کام دل جویان — گفتم اینجا اجازتی طلبی
گفت اگر دارد این هوس امکان — گفتم از پاسبان بپرس گفت
گر نبودی مهابت کیوان — گفتم از حاجبان اشارت راند
سوی بهرام ترک و تیر و کمان — گفتمش ناگزیر باید دید
چو در بار حاجب سلطان — قصر شاه است و بار آن دشوار
نه بهشت است و وصل آن آسان — پس قضا خورد باید از حاجب
بس جفا دید باید از دربان — کافرم گر کفی زخاک درش

نفروشم بملک هر دو جهان

این کاغذ را معلوم نیست که قایم مقام بکی نوشته است

ما الطراب یا رب الارباب ای جفای تو ز راحت خوبتر انتقام تو ز جان محبوبتر نیش تو این است نوشت چون بود ذیل عفو جرم پوشت بود شرح چند که بر حسب فرمایش در طی نگارش آمده بود زیارت شد آنچه نوشته بود دیدهٔ هوشش بعوده هر چه فرموده بود دیده و گوش خاطر همایون سلطانی مهبط کلمات سبحانی است که بندهٔ ناتوان از رحمت بیکران مژدهٔ مرحمت بدهد لطف ترتیب بزند

رقم

زخم و مرهم باهم فرستند و درد و درمان توام سبقت غضبه برحمته و وسعت کل شیء
نعمته مهر و قهرش را معنی یکیست و بصورت فرقاندکی چو سبا دیب اگرچه درد آرد
عین درمان است داروی طبیب اگرچه تلخ باشد نغز و شیرین است چه خوش گفت
آنمرد دارو فروش شفا بایدت داروی تلخ نوش این بنده اگرچه نادان و
ناشناس باشد چندان ناشکر و ناسپاس نیست که شفا از جفا نداند و کرم از الم
نشناسد کلک الهام سلک شما کارجبرئیل این داند که هم آیت وعید آرد و هم مژده
امید لاجرم خامهٔ سحر توامش در هر خط خطائی از من بست و در هر نقطه نکتها بر من ولی
چون پرتو لطف از پردهٔ لفظ چهرهٔ معنی افکند هر چه عتبی مراحم کریمانه است و مواخذه عنف کیانه
از تنبیه ربی فاحسن تادیبی بحمد الله از وصول این نامهٔ وحی و نسخهٔ الهام دلهای خاص
و عام بیمن همت خسروی چندان قوی گشت که غرض دشمن را یک پر کاه نخریدند و عالمی
بدخواه یک کف خاک در حساب نیاید زنگی از سواد بر صفحهٔ سویدا ماند نه زنگی از
وسواس بر آئینهٔ حواس ما نارهای اشرار ملک ویزا بار بار از عالم چون مطابقت بود که
تا این میان نغز به مجاز نقطه کهربا بار گشت امداد دور گردون متقوی شد و مسلمین
داغستان را دیگر باره مجموع و متفق ساخت که با عزم راسخ در مقابل هجوم روس
ثابت و قائم شوند و تا کسی چند از اهل آق قوشه را که هر یک مشتی وجه نقد گرفته

جانب

جانب کفر رفته بودند بکلی از بیخ و بن برانداخته عبرت دیگران سازند بر ملوک
از این معنی بحیرت مالوفست و قوم روس بالاشتانوس غافل از اینکه بخت
شاهنشاه روی زمین بستها می آهنین در مقابل خصم کشیده است و طرف همت
بر حفظ ملک و دین گشاده بهر سو روکنند تیز طالع همایون طالع شود و اختر رایت منکوس
گردد بکیفیش اندر پی عنا و زحمت و رنج بمهرش اندر پایی عطا و نعمت و مال حواله
گر بدیوان مهر و کینش نگر خدای قسمت آجال و نامهٔ آمال دیگر در باب استقرار انجمن افغان
میرزا موسی که ضعف نفس و عرض جزئیات وقوع او را در موقع معاتبات برده کتاب
از این ضعیف محمول داشته اند بر شما خود که از مطاوی اخبار سفیر آگاه و مستحضر بوده اید صحیح
تر خواهد بود که نه این بدعت من آورده ام بعالم موسی علی نبینا و علیه السلام را در قدیم
الایام پیوسته همدم و آیین چنین بود که هر وقت از حجت قوم بتنگ می آمد بطور نیاز
بر دامن سؤال چنگ استیز میزد که گاهی برق جلالش میسوخت گاه پاسخ عنایت می شکفید
حالیا جاه میرزا موسی نیز اگر در حضرت اعلی عرضی کرده و ضربه خورده شاید که از انتساب
اسمی باشد نه اکتساب اسمی بلا مثال او را از زمرهٔ چاکران که بخدمت حضور مأمورند وا
عین سیاست اگر امر جزئی رخصت کلی گرفته هر چه بپسندند و بشنوند بی تأمل در معرض آرند و دقیقه
مهمل نگذارند رای سلطان از آن سزد که تأیید مهر انور کند ثوابت و سیاره را رخصت مختصر گیرد

ولی

ولی فرقه بند کان که سجود می خود مانند چراغ مجازیست کجا جایز باشد که جرم سها
در نور و بها خورشید شمارد و از برق ضعیفی در جو هوا احتیاط روا ندارد و دریای محیط که
برکره بسیط است هزاران قلزم و عمان از نهر کران بران ریزد که جزر و مدی نخیزد و
شور شیرین نیامیزد بل جمله موجها اینجا ساکن شود و هرچه شور است شیرین گردد و
خلاف آبهای خرد و چشمه سار ضعیف که بعضی اندک در جوش آیند و بعضی جزئی خاموشی
گاه تاری و مکدر شوند گاه صافی و منور تیجه زرف آب خورد جمله را آگه باید مایه پرورد

سواد ملفوفه فرمان همایون است که از جانب خاقان خلد
آشیان فتحعلی شاه قاجار میرزا ابوالقاسم قایم مقام بولیعهد دولت
قاهره نایب السلطنه عباس میرزا طاب الله ثراه نوشته و خود
حامل ملفوفه فرمان بوده و این ملفوفه در سنه ۱۲۴۳ هجری که سال
مصالحه روسیه بود مرقوم شده و قایم مقام از جانب ولیعهد
بجهة مطالبه کرورات وجه مصالحه بطهران آمده بود

نایب السلطنه بدانند که بتقریب الخاقان قایم مقام را که بدربار دولت همایون فرستاده
بود وارد و از مطالب معروضه او استحضار حاصل آمد عرضها کرد عذرها خواست
چون بازابواب رحمت کریمانه بازبود مسموع قبول اصغا شد و بعز اجابت مقرون گشت

فاستجابا

فاستبحناه وتجنباه من الغم وعین الرضا عن کل عیب کلیلة مقدار فضل و رافت خدیوانه
خاصه در باره آن فرزند از اینجا باید قیاس کرد که بعد از آنچه این دو سال در آن
حدود حادث شد بار عطایای عطا باست که پی در پی زیادتر این رنجها کرده
سته در سر و راست حسنه خواهد بود و اینک تا عشر اول حبیب بر وجه یقین بشهر قزوین خوا
رسید کرم چون لطف خداوندگار خسیط و عطای جهان را که بذل عطای چنین ملوکانه باشد
خداوند تقبل که اگر ما به خدمت جزئی نظر میرسید ما به نعمتهای کلی تا کجا منتهی میشد و آن
نقد و نعمة الله لا تحصوها با همه مبلغ پنج کرور از بابت بقیه انعام هشت و یک کرور
برسم مساعده و وام تا آن فرزند بد قولی نزد مردمان غریب بدنامی و رو لایتها بعیده
قریب ره نکنند و ضعفا عنکم و زرکت الذی انقض ظهرک علاوه بر آن خیل و سپاهی
که برای تدبیر و تعمیر خرابی آن فرزند در طهران دار الخلافه مجتمع شده اند هر روزه بر وجه استمرار
زاید بر ده هزار تومان نقد با کمال ضبط و تدقیق صرف جیره و علیق آنهاست و مستلزم
معادل پنجاه هزار پیاده و سواره که از ممالک عراق و قصبی بلاد خراسان و دشت
قبچاق حضار شود و در این فصل زمستان که خلاف عادت سپاه کشی ایران است وجه بالا
پوشش و مواجب سایر خرجهای واجب آنها بر روی هم کمتر از نفری صد تومان و صد و
پنجاه تومان نخواهد شد سوای دو کرور علیحده که برای تدارک مهمات و مخارج و انعامات

اتفاقیه

اتفاقیه این سفر تحویل با مانت معتمد الدوله تفویض فرموده ایم وسوای دو کرور
بقایا و مالیات امساله که بواسطه اغتشاشات این دو ساله بعضی تخفیف شده و بعضی
تکلیف نشده باتمام باقی معطل و موقوف و لم یحصل بیاشد اینها همه را که حساب کنی
نقصان دخلها و توفیر خرج دیوان اعلی درین طرف تا فلان کرور علی العجاله از بیت
کرور گذشته است حال آنکه خلب مصارفی که سابقا از مداخل آنطرف میگذشت از قبیل
مواجب سربازان همدان وغیره و وجه معاش سالیانه سالیانی و شهریانی وغیرها
حتی ماکول و ملبوس متعلقان آن فرزند و سایر بالفعل از وجوه خاصه سرکار اقدس
میگذرد و بس معهذا اندک نقصانی ضرور است که همین قدر تحمل و تحمیل بس است یا باز هم
دنباله خواهد داشت بلی چندی قبل براین که سیف الملوک میرزا طلاهای مسکوک خزانه
عامره را بیشتها دکرد رمی گفت شاید که در خزانه خاطر آن فرزند باقی باشد شایسته شأن
و شوکت ما نیست که بگوییم نداریم و هیچ حرفی بزبان بیاریم چرا که منعم هر نعمت و عطا
بی منت عمم جوده و عز وجوده دست ما را بالاتر از هر دست و دستگاه افزونتر از هر دستگاه
خواسته است قد جعلها ربی حقا و قد احسن بی پس با وصف آن اظهار نیستی کردن و
عذر تنگدستی آوردن العیاذ بالله نوعی از کفران نعمت و انکار رحمت خواهد بود شکر الله
را جیبا مستنیرند انما الشکر موجب لازدیاد و فاما یادتان تراها و لید فوق ایدی الکور

و فوق

و فوق الایادی اما ثانیاً اگر آن فرزند را شرف یابی آستانه علیه انشاء الله تعالی مرزوق
شود بچشم عبرت خواهد دید که چگونه یکپارا گنده هارا پراکنده گشته واله و شیدا اند الحمد لله
خدا آگاه تر است که اینها همه را بپاس خاطر آن فرزند و آنکه آواره و بی سامان و مورد طعن
و تشنیع اخوان و اعوان و رجال دیوان نشود متحمل شده ایم آنچه داشتیم در راه تربیت
و سرحمت آنفرزند گذاشتیم و نمیدانیم بعد از آنکه بفضل الله تعالی ممالک آذربایجان
تخلیه شد و آن فرزند دوباره استقرار و استقلالی در آنجا حاصل کرد مدتی درازای
این همه نعمتها تقدیم خواهد نمود از قبیل استرضای مردم و استعداد لشکر و تحصیل دعای
خیر و حسن سلوک با دولتهای همسایه که بر خلاف سابق باعث حصول نام نیک دولت باشد
و خلاف دستور العمل اولیای این حضرت نباشد یا باز از یکطرف بحرف هر پایه
بنای برهم زنی با هر همسایه خواهد بود و از یکطرف حاجی آقا و حیدر علی خان خواهد بود و جان
و مال مردم آذربایجان دهر طرف فراشی و شیخ مستی بحکم دلایتی و ظلم رعیتی خواهند
پرداخت تا عاقبت بجائی رسد که این بار دیدیم و رسید حکومت بدست کسانی خطا
که از دستشان دستها بر خدا سهل است بیا این بار بنا را بر انصاف بگذار قلب خود را
صاف کن با خدای خود راست باش و با پادشاه خود راست برو و بندگان خدا را که ودیعتهای
پادشاه را که سپرده تو باشد خوب راه ببر و دعا بجز را خود برس حرف عارضین را خود بپرس

نوکر هر چه این باشد از آقاسی نوکر این تربیت چه لازم که رای خود را در رای نوکر
وچاکر مستهلک سازی و خود بالمره عاطل و مستدرک باشی خواه قایم مقام باشد خواه
میرزا محمد علی و میرزا تقی یا دیگران که همگی آمر و ناهی بودند و جملگی خاطی و ساهی شدند که اگر
وسعت نظر ایشان و وفور پاسبانی ملکی و پاسداری خلقی بود خدا آنها را نوکر نکردی و هم
نمیکرد و پادشاه آنها را والی میساخت این فصل هیچ مشتاقانه داد امر ملوکانه را که وسیله
نجات دارین بدار و بزودی مصالحه را که بذر آن زیاده بر این طول مده حکم ما آنست
که کرده ایم و پول همین است که داده ایم اگر صلح خوب بیند حاضر و آماده ایم و اگر جنگ
میخواهند تا همه جا ایستاده ایم سلم لمن سالم و حرب لمن حارب اگر کار به جنگ کشید فرزند ارجمند
شجاع السلطنه با جنود خراسان و ذو آلمرز و دار الخلافه حاضرند و محمد تقی میرزا با جمعیت
خود و فرزند سپهدار با سپاه عراق در رسانده و شیخعلی میرزا با سپاه خود و دستجات
و قراگوزلو و شاهسون در مقدمه بوده و دستجات تعیین شده تا ده هزار سوار و سرباز
همدان و کرمانشاهان و کروس و کردستان وغیره از سمت کروس مامور هستند و آن
فرزند باید هر نوع اجتماعی که از آذربایجان مقدور است هم آن فرزند در فکر باشد
و در آنجا مشغول جدال و جهاد شود حتی المقدور یاتی بالصلح والسلام نامه شاهنشاهی
با امپراطور اعظم در باب گذشتن خون ایلچی با امپراطور که خود خواهش کرده بودند

اول دفتر بنام ایزد دانا صانع پروردگار حی توانا وجود بی شبه و مانند مبرا
از چون و چند که عادل عالم هست و قاهر هر ظالم پاداش هر نیک و بد را اندازه و حد
نهاده بحکمت بالغه خود بدکار را از زجر و عذاب کشند و نیکوکار را از اجر و ثواب بخشند و درود
نامعدود بر روان پیغمبران است کار رهنمایان فرخنده کردار و بعد بر رای حقایق
نمای پادشاه دنیا انصاف کیش عدالت اندیش تاجدار با زیب و فر شهریار بحر و بر
برادر والاگهر محبت اختر امپراطور ممالک روسیه و مضافات که دولتش با جاه و نصرت
و رایتش با فتح و ظفر مقرون است مستور نماناد که ایلچی آن دولت را در پای تخت این دولت
باقتضای حوادث دهر و غوغای کسان او با جهال شهر آسیبی رسید که تدبیر و تدارک
آن بر خداوندگاران این دولت واقعی واجب و لازم افتاد لهذا اولا برای تمهید مقدمات
عذرخواهی و پاس شوکت و احترام آن برادر گرامی فرزند ارجمند خسرو میرزا را بپای
تخت دولت بهیه روسیه فرستاد حقیقت ناگاهی این حادثه و ناآگاهی امنای دولت ابد مدت را
در تلو نامه صادقانه مرقوم و معلوم داشتیم و ثانیاً نظر بکمال یگانگی و اتفاق که مابین دو
حضرت آسمان رفعت هست انتقام ایلچی مزبور را بر ذمت سلطنت خود ثابت دانسته
هرکرا از اهالی و سکان دار الخلافه گمان میرفت که در این کار زشت و کردار ناسزا
اندک دخلیتی توانداشت باندازه و استحقاق مورد سیاست و مقدار اخراج بلد نمودیم

حتی داروغهٔ شهر و کدخدای محله را نیز بهمین جرم که چرا دیر خبردار شده قبل از وقوع
این حادثه ضابطان شهر و محله را محکم نداشته‌اند معزول و تنبیه و ترجمان کردیم بالاتر
از اینها همه بازداشت و سزائی بود که نسبت بعالیجاه میرزا مسیح داده آمد با مرتبهٔ اجتهادی که
در دین اسلام و اقتدا و اقتدائی که زمرهٔ خواص و عوام باو داشت و شد بواسطهٔ ارتباطی که
مردم شهر بهنگام حدوث حادثهٔ ایلچی در دیدهٔ او کرده بودند گذشت و اغماض را نظر باتحاد
دولتین شایسته ندیدیم و شفاعت هیچ شفیع و توسط هیچ واسطه در حق او مقبول نیفتاد
پس چون اعلام این گذارش بآن برادر نیکوسیر لازم بود و تحریر این نامهٔ دوستی اعلام پذیرفت
اعلام تفاصیل وضایع را بفرزند مؤید موفق نایب السلطنه عباس میرزا محول داشتیم امیدوار
از درگاه پروردگار داریم که دم بدم مراتب وداد این دو دولت ابدبنیاد
در ترقی و ازدیاد باشد در روابط دوستی و یگانگی حضرتین پیوسته آمد شد رسل و رسایل
متواتر و متضاعف گردد والعاقبة بالعافیة تحریراً فی شهر ربیع الاول ۱۲۴۵

سواد رقم نواب نایب السلطنه که بگراف پسکویچ نوشته

جناب جلالت نصاب نیکوخواه بلااشتباه صاحب جمیع حمایلهای دولت بهیهٔ روسیه جنرال انشف غراف پسکویچ
با اعلامات اشفاقانه مخصوص میداریم ذریعهٔ آنجناب و دوستانه آنجناب رسید و چون فرزند خسرو میرزا را
بطرز و نوعی که صلاح دانسته است چون ما آنجناب را در جمیع مهام ولیعهد چون الدولتین امین

کرده‌ایم

کرده‌ایم و تعمداً داریم بسیار بسیار پسندیدیم و امید داریم که آنچه خواهش خاطر و منظور و مقصود داد
بود چون پای توسط آنجناب در میان است ان شاء الله تعالی در روش فرزندی بعمل
آید و نتایج خیر و خوب حاصل شود که عمده آن استرضای خاطر بصفت اقتضای علیحضرت اقدس
همایون اکرم تاجدار امپراطور اعظم افخم میباشد و همه مقاصد سلطنت بعد از فضل خدا بحصول این
استرضا انجام و اتمام میپذیرد در باب غائله اتفاقیه که از حوادث روزگار رخ نموده
مایه تأسف دولت قاهره ایران بود و بسیار خورسند شدیم که آنجناب این کار را بعد از
ورود فرزندی به تفلیس گذرانده عریضه خالصانه بدربار سلطنت مدار شاهنشاه اجل اعظم
خلد الله ملکه و سلطانه انفاذ داشته است و اگرچه در عریضه مزبوره دو تکلیف از جانب
دولت بهیه روسیه نمود لیکن در حقیقت و نفس الامر آن دو تکلیف در حکم واحدند
چرا که عمده اسباب رفع این غائله همین است که اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه ممالک
ایران فرزند خود را برای معذرت خواهی و تقریر مراتب یکتایی منافی این دولت
و ناکامی این قضیه بحضرت شامل رحمت امپراطور اعظم افخم کل ممالک روسیه فرستاد
و شایان و شوکت پادشاه والاجاه صاحب قدرت چنان است که بعد از آنکه از
این طرف باین سیاق عذر و درخواست بعمل آید از آنطرف بهرجهت از جهات عفو
گذشت شاهانه شامل شود لکن مع هذه المراتب معلوم است که امنای این دولت

برای

برای رفع بدنامی و حفظ نظام مملکت آنچه لازمه اهتمام است در تقریب تادیب
مرتکبین مفسده بعمل خواهند آورد و دیگر در باب مأموریت عالیجاه جنرال دالقروکی که بحسن
اخلاق و فرط اخلاص مرغوب و معروفست فرستادن توجهات خاصه بجانب ذی‌الید الموصوف
از آنجناب خوشنود و مستقیم از لطف و رأفت و مهربانی که نسبت بفرزندی و همراهان او نموده کمال
رضامندی داریم انشاءالله عن قریب منتظر وصول اخبار شمول عواطف و الطاف فلک‌تمکین
امپراطور در باره او هستیم و از وی آزاده توجهات رضامندی اعلیحضرت معظم الیه هم
بسته و در اقرب ازمان بوفور اهتمامات آنجناب خواهد رسید بلکه امید عاطفت
کلی در حق او داریم که بر همه عالم منتشر شود خصوصا در حضرت بلند مرتبت شاهنشاهی ایران
روحنا فداه از این رهگذر سربلندی و روسفیدی کامل بفضل الله تعالی حاصل خواهیم

والعاقبة بالعافیة والسلام

نامه پادشاه عالم پناه بحضرت امپراطور اعظم بعد از ورود دولقارو
سپاس و ستایش خداوندی را سزاست که بواسطه رسل و ابلاغ کتب برونق رتق و
سیاق وفاق دلهای رمیده را آرمیده ساخت و امور پریشان را بجمعیت بازآورده
و در ورود نامه و نیز بر زبان رسولان رحمت کار و امینان حضرت کردگار که از
جانب مقدس رفع وحشت از عالم میکنند و خاطرهای آگاه را از خطرات

باشتباه

اشتباه برآورند و بعد برآینه ضمیر آفتاب نظیر پادشاه والاجاه مظفر سپاه ممالک پناه
برادر معظم اکرم نیکخواهی نیکخواه برگزیده حضرت آن واسطه عقد مودت و مصافات
و سپر لطور تمامی ممالک روس و مضافات که رای صایب رزینش برخیر و شر قاهر و
قادر است و حکم محکم متینش در بحر و بر ساری و سایر و ملکت لوح ضمیرش از هر شبهه مصون
و مامون و تخت عالی فیضش ابنا زمان لازم کردن مرتسم و منقش میداریم که نامه مهر علامه
دوستانه پادشاهانه که مصحوب ایلچی معتمد آن دولت در خوشترین اوقات زیب
انجمن وصول گشت مژده سلامتی وجود آن دوست یگانه و ظهور محبتها و مودتهای
برادرانه خاطر آرزومند را خرم و خورسند ساخت و چون مدتی بود که مقتضیات قدر
و قضا در میان مقصود و دلها حایل بود و راه آمد و شد رسل و رسایل از حوادثات زمان
و شوائب دوران مسدود و وصول نامه مزبوره و حصول اتحاد تازه و ارتباط بی اندازه
چندان موجب مزید شادمانی و کامرانی گردید که زمانه حسد بر دوستانه چشم بدزد
و پایان آنها شیرینی شادکامی و عشرت تلخیهای اندیشه و حیرت رسید چراکه میرزا
کرپایدوف از جانب آن دولت به تهیه پایه سفارت و رسالت داشت و مهماً عزیز
ارجمند این دولت بود باین سبب پاس اعزاز و اکرام او را چندان بید تسلیم و حفظ
حراست او آنقدر لازم میشمردیم که نسبت بهیچ رسول و سفیر آنطور سلوک و رفتار نشده

بود

بود غافل از اینکه اقتضای تقدیر برخلاف اندیشه و تدبیر است و حادثه چنان که زاید
شد که خاطر مهر مظاهر ما را بغایت منقبض و ملول میسازد ناگاه در چهره روی خواهد داد
بر عالم السرایر واضح و ظاهر است که از این حادثه ناگزیر تا چه حد تأسف و تأثر داشتیم
و هیچ راه تسلی و تسکین نمیجوییم جز اینکه حسن مدرکه و صفای وجدان آن پادشاه
والاجاه صیقل غبار اشتباه است و البته دریافت کرده اند که حدوث اینگونه
امور از مردم هوشمند دانا دور است چه جای آنکه العیاذ بالله امثال این شبهه
در حق ارکان دولتهای قویم و اعیان مملکتهای عظیم برود و آنگاه با وصف آن تجدید
عهد که مابین دو دولت جاوید مهد شده بود و آنهمه خوشوقتی و شادمانی که از این
دوستی و مهربانی داشتیم ولی با هر چند مبدا و منشا این حادثه جز مشاجره چند نفر کسان
ایلچی با چند نفر اوباش بازاری نبود و نوعی اتفاق افتاد که مجال هیچ چاره و
تدبیر نشد و لیکن علی ای وجه کان ارکان این دولت را از نواب آن اعلیحضرت نوع
خجلتی هست که غبار آنرا جز باب معذرت خواهی نتوان نشست و برای انجام این کار
و شستن این غبار هیچ تدبیر خوشتر از این بخاطر نیامد که فرزند گرامی خود میرزا خسرو
میرزا را با عالیجاه مقرب الخاقان امیر نظام عساکر نظام محمد خان که از معتمدان
دربار این دولت است بحضرت آن پادشاه معظم مفخم و برادر مکرم روانه سازیم و تجدید

آئین

این معذرت نامه را بدستی شاید پذیرفته داریم و دیگر اختیار رد و قبول موقوف باقتضای رای
ملک آرای آن دوست بزرگوار است سپاکه نوبت صلح است و دوستی و عنایت بشرط
آنکه نگوییم از آنچه رفت حکایت تا ایام خجسته فرجام بکام باد والسلام

کاغذی که نواب نایب السلطنه بامپراطور اعظم نوشته است که باید نواب خسرو میرزا برساند

خداوند را ستایش کنیم و نیایش نماییم که عفوش خطاپوش است و لطفش معذرت نیوش
و مهربانان قهرش پیش و فضلش از عدل بیش و از آن پس مخصوصان جناب قرب و
محرمان حرم قدسش را که وجود ذیجود شان موجد صلاح امم و موجب اصلاح عالم
و بعد بر پیشگاه حضور التفات ظهور پادشاه والاجاه قوی شوکت قویم قدرت قدیم
دولت عم اکرم امجد افخم امپراطور خجسته طور بهجت معظم معروض و مکشوف میدارد که فرزند
گرامی خسرو میرزا بحکم محکم اعلیحضرت شاهنشاه والاجاه مالک پناه روحنا فداه برای
تقدیم معذرت خواهی بحضرت بلند و بارگاه ارجمند آن دولت مأمور و باعث استحکام
و برای این خدمت همین است که شمول الطاف مراحم امپراطوری درباره ما به پیشگاه
خاطر مبارک شاهنشاهی مخفی و مستور نیست مدتی بود که ما خود تمنای دریافت حضور
آن پادشاه ذیجاه را در خاطر اخلاص ذخایر داشتیم و اکنون که خود باین تمنا رسیدیم

خواستیم

خورسندی که داریم از همین است که این نعمت و شرف بفرزند نیکبخت ما خواهد رسید
پس بهیچوجه لازم نمیدانیم که از فرزند خود سفارشی بیشتر بکنیم یا از مکارم همپراطور اعظم اکرم
درخواست نمائیم که در مقاصد او نوعی بذل توجه فرمایند که موجب سرافکندگی ما در آستان
شاهنشاهی نشود بلکه باعث سرافرازی ما در این دولت و این مملکت گردد چراکه در
اوقات ضرورت و حاجت مکرر آزموده‌ایم که اشفاق باطنی آن اعلیحضرت بانجاح
مقاصد قلبی ما متوجه شده ولی آنکه عرض حاجتی نمائیم توجهات ملوکانه در حق ما مبذول
آمده است معهذا شایسته آن است که بعد از فضل خدا بالمره تفویض اختیار با امنای
آن دربار بکنیم و مطلقا در هیچ مطلب عرض و اظهار نکنیم حتی افزونی افسردگی و انبوهی
اندوه خود را در حدوث سانحه ایلچی مختار آن دولت بمضامین ذریعه مصحوبی عالیجاه
میرزا مسعود محمول داشته تحصیل خفتی بعاکفان حضرت از تجدید عذر خجلت نکردیم
چراکه صفای قلب و خلوص ارادت ما امری نیست که تا حال بر رای حقایق آگاه آن
پادشاه والاجاه در پرده اشتباه مانده باشد و شکی نیست که چنانکه بر اتحاد
و اتفاق عم و پدر بخواست خداوند دادگر افزاید برای ما عین آمال و دلخواه است
و خلاف آن العیاذ بالله مایه کدورت و اکراه دیگر امیر کبیر عساکر نظام این مملکت
محمد خان از معتمدین دربار این دولت و محرمان خاص ما خود هم باشد توقع داریم که

که در

که در مهام دایره چون آمد لیستین بخوبی که از خطر فتادن است از انجانب با
انجانب نیز رخصت عرض یابد و هرگونه فرمایش که نسبت باین دولت باشد بی ملاحظه
مغایرت باو مستقر دارند ایام سلطنت فرجام بکام باد والسلام

رقعه ایست که به آقا علی رشتی نوشته است

رشتی علی این روشن رشت تو زچیست   این وجد و نشاط و سیر گشت تو زچیست
عاشق که باید نرم و هموار بود   این پست و بلند کوه و دشت تو زچیست

بحکم الله تعالی مفارقتی چند که حکایات مشهر نسیم عیار و حسین کرد شبستری مانده
بود از شمار رسید جا داشت بقصص موز حمزه الحاق کنم یا بجا فظ شیخ رضا بسپارم
یا بدرویش میرزا ارمغان بفرستم سوار شتاب انداز آردبیل که بود و سبب بشری از کی
و سکر چه بود قراولهای دریا کنار را با جن و پری سر و کار رهست یا با قلای
خام و اسپل ماهی بنجار کرده   عیب می جمله چو گفتی هنرش نیز بگو آفرین آفرین
بر درختهای نارنج رضوان هم هرگز مثل اینها نداشت طوبی باین خوبی نیست دز
باین جلوه نمیباشد باقی مدیح شما و وصافی نارنجها در عهده شاه میرخان باشد
چراکه خود آمد و مرا بحضور برد والسلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بشاهزاده خانم همشیره صلبی لطفی

مرحوم نایب السلطنه که کوچک او بود نوشته است و این اشعار نیز از قایم مقام است

بسینه تیغ تمنا و تیر نگاشد دل من بسته آن زلف چو زنجیر هم دل بشد از کار من و هم کار ز تدبیر

تقدیر چنین بود که من و دل رفت نشاید / با قوت تدبیر کشی اندیشه تغییر
چون دل که اسیر آمد در حلقه آن زلف / تدبیر اسیر آمد در پنجه تقدیر
ای زیور ایوان من ایوان من از تو / که طعنه بفرخار زند گاه بکشمیر
تا با تو ام از بخت منم خرم و دلشاد / چون بی تو ام از عمر منم رنجه و دلگیر
جان از لب بسم بر رخم خشیت الاق / بوسی زنی عذر لبت شفت تبذیر
رخسار تو خلد است که صحن اش بر آب / کوی لب شکر لعل و گل مشک و می شیر
جا کرده در آن خلد دو شیطان که بدستان / دارند بکف دام و بکف تیغ و زره تیر
نشگفت که سحرم بکنند از دل و دین تنگ / بس هوش همی برکه رفشد بنخجیر
تقصیر پدر چیست چو شد بوالبشر از راه / جرمی بجوان نیست چو گمراه شود پیر
از شعلگی عشق تو گردون شد نه رفت از / ار خدمت درگاه خداوندی تقصیر
بخشود چو بر آدم دادار جهاندار / شاید که به من بخشد دارای جهانگیر
عباس شه آن خسرو فرخنده که گیرد / اورنگ شهنشاهی با قبضه شمشیر

دیشب

دیشب اینجا بنوده دیدار و اوقات بر من تلخ بوده همه کاخذ ها ای که نواب نایب السلطنه روحی فداه فرمایش کرده بودند نوشته ماند نه خواب کردم نه کار تا حالا که صبح شد آقا ملک آمد پیشکش را خواسته بود دیدار او نفهمیده بود که همان قالی و ترشی و دوشاب سوغات ولایت را باید فرستاد یا قالی و باجاقلی را بهتر دانسته اید هر کدام که مناسب دانند حاضر و موجود هست امانمیدانم جواب نایب السلطنه را امروز چه بگویم که دیشب از دست شما هیچ کار از پیشم نرفته تا حالا که دو ساعت از روز گذشته هیچ نخوابیده ام مشکل که امروز هم کاری توانم کرد چرا که بالفعل مدهوش و گیجم آه از دست تو آه از دست تو دیدی چگونه مارا بگذاشتی و رفتی همچو جبی دل ز ما برداشتی و رفتی آخر ای بیرحم سنگین دل یاران این کنند دوستان همچو جبی با دوستاران این کنند ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی دل بیتو بجان آمد وقتست که باز آئی والسلام

حضرت میرزا علی سلمه الله می نویسد هنگام که هنگام ربیع است شما خود که فصل ربیع و خریف را نمی شناسید حق رفیق شریف چه می شناسید گیتی پُر گل و لاله پُر نیشتر بدیع است ان یقولون الا قولا زورا کسی که به دنیا تهمت و افترا کند از دمبن کنام چه خواهد کرد از ربیع تا شتا تفاوت بسیار است آنطور که پرو کی آمد تا اینطور که چاپار سمنان آمد سبحان الله ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا تحریرات دار الخلافه را

که بحضور بردیم از بیم رمز نویسی سنگلاخ بیابانهای مشئوم بلاک که تالی اجل مشئوم و هلاکت
بود نزدیک رفتند و سراغی از خطوط شما گرفته فرمودند الفاظ و عبارات وقایع
نگار مثل آیینهٔ لال صافی است که حاجب ما ورا نیست مضامین و معانی چون حباب
و عنوانی ظاهر و گشاده حاضر و آماده بی پرده و حجاب مثل ماه و آفتاب نه چون
زنستان شهر و پلشتان دهر که مخدر و مهوس و مجدر و مایوس مانند خلاف شما
هر صفت کرده در پشت حجاب پرده باشند بهانه عفاف آرند و با رزدی زفاف
میرزند رمز نویسی و پنهان کاری دلیل عیب است و حرب بنویس از همی کلیب
سرهای کچل و روهای جیچور و چچل را روبند و کلاه درکار است تا زلف و کاکل مثل
سوسن و سنبل در دست باد صبا و پیوسته با دو شمال باشد بهتر چهره تر و تازه حاجت
بسرخاب و غازه ندارد با قامت زیبا احتیاج به چق و دپا نیست منظور این است
که خاطر بسیار طالب است که از خطوط شما کشف اسرار و درک اخبار شود اگر فلان
مثل الف هیچ ندارد مخلصان دیگر دارید که مثل شین هم نقطه دارند و هم دندانه و هم
دایره سن چه در پای تو ریزم که سزای تو بود سر نه چیزیست که شایستهٔ پای تو بود

انا زیست بحمد الله تعالی و السلام

مخلصان نوازا مطاعا آنچه در باب مقراض و روغن قمر و چوخای نو چشم عزیز

میرزا

میرزا محمد جعفر حرفی مذکور شد و الکنون که ماهوت ندوخته بجای چوخای دوخته
ارسال شود شاید براین حمل کنند که بالمثل خرج بقیه و مزد خیاط از نفع خود کرده
این جزئی را هم نوعی از صرفه دانسته ام اقرار خود دم در رقعهٔ آن شبی هم شاهد کت خوبست
و فقرهٔ ارجح فلسی بسته در نظر شما هست الحمد لله شما عارف و واقفید که اقرار العقلا
گفته اند نه سفها و جهلا و بالغرض که آنچه آنجا گفته ام حجت شود و باری حالا که مجمل و خسارت شده
با قرار خود دم بر من ثابت و مدلل شده چه لازم که حمق و سفاهت را هم بکردار خود بر خود
لازم و موجه کنم ادای چوخای مستعمل بعد از ندیی بچنین جعفر قلی برهان حماقت است
هر چند از روی صداقت باشد و ماهوت سایه شان و پایهٔ ایشان سزاوارتر است
هر چند بی خرج بقیه و زنار ارسال شود دیگر استثنائی در باب چاقو فرمودید صورت
فتوی این است که نور چشم عزیز در این خصوص حق دارند بر خلاف شما چرا که عمل نکرر حسنی
ندارد و ایشان هم مشتاقند هم مستعد هم در کسب کمالات مستقل و مستبد و اگر چه با من
سابقهٔ عنایت ندارند بس که لفه ارادت دارم و از حق نمیگذرم همان مقراض کذا از شماست

کاغذیست که قایم مقام مرحوم بمیرزا بزرگ نوری وزیر نواب
امام ویردی میرزا نوشته است

ای جفا پیشه یار دیرینه که فزون باد با منت یاری رقیمهٔ سرکار را که خواندم گویا دری

بهشت را بر روی این دو را فتاده مسکین گشودند و چندان خوشوقت و شادکام شدم که فلات نفوذ با ستدار کر فکر انتقام کند انقدر از مراحم اشفاق نواب شاهزاده نوشته بودید که عالمیرا بنده و برده کردید خصوصا من و نواب نایب السلطنه روحی فداه آنقدر واثق و معتقد ساختید که عالیشان محمد حسین بیک تبر حبر دار دلی حق این است که همت والانهمت فرمودند و ما همگی را از خاک برداشتند خدا عمر و توفیق به بنده و شما بدهد که خدمتی در تلافی این همه مرحمت توانیم کرد هر چه خواستم وضع رضامندی خود مرا از برادر گرامی مهربانم میرزا نبی خان اظهار کنم عبارتی نیافتم که از آنچه در ضمیر دارم تعبیر بدان کنم لابد سکوت اختیار کردم اما سکوتی بپای عنده تکلم والسلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بمیرزا ابو القاسم وزیر کرمانشاه نوشته است و میرزا ابو القاسم از قایم مقام در خصوص وزارت خود مشورتی کرده است

برادر جان فقراتی که در عالم صدق و لغوت از من مشورت خواسته بی پرده خواسته بودند جوابش این است که عمل دیوان بقول شیخ سعدی مثل سفر دریاست بیم جان دارد و امید نان هو الحب فاسلم بالحشا ما الهوی سهل فما اختاره مضنی به و له عقل چون من خود از این کار زخونخوار بسیار ضرب خورده و ضرب بسیار دیده ام از خونخوار

این کار رسیده‌ام قبل از آنکه شما بر این رای ثابت و در این حلقه داخل شوید حالت
شما را فی نفسه بی راه گریز و سپر بلا معتقد نبودم ولکن بعد از آنکه در حلقهٔ خودمان داخل
و بخدمت دیوان و شیلان بکلی کافی و کفیل شدید این اقاله و انکار را اعاده و استغفار
شما را هیچ وجه موافق صلاح و نتیجهٔ خیر و فلاح نمیدانم نمیبایست از اول آشنایی چو کردی
چیست موجب جدایی تو در آغاز یاری خوش دلیری ولی بسیار یار رزود سیری
ملا آقا در لباس اهل آخرت شد و میرزا آقا با اساس اهل دنیا کار شما بالفعل از آن لباس
گذشته است و اگر خدا نکرده با این اساس نگذرد و العیاذ بالله از آنجا رانده
و از اینجا مانده خواهید بود خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران المبین نه کار آخرت
کردی نه دنیا هوسناکی تا کی عبث کاری تا چند مرد مردانه باش پای دوام و ثبات
بفشار کار خود را یکجا بپند از امر عقبی را از راه دنیا بساز ربنا آتنا فی الدنیا حسنةً
و فی الآخرة حسنة و قنا برحمتک عذاب النار شما که الحمد لله مثل حاجی نیستید که از جمیع
ضربات عاجز شوید و پاسوخته عفاریت و عجایز باشید از ناز و خشم و زهر چشمان
بترسید و زود از پیش در روید عشق از اول سرکش و خونی بود تا گریزد هر که بیرونی
بود شما چه شما الحمد لله خودی و خودمانی و محرم درونی هستید چرا از زیر کار سر گریزید
دیگر مصلحتی که آرستن کرده و شسته نبودن جواب را بقید قسم شرط نموده بودید جواب این است

که اگر

کرا گر واقعاً سخن من بروید حالیا مصلحت وقت در آن می‌بینم که ملازمان سامی تن
بقضا در داده و بند از کلاه میان گشاده با کمال جلال وارد دار الخلافه شوید و هر که
خواهد و هر چه خواهد بدهید بهای طهران را خود تان بهتر میشناسید بزر و سیم سر فرود
آید و لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام اگر خواهید خست ملائی را در کسوت
میرزائی خرج دهید از پیش نمیرود و کار عیب میکند با من بحث خواهی کرد که چرا در ترک
اقاله چندان اطاله کردم و شما را بعد از دلبستگی بر سر کار عاشقی آوردم برادر جان من
دوای درد شما امروز منحصر باستفراغ فافهم صفر است و در از پیها و هم اهر که است از
بالا و پست باین رام خواهد شد و باین رام خواهد آمد هر که زر دید سر فرود آورد ور ترازوی
آهنین دوش است چاپار آخری شما حالا در اثنای تحریر نوشته رسید کاغذ
او را خواندم این فکری که کرده اید انشاء الله خیر است معلوم است حالا بر سر حرف
من آمده اید و راه گریز و سپر بلا میخواهید اگر چنین است آفرین بر شما بیا از چوب جسته
اید بهتر از این اسبابی برای آنچه میخواهید گیر شما نمی‌آید آسمان این جامه را بقد او دوخته
است خدا بیامرزد انوری را یک قطعه را خوب گفته است خانه‌ای ... خراب شود
یادم نیست البته شما در یاد دارید آخر یک بیتش نه در است و انشاء الله از ذهن نا
مهربان دور است والسلام برادر مهربان من این پرده بگو که تا یکبار

رخصت

رخصت ببرد ز پیش مستان این رقعجه ظالم کر پرده ظلام است که با شفق می آید و با
فلق میرود هماهنا را تمام جواب کفتم خلق روی زمین همه در خواب رفتند و شب
از نیمه کذشت و این نوکرک قرمساق خود هم مثل علم یزید بر پا ایستاده کوئی
ابریست که از پیش قمر می نرود نه پایش خسته می شود و نه زبانش بسته قرمساق سلس
القول دارد کاش سلس البول میداشت در قوة لافظه و قدرت حافظه بی مثل و مانند است
فض الله فاه و قرب فناه و کثر غمه و عناه میرزا اسمعیل جان من جای شما خیلی چندان
در پیش ما خالی است که بوصف آید و بشرح کنجد هر شب روزی که بیتو میرود در هجر
هر نفسی میرود و هزار ندامت صبح شد این ظالم کافر خسته نشد چه ابشن ان لو ندش
نمیخواید و پیش من درد سند می ایستد من از حضورش حالت احتضار دارم و آن قحبه با حسرت
وشنطار ربده نکشت کش می خاردو السلام

این کاغذ را قایم مقام بمیرزا محمد بروجردی نوشته است

جاء الکتاب فجائنی روح و ریحان و راحة مما حوی نکتة البلاغة و البراعة و الفصاحة جمعت
صحیفتک الشریفة بالکنایة و الصراحة من اللطافة و النظافة و الملاحة ما کان فیها یغنی
لو لم یکن فی الاستماحة اقصر فان الاستماحة اشد بیان لوقاحة ما ذا یضرک ان
ارحتنا و نفسک مستراحة قد وصلت بی رقعة ظریفة فی نقعة شریفة مرسلة من اسم

اهدتني الى كنيته موصلة فقلب الشجي الى منيته واقعة في العين محل السواد واقعة بالرفق
حزوق الفؤاد فوثبت عليها ونظرت اليها نظر القصب الكئيب على وجه الحبيب اذا كان
الوصل بعد الصدود والقصد بعد الصدور وما زلت امتع فكري بها وارجع ذكري لها واردد
طرفي فيها متفكرا في كنه معانيها متحيرا في وجه غوانيها انقل عيني في كل ساعة ودقيقة
من حديقة الى حديقة ويطير القلب من غصن الى غصن ومن شجرة الى شجرة ويستطعم
ثمرا بعد ثمر وما هي الا رياض ذات بهجة ترتع فيها القلوب والمهج وجنات ذات فواكه
واثمار تستلذ منه الطباع والافكار وما انا الا كابن عاقل جوعان حضر على مائدة السلطان
يعطف من دام الى دام ويأكل من طعام بعد طعام جاهلا بما يأكل ويطعم انظر الى خط
كانه جناح طاوس وصدغ عروس فاعطف عن لفظ كانه لحظ غزال ام سيل وصال
ثم ابتغي كشف القناع والوقوف والاطلاع على باطن حجلة العرائس وحجرة النفائس
فشغلني دقائق المعاني عن رقائق الالفاظ تارة اشكر سعي الاخ العزيز وفضل انعامه
واخرى اسكر في شوق كلامه وذوق مدامه فاصبح متقلبا بين السكر والشكر ولا ادري
فيم اطمع وهم اقنع ابديع البيان عن صنيع البنان ام بجلوة المطايبة عن حسن المكاتبة
او بصريح الروايات عن فصيح الكنايات ام تلميح الاشارات وتنقيح العبارات
بسجه عضو تو زهم بوسه ندزند چکند بر سر سفره سلطان چو نشیند درویش کاتی ز رفت

الحج و دخلت البیت فرایت قبلة کل ما رایت اذ وردت بباب سلطان الملوک و امام
الانام فشهدت ملکاً و اماماً فی کل محل و مقام و اسئل الله التوفیق و شکره فیما اقدر و
اطیق علی ما رزقت خیر الکلام من خیر الکرام تا بدینجا آنچه منظور شد مستور نیست که خود
پسندا از ادام دل و کام عقل است خلاف خردمندان که سخن خردنیک را از بدشناسند و بار
داطراب مغز و روسر و زنکر دند حضرت صاحب رقعه که خود را در فهم و ادراک تا زاوج فلاک
برتر شمار دهمان به که از کتاب خود بجواب حقیر کفایت کند و مکتوب مرسل مکتوم و مهمل
گذارد تا ارباب نظر از مطالعه آن بمعاتبه بر نخیزند و سرد و از لوم لائمان در امان باشیم
سبحان الله اگر این مرد را عقل و تمیزی بود چگونه از چون منی که از حجّ فلسی علی نفسی و جنبی علی
وضره عینی علی قره عینی و بدره فضتی علی بهجة مهجتی آمل کرم و سائل درم میگشت و العجب
ثم العجب یسئل منی دیباج الصین و نفایس قسطنطین یا فاجر ما انا بتاجران حضرتک تقعد
فعلیک بسوق التجارة و الا فعلی سنگ الحجارة و بنده حقیر که در جرگ ممالیک
محسوبم و در حضرت نیابت بچاکری موصوف و منسوب عمریست که از دربار والا
بدرگاه علی ما مور گشته مهام چند در عهده اهتمام دارد که بطنی حملها و لکما ذی ثقلها
فرصت کو مهلت کجا که متوجه یری بذکر فی چند جواب فرستم یا بر رقعه مجهولی ضره مسلومی
فشانم استر رقعتک فی تعقبتک و لا تطمع فی مال احد اذا لم تعاونه بلسان او بید و اقلم اظفر نفسی

بعد

بعد ورودی بهذا البلد عرضت نفسی علی امناء السلطان واستعنت الاعوان والاخوان
فما زلت متقلقا لهم مشفقا علیهم منفقا بهم منقطعا الیهم وفتح راحة تلزم السماحة وتعشق
الاستماحة وبقی الکف وملقی السجود وتسرف فی صرف الاجناس مع النقود والزم بابهم
فی کل باب واسئل حاجتی لا تسهل حتی وجع رجلی وخرق نعلی ووهبت کل ما کسبت فی
عمری واهلکت کل ما ملکت وبذلت کل ما حصلت ولم یحصل شیئ الا فرط الندم وجرح
القدم وانتبهت من رقدتی ومنامی بعد خلو کیسی وخلو کاسی وعلمت ان البخل فی موقعه
احسن من البذل فی غیر موضعه الی وبذل المال علی فئة ذات خصال احسنها الکذب
واهطال خبرتکم ایها الاخوان ووقفت علی حیلتکم ومکنون مقالتکم والسلام

کاغذیست که از طهران قایم مقام بآذربایجان بمیرزا موسی خان وزیر برادرش نوشته است در سال مصالحه عثمانی

نور چشما قبله عالم قبل از عید بمن فرمودند که حاصل احضار تو و معتمد این بود که شما
دو نوکر این بزرگ شاهید باهم بنشینید از خراسان زاد حالی تو کنار آذربایجان را
تو حالی وکن باهم مشورت کنید مصلحت دولت شاه را بفهمید و قرار سفر شاه را بدهید
و بنای امر این دو سرحد را در خاکپای شاه بگذارید معتمد هشت روز بعد از عید وارد
شد شب عید و روز عید بصحبت خارج گذشت روز بعد از عید پیشکش خراسانها را بسلام

دیوانخانه آوردند میرزا محمد نائینی عریضه‌خوان حاضر بود اسبها را با شالها و غیره
بحضور آوردند محمودخان عرض کرد عریضه را در آورد هر قدر تفحص کرد و انتظار کشید
هیچکس از صف میرزاها بیرون نرفت عریضه را بگیرد بخواند آخر شاه اشاره‌ئی فرمود پسر میرزا
اسدالله رفت و عریضه را طوری غلط و بد و مقطوع خواند که سلام ملوث شد و شاه متغیر شد
و دفعه دیگر که محمودخان آدم ایلخانی را آورد تا عرض کرد پسر میرزا اسدالله از صف جدا
شد و تا نیمه راه رفت و معلوم شد که عریضهٔ محمودخان همراه نیاورده میرزا هدایت متوفی
بصف آمد و محمودخان دستپاچه از دیوانخانه دررفت و شاه دمق از تخت برخواست
و خراسانیها تعجب کردند از عمله شاهزاده‌ها و تیمم طرائی که پای نقاشخانه در روی مهتابی
ظل السلطان بتماشا ایستاده بودند بی‌اختیار شلیک خنده بلند شد شاه بخلوت رفت
اول امین السلطان را طلبید که چرا متوجه نشدی تو چه کاره هستی شغلت چه چیز است مرده‌شور
ببرد دربخانه مرا ضایع کردی امین گفت بمن چه من خراسانی دیده‌ام نه پیشکش را خبر دارم
نه دخلی تصرف در نوشته‌جات میکنم نه در عمله حضور بطری بمن است شاه بیشتر متغیر شد معتمد را
خواست فرمود شما اصفهانیها در کوچه‌های چهارباغ کون میدادید حالا بعد از دولت [illegible]
خانه مرا ضایع می‌کنید باز بروید پی کسب قدیم خودتان نمیخواهم اینجا باشید و هر دو را
باغضب و جوه از حضور اخراج فرمود محمودخان را بمواخذه خواست الله‌یارخان دست و پا کرد درر علاج

اقتدیرا

تقصیر را بر گردن میرزا ابراهیم لشکرنویس خویش معتمد گذاشت او هیچ بجز ضعیف
ریخت آن بیچاره را در زیر چوب انداختند معتمد منفعل شد و از من تحقیق فرمود
که تو هم در امثال این امور بمن چه میگوئی عرض کردم بلی او تنها می گفتم در نظر نایب السلطنه
از سگ کمتر بودم و همه کس راه یافته بود و امر در خانه مغشوش بود و همه بمن چه میگفتند
بعد دیدم که تلف میشوم ترک کردم و توبه کردم و حالا چند سال است بمن چه نمیگویم
سهل است که هر کس خوب خدمت کند خود مستوجب تحسین میدانم هر کس غلط و خطائی
کند خود مستعد سیاست میکنم و ضرب و تربیت نایب السلطنه را شهید باشد بهیچکس جز خودم
روا ندارم و سیاست در خانه هست لی غلط و خطا نمیشود هر وقت امری اتفاق افتد
ضرب حضور را خودم میخورم و ضرب بیرون را خودم میزنم و قوام امر خودم را و در خانه
آقای خود را بهمین ضرب خوردن میدانم اگر دیگر و زباشل ترکی او لای میرزاده ضایع
شود و ضرب آن از من خود نخورم و من خود نزنم خود را معزول و مخذول امر آن در خانه
مغشوش و ضایع میدانم تا حال قایم مقامی بود در پیش سفید بود و احترامی داشت که کی
داشت طوری میگذشت حالا اگر من این طور نباشم نمیگذرد و نوکرهای بزرگ مثل حسین
خان و امیرخان و محمدخان و برادر حسین اللهیار خان آنجا است اگر من قابل ضرب
خوردن و قادر ضرب زدن نباشم یکساعت دیگر قحط نیست در جاهای من هیچ بند فرمود

بول

پول را انبار نکردی حکومت بسیار بر خود بستی اصفهانی نیستی الا نه آنجا میتوانستی
اینطور راه بروی نه اینجا میتوانستی اینطور حرف بزنی باید نایب السلطنه قدر نوکری میرزا
بزرگ را بدانند تو قدر پدری او را بدانی کم آدم نبود قانون دست که درست از میرزا
وجیه ضیا ما همین حرف را وقتی که پول آشتیانیها در راه بدست دزد افتاد و ملکت خریده
بودند در سلطانیه از قائم مقام مرحوم شنیده ایم و این عرض تو درست پسر همان جعفر
اوست و بکار تو امیدوار شدیم و خدا بتو توفیق خواهد داد حالا ما همه را دوانیدیم و ایلچی تا
راه قند فروختن و جشن میدانست دیپلوماسی فردا اسب دوانی است مردمان غریب اینجا هستند
و کار دکاکین و فرمان بسیار هم در میان است در حقیقت کارگذار ما ظل السلطان است
تو و میرزا محمدعلی خان هر یک بکاری که وظیفه شماست اقدام کنید انشاءالله تعالی
معطلی و ناملایم رو ندهد میرزا محمدعلی خان از حضور مرخص شد و فرمودند با هم برآمدیم او بر سر
کار تماشا زی و جشن و اسب دوانی و قورچه چنگی و کشتی و پهلوانی رفت و من بخانه مستقیم خود
آمدم دستخط را نوشتم و تا عصر هرچه کاغذ نامه و کار ایلچی و سایر مردم بود بدست خود
شان تمام کردم و وقت عصر والده سلطان محمد میرزا واسطه این شد و او را احضار
فرمودند دستخط با تسبیح رفت یا ضرب بود و ضرب بود و ضرب بود و تکرار حکایات
روشن بود و از معتمد پرسیدند که جلال الدوله مرتع بود و ذوقی بود دست عریضه بخوانی عرض کرد مقصم

فرمودند

بابت عریضه خواندن

فرمودند فلانی تو خود عریضه میخوانی عرض کردم خیر چشم من و آواز برادرم ضعیف
است هر چند نفر از ما بهتر است و همیشه حاضر نه اگر العیاذ بالله حاضر نباشد ضرب خوردنی
با مهابت شاه فرمودند تا در آرزوی این هستیم که یک نفر باشد فرمایش ما را موافق خواهش بنویسد
به تنگ آمده ایم میرزا خانلر مستوفی است از او توقع نداریم معتمد سر ما بین کار فرو نمی آرد و امین
الدوله خر است منشی نمیدانم در میان میرزاها کسی هست که این خدمت بکند یا نه معتمد عرض
کرد که میرزا هدایت و میرزا فضل الله شیرازی و میرزا تقی نوائی ولد میرزا رضا قلی و میرزا
بابای آشتیانی هست شاه جواب نفرمود و برخاست باز فردا میرزا خانلر را خواست
خدمت تحریر را به او رجوع فرمود تا حال دیگر بر سر آن حرف نیامده دو روز که از این
غوغاها گذشت من و معتمد را خواست و مشورت بمیان آورد من صلاح در این دیدم
که شاه را تکلیف با وجان کنم و امر سرحد را کلی تعلیم دهم و معتمد شاه را میل بخراسان میداد
و میگفت با روس مماشات صلاح است یکدو مجلس مدعی او شدم و آخرالامر بنای
خراسان شد و هر قدر خواستم از من تصدیق بشنوند تا حال نکرده ام و مصلحت را در این
سیاق دیدم منتظر وصول جواب چاپار سابق هستیم هر روز چاپار برسد روز دیگر
بی قضای الهی عازم خواهم شد فرمودند ایلچی را اینجا نگاه داشتیم لکن شما اگر از قاسم
خان مطمئن نباشید او را معطل کنید تا خبر برسد به تنیم نگاه میدارند یا نه بی گرو نباشید

مثل

مثل با ان بکنند والسلام علی من اتبع الهدی

از مسودات و مشقهای قایم مقام که بقلم جلی نوشته است

حضرت ولیعهد حالا به خیال آنکه آمال نرفته اند و این کار بسیار سهل
گرفته اند حتی بیحاصله وجود مبارک شبهای شاعت ز ماکول و ملبوس کنند و هرچه
باشد صرف دفع روس و محافظت ملک محروس سازند حصار و قلاع را برابر با استحکام
مقدم دانند و بسیج گنج زر و درج گوهر را با تهیه آلات حرب و یک کیسه یاقوت
و سرب برابر ندانند این ملک مختصر را که از سه طرف بحر و بر با روم و روس مجاور
است و تمامی اوضاعش با سایر ممالک مغایر مالک الملکی چنین باید رزم خواه نه بزم خواه
نامجو نه کامجو چنانکه این وجود مسعود بنانی قانع است و غرضش بجهانی قانع نیست چه لیست
کرباس پوشد و نعلین لماس بخشد فتح و نصرت خواهد عیش و عشرت نخواهد نامی جنگجوش
بکار است نامی و چنگ اگر از ملک جهانش حاصلی است همین راحت خلق است و رحمت
خود و دادن گنج و بردن رنج خلاف سایر ملوک که گاه و شیا از امید کنند و گاه
سرکشان از قید حضرتش اگر صید بیت قلوب است اگر قید بیت همان کشاکش است و گردن خوب

رقیمه کریمه بود با قصیده فریده یا کاروان شکر از مصر به تبریز آمد حاشا و کلا با کاروان

مصری

مصری چندین شکر نباشد بسر تو که توانگر شود از مشک و شکر هر کرا با سر کلک تو سر و
کار بود مثل بنده که با فعل شکر آنچنا من و مشک بحر وار بود نمیدانم از مدح عرض کنم یا مدح
یا ممدوح اما جناب مادح طیب الله فاه و جعلنی الله فداه معجز روزگار است و کمال قدرت
آفریدگار چنانش آفریده که خود خواسته بفرش جهان را بسیار آراسته اگر از چرخ زر برآرد
باشد بورق گوهر از کلک سلک آرد و ریزد بکنار و کان تحت لسانه نار و تنفیث
سحرا و کان حشو بیانه ذهبا و عطرا اما مدح فهم ما قال الحجازی خط کاجنحة الطواویس اغمده
بحوده کبراثن الآساد معنی تسلسل کالعقود وانه لذوی العقول سلاسل الاقیاد
رمل مثمن را از جمل مسمن خوشگوار تر فرموده بود و بحری سالم و وافی مصون از
لغزشهای زحافی صحیح الارکان سلیم الاجزا تام الضرب و العروض متوافق الصدر
والابتدا عاجزم از صفات آن عاجز مگر یک دلیری کنم قرینه شرک قل لو اجتمعت
الجن و الانس آمده ایم بر ممدوح کانی بالاقرع و الناس مجتمعون انما استمعوا ان قوله
وهو ایده الله فی الدارین بضحک و میل و تقصر و تطیل امان است بعد از این کمان این
مرد را نمیتوان کشید والسلام این کاغذیست که قایم مقام بعبد الحسین
خان پسر صدر اعظم نوشته در سال فتنه روسی مخدوم مکرمین
فرشته هست و راین طاق لاجورد اندود که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار خدای

خواهد شد هست که خوشی بنده شما در طهران در ملازمت شما بود باقی همه هیچ احتمالی
و بوالهوسی شد گرچه الحمد لله تعالی نوعی میگذرد ولی بزحمت و مشقت آسودگی در راحتی
نیست خدا آسان کند دشوارها را عالیجاه عزیز مهربان میرزا عبدالغنی حسب الامر قدر
قدر نواب مستطاب ولی النعم علی الهمم نایب السلطنه باینجا می آید از همه جا باخبر و آگاه
است هرچه استفسار فرمایید عرض خواهد کرد منت خدا را که ایام شلتاقی رفت و هنگام
شکفتگی در رسید آخر عمر کفر و کین است و اول نظام دولت و دین الحمد لله الذی اذهب
عنا الحزن مشار الیه قطع نظر از این که نوکر خوب نواب نایب السلطنه روحی فداه است
انیس و همدم و جلیس و محرم بنده شماست فرصت فرموده او را زود و خوب روانه
فرمایید آن صلح هم برزن و از جنگ بدرزن بازگشت خورد کار درستی کرد اینجا
اشاره به آصف الدوله است
ماندنی است نه طهران رفتنی قبله عالم و عالمیان روحی و روح العالمین فداه
بورود بدار الخلافه بیند کاش صاحب مکرم امین الدوله را خواهند خواست به برکت
خود ست که فرصتی ندارم که شرح دلی نگارم هرچه پرسید میرزا عبدالغنی عرض خواهد کرد والسلام

بعد از فوت ولیعهد مرحوم از خراسان به میرزا تقی علی آبادی نوشته است

یا ابا الجزع تو لا زنه الساوی لما ثقلت من داء الی وادی جذبه لطف و میل
شماست که این پیر شکسته بال را میکشد هر جا که خاطر خواه دوست آن بار مجال صحبتی

نشد

نشد و زمانه فرصتی نداد تا این بار هر چند شنیده‌ام در مرثیه نواب غفران مآب
فکری کرده اید و دستی بجنبانید طبع قادر و اوصاف بحر زاخر خواهید زیبا مانند بحر
بی‌پا تو اصی برسم بی رقاصی مهمل و حاطل وارید لا تسمع الا همسا اما ان ازان قصیده که
باد صبا ای سلاله شب تهران یکی دیگر هم برای مرحوم محمد علی میرزا دیدم
که هر که در مقابل آن برخیزد احمق است اگر چه عمق است سبحان الله شنیده و شما
اگر چه مرثیه خوان و مرثیه دانیم چرا تا بحال خود نخوانیم و برای خود ندانیم عمر بگذشت
به بیحاصلی و بوالهوسی تا کی و تا چند از جوانی تا پیری تا بپیری تا کجا اینکه پنجاه رفت و
در خوابی مگر این پنج روزه دریابی والسلام

سواد رقمی است که سرکار جلالت مدار نواب مستطاب نایب
السلطنه در حکومت کرمانشاهان بنواب محمد حسین میرزا
الملقب بحشمة الدوله ولد ارشد و اکبر مرحوم شاهزاده طاب
الله ثراه مرحمت کرده اند و رقم بخط مرحوم قایم مقام بود

حکم والا شد آنکه چون انظار فضل و رحمت الهی نسبت بوجود مسعود پادشاهی بود
اندازه لطف و مرحمت شاهنشاه بلند پایگاه خسرو ملک عالم زیور نسل آدم قهرمان ماء و طین
آفتاب زمان و زمین خلد الله ملکه و سلطانه درباره ما از حد نصاب افزون شد و از

حضرت واهب بیچون فالحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله
چون بحکم این موهبت سبحانی و مکرمت سلطانی پایهٔ اعتلائی چند در مدارج اوضاع و
احوال ما ترقی و تصاعد یافت که زبان از شکر آن قاصر است و بیان از ذکر آن
عاجز و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها از آن جمله بعد از آنکه از طرف اشرف همایون مهام
خطیر پاسداری ثغور آذربایجان بعهدهٔ اهتمام ما مرجوع شد و همین توجه و التفات
روز افزون نظام امور رونق و قدرت یافت چند ولایت دیگر از ممالک عراق
ضمیمهٔ ایالت و تتمهٔ جلالت ما گردید که یکی از آنها دار الدوله کرمانشاهان بود و چون
ولایت مزبور موطن اولاد و اعقاب شاهزادهٔ مغفور البسه الله حلل النور و مجمع عشایر
ایلات و احشام و سرحد عراقین اعراب و اعجام است وظیفهٔ رسم چاکری و خدمتگذاری ما
آن شد که مزید جهد و اهتمام در مراتب انضباط و انتظام آنجا مبذول داریم و نظر توجه
و التفات بر تربیت اخلاف عظام برادر رضوان مقام گماریم که هر یکی با فرزندان گرامی
ما خود بی تفاوت فرق اختر یک برج و گوهر یک درج و فرع یک اصل و نور یک شمسند
بناءً علی ذلک حسب المراتب اصلح و انسب چنان بود که مرزبانی آن ملک و پاسداری
آن ثغر را از جانب سنی الجوانب خود بیکی از اولاد برادر مغفور مبرور مفوض و موکول
سازیم تا جنودی که اولیای دولت قاهرهٔ زاهرهٔ شاهنشاهی از رهگذر شوکتش آسوده

خاطر خدام اعتاب مستطاب ما نیز بواسطهٔ تفویض با دسطهٔ القلب فارغ البال
باشند بالجمله فرزند اسعد امجد نهال نهال دوحهٔ دولت و اقبال محمد حسین میرزا
ختم الله عواقب اموره بالخیر و حفظه عن کل ضیم و ضیر که از سایر اعقاب برادر
غفران مآب اکبر سنا و خیر غصنا و مطلب او اعز وجود آبود برای تقلید
امر و حراست آن ثغر انتخاب نموده بمرزبانی آن ولایت و صاحب اختیاری ایل
و رعیت مخصوص داشتیم که بنحوی که شاید و باید در پرستاری اخوان خود و کار
عیال و اطفالی که در دار الدوله میباشند سعی بلیغ و کوشش کافی بعمل آرد و سرحد
عراقین را بر وفق عهود و شروط دولتین علیتین اسلام ضابطه و نظام داده جمیع
عشایر و عساکر کنند و اصاغر و اکابر رعایا را بالتمام تابع عدالت سازد و ...
مور در رعایت دارد و لیکن حسب الامر لیله و سلطانی بحق و انصافی العدلیة
اجمعها الرضاء الرعیة و اکملها المصلح السنیه مقرر آنکه فرزندان عظام و امرای کرام
و وزرای جلیل الاحتشام و عموم سرحدداران جانبین و رؤسا و اکابر و رعایای قشلاق
فرزند ارشد کامکار را صاحب اختیار کرمانشاه و سرحددار عراقین دانسته قول و فعل
او را داخلی و خارجی آنچه و در ثغور معتبر شمارند و در عهده شناسند تحریراً فی شهر جمادی الاول ۱۲۳۵ سنه

کاف خدمت که قایم مقام بود قلمی نگار میرزا صادق

مروزی از خراسان نوشته است در زمان حیات
نواب مستطاب نایب السلطنه طاب الله ثراه

رقیمجات مفصل مصحوب ذوالفقار بیک رسیده بود عریضه مختصر در جواب مینوشتم
تا واسط صفحه طوری با هم راه آمدیم آنجا قلم سرکشی کرد عنان از دستم گرفت پیش
افتاد دیدم بی‌پروا از خامه سرکار وقایع نگار رقم اقتباس کرده زاغ است و عزا
صفت کبک آرزوست جلوش را محکم کشیدم خانه خراب همه سر طوطی و بلبل
میشود که بی‌پرده عاشق باشد و خوش لهجه و ناطق گردد مثت بدا الصمت خیر
لک من دا الکلام و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه راستی یعنی چه درستی
کجاست بی‌پرده گوئی چرا پنهان خورید باده که تکفیر می‌کنند مردی که بیجا
بی‌پرده و حجاب حرف بزند نادرتر از آنست که زنی در فرنگ با چادر و
نقاب راه برود انی لم استطع معک صبرا کاغذه را مثل ابنای زمان دم بریده
کردم انشاء الله تعالی جو زنیست مثل آن شب که مدبری منحوس باس معارض بود کاغذ
معکوس بیپایان نداشتم الحمد لله تعالی جو زنبود و شکرا لله منصور شدم و این فتح را از پدر آمرزیده‌ام
طاب ثراه که با روس معارضه مثل مصلحت دید بلی با تمام و سلمان درستی جبر ایمان
بر نمیتوان آمد سیف شاه مرخاصه سلمان پارسی را صدق ظاهر مخصوص صادق مروزی

نزهکس

نه هرکس حق تواند گفت گستاخ بنده باقتضای جبین و بهت سیما ملی که با لذات
دارم بکنایه و رمز متقدم تا از سعایه و غمز محترز باشم یا خفی الالطاف نجنا مما نحذر
ونخاف بسجاه محمد و آله صلی الله علی محمد و آله * این چند سطر بخط رمز بوده
حسب الامر حضرت والیعهد روحی فداه چند فقره بملک نوشته ام باید جواب صفوا
از شما برسد و طول نکشد که بسیار انتظار دارند خدمتی مخصوص است که بعد از فضل خدا
از شما میخواهند توجهی خدمته جوار حلب و شد و علی العزیمه جوانخت جلو دار سرکار
اشرف که اسب سلطان آباد را برده من در کشمکش ملاقات قرائی بودم مجال
نشد حالا دو کلمه نوشتم نزد ملک فرستادم که انشاء الله تعالی زود برسانید و خدمه
بخواهید حق این است که دو رقیمه از ایشان تا حال رسیده و من هیچ جواب ننوشته ام
کا محدنیست که قایم مقام از خراسان بمیرزا صادق وقایع
نگار نوشته است در زمان حیات نواب نایب السلطنه
زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست
ذرهم و ما یقولون شمسات ما باهمسات آنها چه طور است انما العاقل من الجم فاه
بلجام بگذارند خاموش باشم بهتر است هم آن داریم که زبن نشان بر دل زنند
شکان آرند و نطق بسته باز وا کنند مسطورات شما کلا مفرح روح است و بشارت

فتوح روح و ریحان و چشمه نسیم لا شک اگر بر وفق علم شما در این مملکت عمل شود
کارها بر حسب مراد خواهد بود ولیکن غافلید که فراهم کردن اسباب چه قدرها
مرارت دارد خصوصاً طاعون پارسال و سفر دو سال نوکر و رعیت آذربایجان را
ضرب کامل زده و قحط و غلای خراسان ملتزمین رکاب والا را از بضاعت انداخته
حالا که اول بهار است ملبوس و مواجب و چادر و اسقاط و دواب باید داد یا جواب
و مشتغل
راست بفرمایید ببینیم کدام یکی از این دو تا را میدهید هاخطتنا اتا اسار و ذمته
دانا قدم والموت بالخیر اتبدر   این چند سطر بخط رمز بوده

ایضاً کاغذیست که قایم مقام بوقایع نگار نوشته است وقتیکه نواب نایب السلطنة العلیه از خراسان بدار الخلافه احضار شده بود

حضرت ولیعهد روحی فداه میفرمایند ذوالفقار علی در نیام و زبان وقایع نگار در کام
شما باید چه واقع شده که دو بار است غلام شاه و چاپار و ایلچی آمده و رفته و حکایت
احضار ما در میان آمده و از جانب وقایع نگار هیچ واقعه نگاشته نشده نمیدانیم این
تقصیر از میرزا مهدیست که ناخوش بوده و خبر نشده یا خوش بوده و خبر نکرده یا خدا
نخواسته وجود شریف را نقاهتی عارض بوده یا رفت و آمد خدمت بندگان

جلادنگار

خداوندگارا مرقوم فرموده بودید اگر خطوط سه باب و محل هیچ چگونه امکان داشت
که هزار محاسن و قبایح در باب ترک فعل این همه انشا نفرموده باشند
چنانکه مکرر مرقوم فرموده بودید و دیده ایم و معتاد بوده ایم و اکنون که خلاف مشاهده
میشود مستبعد میداریم و متعجب میمانیم و از روی کمال استعجاب این صفحه کاغذ با این
خط جلی نوشته میشود باید و آخر الاوهام که در خاطر ما خلجانی دارد این است که خانه
سرکار هم مثل خانه وصاف صریح و صابونی و صاف حتّی مثل اجری بلا اجر گشته باشد
قلم اینجا رسید و سر بشکست صاحب بنده گرا زصاحبکاران که مجید این بنده
است و اول رض مس جلد را اینجا کم خدمتی اتفاق افتاده باشد خجلت و شرمندگی
با بنده و علی و فی و مثنی که اگر همه از بقیه منافع املاک مرهونه باشد از عهده بر نیم
ولیکن خراسان و ولایت شما و من بیگانه و ناآشنا حضرت ولیعهد روحی فداه تازه
و خرج و نوبت شوق بود تشریف داشتند و اکنون که هنگام رتق و اول بهار و
قرار خراج است احضار شدند و از اینجا هم فرصت نشد که مطمئن شوند والسلام

عریضه ایست که به سرکار نایب السلطنه العلیه سال اول ورود
خراسان قبل از فتح امیرآباد و قوچان و سرخس به خاک پای
خاقان مرحوم نوشته و از منشآت قائم مقام است

قربان خاکپای مبارکت شوم فرمان واجب الاذعان مانند وحی ربانی نزل
گردید و فرق غلام فدوی را باوج فرقد رسانید مضامین قضا آئین آن که مشعر
بر تعیین افواج سپاه بود در مراتب امید و دلشوان و بهم مدرسکالاان فزود
حق سبحانه و تعالی سایه آفتاب خسروانه بر مفارق جهانیان پاینده بدارد و بپرتو
لطف و شعله قهر خدام درگاه آسمان جاه را بر مطیع و عاصی سوزنده تر و فروزنده تر
گرداند انت الذی شزل لا اقدار منزلها و تنقل الدهر من حال الی حال و ماردد
مدی طرفها الا احد الاقضیت بآجال و آمال استفسار از گذارش احوال این
فدوی و اوضاع این ولایت شده بود شکر خدا و سایه خدا را که بر این غلام واجب است
که با همه ناقابلی مورد صدور خطاب و رجوع امور گشته و ثانیاً بر کتایب سپاه
لازم است که بخت دارای دیهیم و تخت هر طرف که مامورند منصورند و ثالثاً بر عموم
رعایا متحتم است که در ظل و پناه حضرت ظل الله هر جا هستند مصون و مامونند ملک
مصون است و حصن ملک حصین است منت و فر خدا را که چنین است هرات و
بخارا و خوارزم هر سه در شدت اضطرابند که تا کجا بحکم همیون عزم شود و شعله رزم بزند
تکه و سالور و ساروق هر سه در چار موجه اضطرارند که تا چه وقت بقهر و قسر ازعاج
شوند یا بسبی و استیلا و تاراج ترکیب و بجنورد و جنبوشان هر سه در پنجه اقتدار ند و گربا سطوت

کفیة

کفیته الی الماء لیبلغ فاه رفتار دارند و اذا اراد الله شیئاً هیّأ اسبابه اگر اراده ازلی
تعلق نگرفته باشد دولت همایون نداشت سه دولت روس و انگلیس و عثمانی را بسلم و صلح
دولت خاقانی اینطور طالب و مایل نمیکردد که یکباره از سه سرحد عظیم بهیچ جهه اندیشه و بیم
نماند و تمامی عساکر شاهنشاهی فارغ و بیکار بمانند و بی دلواپسی و نگرانی بکار رتق و فتق
پردازند هیچ عقلی باور نمیکرد که سپاه شاهنشاه روح العالمین فداه این مستمرّا را
با این قحط و غلا و وفور برف بهار برسانند و حال آنکه همه یکسال و نیم سفر کشیدند
و از وضع و تدارک افتاده فاقد یک فلس بودند و نرخ جنس در دو من یکریال گویا
بود و هیچ جا پیدا نبود و همه بدخواهان خارجی و داخلی باین امید مسرور میشدند که از بی معاشی
پریشان شویم ناگاه فضل و کرم الهی و بخت و اقبال شاهنشاهی مدد کرد و در حالتی
که هیچ چیز نداشتیم انبارهای مملو از همه چیز در شهر و ارک ترشیز بدست آمد فانظروا
الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها دلهای همگنان بامداد طالع
خسروی خورسند و قوی گشت و بر عارف و عامی و طایع و طاغی بعلم الیقین رسید
که دعای ملهوفین امجد و مستجاب شده و خداوند عزیز قهار رفع اشرار این سرحد را
بتیغ شاهنشاه دنیا و دین مقرر داشته قضای آسمان است این و دیگرگون
نخواهد شد مقرر فرموده بودند که غلام فدوی نوکر شاهنشاهی ازینجا رنگذار و قصد

کردم

کردم بعد از آنکه این جان نثار در محروسهٔ اصفهان از رکاب مبارک رخصت یافت
سپاهی که همراه فدوی بودند و جمعیتی که از یزد و کرمان بود آنجمع فرمودند همواره
یا مراحل بعیده را بسپاهی خود پیاده پیموده اند یا در محاصرهٔ قلاع و محاربه و نزاع
بسر برده با وجود سردی هوا و شدت برف و سرما شب و روز در چادر و در صحرا زیسته
و در ملک علیشی صابر و در جنگجوئی ثابت بوده تا حال اتفاق نیفتاده که بیکار باشند
حالا نیز منتظر بر نشستن برف و رستن گیاهند که انشاء الله تعالی تا هنگام رسیدن
عساکر کلیه از عراق و آذربایجان باز در اینجا بیکار نباشند و بعون الهی و طالع شاهنشاهی
بهر سمت که مناسب تر افتد دست بازوئی گشایند تا چه کند قوت بازوی شاه
عسی الله ان یاتی بالفتح او امر من عنده ایام سلطنت شاهنشاهی بکام باد

سواد رقمی است که نواب مستطاب نایب السلطنه بعد از
ورود بیزد بخط قایم مقام بعالیجاه مقرب الخاقان محمد
خان امیر نظام ریش سفید آذربایجان نوشته است

مقرب الخاقان امیر نظام بداند که تحریرات شما آن عالیجاه بنظر رسید بحمدالله تعالی
از کار یزد آسوده شدیم اخوی شجاع السلطنه از رفتار خود نادم شد و نصرالله خان را
بدلجوئی کرد و بعذرخواهی فرستاد و رفت و عبدالرضا خان و فضلا و جمیع شریف و وضیع

دارالعباده

دار العباد و هطوری باستقبال شتافتند و دعاگوئی کردند و خورسند و مشعوف شدند
که فوقی بر آن متصور نیست سلیمان خان سرتیپ را با هزار نفر سرباز مامور بمحافظت
قلعه کرده‌ایم و توپخانه و قورخانه و جبه خانه را که در انبار این قلعه بود کلا باو سپرده‌ایم و
راههای قوافل و تجار را که از فارس و عراق و خراسان بیزد می‌آمدند و سالهاست
ناامن و مغشوش بود همه را سواره و سرباز و تفنگچی ولایتی تعیین فرمودیم و فراریهای رعایا را
استمالت دادیم فوج فوج در زیر سایهٔ همایون شاهنشاهی بر میگردند و عمارات
ویران و اراضی بایر است که بعدل و انصاف ظل اللهی روحنا فداه آباد و دایر میشود
فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها اولاد و اعقاب مرحوم تقی خان
که متجاوز از هفتصد نفر ذکور و اناث صغیر و کبیرند در این دو سه روزه امن و فراغتی
یافتند که از کسالت خوف و تزلزل آمدند و سه ساله بر آمدند و حمد خدا و شکر شاهنشاه بجا
واجب و لازم است که بفضل الله تعالی وجود فایض الجود ما موجب این عفو و گذشت
خسروانه گردید اگر صد هزار جان داشته باشم که در راه خدمت شاهنشاه بدهیم و
با صد هزار زبان ستایش و ثنا بگوییم باعتقاد ما خدا گواه است که هنوز از یکی با
خجلت باشم ز صد شکرش یکی نگفته باشم این عنایتی که امسال نسبت بآذربایجانی
فرمودند و نام آنها را بنیکی در صفحات عراق بر آوردند فوق آن اعانت بود

کرده‌ایم

الحمدلله را ایام تغلب روس همه خلق آن سرزمین را زرخرید کردند و بر عموم خلق آذربایجان
فرض است که حق گذاری کنند و تلافی این نوع عاطفت خدیوانه را بخدمات
گوناگون و جان نثاریهای صادقانه بعمل آرند و خاطر جمع دارند که همین کیفیت باعث
درگاه خدا و عقیدت نوکر در خدمت پادشاه صافی و صادق باشد بهره‌ور گردند
اقبال دولت است سعی و رنج نیست همچنانکه این سفر را بصفای نیت و شوق خدمت
شاهنشاه روحنا فداه کردند و دیدند که اقتضای فصل زمستان اعتدال موسم بهار شد
و سپاه از شدت و غلای راهها و رنج و بلای منزلها هیچگونه آسیب و ضرری نرسید و کمتر
بیمار شد و فوت و موتی اتفاق نیفتاد و جاهائی که بهر رونده و آینده بسیار بد و ناخوش
میگذشت همین اقبال شاهنشاه روحنا فداه برین جیش و حشر بسیار خوب و خوش گذشت
اینها همه از صدق و خلوص کامل خلق آذربایجان است که در خدمتگذاری شاهنشاه
والاجاه خودداری ندارند و هر نوکر که این طور خالص و صادق باشد لاشک
فضل خدا و رأفت شاهنشاه همه جا و در هر حال یار او خواهد بود و چگونه شکر این نعمت
گذاریم که سه سال قبل از این سپاه خراسان بامداد آذربایجان مامور بود و جها
نیفتاد و امسال سپاه آذربایجان برفع خودسریهای خراسان مامور است و اینگونه
تفوق و زبردستی که برای مردم این ولایت بهم رسیده از این رهگذر است که در بندگی

آستان

استان شاهنشاهی زیاد کوشیده‌اند و الآن رفع و نفس الامر نه شقاقی و شاهسون
از افغان و اوزبک در حشم و ولایت پیشتر بند نه اردمی و خوئی رفتند ما رو خوارزم
بهتر هست باید بعد از وصول این ملفوفه هرچه از توپهای فرمایشی سابق راه انداخته باشند و
هرچه از فوجهای سرباز که خواسته بودیم و هنوز در دولا نیامده با سوارهائی که با یکی از فرزندان
بایست به اردو در کمال شوق و ذوق و آراستگی و استعداد روانه شوند و اخوی مکرم
میرزا و فرزندی محمدحسین میرزا و هر یک از سایر فرزندان که از پذیرفتن نصایح آغالیچا
و حکومت فریدون میرزا در آذربایجان عار و انکاری داشته باشند یا با همین فوجها
روانه شوند و باردوی ما بپایند یا بی تامل روانه نزد برادر کامکار ظل السلطان
آغالیچا باشند و مخارج آنها را ماه بماه برسانند و کسانی در آن ولایت بمانند که آغالیچاه خاطر
جمع شوند که ابداً از نصایح آغالیچاه تخلف نمیکنند و بفرزندی فریدون میرزا تمکین
مطلوب نمایند و اگر غیر اینطور باشد محالست که در سفرهای ما کار آن ولایت بگذرد و در تمشیت
هر نوع اعانتی که لازم است برادر کامکار ظل السلطان دارند همی خواهند آمد و له
با آغالیچاه خواهند کرد انشاء الله تعالی شهر شوال المکرم سنه ۱۲۴[illegible]

کاغذیست که قایم مقام قبل از فتح قوچان و امیرآباد از خراسان بوقایع نگار نوشته است

حضرت مخدوم مهرپرور بنده امی تو بهر کار دیار دیا در بنده رقیمجات رسید مفصل و احوال سلطان
و مذاکره شد بل چندین بار بواکو یه رفت هر گوش شنید کشا لند در قابل آنچه از ضعف
ملتزمین رکاب سعید و قوت دشمنان خارجی و طغیان یاغیهای داخلی خراسان
در آنجا شهرت کرده عیب مذهب رواة احادیث است خذلهم الله تعالی که سخن را
باقتضای خواهش خود میگویند نه مطابق واقع عجب از شماست چرا اسماع را مشهور و رنج
میدارید انصاف خوب چه نیست بعد از سنه [illegible] محمد ولی میرزا کدام سال است که لشکر
افغان و ازبک و اویماق و ترکمان فارغ بوده اید و چه اتفاق افتاده که خراسانیها
از یکدیگر و خارجیها از خراسانی هر سال بل هر ماه بل هر روز قتل و غارت نکنند و حق
داشته باشند یا طرق و شوارع را امنیت باشد و زوار و تجار بر فراغت آمد و شد نمایند
چندین بار سال از همین خراسان آنچه دارد هزار اسیر بخارا و خوارزم رفته که
ترکمان خوارزمی بتاخت برده اند باقی را هم خوانین خود با اسب و شتر بل یا جل
و جوال سودا کرده اند اگر باور ندارید دیده بده ولایت بولایت سپاه خواهم فرستاد
که چه اشخاص رفته اند و بالفعل در کجا هستند از روزی که حضرت ولیعهد روحی فداه باین مملکت
وارد شده بپرسید که چه یک نفر از خراسان بخارج رفته باشد بنده را منفعل نمایند
بلکه اسیر از تسلط [illegible] و تا بخارا و تا ارگنج بلکه تا مستقر کشفی پیاده و سوار

تردد

تردد بکنند آسیب بجان و مال کسی رسیده باشد از این موجود تا دان بخواهید.
کذلک از آنجا تا یزد و کرمان که همیشه بهستان بلوچ و سیستانی بود تحقیق فرمایید که
حالا چه طور است برای استطلاع هم با آنکه اسمعیل میرزا آنطور که باید باشد غیبت و صاحب
اختیار نوعی که سایش او سبت صاحبی کو کلان نکند و اختیار میوت ندارد و باز
بر علاوه این سپیل بهتر معلوم است که از روز در روز موکب همایون ولیعهد با بحال نقاهت
کلی کرده است امرا و خوانین داخلی هم از دو حال خارج نمی باشند یا خدمتکار ند و
صادق و جان نثار یا از فرط وحشت در فکر جان و مال و عیال که علی ای حال مجال
اخلال در کار دیوان و ایذای یکدیگر ندارند و ما و نفوس مسلمانان و شیعیان
بل جهودان و سنیان هم که رعیت دولت قاهره همایون شاهنشاهی باشند در امن و
امان است پسر عزیز خود دست که پارسال پیرارسال چند نفر از اهل مشهد بل [illegible]
[illegible] ورده فروخته بودند که حضرت ولیعهد روحی فداه امسال مرتکب به تنبیه [illegible]
از کسان قرائی بود و پسر از سرخس باز آورده اند آنچه در این صحیفه نوشته ام برای حقیقت
مشهود به دارد حاجت فکر و نظر ندارد اعیان خراسان آنچه از عرب و قرائی هستند که
در خدمت نواب خسرو میرزا بوده اند خدمت نموده اند تا ترشیز را به دست آورده اند و
از اتراک کلات و دره جز و سرخس است که حضرت ظل الله شاهنشاهی [illegible] در [illegible]

فرموده اند

فرموده‌اند و کاغذش بسیار مضبوط است و رضاقلی‌میرزا از خوارزم آورده‌اند در مشهد است
قلیچ محمدخان اراده خود را فرموده‌اند و دویست نفر نوکر ایشان را خوب گرفته و همه را حسب
الواقع بخدمت در خیقی واداشته باز ارده موقوفست بلکه نوکر آنها دایم بقراولی
مشغولست و قافله و راهگذار را از مشهد تا کنار جیحون که مسمی بچهارجوی است در عهدهٔ آنها
گذاشته‌اند و بسیار خوب از عهده برمی‌آیند کلمات جزئی است که ان‌شاءالله تعالی
از سفارت انگلیس نوشته گردد تفنگچی خوارزم خواهد آمد تا مشهد و نیشابور و سبزوار
و دزدی که از قدیم ولیعهد زیور گرفته شهرهای بی‌صاحب و طالب مثل نیشابور فیروزه
پهلوان گنجعلی ملا در شوخی گفت بی‌دم و سر و اشکم که دیده بودند تقی‌خان قیاخلاق مقصد
و طهران که خدمت بجنورد کند یا خبوشان بجدم قسم که هم دارالخلافه طهران در میان
بود و بلوکات را بعضی قرائی و بعضی ایلخانی و بعضی ترشیزی و بعضی بغایری بعضی بیات
نیشابور حسب فرما شده علیمرادخان جوینی هم حرکت مذبوحی میکرد و حاکم بسطام هم سبیلی
و هزاره و تنکه و قرائی شرکت غالب بودند و همچنین نیشابور و مشهد که اطراف شهر
و بلوکات آن در تصرف اکراد و قرائی بود و چولئی و زادکانلی و دررودی و عشق‌آباد
و امثال آنها سهل است بجدم قسم باباخان عشق‌آبادی عربهای ساخلو را میگرفت
چه بسیار کرد تا انگلیس گرفت سرسپرده و میرزای شاه نذیری حسین نظر قدیمی و اللهوردی

پنوجیغی بشهر نمی آمدند و ماست نمیدادند و پیاز زیرا که منکر دند حتی دیده شهر و جابر را
خوانین هر یک بسری جدا جدا دوشت و ملا تاج علیحده میگرفتند بحدی که کفر از خراسانیها
و تی با وزبک زده ازدولت قاهره هم دو شدند که خدمت نمایند و اندیشه نداشتند
که خدمت نمایند و این قدرات هرچه عرض میکنیم پوشیده و پنهان نمیباشد بل قولی است
که جملگی برابرند مع هذا ملاحظه فرمایند که حالا جائی هست درین سه ولایت که مضبوط نشده
مهمل مانده باشد و بالفعل اوزبک با افغان دست بهم چاکران این دولت زده
امثال ملا و مجتهد را واسطه و شفیع میسازند تا حدان دارند که کسی دست توسل بآنها بزند
کذا فی نسخة الاصل
مخدوم من قبله من جان من درین برف سرمای بیشمار و قحط و غلامی بسیار و بی
پولی و بی نانی و درازی سفر و تمام شدن خرجی و تدارک همه کس اعم از اعلی و ادنی
اینقدر کار که شده است کم ننمایند و اگر تا بهار زید و شتاب نیاورید بفضل الله تعالی
خبوشان و بجنورد می مانده است آنهم بسیار آسان میدانم که بخوبی و خوشی چیست نه بد
و ناخوشی حسب الخواهش شما بگذرد بلی شما در فرمایش کردن و کار خواستن بسیار دلیر
اما در حفظ الغیب و کار ساختن نمیدانم چگونه باشید پس فردا که بنامی قشون فرستاده نشست
اول مرتبه بعضی از حکام ولایات و سرکردگان مغالطه خواهند کرد که فلانان حساب
عرض بعضی هم خواهند گفت که موجب از قشون بدهید و بشفر نفرستید عذر نیکم

وانقطا

واسطه بسیار است و البته بعضی دیگر هم خواهند گفت موجب ملال کسی رسیده از
نو هم طلب داریم همدانی راست میگوید که با پول قرض خزانه و طلب تاج الدوله را
میتوانیم بدهیم یا نوکر سوار و سرباز زیاده اندازیم بار منحصر خواهد شد بهمان آذربایجانی
فحسب و شما را می‌بینم که اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون خواهند
فرمود تا نایب السلطنه از اینطرف رو بخراسان کردند منافی دولت بیزد و نائین
پرداخت فارسی چپاول شهر را یکبار انداخت و اصفهان نیز ملاتقی و میرزا علیخان برای
مفسده نگاهداشت و اینجا خوب متوجه شدند که از دنبال آسوده باشیم بکار خود پردازیم

صد هزار آفرین صدقنا و آمنا و السلام

کاغذیست که قایم مقام از خراسان بمیرزا صادق وقایع نگار نوشته

ملک مصون و حصن ملک حصین امنیت و از خدا را که مهام این مملکت همه بروفق
خواهش شماست و نصایح صادقانه آویزه گوش و هوش ما خودگان نداشتیم که این
زمستان را با این بی‌نانی و بی‌پولی بهار برسانیم و اهل ولایت یقین داشتند
که نمیرسانیم خدا را شکر که اینک زمستان بگذرد و مرا سرا ایه تاریخ و بنفشه بر طبق نهد
رفت باید دیگر از شهر سوی صحرا برد اگر سپاه آذربایجان و همدان و کرمانشاه و خمسه
و شاهسون انشاءالله تعالی درست بموقع برسانید و دریا خلوهای سمنان و دامغان کرده

دو هزار جریب و استرا با دقصور کسری واقع گردیده تا رحمت بد رسید که همه دستور العملهای
شما انشاء الله تعالی بعمل خواهد آمد روز و شب مواظب سرکار خداوندگار باشید
تا بفضل الله و توفیقه نکو شوند و بما برسانند و السلام

ایضاً کاغذیست که بوقایع نگار از تبریز نوشته است

مخدوم من ای آنکه مراد در همه عالم مانند تو یک یار وفادار نباشد انشاء الله تعالی
همیشه با مراد خود باشید مثل بنده و جلایر که از مفارقت شما ناکام و نامراد رفتیم رسیدیم
الطاف نواب رکن الدوله را که شرح داده بودید هر چه فکر می‌کنیم خدمتی بسزا برنیامد
از دستم شاید از نتیجه عنایتها و اعانتهای شما باشد اینجا که بزرگ و کوچک آقا و نوکر
همه خود را رهین خجالت میدانند آنچه آقاسی باشی را خوب شد که در طهران ندیدید
خوب شد که در قزوین دیدید بقاعده مالاید رک کلا از اینجا میرزا صادق منشی را بجواب
جواب فرستادند تا تمهید مقدمات شما انتیم ذیل شود اما سپهدار اگر چه مخلص و بغیر ما شاید
شما کمال اعتماد است لکن کاغذهای ولایت طورهای دیگر میرسد ملک الکتاب بهتر
از من خبر دارد یکی از کاغذها را از راه خوی میرزا موسی خان فرستادم البته ملاحظه خواهید
فرمود قدری از فارس و عراق نالیده بودند بنظر نواب نایب السلطنه وحی فداه رسید
بسیار تغیر فرمودند اما دانسته باشید که نه نواب نایب السلطنه عرضها شما را کسی بر وزداده‌اند

نه بنده از فرمایشات شما بروز نجیبی زاده ام ملاحظه فرمایید که باده فروشی از کجا شنید
فرمودند حقیقت این امر از درست تشخیص نرسید و بعد از ورود دار الخلافه وقت کامل
کشید و از روی علم یقین اعلام میکنید در باب جناب آصف الدوله فرمودند حرف
همانست که فرموده ایم تخلف ندارد والسلام

ایضاً کاغذی است که بوقایع نگار نوشته است

مخدوم مشفق مهربان   رقیمه مرسله رسید باشارات توجه همایون واشارات بامر
مکتوم و سر مکنون اگرچه شرد کالی را از فرط مهربانی بقدر جان بگذارنید جا دارد که حجابات
حظایر قدس شروه ثمین تسخیر کنید   در دلم بود که جان بر تو فشانم اما باز در خاطرم
آمد که متاعی است حقیر اگرچه ملک الخبر کرده بودند و حامل عریضه عجب داشتم که
وشغلی از بندگان عظمت نشان خداوندگاری نداشت لکن خطوط مبارکه وقایع نگار
لا یغادر صغیرة ولا کبیرة هرچه میخواستی داشت فیها ما تشتهی الانفس عرب گوید کل الصید
فی جوف الفرا بلکه بگویید که گوشها بنوای مهروش است   الحمدلله و خون بوده و دمی کشیم
انشاالله اگر اندک سستی نپذیرید وع للآفاقین را راست نوشته اید و بفضل خدا
بی کم و کاست نه از مقوله اطراب خاطر است و نه تحریض و اغرا بل قول حق و کلمه صدق
سبحان الله هیچیک از دوستان و مخادیم اسمی از دوست قدیم نمی برند همه کاغذها

دارالخلافه

دار الخلافه را که خواندم نام نامی ایستاد والا نامی آقا میرزا محمد سلمه الله را ندیدم هر کجا

هست خدایا بسلامت داریش والسلام

کاغذیست که قایم مقام در فتح قوچان بنگار نوشته است

مخدوم بنده عالم الغیب خدا است شما از کجا آوردی این علم را چه شد که تا قصیده

فتحنامه رسید صحیح حاصل شد فحمداً له ثم حمداً له خواهش کرده بودید که هر وقت قوچان

شود ابتدا کاغذ فتحنامه را بشما بنویسیم با آن اعجاز که دیدم و ایمان که آوردم قدرت

تخلف کجا بود سمعاً و اطاعةً بلی بحمدالله فتح قوچان حاصل و ایلخانی با رد و دخل و تفضل

خدا شما بمقصود واصل شد دیگر خواهش کرده بودید که تفصیل عرض کنم بلی بقدر مقدور

بندگی میکنیم بعد از فتح امیرآباد بسبب انتظار قشونها و حفظ حدود مشهد و نشابور از ازبک

و افغان و هزاره و ترکمان چند روزی در چناران و چندی در رادکان توقف

شد و بعد ذلک منزل بمنزل تا سنگر نادرشاه که یک فرسخی شهر است تشریف آوردند باستمالت

و اتمام حجت پرداختند و چون مفید نشد و دانستند که لا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم

روز ۲۴ ربیع الاول سنه ۱۲۴۹ هجری از سنگر نادرشاه بدروازه شیروان نقل و تحویل فرمودند و با

باتصال و توسط میرزا محمد رضا گذشت تا روز ۲۹ چهار فوج سرباز بسنگر مأمور شد و بعد از آنکه

روشن شد و یورشی و سمنانی رسیدند و از دو تا سپاه پیاپی آمدند بترتیب دوازده محل اتشباد

سنگر نادر

سنگرهای دور قلعه از دروازه شیروان الی دروازه مشهد

اول سمت راست از طرف دروازه شیروان — دویم فوج خاصه — سیم فوج تبریزی — چهارم فوج ارس — پنجم شقاقی — ششم نیشابوری — هشتم مراغه

اردوها

اول اردوی نواب طهماسب میرزا در مقابل دروازه شیروان — دویم اردوی صاحب اختیار بر سر راه مشهد و سبزوار و جوین — سیم اردوی والا در وسط — چهارم اردوی ملک قاسم میرزا بر سر راه بجنورد و شیروان — پنجم اردوی سهراب خان

وحکم اردوهای سپاه بتوسط عالیجاه نور محمد خان بودلاغیر در خدمت شاهزاده آزاده محمد میرزا و حکم سنگرهای دور قلعه بتوسط اخوی محمد رضا خان لاغیر در خدمت امیر زاده قهرمان میرزا و محل یورش در وسط سنگرها معین شد که مقابل فوج روس بود و چند توپ بزرگ قلعه کوب در پشت سر آن سنگر جا داده بودند که از سه طرف برج و باره را خراب کنند و شقاقی و تبریزی هم در راست و چپ روس بکار خندق انباشتن مشغول داشتند و سنگر حسین پاشا سرهنگ مراغه بجائی رسید که ده قدم بدروازه ماند و سنگر تبریزی و مراغه کنار خندق بود و در زیر خندق با طپانچه و تفنگ و سرنیزه کلاه نقب میکردند و در روی خندق با شمخال و تفنگ و شبانروزی دو هزار و سه هزار خروار خاک و چوب و علف

وسنگ

و سنگ بجل و دواب سرکار و اهل اردو در هر طرفی از راست و چپ بخندق میریخت
و وسعت پا ریچ و موزچل بحدی بود که عراده توپ و بار خاک و چوب و علف
تا همه جا میرفت از ۲۰ ربیع الاول تا امروز هم در تهدید و ترغیب خلق اطراف مضایقه نشد
کم کم باغهای کوچک مثل عشق آبادی ارکان بعضی از داکی خلدی برزور تدبیر
و شمشیر رعیت شدند تا آقا بادره جز هم کلاه دار در و کردیدند و بخدمت کوشیدند
و قلعه ارکان خراب و قلعه دره جز و قصبه آباد نام ساخلو نشین شد نظر بهمسایگی ترکمان
خرابی مصلحت نبود در قلعه رفته او زبکها هم رفت و افغان را آوردیم و نواب خان
احشیا به خدمت شتافت و جعفر قلیخان آمد و بحمد الله در حوالی حوش و خارج و داخل کسی
نماند که محل استظهار قلعگیان باشد شب و روز هم خمپاره و توپ در کار بود
و هیچکس را مجال قرار نبود از ترس خمپاره حمام و مسجد سهل است خانه قاضی و مفتی هم
بر خلق دشوار شده بود آرام زن و مرد و بزرگ و کوچک قطع بود و چون خلق قوچان را
بقوت جعفر قلیخان و هفتصد پیاده بجنوردی نگهداشته بودند تا نیکه جعفر قلیخان با ردوا آمد
توقف جعفر قلیخان ممکن نبود و اگر از ارک دور نمی آمد شهر باقی نمیماند الغرض فضل خدا و توجه
پادشاه و عزم و اقدام و سعی و کوشش و جان نثاری چاکران دست بهم داد تا امروز
که هجدهم ماه ربیع الثانی است رضا قلیخان ایلخانی از مرتبه اهل قوچان و توپ و خمپاره

[illegible]

پریشان

پریشان کرد که بی حیثیار خود را بیجا در مخلص اند خت و مخلص فرزند یر مهمانداراو کردم
و شفاعتی از او در خاکپای ولیعهد شد و وقت ظهر رضا قلیخان بخاکپای ولیعهد روحی
روحی فداه مشرف شد و حاضر بر که چهار ساعت بغروب مانده محمد حسین خان ایشکاغاسی
آقاسی سپرد که سنگرها را بارو و پادرد و مستحفظ در دروازه قلعه گذاشته شد انشاالله
تعالی خبر و میرزا با پنجهزار آدم و توپخانه بکرمان و سر پرستی همشیره خود خواهد رفت عریضه
خاکپای همایون را بیجاه محمد طاهر خان خواهد آورد لطفعلی دیوانه آدم من همانست که رضا
قلیخان با من مصافحه کرد بی کاغذ هب و داند بد از خلاف آمده است لهذا این کاغذ را
زود فرستادم که مبادا او را تکذیب کنند و چون کاغذ ندارد از اثبات قول خود بر
نیاید جواب سایر فرمایشات شما انشاالله تعالی بعد از این عرض خواهم کرد حالا
فرصت نمیشود در باب فارس و کرمان دانسته باشید که از ضابطه ولیعهد تا امروز که کار
قوچان نگذشته بود هیچیک جرات نفس کشیدن نداشت تا امروز شهرت دارد

کاغذیست که قایم مقام از خراسان بوقایع نگار نوشته است

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را که سر بکوه و بیابان تو داده ما را جاده خراسان را
شما پیش پای ما گذاشتید و حالا میفرمایید پول پار سالی هنوز نرسیده است بلی شما
لطف کنید انشاالله تعالی ما را جسب و سخواه باز آرید بیچ را بیچ الف بکیرید ما کجا اینجا

کجا مرغ مسکین چه خبر داشت که گلزاری هست الحمد لله کارهای اینجا همه خوب است
مگر اینکه نقد و غله هیچ بهم نمی‌رسد اگر اگر او بگذارند در هرات و سرخس سیورسات
فراوان است لاکن فراهم مستحفظهای ساخلو کرده‌اند و متعهد نقد و غله می‌کنند
بلکه هم حضرات کرد به عادت کرده‌اند هم کاغذهای شما بسیار دلنشین شده است
تا نقد بر چه باشد این کاغذ آخری شما هم با آنکه هیچکس اینطور رکان نپرد دلنشین شد
و فی الواقع از غرایب بود تا حکم شد که در این باب اول ملک شما را بپیچد و السلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام به مرحوم محمد خان امیر نظام با احتشام از خراسان نوشته است

مخدوم مهربان عسکرخان یاور از معسکر نصرت اثر روانه است از محصل طلبش محصل عیش
مأمور شده در ظل حضرت شاهنشاه و ولیعهد روح العالمین فداهما از خیر او درگذرد
عید سعید باید بگذرد تا باز بوقت بهار طبل مراجعت ساز کند و بعون الله تعالی
صید افکن و شکار انداز گردد آفرین بر آن پدر که چندین پسر از او در سفری چنین ملتزم
موکب مسعود ندو همه در جان نثاری و جلادت شعاری عدیل و نظیر ندارند هر قدر
نواب جهانگیر میرزا همت شوکته زیاده پرورش احوال عالیجاه اسمعیل خان بهتر تاکید
جا دارد چرا که پاره‌های جگر خود را با گشاده رویی در راه خدمت دولت قاهره

بگذارد

نگزارد حضرت ولیعهد روحی فداه چندان عنایت و مرحمت در حق او دارند که اگر شما هم یکی
از نبیره‌ها آنرا بدانید خیلی کار حامل عریضه بالا خواهد گرفت بلی انشاءالله میدانید و خوب است

سواد رقم ولیعهد رضوان مهد طاب الله ثراه است که بخط قایم مقام بامیرنظام مرحوم صادر شده

مقرب الخاقان محمد خان امیرنظام بداند که مسطورات مصحوب محمد صالح بیک
چاپار رسید و از گذارش کردستانات اطلاع حاصل شد حسن تدبیر آغا ایلچاه و ضرب بشمشیر
سرتیپ بر عالمی آشکار گردید و مجال انکار نماند تا قطع ید بلکه حلقوم میرزا تقی خواهد شد
که انشاءالله تعالی کوی بدست آید یا رواندز مفتوح شود و شک نداریم که هرگاه محمد
خان سرتیپ را بهمان حالت در کردستانات بگذاریم و سرباز افشار را احضار رکاب
بکنیم این دو مطلب مع شیئی زاید بعمل خواهد آمد تا ما هم فرصت این کار داریم خراسان را
بحمدالله طوری از خود سر و سرکش پرداخته‌ایم که دشمن و بدخواه زبان انکار ندارد چه جای
دوست و نیکخواه و امسال باشهدت بالنصرات اگر هرات و مرو را بهمین حال بگذاریم و سپاهیم
مثل عمارتی است در نهایت خوبی و مرغوبی ساخته و آراسته که دو در از دو طرف داشته
باشد و هر که هر چه خواهد در آن بگذارد آغا ایلچاه پنج فوج تمام سرباز آزموده قدیمی در
ولایت دارد زیاده از یک فوج هم جدید در تبریز و قراجه داغ گرفته است سوار هم کرد و ترک

هم بقدر کفاف دارد و هیچ جا جز سمت کردستان آلودگی و احتیاط ندارد خلاف
ما که جز اوزبک و افغان و هزاره و ترکمان هزار درد بی درمان دیگر داریم که نوشتنی نیست
فرزند خسرو میرزا چون بسیار عجله در کارها داشت فرستادیم که ان شاء الله تعالی تا دانسته
اوایل جوزا سه هزار تفنگدار سرباز بعد از وضع اصناف قلانچی و شمشیردار و دو هزار سوار
که آقا ایلچی را اعتماد کند عقب خودمان باشند ان شاء الله تعالی بما برسد حالا وضع عزیمت
شده که آقا ایلچی با ایلچی روس بطهران بیاید و خسرو میرزا به تبریز برود و سرباز افشار
در جولگای حریر است شنیده‌ام این کار چگونه صورت پذیر است حکایت چهار صد هزار
تومان باقی آذربایجان که آقا ایلچی این قدر شرح و بسط داده بود در باب آقا ایلچی ابدا
بلکی از سخنان بود که میرزا حاجی خارج از دفتر برای عزل میرزا احمد از صاحب توجیهی میگفتند
و عاقبت از سخنان دشمنان هیچ آسیب باو نرسید هر چه رسید از یک دوستان بود
آقا محمد حسن که دوستی پول چشم و گوش او را کور و کر کرده با وجود که بیگانه و خویش از
پس و پیش نگرانند برات صیغه تحویل صادر میکند و از شهر تبریز پول میگیرد فرزند فریدون میرزا
شفاعت میرزا محمد علی فراهانی را در این وقت کرده است و جواب او این است که هر وقت
محاسبه آقا محمد حسن را بپاکی و درستی نوشت همان عیوب که تا میرزا احمد محول بود
عرض میکرد و تا بحوزه‌اش محول کردیم مهر کردند و دهانش در خفه شد آنگاه رونمایان گفت

آنوقت از سیاحات آنجا عذر که با آقا محمد حسن نوشته بود و بدست آقا رسید دیگر زیم و حق این
است که تحقیق و تنقیح محاسبه آقا محمد حسن کار امثال میرزا احمد نیست کار میرزا محمد علی است
و سررشته آن با دفاتر ابهیچکدام از میرزاها مثل او ندارد و این خدمت را حکما بکفارهٔ آن گناه
باید بکنند تا اعراض و انکار ما بقبول و التفات مبدل گردد از احسانات بذهن تنبیهات
کذالک چون مقرب حضرت میرزا تقی سررشته معاملات سنواتی ما و کلیسا را دارد و فلان غیر
چنین میدانیم که هر چند در ایام عطلت و بیکاری مطالعه دفاتر سالفه تحصیل علم کرده باشند
حالا وقت آنست که در عمل آرد که چرا نیست بی فعل و علم بی عمل از قبیل مضاربه بی سود و
درخت بی ثمر است العلم یهتف بالعمل و الا فارتحل انعالیجاه عرض کرده بود که برای تعلیم
تحمل فکری بفرمائیم خود منصاف بوده در خراسان که جز قحط و غلا و برف و سرما و خبائث
و دعوا هیچ بهم نمیرسد در آذربایجان اگر چیزی داریم خود دست از ما آگاه تر بکی راهی
که حالا بخاطر میرسد همین است که از یکطرف آصف الدوله و ملک الکتاب مسطور کارها
بعمل رسانند و مهلت خواهند که خسرو میرزا وارد شود از یکطرف آنعالیجاه بعالیجاه میرزا تقی
و میرزا محمد علی تشویق و ترغیب نماید که از امثال این دو حساب چیزها بفضل خداوند آزاد
عالیجاه میرزا اسمعیل و میرزا احمد هم محاسبات تحقیقات سهل و لوسی را پس به هند
البته بی باقی نخواهد بود دیگر هر وقت خسرو میرزا را با سپاه انشاالله تعالی فرستادی

هزار را گرفتیم ایراد آقا بیجاه در شال این قرض اشکال ندارد و در باب ظل السلطان
و معتمد الدوله مکرر فرموده ایم که سه هزار تومان قرض محسن خان را اگر ندادی البته بدهید
اما چیست هزار مال شاه است معتمد الدوله ربط ندارد و بخودش هم پیغام دادیم که مطالبه
نکند فرزندی طهماسب میرزا هم از گفتگوی و مختصر بست احتمال دارد خود هم در آستانه
همایون ملاقات کنی خود حرف بزنی لاشک بهتر و خوبتر میکند زیرا که هم چه اول هم ظل السلطان
هم هر چه حساب کهنه در خلخال دارد باید پاک شود و ان شاء الله تعالی طوری بگردد که او و
ظل السلطان از دار الخلافه تا آنجا برسد اما از توضیح نباید داد هر چه بدهیم از همدان و بروجرد
ان شاء الله خواهیم داد سه صد خروار غله که آصف الدوله نوشته ربط بدیوان ندارد و قائم
مقام از تیولات کرمرود تعارفی کرده است شاید آصف الدوله در باب حمل و نقل آن
بدار الخلافه خواهشی از آقا بیجاه کرده باشد وجهی که باولاد مرحوم محمد خان ایروانی داده
اگر همان است که از کروس بسر قرار بود آقا بیجاه دانسته باشد که ما بعد از ختم اینها و توسط
خازن الدوله نصف مستمری حسینعلی خان زاد روجه ورثه او برقرار کردیم و اگر از خودی آقا
چنان در نظر داریم که جزء آسیاد معاش جزئی همشیره امیر اصلان خان بود بلی راست
انعامی شاید در کرمان و اصفهان بپاره اولاد محمد خان داده باشیم این تفصیل را
با نچه مرقوم داشتیم که مکرر نشود مثل مواجب سلیم بیک قبه که جزو مواجب سلطان احمد خان نسبت

و او در همدان هست و سلیم بیک در سراب جداگانه گرفته و حقیقت خرجی مکرر شده از میرزا
حسین قزوینی مؤاخذه باید نمود در باب شقاقی که آقا جانی خان بکره مرود تعیین شده
و میرزا فتاح را در تبریز نگاه داشته و توشمال از استقلال داده و از جهانگیر خان عرض رضا
مندی نمود که بسیار بسیار خورسند و مشعوف شدیم و از اینقرار بجهة اینکه از بلوکات و ایلات
نقص و عیبی ندارد اما میرزا فتاح نوکر کار آمدیست بیکار بودن او معنی ندارد اینجا برای
با چند نفر امثال او و ملا محمد علی سلطان و حاتم خان که عامل و رعیت از روی کسب و زراعت
کرده نفع و ضرر رعیتی و حاکمی را خوب فهمیده باشند ضرور داریم حالا که حاجی ملا محمد علی در کار
است و حاتم خان عذر لنگ دارد میرزا فتاح را بی استخاره و استشاره روانه حضور
کن اما چنانکه بعد از چند سال عاملی کل شقاقی روز اول رود رفته تقاضا او برسد
و روزه دیم و دواب در بهای علوفه و ملبوس مرازاهای کولی فوطه قطیفه را پول حمام
بر ندارد و ما نیستیم عریان و جوعان رضینا من الغنیمة بالایاب بگوید خراسانیست
که همه دیده اند مشهد مقدس رضوی سلام الله علیه قدما نیز سالی یک بار آن بالا هر که می
آید اگر چیزی دارد که بدهد چه بهتر و اگر نه چنان برمیگردد که سلیمان پادشاه دنبلی
دو سه نفر دنبال انداخته باین هوس آورده بود و آخر بهزار ماجرا طوری کردیم تا طهران
برسند و تحقیر از فرزند خود ماه ان بهرام میرزا نشود که خفا و نقیا لا انفرست کرد و نجفی خشنین

رجعت تا سایر آسیدگان دستورالعمل کبیر ند تحریراً فی شهر شوال ۱۲۴۱

مقرب الخاقان میرزا نظام بداند که عریضه و سایر مسطورات آنعالیجاه بنظر رسید در باب
محمود پاشا و وزیر بدان تفصیل عرض کرده بود استمالت نامه را با رقم سردشت نزد آنعالیجاه
فرستادیم که انشاء الله تعالی او را باین دستاویز پاره دو اگر نیاید مختصری که با وزیر
مرقوم داشته ایم با مفصلی از خود به ملا عبدالعزیز انفاذ بغداد کند و اگر آن هم مؤثر نشود چاره
کلی و تدبیر اصلی این مقوله مهمات همان است که باقتضای وقت اقدامی مجدد بشود
فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم آدمی که نزد وزیر رود باید از همان نوکرها که در آذربایجان هستند
انتخاب شود دیگر در باب گرو دهم که عالیجاه میرزا صالح مضمون نامه را مصلحت ندانسته اند
حق است و از روی دولتخواهی است بلی آن روز که این مضمون نوشته شد با امروز که فیمابین
دولت و مملکت عثمانی کلاً در تحت اقتدار امپراطور روس است تفاوت کلی وارد و در نظر
داریم که محمد حسینخان ایشیک آقاسی را با هدایا بفرستیم و درخواستی برای مهلت بکنیم
محمد حسینخان برای این خدمت از هر که برود بجهات عدیده بهتر و خوبتر است الا آنکه هر وقت
هر کار از آستانه والا مفارقت کند حرکت قسری و اضطراری خواهد بود نه شوقی
و طبیعی دیگر چون از مضمون مسطورات آنعالیجاه چنین مفهوم می شد که عالیجاه محمد خان
بترتیب لاغیر مأمور خدمت سلیمانیه باشد و فی الحقیقه شهرت و بلدیت او را هم سایه

نوکرها

نوکر آنها شده‌اند لهذا اذن و اختیار کلی در اینباب به آقا ایلچی داده‌ایم در باب مراغه
که باز تجدید عرضی از آقا ایلچی شده شایسته نیست که هر روز تجدید حکمی از ما بشود
قضی الامر الذی فیه تستفتیان فتحعلیخان قاجار حاکم شد و میرزا مجید عامل و خلعت
حکومت را با رقم مصحوب آقا حسین فرستادیم و بعد از این اوقات آقا ایلچی باید
مصروف باشد که پول آنجا نوزده و بقایا با وصول رسد و رعایا از اوضاعی که در سنه
معروض میداشت آسوده شوند و نفسی بفراغت بکشند سرنده هم که به پیرزن خان مفوض
شد حکمی برخلاف آن صادر نشده تا حکمی که در باب وصول طلبهای مرحوم یوسف خان
کردیم رقم تغییر حکومت را باطل ندارد البته پیرزن خان در کار خود باید مشغول باشد
و آقا ایلچی اهتمامی که باید و شاید بکنند که طلب مرحوم یوسف خان در سرنده نوزده
و گفتگوهای رودبار و محکمه صدر الفضلا بکند و قرار رودبار و طهران را در دو اهم هر طور آقا ایلچی اوطاکیه
صلاح دانند با شفیعقلی خان و آقا ابراهیم بدهد تا اشکنوان و سایر جاها که ملک قاسم میرزا
واگذاشته‌ایم با پیشکار آن دیه رسد صادق و پیروان خیال یقین فرزندهای سپه میرزا احمد هر طور
رضای خاطر شان باشد با ذهنی مستقیم و آقا ایلچی هم همان قاعده را مجری دارد و آقا حسین
حسینقلی آدم او بیک چند که در استخلاف توقف نموده با میرزا تقی سخن گذاشته که تا پنج
او قسمت الدوله ساختی بد به یکدیگر و یکجا باشند آقا ایلچی خبر رسانند که این دو نفر هر دو را

همیشه بچشم فرزندی دیده‌ایم و زیاده طالب و مایل هستیم که در هر حال یکدل و یکجا باشند
عالیجاه میرزا ابوالقاسم یکدو بار در این باب اظهار و اصرار کرد چون بواسطهٔ انگاری
که حشمت الدوله از عربستان کرد فرزندی طهماسب میرزا دلگران بود ما ملاحظهٔ رضای
او کردیم اما حالا آن عالیجاه ماذون است که این خدمت انشاء الله بطوری که مرضی
خاطر فرزندان باشد صورت انجام دهد دیگر در باب تفنگهای ارمغانی امپراطور که بسیار
بموقع و بجا رسید آنچه باید در رقیمهٔ وزیر مشارالیه اظهار رضامندی نمودیم آن عالیجاه هم
اگر تواند که بطور خوش یا بقصد قیمت بگیرد البته بسیار بسیار خوب است احضار میرزا احمد
مستوفی را که آن عالیجاه بدان روش عرض کرده بود باید کاغذی که در این باب
باو نوشته شده ملاحظه کند حقیقت این است که او استدعای احضار کرده بود و
جوابی که باو نوشته شد این است که بعد از تفریغ محاسبات کاغذ پاکی بگیرد و بیاید
و این مطلب منافاتی با مضمون عریضهٔ آن عالیجاه ندارد و دیگر در باب معادن
و ستیک خان از قراری که آن عالیجاه صلاح دیده‌اند اگر کار میکنند خواهیم هم پرسید
و باستیک خان گفتگوی نخواهیم فرمود لکن اصل کار آن است که آن عالیجاه مراقب
باشد و اهتمام کند که این کار انشاء الله تعالی مایه و پایه بهم رساند در باب شاطر اغلو
و خلخال که آن عالیجاه تفصیلی عرض کرده حکم همان است که سابقاً مرقوم داشته‌ایم

البته یکنفر از اهل نظام که محل اعتماد باشد در میان شاطرانلو و یک تحویلدار که ملاحظه
خدمت محمد قلیخان را بکند در میان خلخال بگذارد حکومت ایل و جمعیت با محمد قلیخان
و را دو دستهٔ ایل دیوان با تحویلدار باشد و بقایای طاعونی و لم یصل که آن ایلخانی
بی پا دانند تخفیف مقرر شود تحریراً فی شهر ربیع الاول سنه ۱۲۴۹

کاغذیست که مرحوم قایم مقام میرزا بزرگ در زیر نواب امامویردی میرزا از خراسان نوشته است

هر کس که بدست جام دارد سلطانی جم مدام دارد اگر خواجه راست میگفت میرزا علیخان
که جام در دستش است بایست یکدانه شلغم داشته باشد که خودش از گرسنگی نمیرد تا بما
که مهمان این سرزمینیم چه رسد حالیها نیز نگردد زردش گاه بگاه پریروز گندم در اردوی
سر خرمن صد من بیک صاحبقران خریدارند هشت امروز در منزل جام جو کمین و ده صاحبقران
هم نمیرسد قوت حیوان و انسان منحصر است برفت برف بر دعا ایلچی میرزا احمد میگفت
کاغذی از خدمت میرزا ابراهیم وارد ده ام اما هنوز این اخلاصمند بزیارت آن فایز نشده
خبر حال او و خلیفه چیزی ندیده ام بلی بعد از مجادلات و محاورات شدید و عدید بحمدالله
تعالی نگارخانهٔ معجز نگار زیارت شد و از اینکه یاد شما بوده ام شکرها کردم و چون
مضمون کاغذ معرفی و سفارش عالیجاه مشارالیه چیزی دیگر نبود با آنکه در این وادی

غیر دعی ندیع آنکه از هر جهت خجالت حاصل بود باز یکی لوری راه اندیشم که چون خویش خود
کسی هست انشاء الله تعالی در خدمت شما تا رضائی از من نخواهد کرد و از خدا میخواهم
که تا زنده ام خلاف فرمایش شما از من صادر نشود خواه جزئی و خواه کلی و توفیقی
کرامت فرماید که از عهدهٔ خدمت توانم برآمد قوّ علی خدمتک جوارحی واشدد علی العزیمة
جوانحی وهب لی الجدّ فی خشیتک والدوام فی الاتصال بخدمتک والسلام

دیباچه از مرحوم میرزا ابو القاسم قائم مقام است

سبحانک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک ذات واجب تعین کمال را
و وصف امکان نقص خود چه داند که از عالم کمال سخن راند بنده بنقص از نزیبد که بر حضرت
قدس ثنا خواند معانی چند که در طی لفظ آید و از طبع بخط گراید غایت خیال انسانی است
نه بالغ ثنای ربانی طبع ناقص چه زاید که نعت کمالش توان خواند نه وهم و خیال نطق
قاصر چه گوید که حمد و ستایش توان گفت نه وهم و قیاس پای آنش کجا و پایهٔ پیشگاهش
ثنا و خیال کجا و معارج کمال عقل بشر محجوب و محجوب بس است و ذات غنا معقول و محسوس
نیست اگر از طبع مجلس بخلوت غیب راه بردی یا دیدهٔ حس بر منظر قدس نظر گشودی
شایستی راه عرفان رفتن و نعت یزدان گفتن ولی اکنون جای شرم و انصاف است
که با این قوهٔ عقل و فکر دفتر حمد و شکر گشوده نطق ابکم در میان آریم و کلک ابتر در بیان حمد ا

و دنباله نقص

بفکر

بفکر و خرد گویم و شکر نعم بنوک قلم هیهات هیهات نه در عالم نقص و عیب عالم عزیب
توان شد نه نادیده و ناشناخت را نعت توان گفت نخست تمهید معرفت باید
آنگاه تقدیم حمدت شاید ذات بیچون را بفکر و دانش ستودن یا بنادانی دعوی معرفت
نمودن بدان ماند که مزکوم و ضریر از بد رنگیر و مشک و چهر و مهر رویش و عطر گلشن بهشتی بشنید ستایندها
زندانی آب و خاک را با عالم پاک چه کار است و اعمی و مزکوم را با مرئی و مشموم چه بازار
تعالی شانه عما یقولون عجز از حمد عین حمد تست و اقرار بجهل عین معرفت حضرتی ز ستایش
منزه و از پرستش باید که در نعت وجود و شرح شهودش از عجز و قصور گریزی نیست و در
قدس جمال و عز جلالش شبیه و نظیری نه وجود بیچون و چند مبرا از مثل و مانند بری از شبه و انباز
برار انجام و آغاز نه کس داننده اوست نه چیزی ماننده او و لا یفارقه التغیر و لا یقاس
به الغیر لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر عین وجودش نفس وجوب شد و انحای عدم
ازو مسلوب تا حقیقت بسیطه آمد تعالی شانه عن ذلک بل احاط علما و قدرا و هویت
محیطه نقص امکان با کمال وجوب مقابل افتاد تا سلب نقایص کرد و ثبت خصایص
لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد چون جمیله صفات خوب از نشات وجوب بود خود
بذاته عین صفات شد و جامع جمیع کمالات تو العلم کله و القدرة کلها علمش تقاضای معلوم
نمود و عالم صفات پدیدار و رسمی قدرت بروز کرد پس از تجلی ذات در آئینه صفات خود

اسما جلوه گر گردید هو الاول والآخر والباطن والظاهر ذاتش عین وجود است
عینش عین شهود جلوهٔ کمال وحدت از عشوهٔ شهود کثرت است قوام نفس کثرت
بدوام ذات وحدت عرش رحمن بر قوایم اربع قرار گرفت نور یزدان از هیاکل امکان
ظهور یافت الرحمن علی العرش استوی وهو بالافق الاعلی از اطلاق بتقیید آمد از احاطه
بتحدید رسید نسیم فیض از جهة فضل در جنبش آمد شعاع وجود بر بقاع شهود تابش گرفت
عوالم امر و خلق پیدا شد حقایق جزو و کل هویدا گشت الا له الخلق والامر فتبارک الله
احسن الخالقین گوهر عقل از عالم امر پدید آورد مایهٔ نفس از سایهٔ عقل شهود یافت طبع
ظل نفس شد و جسم از طبع حاصل آمد طبایع اجسام بحکم ضرورت از هیولا صورت ترکیب
یافت و عوالم ایجاد بدین وضع و اسلوب نظم و ترتیب پذیرفت و اجرام فلک موالید سه گانه
شد و موجب انتظام زمانه پس از جمله موالید ثلاث جنس حیوان اکمل اجناس شد که قوهٔ
احساس داشت و نوع انسان اشرف انواع گشت که علت ابداع بود بالجمله چون ارادهٔ
ازلی براین بود که نخل امکان ببار آید و باغ کیهان بیاراید حقیقت انسانی موجود
شد و کنز مخفی مشهود گشت و از خود وجود قابل آمد مدرک کلیات جامع متقابلات
که مخزن اسرار غیب و شهود شد و مطلع انوار قدس و انس گردید عالم کبیر در جرم صغیر نهادند
و نقش قضا و طلسم تقدیر کردند آینه صفات کمال گردید و گنجینه جمال و جلال عشوهٔ جمالش

برهبری و پیشوائی شد جلوهٔ جلالش سروری و پادشاهی گشت رهبران پاک بعالم خاک
تشریف دادند سروران ملک بعرصهٔ دهر قدم نهادند پیشوایان هادی راه دین گشتند
پادشاهان حامی خلق زمین بهر سو غلغل هدایتها اندخته شد و هرجا رایت حمایت افراخته
در هر عهد و عصر همچنان پیشوای خلق خاص پیغمبری بود و پاسداری ملک با خدیوی و سروری
تا نوبت نبوت بخواجهٔ کائنات و اشرف موجودات رسید و علت کیهان و معنی
گنج پنهان آشکار گردید دور عالم که در عهد آدم بشابهٔ نهالی تازه بود و همری در زمین نشو
قامت میشد سپهر جهت پایهٔ نیچ دین قوی ساخت تا شاخ شکوه در کاخ شهود گستردو
غصن ها براوج سما برکشید و چون وقت آن رسید که شیوهٔ زیب فردهد رونق برگ و باروی
افزاید عهد جناب خاتم بود و فصل بهار عالم رهبران پیش که راه آئین و کیش بخلق جهان
نمودند بمنزلهٔ پیشکاری بودند که تمهید قدوم سلطان کنند و تنظیف بساط ایوان دهند پس
چون صفهٔ پیشگاه پیراسته شد و مسند تاج و کلاه آراسته گشت خسرو ملک ثری و پرتو نور زهره
و خواجهٔ ارض و سما و سرور رهبر دوسرا محمد محمود مصطفی علیه آلاف التحیة و الثنا که مهتر پیشوایانست
و رهبر رهنمایان و سلطان انبیای رسل و سالار هادیان سبل و مبعوث بر جن و انس و جزو
و کل پای قوت بجای نبوت نهاد و مسند رسالت بمقدم جلالت بیاراست دور جهان
در عهد سعید ش حد کمال داشت و جملهٔ ذرات کون اعم از ملک و بدچنان در عهد خود تکمیل

سعادت

سعادت و تتمیم شقاوت کرده بودند که تقدیم صلاح و ترتیب جز بوجودی اتم و اکمل و
شهودی اجل و اجمل صورت نمی بست لاجرم حکمت خدائی و رحمت کبریائی مقتضی شد
که خواجه گیتی خود بملک خویش گذر کرده بر حال رعیت نظر حضرتش حجت قاطعه بود و
حقیقت جامعه و رحمت عامه و کلمه تامه پادشاهی ظاهر با پیشوائی باطن جمع داشت و دیانت
نبوی با اسباب خسروی قرین فرمود رسم دوئی و جدائی که از دیرباز با آیین جذبه جلالی
و جمالی بود برانداخت قهرش عین رحمت شد و مهرش محض حکمت لطف و خشمش را معنی
یکی بود و بصورت فرق اندکی بنفس ظاهر و رنگ عناصر سلطنت عدالگری و بحکم باطن
تربیت عقل نمودی و در هر حال از تعلیم حکم و احکام و تهذیب عقول و افهام ذاهل
نبودی تا قانون معاش و معاد هر را ابداع و ایجاد و با بشارت امر و نهی و دلایل
تنزیل و وحی تعلیم خلق جهان کرد و چندانکه شایست با علان راز نهان موجها
از بحر حقایق اوج گرفت سیلها از موج معارف بپا خواست که هر کس در خور بخت
خویش بهری از آن بر دو نهری روان کرد کافران پلید و مؤمنان سعید را که در پایه
صدق و نفاق غایت استعداد و استحقاق بود چنان عرصه ترتیب ساخت که
این مالک درجات عالیه شد و آن مالک درکات هاویه فریق فی الجنة و فریق فی السعیر
قومی پاداش سر و راز حجاب حضور گرفتند و قومی بواسطه غیر بر رتبه خبر رسیدند.

وچون حق ترتیب ساداشد و ظرف جمیع خلایق از ما معین حقایق در خور وعمرح مستعلی
ساخت وو عده روز وصال رسید و نوبت رجوع باصل آمد واز آن بسبب بلندی کنگره
بارگاه ولایت کشور سلطنت و هدایت در زیر نگین داشت و منت رهبری و حمایت
بر خلق زمین باز سلطنت ظاهر و باطن مجموع بود و حجاب فرق از بین جمال و جلال مرفوع
ولیکن در سایر اوقات همان ماده جنگ و جدال که باقتضای ذات از بین این دو
وصف بود و نمود و سنگ تفرقه در میان افتاد و رحمت جمالی از سطوت جلالی
بر کران شد چنانچه موکب شریف نبوت از ساحت دنیا بجنت علیا خرامید اصحاب شقاق
اسباب نفاق فراهم کرده حق خلافت غصب کردند و رایت خلاف حق نصب بعد از آن
این شیوه شوم و عادت مذموم چنان ساری و سایر گشت که ائمه طاهرین سلام الله علیهم
اجمعین با آنکه شافع روز جزا بودند و نقد رایت عزا و قلاب قلب رد قها از قضا و عترت مصطفی
و شهبال مرتضی بازهر یک در هر عهد که کلاه امامت بکام کرامت سپردند بموجب اقتضای زمانه
از شعست و ملک کرانه گزیده بملک باطن اکتفا کردند و از سلطنت ظاهر چشم پوشیدند بعضی حضرت
مجتبی نیز ظاهر بر ملک ظاهر افشانده حضرتش هادی مطلق شد و زاده مسند خلیفه یا حق
پس مسند خلافت آن آل ابی طالب بدست غاصب افتاد و یک چند سیاست مالک دنیا
با بنی آل امیه و عباس بود حتا عهد و عصر نیز باقتضای حکمت التزام غیبت فرمود الا

ایمان

ایمان و اسلام که میراث خواجهٔ انام بود بلغزهٔ ترک و تازی شده و ناموس پادشاهی
در ورطهٔ تباهی افتاد گاهی شورش عرب بود و گاه فترت عجم و گاه فتنهٔ ترک و دیلم
نه از شرم و ادب نام و نشان ماند نه از رستم کیان اسمی در میان ملکت عجم راه عدم گرفت
خیل عرب حفظ ادب نکرد لشکر ترک فتنه انگیز سر بر آورد هر کجا سرکشی بود دعوی سروری
کرد هر خودسری بر هر کجا کهتری بود پایهٔ مهتری خواست و رتبهٔ برتری جست مردم بی درا
حرص و طمع بجائی رسید که بندهٔ چند غاصب ملک خداوند گشت و چاکری چند صاحب
تخت سروری شد ناکسان چشم پلید از کحل حیا بشستند و بر مسند خواجگان نشستند
کشتی ملک در گرداب فتن افتاد و خاتم جم در دست اهرمن زاغ و زغن در باغ چمن راه یافت
دور زمن با رنج و محن خو کرد فلک کار گیتی در اضطراب آمد ملک و ملت در اختلال افتاد
روزگار در راه انتظار بود و شوق در دلها بیفزود که بار دگر گوهری جامع و خلقتی کامل از عالم غیب
ظهور نماید که بحکم جامعیت کمال نزاع جلال و جمال رفع کند و شهریاری باطن با تاجداری
ظاهر جمع خسرو ملک صورت و معنی شده مالک رقاب دنیا و عقبی و وارث حق ملک
و ملت و ناظم دین و دولت و صاحب تخت و تاج کیان شود و نایب صاحب
عصر و زمان عمرها سودای این خیال نقش ضمیر زمانه بود تا تیر مراد بر نشانه آمد
حکمت الهی اقتضا کرد که بار دیگر ابر فیض و احسان از نخجر فضل بیچون مایه ور شود و باران

رحمت عام بر مزارع ارواح و اجسام بارد پس لطف بیستی شریف کرد و عهد ازل بر وجه اجلال از ما
معین رحمت با دست و بنان قدرت تخمیر یافته بود و انوار جلالش بر عرش برین تافته
از صقع خلوت قدس بصدر محفل انس در آورده و مشکوة پرتو دانش کردند و مرآت صفات
شاهد قدس که از دیده غیر در پرده غیب بود عشوه خودنمائی کرد و قامت دلربا بفر آنحضرت
رحمت حق که از جمله جهان چهره نهان داشت سایه شهود بر ساحت وجود فکند بخت گلشن
نو گلبن نوبهار و ردوادی ایمن نخله روشن بر آورد شمع احسان در جمع انسان بفر بخت
آب حیوان در جوی امکان بپا مد نور یزدان از عرش رحمان تابید جنت موعود شاهد
مشهود شد رحمت معهود ظاهر و معلوم گشت شهریار زمان و زمین مرزبان دنیا و
دین پرتو ذات حق صورت جمال مطلق آیت قدس وجود هیبت قوس صعود سلطان
انفس و آفاق عنوان مصحف اخلاق سایه لطف خدا مایه جود و ندای آسایش و علا فتحعلی شاه
قاجار که عدل مصور است و عقل منور و نفس مؤید و روح مجرد مقدم پاک بعالم خاک
نهاده بخت تاج و تخت بفر خجست و صدر جاه و قدر بپا راست الیوم انجزت آمالنا
و عدا و کوکب المجد فی افق العلی صعدا جهان و خلق جهان از کام دل حاصل شد زمین و دو
زمان را آئین و طرب شامل گشت قدر مرکز خاک از اوج طارم افلاک در گذشت عالم حس و
تکوین بر عالم قدس و تجرید بنازید مزاج زمانه تغییر کرد جهان خراب تعمیر یافت فر نو ترا عهد

صحیح

جلا

جوانی تازه شد زاگیتی چهره صباحت غازه کرد گلبن دهر گلهای امل بار آورد گلشن

روزگار موسم نوبهار آمد شاخ شوکت که برگ ریز بود عطر بیز گشت باغ دولت که عرصه

برد بوم غصه ورد گردید ملک و ملت از دست غیر درآمد غوغای زاغ از صحن باغ بیشا در باغ

گل خاص بلبل شد و شاخ سرو جای تذرو و اختر از آن چندان پرتو روشنائی بود که مهر رخشان

فروغ دهد خسرو از آن چندان دعوی پادشاهی بود که شاه گیتی ظهور کند کنون زیور تاج

و کلاه بجلوه فرّ و جاه خدیوی است که شاه همه عالم است و ماه بنی آدم مهتر نیکوان است

خسرو خسروان و خواجه تاجداران و خاتم شهریاران دور فلک بنده اوست جان جهان

زنده باوست مطلع قدر را بدر تمام است صاحب عصر را نایب عام نیابت ایام کند

حراست انام فرماید خنگ گردون را رام سازد توسن دهر را به لگام آرد والسلام

دیباچه از مرحوم میرزا ابو القاسم قایم مقام است

بسم الله الرحمن الرحیم چون نوع نهان خاصه آنانرا که روز و شب تقدم و ادب

در حضرت سلطان جو پایه تام و پویای مقامند سلب رذایل و جلب فضایل لازم

ذات و ملازم صفات است و کسی را این سعادت مقدور تواند بود که از عبارات

و استعارات لفظ بسیار باب نظم و نثر کسب آداب بیحد و حصر کند خاطر را دفتر حکمت و

ضمیر را مکمن معرفت نماید لهذا درین سفینه و باین خزینه از لآلی منظومات صنیعه دو دیه

منشورات

نشوارب بدیعه بر شطری و سطری متین نهاد و هر عنقی سجانه متین جامی داد و هر عباری لطرا
بعبارتی نشانید و هر بشارتی از بشارتی رسانید تا مجموعه شود جامع هر گونه تحفه و صحیفه
از حشو و زواید مصحف و رساله شامل هر مقاله بصورت خنکی و معنی کیمیا اثر از ریاض فردوس
تازه ترنجی رسم ترجیح است که هر نو بهار پیش و پس بیو پیش آرد بهار در بدو شروع آنرا
بنام کرام حضرت مقرب سلطان پاشا خان بلغه الله باعلی مدارج الیقین و العرفان
مصدر گردانید و ابتدا است بسم الله الحمید المجید تعالی شانه لما یشاء و یرید و السلام

سواد رقم ولیعهد که به پسر امان الله خان والی سنندج محمد حسن خان بخط مرحوم قایم مقام نوشته است

عالیجاه سیجا الولاة العظام چاکرزاده ارادت فرجام محمد حسن خان نایب الایاله کردستان بداند که چون عالیجاه فدوی بااشتباه عمدة الولاة العظام امیر الامراء العظام امان الله خان والی از بدایت کار چاکری و خدمتگذاری الی الان در هر حال هیچ دقیقه از دقایق خدمتگذاری و جان نثاری غفلت و اهمال نکرده و گاه و بیگاه در طاعت آستان خلافت آنچه در قوه بندگی و ارادت داشت بفعل آورد لهذا بر ذمت همت والا نیز واجب است که در هر باب از لوازم مرحمت درباره عالیجاه مشار الیه غافل نبوده جزئی و کلی امورات و اوضاع او را مورد منظر التفات و اهتمام ملحوظ

داریم و هرگاه لازمهٔ ارشاد و اصلاح مشفقانه و توجه پدرانه مبذول سازیم و این مطلب
مشهود و معلوم است که امر اولاد و احفاد او از سایر امور اهم و اقدم و اهتمام در اصلاح
آن انسب و الزم است و امروز زبدهٔ اولاد و عمدهٔ اخلاف عالیجاه معزی الیه آنعالیجاه
که هم بحسب سن اکبر است هم بپایه و منصب برتر هرچندی از التزام آستان شاهنشاهی
کسب سعادت کرده و همه وقت زیاده از دیگران مشغول انجام خدمت و مشمول اقسام
تربیت بوده یکدو بار در اردوی سلطانیه و اوجان هم بحضور والا مشرف شده
وضع قابلیت و استعداد او در نظر مرحمت گستر مقبول و مستحسن آمده و از روز نخست پرتو
التفات و عنایتی کامل بساحت حال او انداخته‌ایم و او را مستعد خدمت و قابل تربیت
شناخته شایسته میدانیم که خانه‌زادی مثل آنعالیجاه که سلفاً بعد سلف نژاداً و صلباً آزاد
و پروردهٔ حجر عبودیت باشد در عنفوان شباب مانند نهالی نورس که بی تربیت باغبان
نشو و نما نماید به بار آید و عاقبت مظهر سیئات اعوجاج گردد و به تغییر و تبدیل نیاز احتیاج
افتد اگرچه منصب جلیل ایالت کردستان را نیز ما از الطاف بالغهٔ سبحانی نظر بمزید خدمت
و حقوق قدمت والد آنعالیجاه نسلاً بعد نسل و فرعاً بعد اصل در دودمان او ثابت و برقرار
خواهد بود و آنعالیجاه بحکم فرمان همایون شاهنشاهی برتبهٔ ورود و منصب نیابت معزز
و مباهی است ولیکن چون اولاد عالیجاه منحصر بفرد است باید آنعالیجاه از این نکته

آگاه

آگاه باشد که در پیشگاه حضرت همایون مدار قرب و افزایش قرار اختصاص و امتیاز با
بافزودن اسباب کمال است نه افزونی سن و سال و بزرگی است ملک و ریاست
میتوان گرفت محض داشت بهتری پایهٔ برتری است نه مهتری و کلیت موجب فضیلت
خواهد بود و نه اکبریت با جمله نواب والا که بمقتضای التفات فطری پیوسته احوال آغا لیچاه را
از کسان سرکار دولتمدار این آستحد و پرسیده ایم و گاهی از اوضاع و اطوار او بسمع دقت و اهتمام
شنیده و سنجیده لایق ندیده ایم که با آنکه آغا لیچاه بسن حد رشد و تمیز رسیده و قابل قبول حضرت
در رجوع خدمت گردیده باز بعادت اطفال و شیوهٔ جهال معتاد باشد و از جادهٔ ادبیات
براه بطالت میل کند و مردم دور و نزدیک سخن او را مانند طفلان نوآموز طالب
بازی و بوزه و عاشق است بازی و شیفتهٔ قوش و تازی دانند اگرچه رسم شکار شغلی است که از عهد
قدیم معمول ارباب جلادت بوده تا هر کار را در روزگار اندازه و قرار مقرر است که
تجاوز از آن مکروه طباع و ناپسند اسماع خواهد بود و غالبا هرچه مکرر و دایم است در نظرها
ناملایم اقدام صید و سواری و مشق دشمن شکاری با خدایان خوبست که مشق تو ان گفت
نه شغلی توان خواند آغا لیچاه را امروز که اول وقت تحصیل و آغاز تکمیل کار است هزار
گونه مشق دیگر در پیش است که مشق سواری در پیش آن بسیار جزئی است و بعد ازین دیگر
فرصت این مشقها که کار طفلان نوآموز است نخواهد داشت اگر عشقی دارد باید همین عشق خدمت

باشد

باشد و اگر شوقی بکسب عشق صدق و ارادت باید آغالیچاه که سیاق رفتار والد و
اقتباس کند نه از زمرهٔ عوام الناس و اگر اندک تأمل نماید خواهد یافت که والد و
در کسب این جاه و مرتبه نبوده و بکدام بازوی سبقت از همگنان ربوده و بچه سبب
مستوجب چندین عنایت شده و بچه تدبیر والی ولایت و حافظ رعیت گشته طبع انسان
از اخلاق ملک و حیوان معجون است و امثال آغالیچاه که هنوز فطرت بر باد نداده
و مانند الواح ساده قبول نقش را آماده‌اند باید با اصحاب حال و ارباب کمال معاشرت و مجالست
داشته باشند نه با اوباش و اراذل مجالس و مخلوط شدنها سمّ است که آغالیچاه باکمال آسودگی
و آزادگی باقتضای غرور جوانی با فرقهٔ اسافل و ادانی محشور شود و پایهٔ جلالت بپایهٔ جهالت
از دست بدهد و ایام فرصت را باسباب غفلت بگذراند و این مطلب را بداند که در این اوقات
خاطر همایون شاهنشاهی بدین حد شامل است و التفات کامل و پدری مبذول حال لیچاه و
با رأفت ابوت شامل بلوازم تربیت کسب کمالی بکند و ایام قدرت و شباب را بخواب
غفلت سپری سازد پس هر چه وقت در صدد تکمیل ذات و تلافی مافات تواند آمد والا
تا حال که آغالیچاه در استعجال خود گذاشته و در امثال این نواهی و اوامر ملکی نافذ و
حکمی صادر نداشته بودیم بانتظار آن بوده که شاید آغالیچاه رفته رفته از عادات
و اخلاقی که لازمه عهد صبی و ناشی از فرط هوس و هواست ملول شود و بکاری که

کار آید و بر مراتب قدر و قیمت افزاید مشغول گردد و حال که اطوار و افعال آن عالیجاه از

قراریکه بکرات مذکور و مسموع میشود هنوز وفق عادات عهد کودکی است نه از روی

کمال دانائی و زیرکی او لابد برقیم این حکم نصایح آمیز در صدد اصلاح امر آن عالیجاه برآمدیم

و بعد از این العیاذ بالله امری برخلاف دلخواه از آن عالیجاه استماع افتد یقین است که کار

از نصیحت بتنبیه خواهد کشید و با کمال قابلیت و استعدادی که بآن عالیجاه داشته باشیم باید

مأیوس نشویم ممکن نیست که در غیبت و حضور آن عالیجاه را از تنبیه خاطر قهری بهره ور داریم

یا از ضرب چوب تا دو پای حظ و نصیب گذاریم و در سنی ترتیب آن عالیجاه از نوع حدتی

بدیوان قضا نشان و مرحمت کلی در باره ولی والاشان مبذول داریم و این ملفوفه را از روی

نهایت عنایت باخبار آن عالیجاه مرقوم داشته ایم و مترصد میباشیم که انشاء الله تعالی

من بعد هر چه از دیوان ترتیب بآن عالیجاه صادر شود محل پروانه رضا و سرخط قبول شایان

نماید و خطاب عتاب چرا که آن عالیجاه در هنگام شرفیابی حضور عاقل و قابل بجا

آورده ایم نه جاهل و ناقابل و شک نیست که این همه مرقومات ما را در مزاج قابلیت او

تأثیری پنهانی خواهد بود و محتاج تبادی فوق نهایت نخواهد شد و السلام خیر ختام

قایم مقام مرحوم بمنوچهر خان ایچ آقاسی باشی نوشته ا

مخدوم مهربان من عالیجاه مقرب الحضرت العلیه آقا توپچیان از حضرت سپهر رفعت

نواب

نواب ولی النعمی نایب السلطنه العلیه روحی فداه روانه آنحضرت بود مراسم موالفت و
مراودت مقتضی تحریر صحیفه فتاد در طی نگارش صحیفه عهد صحبت برادرانه دیرینه مرا
یاد آمد و رسم الفت دوستانه ایام وصال بخیال که عهد جوانی بود هنگام کامرانی و فراغت
داشتیم امنیت بود و رحمت میکردیم در حالتی که از یاد آن حالها همه تن نشاط بود
و جان همه انبساط بار بخاطرم فتاد که اکنون از گذشته بجز افسوس و تاسف حاصل و سود
ندارم نوبت جوانی رفته وقت پیری رسیده امنیت و رحمت هیچ نمانده فرصت
و فراغت بکلی از دست رفته فیالیت الشباب یعود لنا یوماً فاخبره بما فعل المشیب
خواست تا از شوق باطن بکام دل بسطی دهد و فصلی نگارد دیگر باره بخاطر رسید که هنگ
موکب شاهنشاه رسید و نایب السلطنه رفت لشکر روس از دو سمت ارس رو آورد
غله شاه سیورسات و جیره میخواهد قشون شاه موجب راتبه گرانی و ولایت را خراب
کرده مالیات از مملکت وصول نمیشود از شاه پول نمیرسد قشون بی پول جنگ نمیکند دشمن
بی جنگ از پیش بر نمیرود اگر اندک غفلت در اینحالت رود هم نزد خدا و سایه خدا
در عذاب و عقاب خواهیم بود و لابد درد دل را ناگفته گذاشتم و احوالات را محول
بتقریر او نمودم هر چه رسید آگاه است والسلام

بقائم مقام بزرگ از قول ولیعهد طاب ثراه نوشته است

قایم مقام چاکر فدوی پاینده از آستانه رحمت تا آشیانه زحمت خیلی راه است
هنگامی که از سعادت جبهه‌سائی نوعی از آسائی یا بدوستیها حظی بکام دل حاصل آید
هر روز از خوان مرحمت خسروانی را به خاصی باشد و از خون خوردنهای اینولا استخلاصی
هر که بچنان نعمت رسد کی یاد چنین زحمت کند آسودگان دار نعیم را چه غم از فرسودگان
نار جحیم است از عذاب الیم چنان رسته و بنعیم مقیم چنین پیوسته گاه در موقف واقفان
حضرت و گاه در محفل اولیای دولت بهیه است که هوای آنجا را چه نشاط و طرب است
و فضای اینجا را چه بساط تعب شکر اینکه از دامی چنین رهیده و بمقامی چنان رسیده که
از تواتر خدام اعتاب همایون و توالی تعارفات روز افزون دایم در عیش و نشاط جلیله
و پیوسته در حرمت و انبساط است از کار متوقفین اینولا غافل نماند و من بعد چاپار که
من العلم لوازم حسن عمل عاطل نگذارد و از عرض مصالح دین و دولت خاموش نگردد و تدبیر
مهام این سرحد را فراموش نکند شرفیابی خود را با مهر و مسجد و سجل و انصاف از نیش

احکام را زینت بخشد والسلام خیر ختام

در مقام ضرب بالی تبریز بقایم مقام بزرگ از قول ولیعهد مرحوم نوشته

خدایا راست گویم فتنه از تست   ولی از ترس نتوانم چخیدن

لبد

لب و دندان ترکان ختا را / بدین خوبی نبایست آفریدن
که از دست لب و دندان ایشان / بدندان دست و لب باید گزیدن

میفرمایند پلوهای قند و ماش و قدحهای افشرده و آتشها است که حضرات را ما کرده است
اسب عربی بی اندازه جو بخورد و آخته قزاقی اگر ده من یکجا بخورد بدمستی میکند خلاف
یابوهای دودوزه که قدری جو زیاد دیده و در قوروق بی مانع چریده اول بدندان
و لگد بهتری که تیمارش میکند میزنند ای کلبن تازه خار جور دستانت اول بر پای باغبان
رفت از تاریخی که شیخ الاسلام تبریز در فتنه مغول صلاح مسلمین را در استسلام و تمکین دید
چه در عهد جهانشاهی و مظفری چه سلاطین صفوی چه نادرشاهی و کریمخانی چه در حکومت
دنبلی و احمدخان هرگز علمای تبریز این احترام و عزت و اعتبار و مطاعیت نداشتند
تا درین عهد از دولتها و عنایتهاست که علم کبریا بأوج سما افراشته‌اند سزای آن
نیکی این بدی است امروز که ما در برابر سپاه مخالف نشسته‌ایم و مملکت خود را
بی محافظ خارجی باعتماد اهل تبریز گذاشته در شهر پای تخت ما آشوب و شر میکنند
دوکان و بازار را به بندند و سید حمزه و باغ میشه بروند و شهرت این حرکت را
هرزه هیچ در ملک روس و صفی خان در استان همایون و دیگران در مملکت روم بدهند
روی اهل تبریز سفید که فتحعلیخان عرضه داشت که خدایان آدم بودند با اینکه مشغول

ادعی

آدمی در پهلوی آنهاست شما غیر علیم چه جرئت و قدرت داشت که مصدر این حرکات شود فرمودند اگر حضرات از آتش پلو سیر شوند بجا اما شما را چه افتاده است که از مدرسه پائی و نهم ملائی سیر شوید کتاب جهاد نوشته شد نبوت خاصه باثبات رسید قیل و قال مدرسه حالا دیگر بس است یکچندی نیز خدمت معشوق و می کنید اگر صد یک آنچه با اهل صلاح صرف جهاد زدید با اهل سلاح صرف جهاد شده بود کافری نمیماند که مجاهدی لازم باشد باری بعد از این سفره جمعه و پنجشنبه را وقف اعیان شهر کنید و اهالی محلات و نجبای قابل و رؤسای عاقل بکنید سفره رزق و میل را چه چینید سکه قلب و دغل نشناسید نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد تا حال هرچه از این ورق خواندیم و بر این نسق راندیم سود و بهبودی ظاهر نگشت بلکه اینها که همه میشود از شامت پیچ نمازهای روز جمعه و نیازهای شب جمعه شماست من بعد بساط کهنه برچینید و طرح نو براندازید با اهل آن شهر معاشرت کنید و مربوط شوید دعوت و صحبت نمائید از جوانان عاقل و پیران کامل آنها چند نفری که بکار خدمت آیند انتخاب کنید و هزار یک آنچه صرف این طایفه شد مصروف آنها دارید و در یکسال اجتماع دور نیست از پیش سایر ممالک محروسه باشد نه اذیت و اضرار نه و خالت و اقتدار عالیجاه میرزا مهدی در حقیقت یکی از امنای دولت و محارم حضرت ماست دخلی با آن دارد و کسی ندارید

آب و گل و جان و دل ادر هوای ما و رضای ماست و لا یستوی هذا عذب فرات
سائغ شرابه و هذا ملح اجاج اگرچه هم اسم آنهاست بحمدالله رسم نیست بالش از آنها ملازمست
و بخدمت با لا تر مونست شما همجانست آنها را از پیش در گرده پا امناء محارم مجالس
و باالتفات و مکارم ما مونس گرچه از طبع اند هر دو به بود شادی زغم در چه از چه بند
هر دو به بود ظفر زدار اگر صحبت را با کمال الطالب باشید مثل جناب حاجی فاضل
و حاجی عبدالرزاق بیک ادیب کامل در آن شهر هست پر کار و کم خوراک و موافق
عقل معاش و امساک العیاذ بالله گوده ملاکه لوده خدمتست و هر قدر مال اشتلات
بگویند مال حرید میگویند مثل بابو باهی پرخوراکم دو آفت کاه و غارت چو قربان انهیدها
رومی و پادریهای فرنگی بروند آنها اهل علم و فضیلت شهند که جواب پادریها نوشتند این
غیرت و حمیت دارند که مثل افندیهای روم در مسجد و راه کلمه ستمه را به بند حلق را
همچنانکه با بفعل روی بروی ما زنده اند به حفظ ملک و حرمت دین خودشان بخوانند
ماشاالله وقتی که پنجه دلیری میگشایند تیغی که امروز بر روسپا ه عثمانی باید کشید پیر را
این اصفهانی میگشند نگارخانگی و شعار دیو آنکه بر اعتقاد دارند باری حالا که نبایستی
شدت دلاور دلیر و صاحب کر و شمشیر ند قدم رنجه کنند و با پانچ پنجه کنند و قدم
مبارک در اینباب با شما ر شما صادر است و شما در هر باب مختار و قادر والسلام

به امام وشوذه

والسلام

والسلام علی من اتبع الهدی

مرحبا ای عشق خوش سودای ما ای دوای جمله علتهای ما ای علاج نخوت و ناموس ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما کارهای روزگار ما همه نو و تازه است و مایه حیرت
و تعجب بی اندازه جناب میرزا محمد جعفر حکیم و شوهی نوشته و در حضرت اعلی بعرض امضا مقرون
گشته است که هر کجا خسته و رنجور است در موکب منصور نماند تا علت وبا در موقوف و لا
ینقطع منهیان خبیر و آگاه از فؤاد حریم درگاه باین کار معین و موکلند که هر کرا عارضه و رنجی
رسد فوراً خبر کنند سبحان الله پس چرا باین شدت از دل من غافلند که خود فی نفسه مایه
وبا و طاعون است و عاجز کن ارسطو و افلاطون والسلام

رقم حکومت ارومیه نواب ملک قاسم میرزا

حضرت مالک الملک بیچون جلت عظمته و عظمت قدرته چون خواهد لطفی جامع کند
و فیضی شایع ولات عدل بر عراص ملک گمارد تا احکام عدالت در اقطار ولایت
جاری کنند و اقسام نعم بر اصناف امم وارد آرند مقتضیات این حکمت موجب تمکن
و استقرار در مساحات و صفحات آذربایجان شد ما نیز از بدایت حال که تشریف
سعادت و جلال داریم ابواب رافت بر قطاع مملکت گشوده و هر ناحیتی را عاطفی مرعی
و هر طایفه را رابطه داده از جمله والی رومی و قبایل افشارند که درین دولت خصوص از ابتدا

همیشه

همیشه بنا او جان و زر در سر خدمت کرده و در مجاهد و معارک از اشباه و نظایر
پیش قدم بوده اگرچه بحسب مراتب در هر وقت و هر حال از قبیل مراتب سزا دیده
درین سال فرخنده فال که در کار ایشان نظری مجدد فرموده معلوم و مشاهد شد
که اشراف و اعالی و اصناف اهالی همه چون مجدب منتظر فیض باران و چون مجرم مترصد
فضل و غفران آمده فیضی جدید خواهند و عنایتی مدید علی الخصوص شریف خلافت و رفع
رفیع نیابت شاهزاده آزاده برادر نیک اختر پاک گوهر ملک قاسم میرزا که موجی از بحر
افضال او وجی از چرخ اقبال و جلوه از جمال مجد و شرف با عشایر شما نسبت چون گوهر
و صدف است تکملةً للنعمة و تصفیةً للرحمة با ختیار و فرمان روائی ا رومی و توابع منصوب
در امر و نهی و قبض و بسط و منع و عطا مختار و ماذون فرمودیم تا این لطف جلیل و حق
آن ناحیه و ایل سبب قوام عیش و نظام معیشت و رفاه خلق و دوام عدل بوده هر مایل معتدل
آید و هر مختلف ممتزج گردد حوزه ملک روضه خلد برین گیرد و مذاق تلخ مزاج شیرین چه
بحمد الله و منه فیض احسان ما دائم است و بنای ایالت و ثابت برادر کامکار معظم الیه
نیز باید چنانچه تکمیل این کرامت را در تاسیس این ریاست دیده ایم او نیز قضا آثار در
اقتضای ما دیده احقاق حقوق کند و صلاح امور و اقامه سنن صالحه و رعایت اصحاب
بیوتات قدیم سعی جمیل و جهد بلیغ نماید و لایت معمور آید ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی

رتبه سپهسالاری سرکار و فضلا و علما و اکابر و اشراف عشایر قشار و دهوه و رؤس معاش
اکراد بر او معظم الیه را مختار و مهام و مصدق مرام خود دانسته امر و نهی او را چون امر و نهی ما
تابع و منقاد باشند یا ایها الناس قد جاءکم الحق من ربکم فمن اهتدی فانما یهتدی لنفسه و من ضل فانما — اهتدی رفانما

یضل علیها و ما انا علیکم بوکیل و السلام خیر ختام

سواد رقم حکومت اردبیل و مشکین نواب سیف الملوک میرزا

ایالت و فرمانروائی مهمی عظیم و خطیر است که بی افاضه خالق رعایت دقایق آن
بواجبی نشاید و ارباب حکم و فرمان خزان رعیت و وکلای امت باشند که در موارد
عدل و جور چندان باید خوض و غور نمایند که حق از باطل تفریق یافته عدل و قسط شایع شود
و ظلم و جور زایل گردد حضرت قدس چون جل اسمه درین جزو زمان وعهد دوران
کفالت کار خلق بکفالت رای عدل شاهنشاه جهان اعتصام من دامان اختیار در زمان
خلد الله ملکه و سلطانه گذاشته که سایه لطف و مرحمت است و مایه امن و نعمت رای ملک
آرای پادشاهی نیز با قضای اراده الهی ولایت عهد و دولت و حراست ثغور و ممالک را بنجله
شاهزادگان آزاده بما محول داشته و سخن سنکالقلب من الصدر و العین من الرأس و الذراع
من العضد یافته شکر این موهبت را لازم دیدیم که همچنانکه از جلایل این تأیید و تکریم از خداوند
رحیم و کریم نسبت بسایه خدا و از سایه خدا نسبت بما واسطه از ما هم بدانوجه هم بدانصورت

بدیگر فروع اصل خلافت که بدور مجد و جلالت مسند رسیده بهر قطری قطبی کاریم و بهر ولایتی
عنایتی نمائیم و بهر شهری بهری دهیم علی نهاد را اول این عهد سعید ختم الله بالنصر والتأیید
گوهر درج جلال اختر برج اقبال امیرزاده مؤید مسعود سیف الملوک میرزا که از بین نهایت
طرز ادب آموخته و عز شرف اندوخته عهد شباب با رای صواب جمع کرده در دولت
اردبیل و مشکین و خلخال الی حدود گیلان و سلطان سو خان فرمانروائی و اقتدار و اختیار
دادیم و اجتبیناه و لذا صاحباً و حاملاً کادحاً و سیفاً قاطعاً و رکناً واقعاً اکنون باید
فرزندی در حفظ حدود و ضبط ثغور و تولیت امور و ترتیب جمهور و ترفیع مستعدان و وضیع
سنن مستحسنه سعی وافی و جهد کافی و حسن کفایت و فضل درایت ظاهر کرده آثار عدل و سلوک
از هر شهر ملوک شایع دارد طریقه انیقه ما را تابع آمده همیشه طالب باشد که خاطری از او آزرده
باشد و ملکی در حمایت او غنوده آید و از این غافل نماند تا خلق را با او حسابی و خدا را با او عتابی
نباشد کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته حکام و ضباط و فضلا و قضات و علما و وجوه
بلاد و افراد و آحاد دیار مزبوره او را تابع و مطیع و حکم او را تالی و ثانی حکم ما دانند والسلام

رقم مواجب آقا عبدالرزاق بیک دنبلی تبریزی

آنکه رزاق علی الاطلاق سبغت نعمته و سبقت رحمته ذات اشرف ما را واسطه رزق
عباد و رابطه نظم بلاد کرده شکرانه این نعمت بر ذمت همت لازم داشته ایم که بهر بیکس را

ازبکها

از بندگان دیرین و چاکران ارادت آئین درستان آسمان بنیان بانجام خدمت
شتابد باضعاف نعمت و رساید من عمل صالحا فله جزاء الحسنی و سنزیده من امرنا یسرا چون
نبالت پناه شهامت انتباه مقرب درگاه عبدالرزاق بیک که عمری در حضرت فلک رفعت
قامت خدمت خم و بسان قلم سر قدم کرده و در دیوان انشا بتقدیم مهام لایقه و ترقیم رقائم بدیعه
مشغول است و مکتوبات او در نظر ما مقبول علاوه بر خدمت دفتر در وقت تحریر تاریخ مشتمل
بر مآثر شاهنشاه عالمپناه و غزوات نگاشته و خاطر مبارک را از حسن قلم و لطف کلک
خود خوشنود داشته در ازای این خدمت و عبادت و بازای آن قدمت و ارادت شمه‌ای از مراحم
خدیوانه و مکارم بیکرانه مبلغ فلان بر مواجب و مستمری او افزودیم و السلام خیر ختام

رقم حکومت کریم خان بیگلرلو

الحمد صانع کریم و حاکم حکیم باقتضای رحمت واسعه و حکمت ساطعه ملک شهود را بنقش
تزیین داده و دست اقتدار ما را به بسط عدل و احسان و قبض جور و عدوان گشاده
مالک الملک تؤتی الملک من تشاء الی بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر شکرانه این نعم
و آلاء پیشنهاد همت والا داشته‌ایم که بساط عدل و انصاف در اطراف و اکناف گسترده
داریم هر ملکی را حاکم عادل و عاقل و ناظم کافل و کامل بگماریم و نور احسان بر نوع انسان
با هر و آیت عنایت بر ساحت هر ولایت ظاهر سازیم سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم

حتی تبیین انهم انه الحق عالیجاه مجدت و نجدت همراه صداقت و ارادت آگاه عمدة الخوانین
العظام کریمخان که در سفر و حضر و معروض خطیر و خطر ملتزم رکاب نصرت اثر بوده حسن خدمت
و صدق نیت و کمال فراست و فروسیت و مراتب عدالت و عبودیت او مشهود خاطر اشرف
گشته در افتتاح سال فرخنده فال قوی ئیل خیریت تحویل حکومت تومان نخجوان و ناحیه
دلی الکش و ایل کنگرلو را بعهده کفالت و کفایت او موکول فرمودیم که بدقت تمام بنظم مهام
و آبادی ولایت مشغول شده با رعیت بعدل و انصاف رفتار نماید و از جور و اعتساف
برکنار باشد و حوزه املاک را از تطرق و تفرق مصون و مامون و ایل و رعیت را بفیض عاطفت
و وصول مکرمت استمال ممنون سازد و بلده و نواحی را بیشتر از پیشتر بحلیه آبادی آورد
مقرر آنکه عمال خجسته اعمال و کدخدایان بلده جهت نخجوان و ریش سفیدان الخ والسلام

رقم باشی کری و تیول میرزا جعفرخان مهندس باشی

آنکه مهندس نظام قدر و محاسب مهام بشر که طاق نه رواق گردون بی قائمه و ستون
افراشته و مدبر مصالح املاک بتدویر دوایر افلاک مقرر داشته ذات اشرف ما را واسطه
نظم دین و دولت و رابطه جمع شرع و شوکت کرد و ضبط ثغور اسلام و جبر کسور انام را
بعهده اهتمام ما سپرده بر ذمت همت ما بحکم شرع مطاع و فرمان واجب الاتباع تمهید
نظامی رایق و تجدید قراری لایق که موجب رضای خالق و اعتصام خلایق شود لازم آمد

تا مستقلدان شریعت غرا و متقلدان سیف غرا در احیای آداب جهاد و تشیید قواعد مقابله و مقاتله
اعدای دین مستعد گشته شوکت اسلام از صدمت خصام مصون و حوزه ممالک از مداخلت
شرک مصون آید فعلی هذا هر که رموز قتال و رسوم جدال را بقانون نظام متین و آیین مبین
بهتر و برتر داند و دارد و شرط جهاد و دفاع و ضبط بلاد و بقاع را بطرح و طرز سدید بسزا و بجا آید
و آرد فزون از حد و حساب منظور نظر عاطفت انتساب آید عالیجاه فطانت و فراست انتباه
سلالة السادات العظام میرزا جعفر مهندس که در بدایت جوانی حسب الاشاره بتحصیل هندسی
و ریاضی و تکمیل آداب نظام بمملکت انگلیس مامور شد پس از مدتی که حصول علم مامور به را حایز
بحضور باهر النور ما فایز گشته و او را در علم و عمل به وجه اتم و اکمل آزمودیم فی الحقیقه در حساب
و هندسه که بفنون ریاضی و تعیین قلعه و سنگر و ترتیب لشکر و معسکر کامل و ماهر بود و ذهن وقادش
و فکر نقادش در حل اشکال ریاضی بر مخترعات اقلیدس و مخترعات بطلیموس غالب و قاهر
در ازای این حسن تعلم بر همگنان تقدم یافته مهندسین سرکار را شرف را باشی و خدمات
شایسته از او ناشی گشته مقرر داشتیم از این حسن تعلیم مستوجب مزید احسان و تکریم آید متوجهات
قریه فلان را در هذه السنه فلان بموجب تفصیل تیول ابدی و سیورغال سرمدی عنایت فرمودیم

قایم مقام مرحوم بجناب آقا سید محمد مجتهد نوشته

قطرات ثلثه انسکبت کالمزن من العیون و قطرات دمعیه انبعثت من القلب المحزون بعد

الى حضرة المولى الاعظم العلامة الافخم صدر المجتهدين فخر المتبحرين زينة الفضائل الفاضل
الباذل السيد السند عالم معالم الاسلام عارف قواعد الاحكام محقق شرائع الدين
لمعة لوامع اليقين تذكرة الفضلاء ذخيرة العلماء مسالك مسالك الايمان مدرك مدارك
القرآن علم الهدى عروة الملة والدين نصير الاسلام والمسلمين صانه الله سبحانه عن مصائب
الزمان ونوائب الحدثان وبعد فقد ادمى وفاة السيد الجليل جرحا لا يلتئم فتوره وامات
موت الفاضل النبيل قلبا لا يرجى نشوره يا لها من مصيبة عمت بالانفس وطمت
في الآفاق ملأت من الدموع اقداح الاحداق لقد انهدم من اركان الدين ركن الاعز
فيا لها وثلمة في الاسلام ثلمة لا يسد سدادها اندرست مدارس الاحكام وعطلت معالم
الحلال والحرام بكت عليه السماء بدموع ساجمة وتفجعت الارض بنفوس واجمة ناحت عليه الدنيا
وثكلت برزئه الفضائل فقد كان علما بين العلماء وتاجا على راس الفضلاء سراجا وهاجا تستضيء
باشراقه الاقارب والاباعد وشجرة مورقة يستظل بافنانها الصادر والوارد وكان يتحقق
اخبار النبي والائمة ظهرا ودقائق اسرار الوحي والتنزيل شهرا كثيرا انتشر من حيث البلاد فاذ
ما كان ربانيا وامر بالبر والمعروف ما دام حيا ونهى النفس عن الهوى فان الجنة هي المأوى عز
على المهموم هموم لا تقبل منه عدلا وصرفا وتجرع بفقده كاسا من الحزن صرفا كم ليلة
ضجيع الآلام والاحزان وصباح ابكرت فجيع هموم واشجان وكم شققت جيب التجلد والاصطبا

وزعت

وزعت قميص السكينة والوقار والاولى ان نستمسك بعروة الصبر والاستسلام سيما السيد
الاجل ادام الله سلامته ونشر في الاقطار افاضته وقوع الاشيا بقضا الله وما قدره
والاستسلام رضائه وما امره لما فيه من العلم والحلم والعقل والفضل والمعرفة بمجاري الاقدار
واختلاف الليل والنهار ولو كانت الدنيا تدوم لاهلها لكان رسول الله فيها مخلدا
احمد الله على سلامة ابناء الكرام الافاضل وسلايل الاخيار الاماثل الايسامن منهم كالشمس بين
الكواكب وشمسة القلادة بين الدرر الثواقب بنجوم سماء كلما غاب كوكب بدا كوكب تاوى
اليه كواكبه والسلام على سيد الانام وآله البررة الكرام

مراسلة قايم مقام مرحوم بمحمد على پاشا وقت رفتن حاجی حیدر علیخان بمکه که از جانب قایم مقام بر زبان نوشته

سلام هبت من رياض القلب وتاه على نسيم الخلد وهو من خمائل الانس وفاق شمائل
القدس على حضرة الجاه والقدر وكعبة العز والفخر ومحتد الفضل والمجد ومهبط الشوق والوجد
ومختلف الاهواء ومجمع الآراء ومنتجع الآمال ومرتجع الاقبال لا زال محطا للرجال محاطا
بالجلال وبعد فالارواح جنود مجندة ما تناكر منها اختلف وما تعارف منها ائتلف يا قوم
اذني لبعض الحي عاشقة والاذن تعشق قبل العين احيانا كاني ائتلفت مع الامير الاجل
في عالم الازل ولقيت حبا يدوم الى الابد ولا يفوته طول الامد بل يزيد الحب على الحب

الطباق شجر فلا املك عنان القلب كانما شخصوا حصا فؤاد ولدا فام خشف بذي شيب
وطلبا في بطير نحو جناب الامير شوقا ووجدا ولا يبالي قدرا وسجدا يا ليتني كنت معه ولو قدرا لن
اتبعه فانا الا كامر ذهب الزمان بغفلته ارضه وقلبي مصر العزيز وجسمي في ارض تبريز
ومن عجب الزمان حياة شخص ترحل بعضه وبعض باق ولقد ناجني في عامي هذا عزم الحج
وقصد البيت وكنت اعلل النفس بلعل وليت راجيا ان يساعدني الجد بطوف البيت
العتيق ووصل النخل الشقيق فلم تسعدني الفرصة وما رزقت الرخصة وصدني الدهر عن مقصد
الاهل ومنيت من نعمة الوصل فسار الركاب ورحل الاصحاب وبقيت فردا في العباد نائيا
عن نيل المراد باكيا من حرقة الفؤاد فاتخذ المراسلات بدلا عن المواصلات واخذت
اليراع لكشف القناع عن وجه الحال وشرح نبذ مما يختلج البال فابى ان يكتب سورة
الغرام ويدنو شقة الصرام لاني الآن من فوادح الامر وسوانح الدهر في حالة لا تكشفها
المقالة ولا تدرج في الرسالة واين الاقلام من شرح آلام تحرق نار الغضا وتضيق
عنها الفضاء وتتحدر منها الارض والسماء لا تسعها الطروس وان تجددها الدروس ولن تفنيها
الايام ولا يبليها الاعوام فان شئتم الوقوف على بعض من حالي الكليل فاسألوا عن خليلي
الجليل وسميري النحرير واعني السكين حيدر عليخان انه عليم بذات الصدور وامين بحفظ
سري وكنت اخترته قديما من صحبي وقربت مكانه عندي حتى اتخذته ولدا واحببته قلبا

وكبدا

وکیدا فبعد ما وصل الی جنابکم و اناخ المطی ببابکم ینوب فی کل الامور عنی و نظر الیکم بعینی
و یحاورکم بلسانی و یخبرکم عن جنانی و لما کان الاهداء و الاستحاف عادة بین الخلان
الالاف اهدیت بنادی الامیر الکبیر کساء من صوف قمیص و ان کانت فی نهایة الحقارة و لم
تجز بعز الامارة لکنها ارسلت من بیت و لا نسب الی آل العباء و لا ضیر ان نظر الامیر بعین
القبول و یلبسه تبرکا بالرسول صلوات الله علیهم اجمعین الی یوم الدین نسئل الله ان یؤیدکم
بجنوده و یدیم وجودکم منه وجوده بین آمین و السلام خیر ختام ثبت الله قدمی یوم القیام

از جانب والی سعید مبرور محمد علی پاشای مصری نوشته است

خطاب یطلع من مطالع الصدر و یشرق عن مشارق الصدد فلیحط انوار الاشواق و یشرق
قطار الافاق الی من طلع نجمه فنشر الانوار و عز فی مصره فقصد الامصار فاضحی نیرا اشراقا
و خیرا فایقا حتی نشر الاعلام و نصر الاسلام و سل سیف الشهامة فاطفی ارض التهامة و قمع
طغاة النجد و رفع عماد المجد و ضمن سلامة الحجاج و آمن مسالک الفجاج امیر الحرمین حائز
الفخر من سابق و لاة العصر و سائق کماة النصر و الی عراص مصر محمد علی پاشا وفقه الله بما
یشاء انه قد بلغ الینا من جمیل ذکرک جلیل امرک ما تستر الطباع به و تلذ الاسماع عنه
و عرفنا مساعیک فی انتصار الدین و اعانة المسلمین و رفع البدع البدعیة و اعلاء الشریعة الشریفة
فهاج القلب شوق لا یکون له فوق لکشف عما یکن فی الفؤاد بما یکتب بالمداد فارسلنا الیک

رسولاً الینا وصحبناه کتاباً مبیناً ثم انه لما ان قضی ما علیه وصدع بما امر به وانهی الیه
قضی نحبه ولاقی ربه ووقع صحابه عند الایاب فی فریق من طغاة الاعراب وعاقهم
العوایق واصابتهم الطوارق حتی لم یصل الینا الجواب منک فلزم تجدید المکاتبة الیک
فانتخبنا من خالص الاسنا وصالحی الکبرا عالی الخدام وقادة الکرام عمدة النجباء العظام
حیدر علیخان وجددنا الکتاب وسددنا الخطاب لتعلم نبذة من صفاء الوداد ولکی تتجدد
عهد الحب منک وتکفی میل القلب الیک فی کمال الاعتماد علیک فانه واقف باسرار البال
والرسول یخبرک عن حقیقة الحال ولما کان رسولنا المشار الیه ممن یوثق به ویعتمد علیه لقنیاه
الامور والاحوال واوصیناه بما یقتضیه الحال ونسئل الله ان یجمعنا وایاک فی مادة المشا
هدات کما جمعنا توفیق المجاهدات ونستعین به فی کل الاحوال منه المبدأ والیه المآل والسلام

نامهٔ ولیعهد مصر و سلطان روم مصحوب قاسم خان سرهنگ که حامل عهدنامهٔ مبارکه بود

الحمد لله الذی ایّد الحق وشیّد الدین والّف بین قلوب المسلمین ولو انفقت ما فی الارض
جمیعا وجمعت الجن والانس ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا لم تالف قلوبهم ولم تکشف کروبهم
لکن الله الّف بین قلوبهم وسهّل صعب خطوبهم انه عزیز حکیم وبعباده رؤف رحیم
پادشاها ملکا جهانبانا آن قسمت وجلادت بفرمان تو سرپادشاهان گردن افراز

بدرگاه

بدرگاه تو بر زمین نیاز پادشاهی ترا سزاست که شهنشاهانت بنده اند و خداوندانت
پرستنده صلح و جنگ شهریاران و نام و ننگ تاجداران و قبض و بسط ممالک و امن و
خوف مسالک جمله در دست قدرت تست و مسبوق مشیت تو لک الحمد علی ما آتیت
من نعمتک و اسبغت من کرمک و نشرت من رافتک و بشرت من رحمتک و الصلوة
علی نبیک و ولیک و اصحابه و اعقابه والسلام اما بعد بر پیشگاه اعتاب مستطاب اعلی جناب
عرش جناب قدس نصاب قدرت و شوکت انتساب ملک خدای عدل فزای حکمروای
ظلم زدای شهریار کشورستان شاهنشاه شاهنشان آفتاب ملک و دولت آسمان
باس و صولت معز الدوله والدین محیی الاسلام والمسلمین سلطان البرین و خاقان
البحرین خداوند بخت و تخت و افسر عجم اعظم اکرم افخم تاجور سلطان محمود خان لازالت
عماد دولته عالیة و اعلام شوکته سامیة معروض و مرفوع میدارد که دیرگاهی بود که این
مخلص خالص الفؤاد دیده امید و امل بمفاوضات آنحضرت گردون محل روشنائی
نیافته و آفتاب الطاف عمیم تاجداری بر ساحت احوال مخالصت شعار نتافته راه آمد و شد
عرایض و مفاوضات بکلی مسدود بود و از هیچ باب طریق نجاح و سبیل تفتح مشهود نمیشد
ازین رهگذر خاطر ارادت ذخایر زاید الوصف آشفته بود و غنچه دل عقیدت منزل
بهیچ باد صبا و نسیم سحر شگفته نمیگشت تا درین اوقات از حسن اتفاقات تا مرسلم

والایام

واستیام دو دولت ابد فرجام سمت حصول و انجام یافت و آنچه مکنون و مکمون ضمیر صداقت سمیر بود از پردهٔ غیب جلوهٔ ظهور نمود و عالیجاه رفیع جایگاه جلادت و ارادت آگاه بسالت و نبالت همراه صداقت و صرامت پناه مقرب الحضرت العلیه قاسم خان سرهنگ پیادگان نظام از درگاه اشرف اسنی بجرگاه مجد علی روانه شد این مطلب را احسن وسایط و اقرب وسایل دیده تحریر این ذریعهٔ ارادت ودیعه مبادرت ورزید و ضمناً بعرض اعتاب سلطنت مآب میرساند که مجاهدین خالص الفواد در پاس حدود دو دولت قوی بنیاد و مساعی جمیله که در اتفاق و اتحاد این دو حضرت شوکت نهاد نموده البته از خارج بعرض عاکفان اعتاب جلال رسیده و معلوم فرموده اند که این مخلص در خدمات حضرتین بی تفاوت لازمهٔ کوشش و اهتمام دارد و ما بین عجم و پدر دراه و رسم فرمان بری و طاعت فرق و تفاوت نمیگذارد و خود را درین سرحد که متوقف و متمکن است گماشته حکم هر دو دولت میداند و بر دوام لطف دو حضرت میخواند و درین سال خجسته فال سعی و تلاشی که در امر مصالحه و تمییز و رفع فساد مملکتین نمود و سبقتی که در گشودن از انطرف آدمی که بالابتداء از این دو دولت بارز شد اگر بوهم فرستادیقین است که تا حال معروض واقفان درگاه اقبال گشته است و صدق نیت و خلوص عقیدت و صفای قلب و صلاح جوئی اولیای این دو دولت ابد پیوند

رسل و رسایل که با ارزنة الروم رفته و آمده و سبقتها و صحبتها و بی مضایقه گیها که از
آنطرف معمول آمد چنان نیست که برای ممالک آرای همایون ظاهر نشده باشد
اوضاع واقعهٔ مدینهٔ ارزنة الروم هم لاشک تا حال بر ضمیر منیر آفتاب تأثیر اعلی پوشیده
و پنهان نخواهد بود جام جهان نماست ضمیر منیر دوست اظهار و عرض حال در آنجا
چه حاجت است چشم داشت دولت ایران این بود که در ضمن این مصالحه مبارکه
نوع اتحادی ما بین شهریاران تاجدار دو دولتهای دایم القرار در نظر دوست و دشمن
و دور و نزدیک جلوه کند که مایهٔ مزید جمعیت و امیدواریهای واعدی دولتین و کمال
اطمینان و استظهار سرحدنشینان مملکتین باشد و حال از قراریکه بنظر مبارک آن
عم تاجور خواهد رسید در این قرارنامهٔ جدیده مطلقاً فصلی در این باب مرقوم نشده
رجال ستوده خصال آن دولت بزوال علم الله تعالی چه مصلحت دیده اند که در این
امر اهم که مایهٔ خیر عام و صلاح اسلام است بالمره ساکت شده سهل است که در بعضی از
شروط و مواد از ذکر اسم این دولت و ملاحظهٔ شأن این شوکت و گذارش امر این
مملکت بکلی غفلت نموده هرجا بالشرع هش بسیار جزئی از این دولت پذیرفته باشند
بلفظی ناسزا و طرزی ناپسند ادا کرده اند که ناپذیرفتن آن هزار باره برین طور ذکر و بیان
تفصیل و رجحان داشت و با تجدید عهدها که مضمون قرارنامهٔ ارزنة الروم در پایهٔ ثبت

بلند

بلند و ذروه اعتاب ارجمند سلطنت قاهرهٔ ایران بعرض رسید و از اوضاع امور
و محاورات و مشاورات و سایر واقعات آنجا استحضار ملوکانه حاصل شد از این
رهگذر که هر دو دولت اسلام در حقیقت یکی است و تفاوتی در میانه نیست و احترام
آنحضرت اسعد امجد اعلی در هر حال ملحوظ و منظور است مضامین نامهٔ مهور و مفصل مصحوب مقرب
آنحضرت قاسم خان انفاد داشته بودند در فصول کلیه و اصول مهمه هیچ چه گفتگوئی نفرموده
و تجدیدی نکردند و چون اول انعقاد صلح و بدایت افتتاح راه دوستی بود تحمل و سکوت
در امثال این امور را اولی دیدند و لیکن این خالص الوداد صافی ضمیر که خود را بهلال خطه
فرق و توفیر نیکخواه و ارادتکیش هر دو دولت میداند با اذن دولت ابد مدت
در عالم صدق و ارادت عرضه میدارد که اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه ایران از آنحضرت
اعلی و شوکت اسنی چشم مهر و برادری است و این دولت آبد توامان از آن دولت
جاوید نشان توقع موافقت دیگانگی این مخالصت کستر هم التماس است تم اعظم اکرم
تاجور را سرمایه سود و صلاح دنیا و آخرت خود میشمارد و بر خاطر ظاهر است که هیچ وجه
من الوجوه از هیچ طرف مطلبی و طمعی و غرضی نیست مگر همین که اولیای این دولت در عالم
دوستی و موافقت فرقی بین الدولتین نگذارند و باخود دانند و از خود شمارند و
هر جا غائله و حرف مشکله میان آمده از همین رهگذر بوده که در این باب خلاف توقعی

طاهر شده

ظاهر شده بالمثل در مادهٔ اولیهٔ قرارنامهٔ قیودی که در باب کردستان و سمت
بغداد کرده و در مادهٔ ثالثه که در باب بیگی وحیدر اغلو داده اند اگر قلب پاک صاف
و عرق عدل و انصاف عم اکرم تاجدار حکم باشد حسب الواقع معلوم و مفهوم خواهد شد
که عرایض این اخلاصمند بیجا و بی جهت نبوده بحمد الله شهریاران تاجدار دو برادر زنده برابر
دولتهای دایم القرار یکجهت و یکانه و ممالک جانبین اسلامند و زنده اسلام باد صف
این امور ملاحظهٔ این فرق و تفاوتها از چه راه است اگر واقعاً هر که از دولتی روگردان
شود و بدولت دیگر متوسل شود و استرداد آن با کراه و اجبار بر خلاف رضا و خواهش
شان و کسر شوکت تاجدار انست بایست در همین باب ملاحظه شان هر دو دولت را
بالمساوات و بالمصافات نمایند و اگر تصاحب اینگونه فراری و متحیر و متوسل باعث
بی نظمی ممالک و ناامنی مسالک و اختلال سرحدات و بی اقتداری سرحدداران خواهد شد
باز بایست مصلحت جانبین و رفع مفاسد مملکتین را یکسان در نظر گرفته باشد اولیای
دولت قاهرهٔ ایران برای تسهیل عمل و تقلیل زحمات آن در بار گردون مجال مقتضی
از اینکه اینگونه اشخاص را باجبار نگیرند یا هر که اینجاست یا هر که آنجاست مبادله و معاوضه
نمایند یا بقانون مستمرهٔ ایام و اعوام ماضی در راضی شوند ندارند و هر شق ازین شقوق که
مرضی و مقبول خاطر سعادت مشمول عم اکرم افخم تاجدار است همان را عین صلاح و فلاح میدانند

فدارر [illegible]

و باطاف

و بالطاف کریمانه و انصاف ملوکانه آنحضرت واثق و مستظهر باشند دیگر بتاج و تخت
همایون و فر و بخت افزون آنحضرت سپهر بسطت قسم است که منظور ازین عرضها
و شروح و تفصیل داد و ستد چند خانه ایل و رفت و آمد چند نفر کردی است و این نکته
بر رای آفتاب ضیاء روشن خواهد بود که امثال این امور چندان قابلیت نمیباشد
که از دولتی قویم بدولتی قدیم اظهار شود بلکه مقصود بالذات و علت غائی ذریعه
نگاری و خواستاری این خالص الفؤاد همین است که خواه درین باب و خواه در
سایر موادّ فرق و تفرقه میان دو سلطنت علیتین نباشد بنای خوب این دولت مؤید
و مشید بگذارند و باین واسطه امری که موهم برودت و کدورت تواند واقع نشود دیگر امر
و اختیار با عمّ تاجدار است همواره بصدور مفاوضات مشفقانه و رجوع مهمات اکرم
اتفاقیه خاطر اخلاص مفطور را خورسند مسرور سازند

نامهٔ خاقان مغفور بسلطان روم مصحوب قاسم خان سرهنگ

شکر و سپاس منت خدای را که بار دیگر باب رحمت بر روی اهل اسلام گشوده و نظر رافت
بر تابعین سید انام انداخت و ملت اسلام را از صدمات انقلاب مصون ساخت کار
ملک و دین بکام شد تیغ حرب و کین در نیام رفت دلهای رنجدیده رام گردید
روزگار آشفته آرام پذیرفت درهای مراد و دست از دو دولت باز و مرغان سرکشان

و برپرواز ند فالحمد لله علی عظیم نعمته و عمیم رحمته و الصلوة علی نبیه النبیه و رسوله الوجیه آلذی
عرف الحق و الدین و جمع کلمة المسلمین و علی آله و اصحابه المتوسلین باعتابه و السلام
اما بعد بر رای مهر ضیای خسرو ملک فزای کفر زدای شاهنشاه اسلام پناه المجاهد
فی سبیل الله شهریار عادل فرخ رخ تاجدار و الکف کف مؤید بمهر سپهر فضل
کوه شکوه بذل بدر قدر و بها اوج موج سخا سما سماح وجود سنای سینا وجود
دانای خیر و شر دارای فخر و فر برادر معظم مظفر سلطان البرین و البحرین خادم الحرمین
الشریفین سلطان محمود خان که تا جهان است با اختر سعد قرین و با شاهد کام
همنشین باد مکشوف و مشهود میدارد که چون ترتیب عالم تکوین بتالیف و امتزاج طبایع
مختلفة المزاج منوط و مربوط است و انتظام جهان جز با ئتلاف و ارتباط جهانبانان
ممکن و متعذر نیست و بهر گز در معین مهر و الفت از غوایل خلاف و کلفت مصون
و مامون نتوان زیست حکمت جناب کردگار شوکت ملوک روزگار را مایهٔ ربط
و ائتلاف خلق و رفع اختلاف امر کرد و معاشر ناس را که و دایع خاص او بوده و هستند بید
قدرت و حکمرانی و فرط رافت و مهربانی ایشان سپرده و در هر عهد و عصر که با قتضای
اختلاف طبایع نمایه خلافی در میان او و دایع ظاهر و واقع شد بحسن تدبیر و سلوک و سلاطین
و ملوک دفع و رفع فرموده اند درین عهد میمون مسعود که چاکران اعتاب سدهٔ دولت

و چون اقتضای اطراف این دو مملکت را در این کمال مهر و خوشی اسباب رنجش
ناخوشی فراهم آمد و یکچند آثار آشوب و اطوار ناخوب در بعضی از ثغور و سنور
بظهور رسید باز بفضل جناب باری یاری کرد و باطن پاک خواجهٔ انام یاوری و
مددکاری نمود تا بحسن تدبیر اولیای دولتین رفع نزاع و خلاف بین الحضرتین العلیتین
آمد و سلم و اسلام و امن و امان دیگر باره موافق و معانق شدند نوایر جنگ که این
که در ممالک مسلمین مضطرم و متقد بود منطفی منقشع گردید و کلفتها بالفت و کاوشها
بسازش مبدل گشت اسم تخالف از میان رفت رسم تحالف در میان آمد جنگ و
شقاق رخت سفر بست صلح و وفاق تشریف قدوم داد ادای رسوم تهنیت از دو جانب
لازم افتاد و تجدید عهد مراسلت بر دو حضرت واجب آمد لهذا درین عهد خجسته
زمان فرخنده که طرح عشرت افکنده و بیخ غمها برکنده بود عالیجاه رفیع جایگاه جلالت
و ارادت پناه بسالت و نبالت همراه صداقت و صرامت انتباه مقرب الحضرة العلیه
قاسم خان میرسنگ پیاده نظام که تربیت یافتهٔ این دولت ابد دوام و تجربه کردهٔ
خدام بلند مقام است از طرف دوستدار این دولت بجانب ملوکانه آنحضرت رسالت
و نظم سلک روابط عقد این نامه محبت ختامه تجدید عهود و مراودات قدیمه و تأکید
معاهدات قویمه نموده و ضمناً نامه نگاشته خامه مودت علامه بیان ذکر اگرچه این چند کلمه

نفاقی ظاهر در میانهٔ سرحدداران بهر سید بحمدالله وفاقی باطن و وستداران بود
را باوصف آن ایام خلاف را مجال استدادی نمیشد و شعلهٔ مصاف را امکان استدادی
نبود بل بمنزلهٔ شعلهٔ خار بود که به تندی سرکشی کند و بزودی خاموشی پذیرد و کفی بالله
شهیدا که معتقد محب مهجور جز این نیست که این خود از جانب قدس عز شانه مبنی بر این نکتهٔ
حکمت بود که مستظلان این دو دولت بیزوال را که سالیان دراز در مهاد امن بوده
و در ظل فضل آسوده اند نسیان و غفلتی که لازم زمان راحت و دوام فراغت است
طاری گشته نوع آگاهی و فرط انتباهی حاصل شود که قدر امن و رفاه دانند و شکر
و حمد آن گذارند و جلب التیام و تقتین اسلام را بعقد جان خریدار آیند و من بعد نعمت
موالات را بقلب مبالات از کف ندهند علم الله تعالی که این دوست صادق
الولا بملاحظهٔ همین دقایق و نکات سابقا و حینا از آنچه رفته و گذشته است با کمال
تسلیم و رضا در گذشته خواست خدا هرچه بوده و شده همین خیر و صلاح کل میداند
و خاطر خود را کیف ما کان بواقعات ایام ماضی خورسند و راضی میدارد و حال و بالفعل
بقدر مثقال و ذره و مقدار خردل و قطره از آن دولت پایدار گله و شکوه در دل ندارد
سهل است که قبل ازین هم مهر و برادری آن دولت والا که گنجایش غیر دیگر در دل مهر
منزل محبت پرور نگذاشته بود و الان نکاکان مضمر آن برادر را از قلب مودت

جلب

جلب بر زند شهنشه محبت اخوت آنجناب عالی را با تمام مال و مملکت فی‌ما بین برابر شمارد و این
واقعات خیره را در عقب آن کوه عزیمت بسیار به وقوع و با چیز دیده هیچ چه در نظر اعتنا نمی‌آرد
محبت بیشتر محکم شود و چون شکند پیمان   شکوفه دل فشاند نهال آنکه ثمر گیرد امیدوار است
که همین شاید پی خبری که چند روزی در حدود مملکتین حادث شد نعتا باعث تقویت کامل
و ثیقت کلی شود و بدین واسطه نوع تاکیدی در امور دیرینه بین الجانبین بعمل آید که روز بروز
مراتب اتحاد و اقتدار دولتین پاینده و پایدار افزاید چنانکه در باب عهود و شرایط سابقه دولتین
که به مرور ایام و کرور شهور و اعوام فی الجمله اختلافی یافته بود و این ایام خجسته که عهد مصالحت
تازه و مبارک شد تجدید نظری رفت و با اهتمام اولیای دولتین مزید نظام و استحکام
یافته و تتمه مضامین فصول مفصل و ممهور به مهر عالیجاه جلادت همراه مقرب الحضرت
قاسم خان را رسال آنحضرت مسعود نموده به مهر خواهش که در عالم محبت مهر و برادری بود اظهار
آن فرزند ارجمند سعادتمند رشید نهال دوحه دولت و اقبال ولیعهد دولت ابدمدت نایب السلطنه
القاهره الباهره عباس میرزا ایده الله بعونه و وفقه بفضله و منه محول و مفوض داشت
و چون فرزندی معظم الیه در حقیقت فرزند هر دو دولت و پیوند هر دو حضرت و حافظ ثغور هر دو مملکت است
و در عهد صبی و سن شباب تا حال متجاوز از بیست سال است که اوقات عمر و جوانی را بجای
عشرت و کامرانی با کمال رنج و تعب صرف ثغور اسلام کرده و بکرات و مرات در معارک

مجاهدات نفد جانزاد و قایه دین پاک سید نام نموده و درهمین اوقات مساعی جمیله
و مجاهد مشکوره در انعقاد مصالحه دولتین علیتین و التیام ما بین جانبین مبذول داشته و هرگز
در تقدیم مهام حضرتین شهادت توفیر نگذاشته و زینت که در دولت و اسلام شایسته عز
و احترام باشد وهمی که از روی صدق و خلوص عقیدت بعرض دو حضرت ابد مانوس
رساند و هرزه مصالحتم و پذیرفته شرف قبول و داور تاجور مقرون کرده و دیگر آن برادر مهر پرور
معمار دولت و از این محبت سیر همین قدر اظهار کافیست آوزیاده حاجت تکرار نیست پیوسته
حقایق نگار صور حالات باشند والسلام

در مهمات

کاغذیست که بفاضل خان گروسی نوشته است

الا یا صبا نجد متی هجت من نجد لقد زادنی مسراک وجدا علی وجد باد آمد و
بوی عنبر آورد بادام شکوفه بر سر آورد کتاب مستطاب که مجموعه فضایل و آداب بود
مصحوب اسمعیل بیک گروسی رسید هرچه خواهش کرد بپاداش این نعمت پذیرفتم و
قدومش را بحلا سایر آن قوم گرامی داشتم خورسند وصول مکتوب شما و خوشوقتی مزاج
کثیر الابتهاج و خوشنودی از رجوع مطالب و مهام به یکطرفی که مسطور آید پیدا مرغوب
داشته بودید باین دلیل که کلّه از نوشتن کاغذ بخط غیر داشته‌اید هرچند میرزا علی نقی فراهانی
باشد یا میرزا محمدتقی آذربایجانی یا کربلائی محمدتقی بن کربلائی محمد قربان که بالفعل مرقوم

ونظر بوضع از جمله کرسی نشینان است گوی سبقت از همه مستفهام میربایدپای شوق
بر فرق لام ابتدا میگذارد فرقدین را شمع نعلین خود نمیشمارد سخن در اوج فلک الافلاک
دارد من که گاهی بخط خود در جواب تحریرات شما گستاخی میکنم از آن است که خیال بشر
نفرستم و چراغ در بر آفتاب نیارم والا بجد اهر وقت آدمی بجناب شما روانه شود شوق و
چنان است که هر موئی در بدن من زبانی شود و هر یکی بر دیگری پیشی و پیشی جوید
کل چاره هوا کرده فین دستی بنازا اگر حاجتی هست همین است که چیزی از شما بشما نگارند
چشم و زبان اگر حاصلی دارند همان است که سطری از شما به پسند یا بخوانند ورنه چه بود رفقا
بیسنائیرا اگر بدیدم که هر بار که کاغذ از شما میرسد تا چه حد برای من شادی فزا و غم کاه است
با آن طور مهربانی و غمگساری که داری دایم خواهی نوشت و منتظر جواب نخواهی شد من اگر هیچ ننویسم
حق دارم همه زبانها مخدره و مستوره میشوند ابکار افکار شما را چه افتاده که شاهدی و خودنمائی
بکنند خم گشته مگر کمان ابروش بشکسته مگر خدنگ مژگانش زان سبزه قفا نکه
خوابگه بگزید درسایه سنبل گلستانش بیت ثانی را باقتضای زمان حال نوشتم نه از مقوله
المقال یجر المقال است افسوس که استغراق خیال شما چنانم فریب داد که گویا حالا با هم
نشسته ایم و بی وساطت نامه و رسول سخن در پیوسته هیهات هیهات آن سخنها که میان من و
آن لب تنها رفت بزبان بود اکنون بر رسول است و پیام عجبت والدهر کله عجب ام مشتمل شمائل

امروز هرگاه کاغذی بنویسید همه شکایت اوضاع زمان باشد و زمام کارش در دست
امثال بنده و میرزا سعید افتاده هرچند دنیا هم دریائیست که لای و خاشاک را در هر
موج هزار اوج میدهد و در هر جا نزد دائما در حضیض قعر میدارد خرافات دنیا امروزی آنقدر بوالعجبست
واگرنه چنین بودی با شماها که در فضل و کمال وحید عصر ندیده و مال نیز از حد در هر باب مشتمل
نه مثل ماها که مانند سرو آزاده تهی دستید و جمع زخارف بنقد معارف مقدور و نه میسر و گر دنیه
بالمثل وجه معاش و راه انتعاشی مظنون باشد از آنست که من نیز چنان اهل خرد مندیم
اما امیدوارم که اگر خزاین پرویز و دفاین قارون و حاصل اقالیم ربع مسکون از من
باشد دریای یک مونس جان و یار مهربان نثار توانم نمود صحبت یوسف بازده هم معدود
چه فایده که دوران حضرت یعقوب را در حسرت این صحبت چنان میدارد که وابیضت
عیناه من الحزن و یوسف صدیق را در حبس عزیز بی تمیز چنان میگذارد که لبث فی السجن
بضع سنین را است نوشته بود من شما را از ظهران آورده اما برای راحت دل و شادی جان نیز برای
طواف در بیت مشاران و عوافی او چه کباب پیاز مجین و سجین فاضلان جز این نیست
که مجاور جاهلان و معاشر بیحاصلان باشند لا یعد و لما جعل التسخیر بالله تعالی من قریب الاجل
و بعد الایام و لعل و گوهر در آخور گاو و خر چه قدر دارد در گرگ و سگ را گذشته مردارمغون
هست که بو گلبه عطار را ما تغلط الایام فتح باب ارای بغضا بنائی و حیبا بتقرب ای بیوفا

زمانه و بدعهد روزگار آخر غلط یکی وفا کن عجب تر آنکه زاغ نیز از صحبت طوطی سخن
بوده لاحول کنان میگفت سزاوار من آنستی که باز آمی برسر دیوار باغی همیر قرشی خراسان
پارسال بس ایقدر زندان که بود سم طویله زندان افتاده رفتار آنستر مستقیمی میدانند نه سبز
بلغمی و در مذاق قبطیان نخوتی که انما یرید الله لیعذبهم و لکن لا یشعرون اسب و شتر برای شما
در عزم عیادت احباب قحط است و دیگر از احباب با زمو اکب پیاشد و حال آنکه ابلق چرخ
کرده از قابل رکوب شما نمیتوان گفت و لا از قول ثنائی حجازی میگفتم کر رای رکوب آیدت ار
بر خنگ سایم نه زین نه چوبه و خود نیز لنت چهپا دهم باش خسته شدم از بس بیهوده نگاری کردم
و هیچ از جواب مکتوب شما ننوشتم باز میرزا علی نقی رجوع شد والسلام هو الله تعالی شانه العزیز ناچار
در باب فارس که امر و مقرر شده بود همه مرقومات شما را بنظر و لیعهد روحی فداه رساندم فرمودند
ما از خود هوس و هوائی نداریم از خاک پست تریم از مور ضعیف تر زور و قوت نداریم ما
همان نظر توجه و التفات حضرت شاهنشاه است پر و بال ما همان فرمایشات و دستور العملهای
ظل الله محال است که تا اقتضای رای همایون را نفهمیم اگر صد هزار سنگ بلا بر سر ما بریزند یک
کلوخ بپاداش نیندازیم ما کیستیم چیستیم چه کاره ایم دستمان کو کلوخمان کجا بود کالمیت
بین یدی الغسال در زیر حکم و فرمان خدیو بیهمالیم بهار و تابستان و زمستان ما
یکی است پیش از عید و بعد از عید نیلیم هر وقت و هر طور بفرمایند که برو یا بفر سمعیم

دبیرع

و سریع و هر گاه نظر مایند تسلیم و مطیع بندگان از هر خود حکم نیست نوکری یعنی چه فرق خود
نیک و بد داشتن و بخود خیر و شر فهمیدن چه هر چه امر شد نیک است و هر چه نهی شد بد غیر این
چیزی بفهم قاصر ما نمیرسد والسلام

رقعه که از موقع سفر

تصدقت شوم
وقایع ظفر موکب منصور فتح اثر صدور یافته بود زیارت شد نمیدانم بکدام عبارات عرض کنم که
شکرانه چه بود شادیانه چه بحمد الله که رایت نصرت آیات بهر سمت که عزیمت کند هم غنیمت و در
هم ظفر اندر ظفر خواهد بود آخر فرخنده توئی شاها چون بفریدون علم کاویان بسی شرمنده ام
که در دربار پادشاهی رسیدها را لازم و ملزوم شده ام   هر که محروم شد ز خدمت شاه
روزگارش چنین کند محروم همیشه درین اندیشه بوده ام که خدا چنان اسباب فراهم آورد
که در رکاب فتح مآب عالم اول کسی که خود را بسپاه دشمن زند و بکشتن دهد ما باشیم حاشا که
ز سوختن بیندیشیم پروانهٔ شمع انجمن باشیم والسلام

رقعه ایست که قایم مقام بنواب سیف الملوک میرزا نوشته

ولست بسیف للملوک و انما حامل سیف و الملوک ثلوج ... مستحق الثنا شد
که این طور حرف توانند زد نه آنها که فرش را فراج مینویسند و نظر را نگجاج والسلام

رقعه ایست معلوم نیست بکی نوشته است

خوشا وقت شوریدگان غمت   اگر زخم بینند گر مرهمت   دمادم شراب الم درکشند

اگر تلخ یا بند دم در کشند دستخط شریف که از مقوله یسر بعد از عسر بود بعد از تنغص و فرج
بعد از شدت و فرح بعد از محنت بود خوشترین اوقات رسید و خاطر فرسوده را آسوده ساخت
خدا اجر داد هر شاپور ذوالاکتاف را اگر گفتار است امید بدین که بها حالا کجا بود سبحان الله
جهانی که از روز اول بنایش بر کجی شد راستی از آنجا میجویند هیهات هیهات درخت
مقل جز ماده رشفا و فضلا عن ذلک قصیر القامه خفیف الهامه و لیس للانسان فی
علم القیافة من علامة مگر مخبر صادق میدانند که نجوم ناطق باشد یا بود در افشار که بعهد
معتاد قایل کرده ما زال متعقدت بداره حتی تراحمته الاشباه ثم مقبول زور بوده و خلاف
دروغهای پر زور حق با حضرت وقایع نگار بود که چو بهای نو باغ قاضی را با جاه و عشرت
رضی نمیشد بسر شما استحقاق کرورشت و استعفا غرور میخواهد چه بود که از سر نفس پا نستم فرهاد
چو آتش لیمان بسته دیده ایشان یکی از بابت سه هزار تومان اگر چند انخواسته تا حال [illegible]
باشد چگونه سر خجالت بر آورم بر تو مگر امیر نظام که البته حالا در کار همایون است
تدبیر اندیشید یا دستی که از غیب بر آید و کاری کند اما چه حالا که مصلحت اجرا نیک تدبیر
شما محول گردد و دست بدشما انشاالله کاری شود چه بنویسید فرموده در باب یزد و نواب
ظل السلطان که در عالم نیکخواهی بعضی عرض کرده بودند زاید الوصف واثق و محفوظ
شدند و در حسن [illegible] اشنا [illegible] نیها خواندند ما جان و ایمان در راه و دریغ نداریم نیرو و گمان

چه قابلیت دارد ولی چون بحر بنجانه و بلوچستان اتصالی دارند باید خاطر جمع
شویم که ملازمان سرکار ایشان طوری با رعیت و همسایگان رفتار کنند که از پشت
سر مفتصل خود مطمئن باشیم انشاء الله دشمنان خارجی دولت را از پیش برداریم شاید پاره رسا
مشود که ما بر سر توپچیان رفتیم و فارسی بر سر کرمان و میرزاده سیف الملوک با آدلت و
ورد عکوی قزوینی از شهر رشت والسلام علی من اتبع الهدی

یکی از رقعه جات است تمه

پسرم نور بصرم من از تو غافل نیستم تو چرا از خود غافلی گشت باغ و سیر راغ شیوه درویشان نیست
نه عادت بی‌ریشان سیاحت ارادان بر ندان رسم لوندان است نه مردان هر گاه
درین ایام جوانی که بهار زندگانی است دل صنوبر را بنور معرفت زنده کردی مردی و الا بجای
مردی مان پسر بکوش که روزی پدر شوی والسلام

مرحوم قایم مقام بشاهزاده خانم نوشته است

شاهزاده جان فدایت شوم تصدقت کردم امان است درین سر پیری و آخر عمر بیک
پیره زنی گرفتارم بدگو بدخو بدخواه جانکاه شایسته هزار انکار و اکراه نفرت‌اند و دو صد
دغل عنبر آمیخته بکند بغل همه عیبهاش را میدانم و بدکاریهاش را علانیه می‌بینم و دایم درین
اندیشه و تدبیرم که شاید مخلصی جویم و کناری گیرم اما هر قدر بیشتر در خلاصی میکوشم بدتر به بند بلاش

میافتم

می‌افتم مشفق می‌شوم که دل نه هم معتقد می‌شوم که گزارش بدخوئی است که مثل خود ندارد
جادوئی است که فیل شاه را مسلط اند خود سازد و صوابها از زبان آن و ظریف در همه
فن حریف بقول عربها و کان تحت لسانها هاروت ینفث فیه سحرا و جیوب اثوابها
قد طلعت شمسا و بدرا نواب مستطاب شاهزاده فخم اکرم طهماسب میرزا ابلغه الله ما یهوی
و یشاء از حقیقت این ماجرا اطلاع دارند و چندین بار در حد سراسر سعادت شان شور و صلاح
چاکرانه عاجزانه کردم که دل بر فراق نهم و در اطلاق دستم اذن و اجازت ندادند ملاحظه
رای جهان آرای ولیعهد روحی فداه را فرمودند در آلاچیق سرخس و صحرای جام و زیر کرسی
تربت هر چه عجز و اصرار کردم منع و انکار کردند ترسیدم که اصرار دیگری بعرض شما
برسانند خود مستبقت نمودم والسلام

مخدوم مهربان من   از آن زمان که رشته مراودت حضوری گسسته و شیشه شکیبائی
از سنگ تفرقه و دوری شکسته تا کنون مدت دو سال افزون است که نه از طرف
بریدی و سلامی و نه از اینجانب قاصدی و پیکی طایر مکاتبات را پر بسته و کلبه مراودات در بسته
تو گفتی که بجا آرم و گفتم که نیاری عهد و پیمان و وفاداری و دلداری و یاری اصحاب بعد فراغتی
داری نه حضری و نه سفری نه زحمتی و نه پیچ و تابی نه برهم خوردگی و نه اضطرابی مقدری که بکل
بخت و بکل جان داد بهر که هر چه سزا دید چکش آن داد و شما را طرب داد ما را تعب قسمت شما

حضور شد نصیب ما سفر کاشم پیام بر دوست شمار اشوخ چشمی در بر فرقت میان آنچه یارش

در برابر است یا چشمش بر دو خوبیهاست که مایه معاشی از خلال داری و هم شمائی در وصال

نه چون ما افگار و در همین سراب گرفتار روز ما روزه ایم و شبها به دریوزه شکر خدا را

که طالع نادر و بخت سکندری داری بنو دیگولی که در آب گل تو نیست جز آنکه فراموشکاری

یاد یاران پار را میمون بود خانه گان لیلی و آن مجنون بود یاد آر ایدی مهمانان

مرغزار یک صبح سبو و در میان مرغزار این رو باشد که در بند بخت که شمار سبزه گاهی

بر درخت مخلصان از مشرب بر نهاده و اسباب عیشی ترتیب داده دلم پیاله مطرب نالهٔ

آشکام شرر … بکرم کباب اگر شما را هوس چمن بر سر و پیاده تماشای پیدا آن مغز است لیکن

ستکانه نیکلام که زمی و چشم یار بشنیدن کو بیت نظری مائیم و نوای بینوائی

بسم الله اگر حریف مائی والسلام

رقم ولیعهد مرحوم است که به میرزا عبدالوهاب نوشته است

دبیر بی نظیر عطارد نشان سحبان الدورانی وصاف الزمانی وحید الدهر فرید العصر

میرزا عبدالوهاب منشی الممالک بداند که چون فرط رأفت مقتضی ارقام ارقام عنایت

ارتسام و کثرت عطوفت مستلزم صدور مناشیر مرحمت ختام است لهذا پروانهٔ لطفت

نشانه صادر میشود از قرار یکه آقا ابیجاه مقرب الحضرت میرزا محمد رقعه نگاشته و برخی فقرات

در آن مندرج گشته بود جلوه گر عرصه ظهور آمد که آن عالیجاه را از مراتب مکنونه کار
گاهی آگاهی نیست و کماهو حقه اطلاعی از مراحم غیر متناهی نواب ما اعتقاد آن بود
که او برحسب تصفیه و تجلیه خاطر از حقایق عنایات مکنونه ضمیر است و بواسطه تحلیه بفضایل
و تخلیه از رذایل در عالم مکاشفه واقف ما فی الضمیر آن بود که خاطر عالی اعلی الطاف اثر صدا
ارقام که عرف آداب ظاهر پرستان است نافی نبوده و نظر ادراک انوار کشف بهمان اشفاق
معنویه و الطاف باطنیه کافی مینمود اکنون در تحریر و تقریر دستگیر آمد که آن عالیجاه فوق الغایه
از این مراتب غافل است و باقصی الغایه از آن مرحله ذاهل معلوم است که هنوز در تیه غفلت
پی سپار است و در تیه حیرت گرفتار اشفاق کامله ما درباره آن عالیجاه از غایت
ظهور در حجاب مستور است و این نور که ضوء القمر و شعاع الشمس محیط بر دیدگان و در چشم تو
خود لایق دیدار نیست و رنه جای خفیست که این انوار نیست سعی کن تا دیده بینا شود
لایق دیدار لطف ما شود از آن طرف مراتب فتوت و رقیت معنوی آن عالیجاه نیز بخاطر
از اعیان صوریه بر خاطر ما عیان است و اثبات آن مستغنی از برهان الطاف بهیه را
درباره خود فوق الغایه و عواطف علیه را نسبت بخویش ما علی النهایه دانسته مدعوات و
مدعیات او عرض و اشاعت بر همت عطا فرض و لازم دانسته والسلام

کاغذیست که از جانب ولیعهد مرحوم بعد از وقعه

کرمان

کرمان که سیف الملوک میرزا گرفتار فرمان فرما شد و کرمان بباد رفت بمرحوم ظل السلطان نوشته است

برادر با جان برابر مهربانم شرح مفصلی که نوشته بودی همه رسید برادر گرامی
اما مویدی میرزا آصف الدوله و ملک الکتاب هم بعضی فقرات نوشته بودند که
از ملاحظه هر یک آنها هزار بار بر مراتب حیرت و تعجب افزود تو و خدا اندک فکر کن
ببین بعد از فضل خدا و وجود مبارک شاهنشاه کرا غیر آن برادر در همه عالم دنیا
دارم و چرا بی جهت و سبب از مثل تو برادری میگذرم چه خلاف قاعده از شما دیده ام که
در تلافی آن اهانت شما و اولاد شما را بخواهم و چه وقت اولاد خود را و شما را فرق
گذاشته ام حالا بگذارم شما یک یزد دارید و من از تصدق سر پادشاه مثل یزد
مگر حکایت داود علی نبینا و علیه السلام است که نعجه را بر روی نعاج خود بخواهم اگر باز هم از شما رنجیده
باشی بسیار ستم است و اما من اینطور آدم طمعکار تیشه رو بخود تراش نیستم از برادری مثل شما
جان خود را دریغ ندارم تا چه رسد بمال دنیا اما حفظ آبروی خودم و شما را واجب میدانم
بکنم هزار بار شما از من برنجید و بشوید که بدتر از آن نیست مردم بیکار و لنگار دارالخلافه
بمن بدهند و زنهار از شما بگیرند و نوحه غزل سفیها را بکنند هیچ نقص خود نمیدانم اما طاقت
آن ندارم که همین اوضاع اسباب کرمان را تصور کنم در کاغذهای روم و روس و فرنگ بنویسند

یا خشند حاجی اکبر نواب را از قول جعفر آدم حیدر علی خان بشنوم بوی گل خود چمن را
شد ورند مرغ مسکین چه خبر داشت که گلزاری هست حسنعلی میرزا هوس یزد کرد شما
میر عبد العظیمی فرستادید کاغذ نوشتید پیغام دادید پا پا من هم بعد از آنکه نصر الله
خان را بجهت پیشکشی فرستادم داد و ناخوشی کرد برخواستم و آمدم و خاک پای شاهنشاه استدعا کردم
قبول فرمودند مامور شدم رفتم ولی آنکه طمع و توقع داشته باشم کار یزد را درست کردم کرمان را
هم بر روی آن گذاشتم بسیف الملوک و سیف الدوله دادم و بخراسان آمدم آن دو جاهل
مغرور گاهی با هم نشستند گاهی بجنگ و نقل کوچ و عیش و عروسی مشغول شدند گاه بفاسی سازش
و کاوش کردند گاه باصفهان در افتادند و همه حاضر بودند و مسکر نتوانستند شد اذن و
اجازه لازم نبود نشستند خود سر و خود رای مجتهد جامع الشرایط بل تاج و تخت همایون
شاهنشاه هستم که معنی لفت پس آن بشما رسید مثل آنکه نوشتم زمستان و سرما و بهم قحط و غلا و قشون
کشی مایه خرابی رعیت و لشکر است خود بطهران بروید و قشون را مرخص کنید خود باین
کاغذ من اعتنا کرده کاغذها را که بیار نوکرها نوشته بودم رساند یکبار خبر شدم
که مثل گوی دستگاه شعر بافی زود زود زود زود بکرمان رفته و جلد جلد جلد برگشته
آه از آن رفتن دریغ از آمدن اگر شما از احوال رعیت یزد و کرمان خبر دارید
بسیار غریب است که این طور کاغذ بمن بنویسید و بحث و ضرب را از فرزندان و نوکرها شان

دریغ ندارید که چنین میدانید که فرمانفرما خود نتوانست کرمان برود یا بزور رفتار کسی
رفت یا احدی جز خلق کرمان مونس این اساسها بود یا هیچ جز بدرفتاری و بدسلوکی
داشت که حالا اخلاص کیشهای قدیم خودمان مثل میرزا حسین و غیره که هواخواه تر از دیگرانی
دیگران کمتر دیدیم طوری هست که از سایه ما فرار میکنند یزد از هم انصاف بهید
عمله و خدم و حشم پیروی اند روی دو امیرزاده و خرج سا خلو و فراریهای کرمان و شیراز
وسیورسات قشون امداد و تعارفات آنها با آن مسدود راهها و نابود خوراک چه طور
ممکن بود مردم راضی باشند و مثل کرمان خوشان طالب ما نشوند و نگاه درین حالت
واین دشمن داری و این قشون نگاهداریها در هر محل چندین وزیر مختار و حاکم با اقتدار
حکمرانی میکنند نوکرهای سیف الدوله هر یک که صبح زودتر از خواب بیدار شوند
وزیرند و هر یکی در یک محلی حاکم و امیر که هیچیک حساب خود را نداده رفته اند و همان
من هر یک آنجا میرفتند فوراز یکی از آنها برمیداشت مثل اسمعیل خان جهود که کشتم
بمحمدرضاخان هر چه با و خوانده اشتباهش در آرد و خودش را آواره کند و علیقلی تفنگدار
که شنیدهم بعضی از املاک ورثه مرحوم تقی خان در دست او بوده خورده و خرج نمایا
من به تبریز متحمل شده ام همه آنکه در کرمان بودند هم بسیار بدسلوکی کرده اند لکن چندین
بار بسیف الملوک نوشتم آنها نظامند عراقی رشوند ملوک الطوایفی بار آمده زنهار نگاه دار

عوضش را نفرستم اصرار و الحاح و سماجت کرد تا حدی که سماجت‌ها و با سماجت طبع من
موافقت کرده سکوت کردم مثل پارسال که میرعظیم را من از این طرف خواستم شما از آن طرف
خواستید بعد از سفر دار الخلافه نزد من نیامد که قراری در کار یزد بدهم پی دستورالعمل کار کند
مالیات نوزده پول خودت برسد خرج ساخلو بگذرد و سر حد مضبوط باشد نزد آن
برادرم که آمد بهانه اینکه سر و کار معامله و رفتار من با فلانی است نه حسابی داد و نه دستور
العملی گرفت عروس کشان دست آویز کرد برگشت آتش به جان خلق زد و آتش بار به
راه انداخت و از آن تاریخ تا حال هر چه کرده است خودش میداند و خدا نه تو میدانی
و نه من آخر الدوا که بعد از همه سعی و حرکت و اصلاح فکرها و تدبیرها بکار رفت قرار میرزا اسمعیل
نوری گرفت و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور جان من مگر این همان نیست
که همین سیف الدوله را صوابدید [illegible] میخواست از یزد بیرون کند نزد حسنعلی میرزا
ببرد رهنما این است که من با صید میرزا اسمعیل نوری نمیتوانم سر حد یزد را بگذارم و خودم
خراسان بنشینم اگر از آینه من [illegible] باشد هم نمیتوانم سر حد داری و خاطر جمع شوم
منشی مرتبه نویسنده زبردست است سررشته را پرزور و درستی است امروز یزد کار دیگر
دارد که سررشته و حساب [illegible] و جنبان آن سپاه جزئی است هیچ میدانی که از همین حوادث
چه لطمه‌ها بکار من در زابل و سیستان تا قندهار و غزنین خورد و چه قدر کار مرا پس انداخت

حالا یک یزد خراب باشد که اگر اندک غفلت کنم کار قاین و طبس هم بهم میخورد دیگر
دیگر از من رو مدارید که قشون زیادی بلاد آذربایجان بیاورم در خراسان اینش رو
با اوزبک و افغان و دشمن خارجی بجنگم و از پشت سر خاطر جمع نباشم ذخیره توپخانه خراسانم ابیاتی
باید چه پیشه مشغل کنم در میان دو سنگ آسیا خرد شوم هزار بار نوشتم عجز و التماس کردم که ساخلو
یزد را از طهران بفرستی نفرستادی لابد از خود آدم گذاشتم آدمی هم از شما عامل و لایت
خواهد بود هر کار اتفاق افتد یک چاپار باید خراسان بیاید یکی بطهران برود تا جواب چه طور
برسد موافق باشد یا مخالف من و شما از هم دور و رفتن سؤال و جواب یکدیگر بزد دیگر
آدمهامان در یزد دیم در انتظار چاپار و خبر بیجان عزیز خودت کار نمیکند رد فاسد میشود
هیچ از دو کار بالفعل یکی خودت و مرد حسابی را خلاص بدهید یا خرج عیال و مستمری خود تراخود
بیچیر و سیف الدوله را بفرستید نیشابور یا سبزوار باو بدهم سیف الملوک هرگز ربط بشما
نداشته است و بالفعل مقصر خود دانم و شما آنقدر مهلت بدهید که کار فارس و کرمان را
خوب باید بعد از فضل خدا طور دیگر بگذرانم آنوقت که انشاء الله تعالی اجابت شد و فراغت بهم رسید
یزد هیچ خواهی از زبان نیز بجواهر جا بخواهی فدای سر شماست بلکه گر جان طلبی فدای جانت سهل است
جواب امتحانت دیدیم آنکه هرگاه همین حالا هم یزد را میخواهی و تعهد نظم آنجا را میکنی بیا
مبارک است بشرط که آدم و باخلوش را هم خودت فکر کنی از من کسی آنجا نباشد بیجان عزیز نفست

تم

قسم دیگ میان دوری جوش می آید میخ دو سر فرو نمیرود و الا من همچنانیه دارم
بالفعل نه در ابخواهی میدهم بعد از انضباط بخواهی میدهم والسلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام از خراسان بآصف الدوله نوشته است

خداوندگارا مرحمت شعارا چون سابقاً مصحوب آدم نواب بهمن میرزا عرض کرده بودم که حضرت ولیعهد روحی فداه خود با معدودی سوار متعاقب ترکمانان غارتگر تشریف بردند لهذا حامل عریضه را بچاپاری روانه حضور عالی ساخته واجب دانستم که خاطر عالی را از دو رهگذر آسوده سازم اول آنکه بحمد الله از اقبال روزافزون شاهنشاهی بخیر و عافیت و فتح و نصرت برگشتند دیل اسیر و اخترمه وافر آوردند سهل است سردار آنها رضاخان ولی نام در جنگ نواب شجاع السلطنه و رکن الدوله هر دو بود بدام انتقام افتاد و از قضا همین ترکمانان در همان اوقات رستم خان چوله را اسیر کرده بود و مآل محبس موقع اسیر همان رستم خان شد از بس اذیت بخلق خراسان رسانده بود روزی که موکب والا وارد شد و او را داخل سرا می‌آوردند زن و مرد و صغیر و کبیر از دروازه خیابان سفلی تا میدان ارک همه دور او جمع شده کم مانده بود که از هجوم عام تلف شود آن روز مثل عید نوروز بود برای مردم خراسان و خدا را شکر که ضرب شصد معقولی درین ایلغار

بالانها

بالامانهای ترکمان رسید و اسیرهای خوب بدست آمد که هرچه همه کس شتر چران
و کاروانی برده باشد ان شاء الله تعالی بدست می آید حضرت ولیعهد روحی فداه هر یک
از ملتزمین رکاب را که جزئی جلادت کرده بود بعد از مرحمت نوازش و پرسش کلی فرمودند
حتی تا مثال تقی ارک که پوشاکش از پوست سگ پشمین بود قباهای زری اعلی و شالهای
کشمیری ممتاز و جبه های ماهوت زنجیره دار دادند از پول نقد هم در این قحطی و نابودی هر طور
بود مضایقه نشد ثانی اینکه اگرچه با آن همه اصرار و ابرام کمترین یک تومان از طلب چند ساله
بسطام و بجنورد از سواره و پیاده دار المرز و سمنان نرسانیدند که از کار هیچ طلبیانه هم رسد
و شل شرفیابی چهار محال هم رسیدن خبر باقی از دنبال نشود تا فضل خداوند تعالی و بخت
شاهنشاه روح العالمین فداه مدد کرد و همین ضرب که بالامانها رسید حساب خود
کردند و فاقه کامل حاصل شد کمترین بسیار سعی کردم که خود تشریف نبرند و والی خراسان را
مامور فرمایند دل قبول فرمودند بعد نمیدانم چه طور شد که خود هم با والی تشریف بردند
با این سبب قدر تفاوت در این هنگام که خود عازم شدند و والی متوقف هم خواهد رسید البته
بندگان معلی تا حال امدادی مامور داشته اند چنانکه امداد برسد ان شاء الله تعالی هیچ عیب و تقصیر
حاصل نشود کمترین لازم میدانم که در باب بسطامی که ساخلوند و سمنانی و دامغانی و استرابادی
تجدید عرضی بکنم چرا که اگر عرایض سابقه تاثیر نکرده باشد این اصرار دعاگو تا اتمام بکنید نسبتها همه

از سرحد

از سرحد خوارزم و قزاق تا سیحون و بیشپا و رجال دین و دولت اجماع کرده اند
و در این حالت که آوازه مراجعت ولیعهد شایع میشود و قشون غیر خراسانی هم اینجا کم است
خود بهتر میدانید که امدادی لازم است یا نه حضرت ولیعهد روحی فداه آنچه قشون بود در
استحکام کار اینجا مضایقه نفرمودند صالدات رئیس و سرباز شقاقی از بی پولی و بی نانی
کم مانده بود متفرق شوند بعد از عید مشقتی که فوق آن امکان ندارد طوری ساکت
کردند و بوعدهٔ متقاعد فرمودند اطمینان بهم رسید که انشاء الله تعالی بعد از حرکت موکب
والا تا خبری از سرکار ولیعهد بر سر سرحد نخواهند قشون خراسانی هم سرکرده از خود بعضی تمیز
کردند و قرار طبوس و چادر و سیورسات از مثل آذربایجانی دادند توپچی ها خانه و قلعه جات
از بلوکات کوهپایه مشهد جوانان خوب مستعد انتخاب نمودند تا حال تحریر عریضه
هیچ نقص نمانده مگر اسب که در این زمستان بسیار کم مانده و پیدا مشکل است که عوض اسقاط
توپخانه و غلامان و علیجات و سواره خراسانی آذربایجانی موجود شود اما هر چه نوکر ها
آزموده خوب دارند همه را اینجا در سرحد والی میگذارند و هر یک را خدمتی و فوجی رجال
رجوع فرموده اند که عمدهٔ آنها عالیجاه مخدوم معظم کامکار کشیکچی باشی و هم عمدة الاعیان
و عالیجاهان میرزا موسی نایب و میرزا محمد علی و میرزا حسن و نیاهی سهر انجان تقریب
و قاسم خان قدیمی و صمصام سرهنگ و انباخلو علی اصغر خان عجم و ابوالقاسم خان عز

بطوری غریب و وضعی عجیب مخلص زاده سرکار صادق چون اسمش با رسم مطابق است
خدمت بهتری میکند و اختصاصی جداگانه بسرکار کشیکچی دارد که هیچ ربط باین عوالم تا بحال هیچ
ندارد امیرزادگان عظام سیف الملوک میرزا و سیف الدوله میرزا دیروز که شنبه
بود وارد شدند حضرت ولیعهد روحی فداه بنواب سیف الدوله میرزا زیاده مرحمت فرمودند
زود در طلبیدند و چنان اتفاق افتاد که هرجا نوازشی باو میشد تأدیبی با میرزاده بزرگ میشد
میفرمودند باین سبب دیشب که کمترین در خدمت متشرف بودم حرفی جز تنفر از دنیا و توجه
بعقبی نگو نمیشد و گویا فرمانی از شاهنشاه دارند که عزم عتبات فرمایند و میفرمودند
ولیعهد تخلف از فرمان نخواهد کرد کمترین باقسام مختلفه عرض نصیحت کردم اما تعجب است همایون
که امیرزاده بزرگ را با آنکه مورد ضرب بود طوع العنان و سهل القیادتر از نواب
سیف الدوله میرزا دیدم که مورد نوازش و التفات بود و معهذا دیشب میفرمودند خراسان
میخواهم نه آذربایجان میروم نه نزد میخورم پدرم مرا حکماً فرستاده هرگز نمی آمدم از قراری
که کمترین فهمیدم نواب سیف الملوک میرزا چون بلطف و قهر ولیعهد روحی فداه عادت قدیم دارد
و نصیحت پذیرفتن از کمترین هم عمریست خو گرفته است عنقریب بهمان مراتب اولی و پله‌ها
بالا میرسد و دنیا و آخرتش همین توجه سرکار ولیعهد است و بس خلاف نواب سیف
الدوله میرزا که سنخ اصلش حالا با این عالمها ربط ندارد انشاءالله تعالی خوب خواهد

شد

شد آنچه نواب [illegible] بود و السلام

خلاصهٔ مطالب نواب فریدون میرزا که از تبریز بخراسان
نوشته و قایم مقام خلاصه کرده که بنظر سرکار
ولیعهد برسد و خود جواب هر یک را در زیر خلاصه نوشته
که از آن قرار حکم صادر شود و السلام

فرزند نواب مستطاب فریدون میرزا مطالب چند اظهار فرمودند و جواب آنها
از جانب ولیعهد روحی فداه صادر شود

اولا در باب مواجب مقرری امیرزادگان ثانیا در باب مواجب محمد حسین میرزا که ولد [illegible]
عظام [illegible] دارند و فریدون میرزا خواهش نموده بود بدلیل اینکه سایر برادرهاش را
خرج و خدمت و زحمتش از آنها بیشتر است اینطور مرحمت مکرر فرمودند باو خوش
هرگز نشده

[illegible]

ثالثاً در باب عروسی خودش و برادرش رابعاً شاهنشاه نشان

خدمت ... سلطان مراد میرزا و فرهاد میرزا فرموده‌اند از سرکار ولیعهد هم اذن

استدعا ... شاهزاده نوشته و جواب شاهزاده رسیده لکن سه سال است که در قشون فرستادن

باید نوشته شود و قورخانه و توپخانه انجام دادن خدمتها شده

در حقیقت هر که هر جا خدمتی کرده من رسانی

در آن خدمت دست انجام حالا اکثری از جانب

[illegible]

[illegible]

اگر ولایتی محمد حسین میرزا مرحمت نشود استدعای توجهی از نیل بیک و حسین

باری پنج ... که ... مقروض شده و پنجاه پیشکش کرده که از سایر خالوها وانمانند

او شفقتی خلعتی یا دبوری که برافت ... و سخن با میرزاده در این باب نگویند

خرسند و امیدوار شود انشاءالله تعالی

[illegible]

پسر سهراب خان سرتیپ امیرزاده حاجی میرزا آقاسی را میرزا خداداد میدانند

یوزباشی کرده غلامان که در تبریز همه با او بودند چه قدر مقرری دارد که کفایت کند یا نکند امیرزاده

و یک بار سر خود قراغ فرستاده خدمت امیرزاده قسم خورده است که به قدغن نظر والا و نیره

و دیده تحسین نوشته استدعا کرده است که به پدرش جواب فرمودند با و خبر رسید توبه کرده از

بسیار مرحمتها بشود بقدر صد تومان هیچ امیرزاده نشنیده که رسیده مخصوص شده است

دویست تومان از آن مرحمتها انجا بشد و خبر السه بیولی هی که مثل شهر است

انجا مقرر دارید که به پسرش برسد میرزا نصرالله شنیده یک پارچه آتش شده معهذا

[illegible]

از خدمت امیرزادگان و پاسبانی و اهتمام

مصطفی در آستانه اندرون بسیار رضامند نوشته است

عالیه میرزا احمد مجتهد

املاک میرزای شیخ الاسلام

[illegible]

سواد جواب ملا علی

سواد جواب میرزا ابراهیم مهندس

[illegible]

کاغذیست مرحوم قایم مقام از آذربایجان باصف الدوله نوشته

خداوندگارا صاحب اقتدارا امیدوارم که جناب اقدس الهی روز بروز شوکت و اقتدار و حشمت و اختیار شما بیفزاید ساحت احوال ما همچو شبستان بود رقیمه کریمه مانند شمع پرتو وصول جمع انداخت فی الحال رونق گلستان یافت یا رب این آتش که بر جان من است سرد کن زانسان که کردی بر خلیل خدا را شکر که بیمن و توجه خداوندگار اعظم کارها آسان شد آتشها گلستان گردید نظر علیخان آمد فرامین همایون را رساند مراحم و مکارم شاهنشاهی را در محافل عام و مجالس خاص تقریر نمود نواب نایب السلطنه در فکرت و حیرت شد که چگونه در مقام تلافی و تکافی این اشفاق و عواطف برآید کمترین دست بدعا برداشته متوسل بیواطن اجداد طاهرین شدیم و از فخر و شرف در پیراهن نمیگنجیم این چاپار بتعجیل روانه شد که خبر ورود ایلچی را بشما برساند فرصت نیست که تفصیل در جواب مطالب مرقومه خداوندگار داده شود روز شنبه ایلچی از اینجا راه می افتد تا قزوین خواهد آمد آنجا انشاءالله آنچه مهماندار شما باید

آدمی

آدمی بفرستید که بدستور العمل محمد حسین خان رفتار کنند و خلاف خیرخواهی در راه ها برای
ایلچی نشود تا اینجا که پای قدس همایون بزرگ نواب خسرو میرزا را با وصف آن مقام
که بکرپارو رفته شد نوعی اعزاز نمودند که هیچ شاهزاده در انگلستان نشده بود تلافی آنها
انشاء الله تعالی شما باید به ایلچی که آمده است بفرمایید آدم بسیار خلیق صاحب دقیقه است مفید
و به دولت و شهر عن نسبت بخصوصه با شما طوری معتقد و مخلص شده که فوق آن ممکن نیست
هسته کاغذ و تعارفات سرکار در راه ها باو برسد بسیار بجاست اگر فرمانی سرافرازی
او با محمد حسین خان که او به سپهسالار صادر شود و باید که مراحم شاهنشاهی شامل حال او است
نور چشمی نور خواهد بود امیدوارم که در قم و کاشان و شهرهائی که عرض راه است از
تعارفات و گرمی و خوش زبانی که خرجی ندارد و مایه شان هیچ مضایقه نشود که اهالی
او به اکرام و عزت خوب برقرار بجهت منزل و مکان شان البته خوب است امید فرمود همه وقتا آنجا
اتفاقی با و بودی زشتی با شود بسیار خوب است منظور نظر نایب السلطنه و دفع فساد این
که حسن سلوک با این طور شود که رفع بدنامی که پارو رفت با ... معلوم شود که به بهانه از
همراهان او بوده والا دولت قاهره ایران مهمان دوست و غریب نواز است شاید خبری
تازه که قابل عرض باشد نیست مگر اینکه نواب خسرو میرزا این روزها وارد تفلیس می شود
عراق فرستی ... شکل رسیده این روزها میرزا ... که ... خواهم آمد

سلطان محمود هم حاجی ملا شریف ایلچی این دولت را بسیار بسیار خوب داشته اند انشاء الله [?] روزها
بوان میرسد و نامه مشعر بر کمال رضامندی از مواظبتهای شاهنشاه و همواری دولت ایران می آید
وزیر بغداد هم با لیوزباشی انگلیس از نزد ایلچی واسطه کرده که ایلچی شفاعت او را در حضرت سدة الانتها
سلیمان پاشا که از سلیمانیه فرار نمود در زهاب جا داده ایم خودش با پسرش این روزها وارد
میشوند و انشاء الله امرا و محمود پاشا طوری که صلاح دولت قاهره باشد قرار خواهد گرفت
و زحمتهای نواب مستطاب والا درین جمع ضدین که روس و عثمانلو باشد بالمثل هر دو راضی و شاکر
باشند و محمود و سلیمان و میر روانه دوز [?] و وزیر بغداد هر چهار را با اختلاف آرا با امید و آرزو [?]

بروند البته برای حالی مخفی نماند والسلام

جواب کاغذ میرزا محمد تقی آشتیانی است که در وزارت نیر الدوله در همدان نوشته

تجش [?] و بدگمانیها که نسبت بمن کرده بودید این بدگمانی از تو مرا در گمان نبود و در باب
کرمانشاه حق داری بیک جهت که من بر فتن خود ترا تنها و بیصاحب گذاشتم و با خشم و ضمیمه غلط
و خودت خلاف این را اصلاح میدانستی اما حق نداری باین جهت که ذهنی شما شده یقین
دانسته اید میرزا موسی خان را من خواهم آنجا بفرستم منشأ خیالاتی که در باره من کشیده اعم از کاغذ
نوشتن بدار الخلافه و منزل چلپی آباد یا افساد در کار نواب طهماسب میرزا و اصرار در باب

محمد حسین میرزا

محمد حسین میرزا هم از آن رهگذر است و اینها شاه جنبش کرده اند من چرا که شاهنشاه و نایب
السلطنه روحی فداه نه باستحقاق بل برعایت حقوق پدرم و حرمت جدم صلوات الله علیه
قائم مقامی این دولت را بمن و وزارت ولیعهد را ببرادرم مرحمت فرموده اند این
دو منصب با این تعصبی که دارند و نفر ممکن نیست اگر من مرده نباشم این پایه و منصب را از و معتمد دو
دست نمیدهم مگر بقطع حلقوم و هرگز عوض نمیکنم این وزارت را بوزارت کل شاهزادگان
و میرزادگان شاهنشاه طول عمره مفصل بسرافرازی من شعر به تکلیف برادرم بهمین شغل کرمانشاه
و قلمرو صادر فرمودند در همان رسید خط معتمد بود و بالفعل حاضر است نایب السلطنه چندین بار
فرمایش و اصرار کرد خصوصا در همان منزل علی آباد و نواب طهماسب میرزا بواسطه و پیغام
ابرامها فرمود که همان میرزا رحیم مستحضر است اهل ولایت هم منکر نبودند شما هم اگر من مایل
میشدم خلاف نمیکردید مهذا المراتب به وجهه قبول نکردم تحاشی و اعراض کردم اول بهمان
دلیل که منصب میرزا موسی خان خودش از همه وزارتها بهتر بود ثانی آنکه میرزا موسی خان
خودش دخیل این کارها نمیشود و در راه خدا افتاده است مثل من خسر الدنیا و الآخرة نیست و وجه
آن احوال این طور کارها را از او ساخته نخواهد شد جز در خدمت نایب السلطنه هیچ جا نوکری
نمیتواند بکند اینجا نان حلالی بقدر کفاف بحمدالله دارد عمری برفاه میگذراند و نیابت
از همه کس بهتر است آخرتش از ما همه خوبتر منصبش از عالیها لاتر حرمتش مسلم از هیچکس در این

گرفت

کم نیست بی‌عقل آدمی نیست خود را بجنجال نمی‌اندازد زحمت را برایست بالائی را بر بیره دسته

سو دانخواهد کرد تا سایهٔ نایب السلطنه روحی فداه بر سر من است هر کس و زیر کرمانشاه باشد بهتر

از برادر با من سلوک نخواهد کرد پارسال که من میرزا موسی خان را اصفهان بکرمانشاه رفت

خدا عالم است که بندگان آصف الدوله میخواستند خودم را حکماً بفرستند من او را چند

گاه سپر وجود خود کردم تا نایب السلطنه از ایروان مراجعت کند آیا نواب نایب السلطنه

روحی فداه شاهد عادل تر در این باب نیست همین کاغذ هم بنظر مبارکش رسیده هر گاه

بودم که برادرم کرمانشاه برود در همان منزل چلهٔ آباد قبول میکردم و میرفت چه لازم

بود که بدار الخلافه بنویسیم از برای خدا کار رو با رخود ترا درست متوجه باش حواس خود ترا

با افسانه‌های پریشان مکن یقین بدان هر گاه من حالی یا منصبی یا ملکی از شما باشد و طلب

شوم فوراً بخود دست میگویم نمیتوانی نمیخواهی خود را حق زمین بدانچه لازم است بنایب السلطنه

عرض کنم که آقای من چه شماست تا چه رسد بدار الخلافه که هنوز زنده و شما اینطور محبتها

گمان ندارم باشد

کاغذی نیست که بنواب امیرزاده فریدون میرزا در سر سلامتی کوچ

کوچ معظم الیه که همشیرهٔ بطنی نواب طهماسب میرزا بود نوشته

فدایت شوم میرزا محمد حسین که آمد همه خبرهایش خوب بود دو روز دو شهودش بسیار

مستحسن و مرغوب ما آنکه از نتیجهٔ خاطر پر ملال غلام قدیمی را زاید الوصف خسته و آزرده داشت
پس از مرگ جوانان گل مانند در این حادثهٔ تجدیدی شکسته دل و پریشان حواس میباشم
که بشرح و بیان نگنجد و هرچند چندین عوض و بدل از همین دودمان مسعود همانجا آماده
و موجود هست لکن ع . لا کصدّا و مرعی لا کسعدان و فتی لا کمالک چراکه آن ضبع اتصال
از کجا بحضرت ملک خصال شاهزاده بهمان خواهد بود حق این است که تکلیف صبر و شکیب
در این مصیبت لا یطاق است تا بمرور روزگار عاقبت کار بصبوری و شکیبائی خواهد
کشید فقلت لها یا عز کل مصیبة   اذا وطنت یوماً لها النفس ذلت

بمحمد خان امیر نظام نوشته شده است

مخدوم مشفق مهربان برای اسباب قورخانه بعضی سقطیها در خراسان هست
که باز باید از تبریز حرسها الله العزیز انجام گیرد حضرت ولیعهد روحی فداه تفصیل آنرا از باقر
سلطان قورچی تبریز گرفته شد و در جوف این عریضه خدمت عالی فرستادم دیگر نوشته
باشید که بعد از بعضی افواج قاهره سپاه چون شیری که چنگال و دندان ندارد اینجا مانده‌ایم
نواب خسرو میرزا بتحصیل نایب و تحلیف آمده بسبب گرفتاری شما در طهران و مشغولی بتجهیز
مهمات حرب بسیار اضطراب دارم که مبادا جو از رسد و جو بار رسند و سپاه نرسد
و بوقت کار نرسیم سپاهی که اول بهار بر مال است و بعد از آن هرچه آید بار دیگر

نمیدانم چه سریست که شتر آذربایجان هرچه بشتر آوردیم همه مرد حتی امسال ایلخی
یک که چهار صد و پنجاه داشت بالفعل پنجاه ندارد همه علف پیک خلیج هم هرچه در سالهای
دراز از دو زنوری دواره بگیر کرده بود همه را یکسال شما صاحب جمعی بپرسش بخت با
ورقا عشق اهی لکی بود پریشانی یعنی پشیمانی باری حالا اشتربانی که شتر و بچیان
از خراسان باینجا آورده اند متوجه شوید که تلف نشوند بعد از این قاطر بفرستید نشنیده‌ام

کاغذیست میرزا محمد علیخان شیرازی بپسر حاجی حیدر علی خان نوشته شده که در ایام معزولی قایم مقام مشار الیه قایم مقام را بباغ شمال تبریز بدعوت خواسته بود

مخدوم بنده مولای من رقعه خط شریف را زیارت کردم مرا بسیر صفا و گلگشت باغ
و صحرا دعوت فرموده بودید جزای خیر باد تلطف فرمودی کرم کردی ولیکن لطف
پیران آشفته را با جوانان آن لعبتها صحبت سنگ و سبو است و حکایت بلبل و زاغ
و دیوار باغ بلی سزاوار حالت شما آن هست که با جوانی چون خود شوخ و شنگ و جلاف
و قشنگ بلهو و حریف خوشخوی و ظریف بدیگران مگذارید باغ و صحرا نه با پیری
پوسیده و شیخی افسرده و شاخی پژمرده و دلی غمدیده و جانی محنت رسیده که صحبتش
سوهان روح است و بدنش از عهد نوح خوب شما را چه افتاده که خزان بباغ برید و سموم

بصحرا بانکه حالا نوبت فصل بهار است و موسم باد صبا در فصل خود راه مده همچو منی را
افسرده دل افسرده کند انجمنی را چه لازم که شما بعد ازچندی که بسیر و صفا و گشت گلزار
تشریف می برید زخم ناسور و بوی کافور و مرده گور را با خود ببرید همه جا با غم همدم و با آه همراه
باشید الحمد لله شهر تبریز است و حسن جمال خیزد ست از سر من بیچاره بردارید و مرا بحال خود
بگذارید شما را باغ باید و ما را چون لاله داغ بیکفرا لاله و ورد سزاوار است دیگر را نه
درد ز دنیا بخش ما غم خوردن آمد نشاید خوردن الا رزق مقسوم میهمانی و میزبانی
و چلو مسمن و غذای افسوجین دبشقاب کوکو و کاسه گل در چمن شما را گوارا باد مرغ دل
آتش غم اینک هست گر حرص بود مرغ بریانم با چشم چشم خون فشان فارغ از نان
معین لح ریحانم جز خون جگر مباد در جامم بر خوان شکر اگر هوس رانم والسلام

یکی از منسوبان خود بفراهان نوشته است

ای فراق تو یار دیرینه کاغذت رسید زخواندنش دل من یافت لذتی که فلک
نتواند بانکه اگر فکر انتقام کند لفظ چلیپا دیدم که بتشدید تمام نوشته بودی بر فوت
عهد شباب تأسف خوردم و گفتم سبحان الله گفتیم که ما و هم پیر شویم ما پیر شدیم و او
جوانست هنوز ولی الشباب وعیشنا اللذ بالذی کنا به زمنا فسر و تبجدل ولت
بشاشته و اوضح ذکره شعبا بعلی الفواد و تهیل دور جوانی گذشت نوبت پیری رسید

برق یمانی تعجب کردم ماند از سوار قبالهای قبا و تشخصهای یابو لکاته و بخیدان کلاته را
نوشته بودی تصدیقت کردم راست میگوئی روزگار جامه نگرست نه مردشناس
مردی که هیچ جامه ندارد باتفاق بهتر از جامه که در او هیچ مرد نیست اما باعتقاد من بی جامه
بودن عیب مرد نیست ولکن بی زیر جامه گشتن چاره دور دهستا بیغیرت مرد هم مشو که بی زیر جامه
بگردی وما شهدنا الا بما سمعنا والعهدة علی الرواة در باب صادق نوشته بودی که امد
مانع شدم بلی بسیار خوب کردی اختیار داری برادر من هستی و عموی ولکن من برخلاف
ادعا و اقرار خود تا آن برادر عزیز را بسیار بسیار با عقل و تمیز میدانم چطو؟ ولی که گاهی تشدید
و تاکید بر خود می بندی اگر راست از مقوله جنون بهلولی است نه از حقایق فنون مجهولی انصاف
بده پارسال که آن طفل را آنجا گذاشتم غیر اینکه خودش بیهوده بی سود گرفتار مرارت و
خسارت شد من و همی عیال بی بچه متر مدخل یک حبه و نان [illegible] و اشتر باشم بعسرت گذرانیدیم
و بعضی از فرط فلاکت بحد هلاکت رسیدند دیگر چه حاصلی برای من داو داشت من که گفتم
سی روز بود روزه بهر سال و درین سال روز و شب با عجله هر روز رمضان است بحد الغراق
شاعرانه چندان نداشت بهر کار امسال هم مثل پارسال میکردم عیالم را گذاشتم در میر
آن طفلک هم قرض و خرجش ده برابر شد دوازده دینار نخوردن و تهمت دوازده هزار
تومان بیت جیر بدین کار آدم عاقل نبود لابد شدم مدخل اربابی و تیولی را با چاره دادم

پسر حاجی محمد خان بهتر از مهندس و جبه خانه داشتم او هم در حکم فرزند من است و طمع و توقع اینکه از زندهات من بخورد و ببرد ندارد که گرسنه و برهنه و قلعچی و حسرت بدار و تعویلی کربلائی ظاهر زود از زد و نیست و کوچک دل متعارف خوش زبان و با سلوک تهمت نشاء و لی که باپیچهای خودم دارد همین است که این از من احتیاط دارد و اینها ندارند و خرج مهمانداری و دشمن داری و دوست نگاهداری از او و بواسطه او بار من نمیشود و از اینها لازم و ناچار است که باید حکماً و حتماً بشود سنة الله التي قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلاً انصاف کن هرگاه پسر حاجی محمد خان در آن ولایت باشد و پسر من خانه‌نشین چه چیزی دارد مانند صادق در آنجا امر و تصرفی ندارد مگر همین ~~که حمید~~ مگر همین که با در و خواهر او در آن ولایت غریب و بیکس باشد و من با وصف بودن تو در آنجا بعد از فضل و کرم خدا آنها را نه غریب میدانم و نه بیکس و میرزا طاهر را هم چندین جهة لازم و واجب میدانم که متوجه امور آنها باشد البته تا صادق آنجاست او را هیچ‌وقت کن بدل کرمی بر سر این خدمت باشد و چون آن شاء الله خلود دایم التوقف مصر آباد نخواهد شد هیچکس را بهتر از محمد علی خان نمی‌بینم غالب اوقات در مصر آباد بماند اما تو خاطر جمع باش این سخن مشهور خوابت است مثل همیشه و در شاه زکریا عید از عید دایم باید از حال کسی با خبر باشید هر هفته بنیابت من زیارت عروس را بنویس که جانم فدای جانش باد بر او

و درست

و دست و روی و سینه و سر و پستان بهتر از بستان او را عوض من ببوس و همیشه از سلامتی
احوالش ان شاء الله تعالی مرا زنده کنی خدا میداند که من برای آن دختر آرام و قرار ندارم
و اگرچه از او دورم خودم اینجا ولی جانم آنجاست دیگر از وضع خویش و قومی و برادری
و اتفاقی که تمامی اولاد مرحوم حاجی فضل الله حقی ورثه مرحوم خالوی فتح الله خان با هم
کرده اید پیغام بسیار امیدوار شدم البته البته باید باهم یکی باشید و دست از هم ندهید
این حرف و سخنی که در میان خودتان با میرزا سید محمد دارید از میان بردارید بمحمد رضا
خان نوشتم که فرق در توفیره خویش و قومی منظور ندارد و همه اگر از من هستید باید باهم
باشید و این یک زن و دو دسته طفلی که از من در اینجا میماند طوری راه ببرید که ان شاء الله تعالی
بهتر از اوقاتی باشد که خودم و برادر با مرحوم و پسرهائی که مانده اند و الحمد لله پهلوی من
هستید و هیچ وقت حالا و اینجا نشنید بگذرد و بنی آدم اعضای یکدیگرند در باب کاغذ روایت
که نوشته بودی چرا املاک موروث را بدست خود و تصرف غیر میدهی این بحث تو برمن
وارد هست و جز اینکه من مثل حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام فعلتها اذا و انا من الضالین
بگویم جوابی ندارم لکن امید دارم که آخر و عاقبت آن ثمرات منهم دانائی حکما توهم
گفت چرا که همین آیه استشهاد این مطلب بود چاره کار آن ولایت بعد از اختلافات
شتا و صیف پارسال نه بعد از صیف شد نه بصلح و سیف بلکه بایست مثل طلاق زن

سینها

سفینها پای محفل درمیان بیاید تا بار دیگر بفضل خدا انشاءالله مطلوب بروجه مرغوب
درکنار آید و وصل بعد از هجر لذتی دیگر ببخشد اگر لیلی و مجنون دایم باهم بودندی دیگر
نمی‌کشید که از هم ملول و متنفر نشوند بعضی اوقات لازم است که پای غیر درمیان آید
تا قدر یاران فزاید برف برد زمستان تا نباشد صفا و هوای بهار اینقدر روح‌افزا مفرح قلوب
و ملایم طبایع نخواهد شد باری بالفعل اگر غیرتی در خویش و قوم و نوکر و رعیت آنجا هست
من تا شب نوروز اجازه داده‌ام نوعی نمائید که بعد از نوروز باز نه هم و تو که برادر من
و بزرگتر از همه آن سلسله هستی با همه حرف بزن و خاطر جمع شو مرا خاطر جمع کن که اگر یکی
از پسر عام را بفرستم مثل سوابق اوقات نشود و هرچه هم برسد بمن ... آنجا بمصارف
ثلاثه ذیل برسد و حاصلی که مرا از ده داری خودم و پرستاری آنها باشد منحصر همین نشود
که هر وقت کاغذی از آنجا بیاید ظل وجهه مسودا و هو کظیم باشم و یتواری من القوم من سوء
ما بشر به شوم از بدایت امر که فتنه مخصوصی حادث شد تا آخر کار که نظربازی آنجا
بغیر اینکه شد دین و دولت از دستم بیا بگو که عشقش چه طرف بربستم البته صاد و قرا
روانه کن هیچه روانه کن که قبل از محرم انشاءالله تعالی این دو برادر را همراه داکنم و لعنة
آن توکل بر خدا کنم و منتظر شما باشم صدقه مان ... اینجا کردی که حالا از من خواستی
هر وقت دارم انشاءالله تعالی میدهم والسلام

صاحبا قبله گاها رقیمجات کریمه دو دستخط و قائق رسید و کاغذی که در باب طغیان
سربازان لازم بود مهر شده نوشته شد اگر سرهنگ باقی مانده است و فوج
حلیم است معلوم است که خلاف حکم شما و لیکن ما نخواهد شد و لا انشاء الله تعالی مهمات
با بدان است ایضاً مجرد ان چنانچه کافی کوفی از راه کم عقلی و بیخردی کور اولشتا
اسب بهوده و از قراجه داغ با پیاده رفته نمی فهمند که با سیئه الهجران مذهب فرقت ساقی
شراب و مطبع اجاج هر دو سروارند اما این کجا و آن کجا

از سرخس نوشته شده

صاحبا نامه همچو ارژنگ تو را مدحت از وصف بیرون است نه جای لقب است
دستخط شریف در زمانی که یاغی گرفته شده بود و مال ایشان تاراج قشون رفته بود
جاهای ما دو زیارت خالی بود و جای شما در نهب و غارت متاع کفر و دین لبه
مشتری می خیست شکر خدا که امروز جامع حسنات دنیا و آخرت شما هستید لا خیر
و خسر الدنیا والاخره مائیم و بیا رسانه ما و کیستی به چه طالع زادم حسنات تکرف
و حصتها می آقا بگیرید یکطرف که روح است روح از مهاجرت و ما نشنیده در حج
یا قوم طلبی الغریب نوحوا نوحوا آه از مهر کسی سلیم و سن دیدم این تصنیف خدا بخشی
کل و ما ناد انهایا و ناهی زمان جاهلیت است که بقول احمد بن محمد ولت

سرکار

بشارت

بشاشت و صبیح ذکره شنبا نیل به الفواد و قبل اما امروز روزگار بر پیشت شفقت و اشرار
امثال بنده نه تبا روا و از است و نه منصوری و شهنا ز شهرت کارهای دولت
پادشاه و تکبر بوده از اهالی فتوحات حضرت ولیعهد روحی فداه چه پیر و جوان نمی خواهی عجب از
جوان چه خواهی شاه دیگر سر حسن بنده را با تقصیر به قرض می آورد بچه ها از اهل صورت
خود بر نخیزند به حال اهل لا غیر سبحان الله عجب عالمی است هیچ شهر از زن و مرد و در
دختر در همه شهر و شنی عشری اسیر هیچ شهر از ناصبی و محارب بودند و نفیا جمله و ساعت
قدرت الهی ظاهر و نور به ظلمت ظاهر شده و کار بعکس اتفاق افتاد اسیرها خلاص شدند
و خلاصها اسیر بنده ها خواجه شدند و خواجه ها بنده تا یک قوم را زنا رک بر شهید شد تاج
یک قوم الجواهر شب تا بر جبین تبارک الله الذی بیده الملک توتی الملک من تشاء
وتنزع الملک ممن تشاء   وهو علی کل شیئ قدیر والسلام
بروزگار عزیزان که روزگار عزیز   حرام باشد بی دوستان بسر بردن همه آمدند که
بایست بیاید از مقتضیات طالع و از کون و گردشهای ناهنجار گردون دون همت
یار می باید و نمی آید غیر می آید و نمی باید روزگار را دیدید که چه اساسها چید و چه بساطها
برچید و چه حقه ها باخت و چه حیلها ساخت چرخ بازی گر از این بازیچها بسیار دارد
آفرین بر ذهن دقاق شما که نامه را چنان نوشته بودند هر دو نیابی تو هم گفت فاتک لغه

کاغذ جنابت معنا و مطلع حلی تر نا انا منیدانم چرا ایلچی مدرک گشته و یوم را نکشته اند و حال آنکه
تشبیه ممدوح شب تار مذموم است و مطلع نیز ما ممدوح کاغذ بزرگ بخط خیلی جلی نوشته
بودم جوابش از شما نرسید اندیشه دارم بدست غیر افتاده باشد امان از دست نامحرمان
و نامردان محرمی کو که فرستم بتو پیغامی چند رمز ما و غمز ما چه شد همزنا و لمزنا کجا رفت
فساد و عصیان عاقبت ندارد و طغیان و عصیان عافیت نیارد و مکروا و مکرالله و الله
خیر الماکرین ویل لکل همزة لمزة مکنسیل صاحب حاضر هنگام تحریر است دعا میکند و ثنای
از حد بیش شما دارد انجا را او گفت که من نوشتم محظوظم بنهایت احسن وفا و صدق صفای
آنها که عقلا فرنگستان و جهلا کافرستان میگویند که مسلمانی این شد و حیا و زراقی
خدا بیامرزد آقا عبدالرزاق بیک را که در شرح احوال این طایفه عجب درستی نوشت
نعم ما قال که پیش من اسلامی اگر هست بعالم در کفر سر زلف چو زنجیر بتان است گر
واعظ مسجد خبر این گو بشنو این احمق بیچاره چه داند حیوان است حضرت مکنسیل حالا
و بالفعل با کمال تجمیل تفوح من فیه رائحة الشراب و غلب لونه من اللهو و الاطراب نشسته
پیش من شمع و من از عشق چو شمع سوز او ز آتش و سوز من از آب می خورد سرخ تر

از چشم خروس در شب تیره تر از پر غراب سهم

بصد دفتر نشاید گفت شرح درد مشتاقی بالله بساز خود که چشمی همچو لی من کفتها کمشی تثبیت

کفنه

که خامه عنبرین شمامه وقایع‌نگار بلاغت‌شعار رسم فراموشکاری پیش گرفته یاد یاران
قدیم و مخلصان صافی‌ضمیر چنان نمی‌کند یا دیار را ممنون کنند میمون بود پینکی سحرهای رمضان یاران
است که خبط و خطا در تحریرات می‌شود رحم الله السجلا بر شب مهتاب کاغذها نویسید کنده هرجا غلط
فی المطولید بحث خواهید داشت که چرا با این قلم جلی نوشته‌ام بلی وارد هستا تا از تحریر
شبها تا صبح غافلید که شما در اروسی‌های استراحت داشتید و بنده تا وقتی که مراد برای
وضو بر سر حوض می‌آمد نشسته بودم تغییر قلم هنگام کلال خستگی مثل عوض کردن اسبهای
یدکست در طول منزلها و امتداد مسافتها الآن طوری بیخواب و بیتابم که اگر نه شوق شما
بود دیگر حرف نوشتن قادر نبودم هیچوا نعام تا کی از خور و خواب نوبت فاتحه است الانعام
امان از خستگی و بیخوابی که رمضان هم علاوه علت شده الآن هلا کم کاش اقدر شاعر
قادر بودم که یک حزب قرآن تلاوت کنم یا دعای سحر بخوانم بالمره در سلک
غافلین نمانم پس فردا باید مرد این ماه رمضان هم گذشت و هیچ کار نکردیم بقول ظهیر
مصری ذا العام مضی و لیت شعری هل تحصل فی رضاک قابل عمر کوته بین و امید دراز خدا
وجود شما را بسلامت دارد ان‌شاءالله تعالی مخلص مهجور را در لیالی قدر از خاطر فراموش
نفرموده اید مگر صاحب‌دلی روزی برحمت کند و حق این دعای مسکین والسلام

کاغذیست که مرحوم قایم‌مقام مرحوم میرزا صادق مروزی

وقایع‌نگار

وقایع نگار از خراسان بعد از فوت مرحوم مغفور ولیعهد رضوان مهد نوشته است

مخدوما مطاعا مشفقا مهربانا رقیمه کریمه در اسعد اوقات رسید و مضامین مرقومه را که ارق
من الوهم وانفذ من الفهم وامضی من السهم بود همه را بعرض اشرف والا رسانیده کما
انزل من السماء وحیی الارض بعد موتها عالمی را از پژمردگی و افسردگی برآورد و دل از ورطه
فنا بعالم بقا باز رساند نفخ صور است صریر قلمت نفخ صوری نه که در قرآنست کان
شوری دهد آنرا که تنش بر سر کوی اجل قربانست وین حیاتی دهد آنرا که دلش خسته حادثه
دورانست راست نوشته بودید وقت سوگواری نیست هنگام کارگذاریست وانگاه
دران حالت کثیر الملالت که متیهات ابید و داهیه صعقه و سد الی الطرق العیون
الکواکب چه بود رنگها نشست فاصله شود خدا بهتر آگاه است که شب و روز من بچه سیاق
میگذرد ولو انی استزدتک فوق ما بی من البلوی لاعوزک المزید ولو عرضت علی
الموتی حیوة بعیش مثل عیشی لم یریدوا بعد ازین وقت هوا و هوس من نیست خدا را
شهادت میطلبم که حقوق مرحمتهای ولیعهد مغفور مبرور و فور عنایتهای شاهزاده اعظم
روحی فداه مرا پای بسته کرده والا باین شکسته دلی و پریشان حالی و بیکسی و تنهائی
هیچ دیوانه درین کار خطیر پا نمیگذارد نه عمرو معدیکرب که بگویم اعددت للحدثان

سابقه و عداءً علناً انه سموأل بن عادیا که گفت بنی لی عادیا حصناً حصیناً نظیف
عنبری که میگوید حولی اسید و البحیم و مازن نه نابغه ذبیانی که گفته است حولی بنو دودان
لا یعصون شیئاً ضعیفی فقیر سطپانیه و قیسپله بواسطه و وسیله در مقابل جمعی دشمن و بدخواه خودم
ولیعهد و شاهنشاه ایستاده از نقد و غله و رمه و گله و هرچه شیئی بر او صادق آید بالمره صفر
الوطاب هستم و معهذا ضیعت من لعینیه بالا یاب نشدم بل اگر انشاء الله تعالی
از آن در خانه خاطر جمعی بهمرسد امید دارم که حسب الفرمایش شما وقت کار کذار
باشد والا احکام سو کواریست ذهب الذین احبهم و بقیت مثل السیف فرداً والسلام

ایضاً کاغذیست که بمرحوم وقایع نگار از خراسان بعد از فوت ولیعهد مرحوم نوشته است

ای از نوشت جزوی دار رحمت آیتی آیت عنایتی که از ملاء اعلی بنام این کمنام نازل
بود نافه روح و ریحان در محفل خاطر کشوده جبرئیل از آسمان آمد همی التفات
حضرت خداوندگار مدظله العالی را که درحق این بیچاره مرقوم فرموده بودند مزید
امیدواری گردید من خود فی نفسه اخل جمع و خرج نیستم حق سبحانه و تعالی وجود مسعود
ایشان را برای شاه زاده اعظم روحی فداه محافظت کند طوری که پرورش آمد و ذیلی
که چاپاری سمنان آمده سبحان الله ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا خدا بهتر آگاه است

که شب ۲۳ چگونه احیا داشتیم و الحمد لله تعالی که صبح عید سعید با ورود بشیر مقارن افتاد و
فرجی بعد از شدت و فرحی بعد از کربت حاصل آمد تحریرات دار الخلافه را که بحضور پر نور
از بیم رمز و سنگلاخ بیا یکتهای مشئوم بلاک که تالی اجل محتوم و هلاک بود نزدیک [illegible] نشد
فتح مغلقات و حل معضلات آنرا موقوف بفرط دقت و کمال مشقت دیده لن نشا لو الا
بشق الانفس گفته شد و معرضا عنها و معترضا بنا سراغی از خطوط شما کرده شد فرمودند الفاظ و
عبارات و وقایع نگار مثل آب زلال صافی است که حاجب او را نیست و مضامین و معانی بسان
حبائب غوانی روی گشاده و حاضر و آماده بی پرده و حجاب مانند ماه و آفتاب نه همچون
زنستان شهر و پیشان دهر که محبوس و محجوب باشند و محبوس و مخدر مانند بهانه عفاف آرند
و با آرزوی زفاف میرند پنهان کاری دلیل عیب است و حرب سبوس از حمی کلیب
سرهای کچل و روهای کچل را روبند و کلاه در کار است زلف و کاکل جهان به که چون سوسن
و سنبل در دست صبا و پیوست شمال باشد الغرض موجب این تفصیل و شرح همین است که
شاهزاده اعظم روحی فداه همه وقت طالب و راغبند که بواسطه خطوط شما کشف اسرار
فرمایند و حفظ اخبار در این صورت طرز ارادتهای شما مقتضی نیست که هر که آید با رسائل
ذرایع و اعلام و وقایع پردازید اگر ملک مثل الف هیچ ندارد مخلصان دیگر دارید که مانند
شین هم نقطه دارند و هم دندانه و هم مد و هم دایره من چه در پای تو ریزم که سزای تو بود

سم

سر نه چیزیست که شایسته پای تو بود اما نزد همت بفضل الله تعالی والسلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام از خراسان بوقایع نگار بعد از فوت ولیعهد رضوان مهد نوشته است جواب کاغذی که بوقایع نگار در آن کاغذ بشارت ولایت عهد را از جانب سنی الجوانب خاقان مغفور بقایم مقام نوشته است

ای بر سر کتاب تر منصب شاهی   ما قرعلی الطرس نامک الا اقر بالفضل الا نامک
ندانم نامه و چاپار بود یا ناقه تاتار و نگار خامه ساهی بود یا نگارخانه مانی استغفر الله
واتوب الیه مشک و عنبر مصفی را معطر کند و کلک مانی صفحه را مصور خلاف تحریرات سرکار
که چون باد بهار دابر آذار جهانی را از نوجوانی داد دل از بشارت ولایت عهد و اشارات
خوشتر از شکر و شهد هلکتی را از هلکت رهاند و ایرانی از ویرانی بر آمد رجع العهد به یا و صبا
الملک مسیحا به دولت نوبت صولت نواخت اسلام اعلام برتری افروخت فالحمد لله الذی
اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور امروز ولیعهد مرحوم مغفور را زنده همی بینیم
وخود در الحکم وجوب فی حد امکان بر عوالم کون و مکان تا زنده شد آنجا اهل نظر بکرانه سپهر فرشد
هزار گونه سخن بر زبان و لب خاموش ایگونه مناصب با شخصی مناسب است که بابیض
اجفان سروکار ازنه اجفان بیض و جفان صحیح بجلوه آرند نه جفون مریض شاهزاده

اعظم

اعظم روحی فداه است بحسب [illegible] فصل بهار و سبزی دشت و نغزی جویبار بارها
کان خود و جوشش است نه بر کنار جوی و گلشن سایه خلاف تخشه‌ها یه خلاف نغمهٔ نا دریا
چنگ زنان معاشرت کند نه از چنگ زنان مغاصرت اگر توپ و تیپی نظم و ترتیب
دهد یا سواره و پیاده حاضر و آماده سازد برای حفظ ممالک پادشاهی است نه از روی
خام طمعی و خودخواهی چنانکه در این اوقات آلامانان ترکمان دست تعرّض بعرض
و مال خراسان گشوده بودند و اکثار فساد در اقطار بلاد نموده جمعی از سواران منصور
و سربازان غازی بدشمن شکاری و ترکتازی مأمور شدند و ساحات ملک طوس
مصرع اجساد و رؤس گشت رؤسای سنّی دربند شدند و اسرای شیعه از بند جستند
و برحسب امر والا سیاست ترکمانان بندی بدیع دیدگان شهر محوّل شد که عیدی
از نو پدید آمد و طرفه تماشا داشت که ستمکش از ستمگر کیفر میجوید و مظلوم از ظالم انتقام
میجست کمتر کوچه‌ایست در شهر که خونها موج نزند و سرها اوج نگیرد خصوصاً خیابانهای
صحن مقدّس که در هر طرف سرهای کشتگان ریخته و دود از نهادشان برانگیخته از کشته‌ها
پشته‌ها عیان است و از خونها جویبار روان صیدشهان حلبه وحش و طیر بود لیکن صید
شهاست هرچه شیر نر آمد اللهم ایّد جیشه و ابّد عیشه و اذلّ اعداء السلطان نصره
وقهره غیظه و طیشه والسلام

کاغذ نشته

کاغذیست که قایم مقام بعالیجاه میرزا فضل الله علی آبادی مستوفی خاقان مرحوم مغفور بعد از فوت ولیعهد نوشته است در حینی که در رکاب نواب مستطاب شاهزاده والا تبار بطهران می آمد

مکتوب مرغوب شما بعد از هزار یاس و حرمان دانی چه ذوق دارد دریا برهی (باران رشت) که در
بیابان تشنه بیارد آنکه نوشته بودید که خوب پر کرده اید تا چه طور رخالی کنید جواب
این است که ما پیش از این خوبها پر کرده ایم و باقتضای آنجا هر طور رخالی شود خواه بوست
مهلک باشد و یا تیر مضحکت خالی از شعف دوستان و تلف دشمنان نخواهد بود تو کرد
بردی اگر جفت و اگر طاق آید دیگر نوشته بودید زود بیا که اگر زود بیائی دیر است
جوابی در این باب بغیر شعر حبسی ندارم ولقد شفی نفسی و ابرأ سقمها قیل الفوارس ویک
عنتر اقدم یدعون عنتر والرماح کانها اشطان بئر فی لبان الادهم چون زمان ملاقات
نزدیک است زیاده زحمتی نمیتوان داد والسلام

کاغذیست که قایم مقام بنواب شجاع السلطنه فتح الله میرزا از منزل رمغانی جمه نوشته وقتیکه در رکاب ولیعهد بن ولیعهد بآذربایجان می آمد

تصدق شوم همه وقت الطاف حضرت والا افزون از عد ستاره بود و مخلص

چاکر قدیمی زیاده از حد شماره تا این بار که فیض حضور بی بدل عبور مقصود و رشد پایه بخت
فدوی اوجی گرفت و دریای فضل و کرم والا موجی زد که پیک غرور و خجلتهای پیش
از حصر و حد را کلاه و طره محو و منسی ساخت و هم کامیابی اموری دیگر که با خلعت و رضامندان
در منزل دمع الفتح رسید پیر غلام را در محنت شرمساری در کمال سبکباری دید تا از راه
یگانگی و رسم خواجه تاشی دو زیست که بر خود فرض کند وصریحاً عرض نماید که اگر با
دیگر نیز این موج احسان اوج گیرد بیم است که وجود نابود پیر غلام را محو و معدوم سازد
چرا که تا حال شرمندگی و خجلتهای فراوان و انبوه مثل پشته و کوه موجود بود که پشته گری
قوی برای وجود ضعیف شده حالا که پیچیده بذر نیست هر چه به نزدیک رسید و بدن میخورد آخر
لطف و عنایت حدی دارد و احسان و مکرمت را اندازه است ریزش سحاب در باران
چنان نیست که بارانش آفتاب در صبح و شام چنان نیست که نصف النهار جود و کرم
والا با اینکه نه علو همم چگونه سحابیست و چه طور آفتابی که یک آن و یکدم از بارش و تابش
گریز ندارد و دست هیچ حمد و شکر بدامان این طور نعمت و رحمت نمیرسد شکر و تلافی
با اشباع عقلی رسید جز مردن و خود را از این عجز و قصور فارغ کردن چه چاره خواهد
بود پس اینکه من اندر تو آن همی شنوم که در صبح شنیده ام ز فرقه جبال
رخت مسلسله و شعر سلسله دار و معانی مسلسل و الفاظ اعذب من الرحیق السلسل الکیا

دیگر بار

و یکپا نامه فرستادن خود انصاف فرمایید چگونه مجال شکر میدهد و قدرت نطق باقی میگذارد دیگر آنهمه طوق مرحمت و زنجیر التفات بر پای دل و گردن جان بنده بس نیست که باز تاکید و تجدید لازم میدانید قربانت شوم عاجزم در ثنای تو عاجز راه دور است و آفتاب است شد و اما مویدی پیکست حازم شرفیابی هم بیرغلام در وصید آن که بقدر توان اینسلسله تخجال گریزد حاشا و کلا من از گسند تو تا زنده ام نخواهم گسست دعا انچه چاکر فدوی اکاه بیکاه بخطوط مبارکه سرافراز و محظوظ فرمایند و همواره

حلاوت التفات بمذاق جان بخشند والسلام

کاغذیست که قایم مقام بعد از فوت ولیعهد طاب الله ثراه از خراسان بعالیجاه محمود خان دنبلی قوریاول باشی نوشته

مخدوم محمود حفظه الله لملکا لودود قتل اصحاب الاخدود بالنار ذات الوقود یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون سخن سربسته گفتی باحریفان خدارا زین معما پرده بردار قل موتوا بغیظکم قاتلهم الله انی یؤفکون شاهزاده اعظم روحی فداه اگر زر و سیم ندارد باک و بیم نداریم بحمدالله دست و دل وروی و کشاده است و لیس باسهم فی الغنی و لکن بهمروفا ذهب مکر حاتم طائیرا جز کیسه خالی و همت عالی چیز دیگر بود دیا ولیعهد مرحوم مغفور الیه الله صلی الله علیه ... گوشش

وجهد در راه دین خدا و خلوص و صدق در کار دولت پادشاه خزینه و دفینه دیگر
داشت یا غیر این دو چیز یک فلس و یک شبر با خلاف و وراث مخلفه و میراث گذاشت
یا با وصف کمال تنگدستی و صفر الوطابی هم سال بسال لا محاله کیدوکرور بخشش و ریزش
میکرد یا یکی از همین کرورات ایشان که نادر در حین غارت زدگی و یغمانمائی از عهده
بر نیامد آه ازین قوم بی حمیت پدرین که سرعت لافظه دارند و قوت حافظه ندارند
درحق کورند و در باطل بینا و نه خیر نادان و در شر دانا کما قال الشاعر تمیم بطرق اللؤم
اهدی من القطا ولو سلکت سبل الهدایة ضلت اگر بدیده انصاف بینی آنچه مایه غرور
توانگران شده که دعوی هستی و پستی کنند و طعنه مفلسی و درویشی زنند علم الله تعالی
هیچ است نه گنج مارست نه مال بیم است نه سیم بلاست نه طلا دایما در هول گزند
و آسیبند و غالبا در قول سوگند و اکاذیب ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالا و عدده
یحسب ان ماله اخلده گوئیا باور نمیدارند روز داوری کین همه حیب و بغل در کار
داوری کنند گاه بواسطه خمس و زکوة در آتش میگدازند و گاه بواهمه پیشکش و مالیات
از آب میگذرانند و گاه باندیشه حوادث و آفات در خاک میگذارند و شک نیست
که عاقبت در دار دنیا بر باد خواهد رفت و وای از آن وقت که در عالم عقبی سرنگونی
بها جباههم و جنوبهم ظاهر شود و راسیطوقون ما بخلوا به آشکار گردد آن رنگ

بالمرصاد

لبالمرصاد والسلام خیر ختام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام از طهران بعد از ولیعهدی ولیعهد بن ولیعهد طاب الله ثراه بخراسان بمحمد رضا خان وزیر خراسان نوشته است

برادر عزیز کاغذهای شما در دار الخلافه رسید و آنچه منتهای آرزو می داشتید بود از فضل خدا و مرحمت شاهنشاه روح العالمین فداه بعمل آمد طوری که همه عالم حیرت کردند تا امروز هیچ پادشاه باین آشکاری و شکوه و شوکت هیچ ولیعهد تعیین نکرده بود چادر مروارید مکلل را بر سر تپه سلام زدند و مجموعه های طلا و نقره حلویات در وسط چادر و کاسه نبات و قند روسی بر روی باهوها و خوانچه های نبات و قند در خارج پوش از چهار طرف بسته قطار چیدند و شاهی اشرفی نثار و عود و عنبر بهار و گلاب و شربت و ساز و نواز و عیش و عشرت و سقاخانهای مملو از نقل و شربت اعلی و ادنی زن و مرد صغیر و کبیر عارف و عامی غریب و بومی از دروازهٔ دولت تا تپه سلام و همچنین از دروازهٔ شمران تا آنجا بهم پیوسته زده و زنجیر ایستاده بودند و صحرا و نهرها و باغات و سکوها جای سوزن نماند صد خروار قند و دوازده خروار قند و شش خروار شکر چینی صرف شربت تماشاچی شد و البته صد یک خلق از میوه های تازه باغات بشربتهای سقاخانه عام میل نکردند و نواب صاحبقران میرزا که مباشر

سپاه دار الخلافه هست حامل خلعت همایون بود یکدست تمام از ملبوس مخصوص
همایون و جبه مروارید و یکزوج بازوبند خاصه شاهنشاهی را با زنار جواهر شاه شهید
مرحوم و شمشیر مرصع مشهور بجهانگشای محمد حسن خان و خنجر مکلل فتحعلیخان جد اعلی را
آورد و علما و عرفا و فضلا و شعرا خطبه‌ها خواندند و دعاها بدولت شاهنشاه روح العالمین
فداه کردند و در ساعت سعد بتاریخ ۲ صفر سنه ۱۲۵۰ هجری خلعت همایون را پوشیده هفتصد و
بیست توپ شادی انداخته شد و از شلیک صالدات و سرباز گوش هوش بر زمین و آسمان
نماند و خوانچه‌های شیرینی و مجموعه‌های حلویات و کله‌های قند و کاسه‌های نبات بامنا
و امرا و خوانین و معارف و سرکردگان و کدخدایان و غلامان و عملجات علی قدر
مراتبهم تقسیم و تسلیم گردید بعد ذلک مجلسهای شیلان در تالارها و در باغچه و ارسیها و خلوتها
و غرفات نگارستان و دلگشا و حوضخانه خاقان آراسته شد و سفره‌ها انداخته و انواع ما حضر
ساخته بقول جلایر خورشهای ترش مازندرانی کباب و قلیه و ساک و بورانی قطاب و قرص
و نقل و آبدندان نزاکتهای نغز باب دندان مرباهای بالنگ و به و سیب گرفته از گلاب
و قند ترکیب پلوهای بروجرد و نهاوند برنج و مشک گلاب و شربت قند ما تشتهی الانفس
و تلذ الاعین حاضر و موجود و بخوشی و خوشوقتی مصروف گردید و با کمال شکر دستی که از
خراسان برگشتیم و شبهای امساک که بنده درگاه از بیم قرض هندی و وامداری کردم

دوازده هزار تومان نقد و جنس و سهمان یکرو نصرف خلعت و انعام رسید و
تکلف و تعارف سوای اسب شال و برک و عاقری و کلاغی و قالی و اسباب
سنگ روی مشهد که از خراسان با خود داشتم و تفنگ و طپانچه و ۲ دوربین و سینه ایشیه ساعت
که از آذربایجان با رمغان آورده بودند خرج میوه و شیرینی را هم کلاً حتی سقاخانه ها
نواب مستطاب ظل السلطان برسم شگون دادند و مصارف ایشان من جمیع الجهات
برای خیر و برکت از سرکار اقدس شاهنشاهی مرحمت و عنایت شد و ارباب طرب را
نواب صاحبقران میرزا شادیانه و بخشش کردند لاغیر و عصر آن روز که سلام عام در
دیوانخانهٔ بزرگ اتفاق افتاد و شاهنشاه عالم پناه بالای تخت نشست حضرت
ولیعهد روحی فداه فرمان ولیعهدی بر سر زدند با کمال سرافرازی و فتحی بین الخواص
والعوام کالشمس فی وسط السماء از خرند وسط حضور باهر النور بردند و از روی شمهای
مرحمت خاص بالای تالار احضار کردند و در پایهٔ تخت همایون جای سلام دادند
و بحضار محفل بهشت مشاکل مبارکباد فرمودند و همگی عرض تهنیت نمودند روز دیگر
از سرکار شاهزادگان و خادمان حرم فرداً فرداً تعارف مبارکباد آمد و امنا
و امراء و حکام و معارف و اشراف و قوادها کتابداران هر یک فراخور حال پیشکش
و شیرینی از حضور ولیعهد روحی فداه گذراندند و حضرت ولیعهد هر چه از جنس و ملبوس

ووزرا آقا آنها

بود شاهزادگان و میرزادگان مخصوص داشته شده و با فرامین همایون ولیعهد
که با قشون رهر یک صادر شده بود فرستادند تا اختصاص خراسان از نشانک
ممالک این بود که خلعت والی والاشان داشت شوکت و مرحمتی که با آن برادر مهربان شده
از سرکار اقدس همایون شاهنشاهی بود دیگر نایب یوزباشی خواهد آورد و فرامین قضا
آیین مخصوص عالیجاه فضلعلی خان انفاذ کردید لقب وزارت شما و سرداری عالیجاه نو
محمدخان و ریش سفیدی عالیجاه نجفعلی خان کشیکچی باشی عالیجاه میر رحمت شد

کاغذیست که نواب اردشیر میرزا در حکومت کروس نوشته وقتی که در رکاب ولیعهد بن ولیعهد با آذربایجان می آمد

قربانت شوم دستخط شما رسید تأمل کردم تا از کردستان هم میرزا رفیع آمد
و کاغذهای والده رضاقلیخان و میرزا فرج الله را آورد حضرت ولیعهد روحی فداه
مصلحت در این دانسته شد که چون والی وفات کرده شما بطور یاغی دیگر در صدد
مطالبه مال کردستان برنیایید کردستان و کروس هر دو را بی تفاوت بدانید
میرزا فرج الله نوکر قدیمی ولیعهد مرحوم است طفلی بود پدر مرحومش او را بعلاوه چاکری
این آستان واداشت تا چنین روزی بکار آید و لازم است دلخواهش بجا بیاید بادرنگ توان کرد که میرزا

فرج الله از او عاق کردن رواق ولیعهد مرحوم تخلف کند یا العیاذ بالله
پیرامون خیانت سابقاً عرض کرده بودم که او را در دست داشته باشند و
با او مشفق و ملتفت شوید حالا هم همان عرض را میکنم هرچند پدر او سابق حقوق مراحم ولیعهد
مرحوم را در باره خود و پدرش فراموش کرد و تا سفر خراسان طول کشید
بهزار جا غیر اینجا دست زد حتی طلب حسابی را نداد و تاخت و تاز را مثل اوزبک و ترکمان
شایع داشت لکن حالا که از دنیا رفته بدو سه جهت کم فرصتی کردن و بکردستانی
پرداختن شایسته نیست اول آنکه لاشک در نظر مبارک شاهنشاه خوش آینده نخواهد
شد ثانی آنکه با وضعی که حضرت ولیعهد نواب شعاع السلطنه و فخر الدوله اظهار شفقت
میفرمایند خیال زد و از جانب خسرو خلافی نسبت بشما روی نداده است ثالث آنکه بالفعل
والی زمیان رفته و والده رضاقلی خان زنی است در اندرون و رضاقلیخان خودش
طفلی است در کردستان در واقع و نفس الامر کار کل کردستان بکفایت میرزا فرج
الله پیوسته وابسته شده و با تخلفی و خیانتی که گمان میرود و انتقام خسرو خان از میرزا فرج الله
کشیدن شرعاً عرفاً شایسته نباید داشت مرا بهر کسی کشش که از آنکس میتوانی شما را بحمدالله
تعالی همه وقت این قدرت و شوکت در زیر سایه شاهنشاه و ولیعهد روحی فداه باقی هست
و کسی نیست که سلب این اقتدار شما کند صاحبقلعه کردستان از شما بگیرد در اینصورت

سبب تعجیل چیست اگر فرضاً میرزا فرج الله طلب ولیعهد مرحوم را انکار کرده و با آنکه مهر خودش
در مکاتبات است حاشا نموده و مال مهربانی و کردستی و صاین قلعه را نداده و العیاذ
بالله بمخالفت ایستاد و آنوقت من خود با چاکران شما در انتقام از او شریک شوم آقا
اگر انشاء الله بیجنگ و شور و غوغا از عهده این امر برآمد هرگز با بنیکونه رفتار ما در مملکت شاهنشاه
شریک نباشم قربانت شوم حضرت ولیعهد روحی فداه بملاحظه همین دلایل ثلاثه شما را
از تعرض کردستان ممنوع داشتند رقم والا را زیارت خواهید کرد میرزا رفیع و میرزا لطف الله
پس فردا انشاء الله تعالی روانه خواهند فرمود خدمت شما برسند و قرار براین داده‌اند
که جناب آقا سعید همدانی ایده الله بفضله الصمدانی را تا آن سرحد زحمت دهند برای خیر
و صلاح مسلمانان تا پا رند آن بزرگوار چنان است که نه کردی و مهربانی از او انکار دارند
نه کردستانی میتوانند اطاعت نکنند و حسن کار این است که اگر این نهب و غارتها را خود بهتر
از همه کس خبر دارد و قول او نزد علمای دین و امنای دولت هر دو حجت است در
صورتیکه کردستانی سخن او گوش کنند انشاء الله از شاهنشاه اذن میتوان گرفت همین
کاری که شما حالا بی اذن خواهید کنید بخاطر جمعی با اذن بفضل خدا بحکم پادشاه میتوان
کرد میرزا رفیع که آمد از جانب میرزا فرج الله تعهدات بسیار در باب رفع این فتنه
فسادها کرد آنقدر تأمل عیب ندارد که راست و دروغ ظاهر شود قربانت شوم زین العابدین خان

شاهنوازا

ساهسونها مردود نوشته و عباسقلی‌ها را مقبول مصلحت دید کاش قبل از رحمانه بود که
ولیعهد روحی فداه در برقراری زین العابدین خان تحمل فرمودند تا که ممنون اولیای
دولت همایون شده او را بسرکردگی منصوب ساختند چرا که شما پهلوی او را نگیرید
چاره ندارد و هم انشاء الله خوب خدمت میکنند این روزها حکم فرمودند که از هرا[illegible]
بآمی و قمشه و قراکوی نقل و تحویل کنند از ایلات ذویرن دور باشد آنجا
که آمد بخدمت شما خیلی نزدیک میشود و بفضل خدا بسیار بسیار خوب خواهد کرد سالها است
که چاکران ولیعهد روحی فداه او را نان دادند پول دادند قشلاق و ییلاق مفت
دادند پرستاری کردند بسفر بردند جنگی و دریغی کردند تا امروز الحمد لله صاحب تیپ و علم
و ایل و حشم شده و شاهنشاه عالم پناه عرض ولیعهد روحی فداه را در باره او مقبول داشته
و الحق بسیار خوب شده و کار آمد از میان در آمده بالفعل سنقر از شاهسون آذربایجان
سرکرده است و نه از شاهسون عراق و همه سرکردگان شاهسون کارشان خراب است
و این آباد و همه از خدمت خارجند غیر از او که الان صد سوار ایشان در خراسان است
آخر سخن این است که سرکرده ذویرن باید رضا جسکار رضا این قلعه گروس ده
او را یاد متخلف نباشد بلکه خدمتکار و فرمانبردار باشد پسر غلام قدیمی قابل هستم که بعد از
آنکه زین العابدین خان خدمت شما برسد کرخه آنچه خواسته خوب ندانید و بامر خود [illegible]

تابع

تابع رای مبارک شما بشوم در حضرت ولیعهد روحی فداه هر طور خواهش شماست
عرض چی باشم اما هر گاه انشاالله خوب شد بشود بسیار شکر گذار میشوم از درگاه خداوند چاکران
شما که زحمت و خدمت چندین ساله او را در غزوات روس و روم و محاربات گرمسیر و
سفرهای یزد و کرمان و هرات و خراسان دیدیم کمتر سفری بود که ولیعهد روحی فداه مرحوم
برود و او ملتزم رکاب نباشد و همیشه طوری دلسوزی و خدمت میکرد که از او راضی میشدند
ولیعهد روحی فداه هم پارسال از جنگهای هزاره و او بیاقات ازین راضی بودند و
از حضرت قلیخان مرحوم شاکی حالای حال حاصل وجود چاکران پیر و امثال این حقیر
همین است که خدمت و زحمت اینگونه نوکرها را شما و سایر آقازادگان خود عرض کنم
باخبر باشید و هر که در راه والد بزرگوارتان جعل الله الجنة مثواه زحمتی کشید پاداش آن را در نظر
داشته باشید هباءً منثوراً نشود اشهد بالله که هر عرضی در باب اولاد نجفقلیخان کرده
باشم از آن رهگذر بوده جهت دیگر نداشته پیرباش که انچه هست عرضی جز راستی عمای
قلیل بقاوت از مقرری و مستمری خود ندارند انشاالله بعد از دو روز شهر روانه خواهم
نمود آقا پیک هر گاه میگوید دعواهائی که دارم بعد از ولیعهد مرحوم بهم رسیده البته عرض
او را باید پذیرفت اما هر گاه همان دعواها باشد که هزار بار بشاهنشاه روح العالمین فداه
عرض شده و ولیعهد طاب ثراه در میان بوده و مکرر در تبریز و کنار حوض باغ شمال

اجماع کرده‌ای دیگرانی شده و اجلاس فضلا و علما بعمل آمده دوباره از سر گرفتن لازم
نیست عارف و عامی شاه و گدا معترفند که از ولیعهد مرحوم عادل‌تری در این عهود و ازمان
بوجود نیامده هرگاه آقا پیک بگوید که عرض خود را در حیات آن بزرگوار کرده‌ام
دروغ بدانید و اگر بگوید بتوسط فلانی حق مرا پامال فرمودند این تهمت را بوالد مغفور خود
نپسندید سیما اگر برای خاطر هیچ آفریده حتی فرزند و برادر خود چشم از یک پوش بی‌حساب
بپوشید از امثال پیر غلام عرض کردن است قبول و انکار با خدام سرکار است
امر کم مطاع تصدقت شوم بروات که از دفتر تبریز بشما حواله شده همه راحتی برات
یک هشتصد تومان که دو چهارصد تومان است البته البته بدهید و زود سیاهه
بفرستید تا دستور العمل بمهر مبارک ولیعهد روحی فداه برای شما بیاید بعد از انفراد معمول دارید والسلام

این رساله عروضیست که قایم مقام در وقت معزولی خود
نوشته است در آن وقت امیرزادگان عظام نزد حاجی
میرزا آقاسی درس عروض میخواندند و قایم مقام بعادت
والد خود که هفته یکبار سرکشی درس و مشق امیرزادگان بمکتب
خانه می‌آمد روزی در مکتب خانه خدمت امیرزادگان عظام
رسید در تقطیع شعری گفتگو شده بود امیرزادگان بقایم مقام

ایراد

ایراد کرده شده و قول حاجی میرزا آقاسی را ترجیح داده بود و مشارالیه که بجانب مراجعت کرده بود مشارالیه این رساله را نوشته بخدمت سرکار ولیعهد فرستاده بود و بحاجی میرزا آقاسی ضربی بکنایت زده است که ما را کردکانی و عمامه آسمانی اشاره باوست تمام این رساله بدست نیفتاد آنچه در مقدمه ذکر شده همین است

ابتدای هر سخن و افتتاح هر کلام بنام پروردگاری شایسته و سزاست که بیت موزون فلک را بی وتد و سبب برافراشت و سقف مرفوع سما را بی عروض و ضرب بپا داشت بحور بروج را بلآلی نجوم موشح کرد و دوایر چرخ دوار را بی حاجت خط پرکار پدید آورد و شطرین لیل و نهار را در فصلین خزان و بهار موازی و موازن ساز داد و زمان اوقات چنان ناقص و مضاعف و معلول و مزاحف آرد که گاه مقطوف و محذوف و گاه مذیل و مجزوم صد آفاق را در هر عشا و اشراق مقطع روز رخشان کند و مطلع مهر درخشان که جعلنا اللیل لباسا و جعلنا النهار معاشا چرخ برین را متحرک و دایر ساخت و مرکز زمین را ساکن و ثابت تا بجور نعمای عام داد و از احسان و انعام را دو سکون این سکون و برکات آن حرکات

در بسیط زمین و مدیر زمان پدید آورد و کمال قدرت خویش ظاهر گشت و جمال
رحمت باهر هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره
المشرکون تا در سبل خواجه رسل سلام الله و صلواته علیه را با حجت بلاغت و معجز فصاحت
نزد گروه مشرکین و هدم اساس کفر و کین فرستاد لیهلک من هلک عن بینة
و یحیی من حی عن بینة جبرئیل امین تنزیل مبین بیاورد که جمله معلقات حکم مطلقات
یافت و غوغای منکران برکران رفت و الزام مدعیان عیان گشت فالحمد لله
الذی انزل علی عبده الکتاب و الصلوة علی عبده الذی صدق بالحق و نطق بالصواب
و علی آله الاطیاب و اولاده الانجاب و بعد این عریضه ایست عاجزانه و ذریعه
چاکرانه از عبد ضعیف آثم جلال الدین ابو القاسم ابن عیسی الحسنی الحسینی الفراهانی منجا کب راه
و غبار درگاه ولیعهد دولت اسلام و نگهبان ملت سید الانام حارس ملک توران
و ایران حافظ ثغر اسلام و ایمان سیف صیقل غزا و جهاد سد سدید ثغور و بلاد وارث
تاج جمشید ثالث ماه و خورشید داور دوران مایه امن و امان ناموس خسرو
خصم افکن عباس شه آنکه سپای تا سر همه زیبنده تاج و کمر است ابد الله عیشه و نصر جیشه
و اید اعوانه و شید ارکانه که فدای خاکپای فلک فرسایت گردم انتظام کنج
فقر و کنج شکر و توشه قناعت و گوشه فراغت خو کرده از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

رشته ربط معلقها سببیت

که بقیه عمر

که بقیهٔ عمر وظیفهٔ دعاگویی در ظل اعتاب والا با فراغ بال و رفاه حال تقدیم توانم
کرد از طعن لسان و ضرب سنان مأمون بوده واحد الهم و فاقد الغم مانده و دایم — ومقصود
شوم جاهد و ساعی باشم ولی اکنون از مساوی بخت بد و مخاوی کار خود چنان
می‌بینم که دست امل و پای امیدم از ذیل این مرام و نیل این مقام نیز کوتاه
و کشیده باشد با گوشه گرفتم ز خلق و فایده نیست گوشهٔ چشمش بلای گوشه نشین است
اگر تا حال آسمان کبود را با این بنده رای بدخویی بود و یا دشمنان حسود را راه بدگویی
نه جرم و عصیان بود و نه کفر و کفران که ناصوابی را صوابی در جواب گویم یا ناسزایی را
بمعارضهٔ مثل سزا دهم ع عتب خم شکست و من سراو سنگ بالسن و الجروح قصاص خلاف
امروز که سر و کار این غلام با عتبات عالیات افتاده که لو دنوت انملة لاحترقت
دور زمانه دشمنم گر دشمن چشم یار هم یار گر بقتل من بسته و روزگار هم این بنده را
عنایت فخر و اعتبار است نه مایهٔ ننگ و عار که صریع ارباب خود باشم نه قریع اذناب
خود چو تیغ ابن صبوری کشید بار عدو را چرا صبور نباشم که جور یار کشم ولیکن ابنای
ملوک را قانون سلوک با گدایان کوی و فقیران دعاگوی چنین که خوبتر بود در نظر
آید چرا که پادشاه زادهٔ خاطر گدایان شکستن هنر است نه خستن و حرمت درویشان خواستن
کمال است نه کاستن بذات پاک خداوند تاج و تخت والا سوگند که این بنده اگر جنایتی

کرده است

کرده است بواسطهٔ آن بوده است که حکیمان گفته‌اند دو چیز علامت کم عقلی است دم فرو بستن
بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی چاکران اعتاب دولت را که پرورده خوان
الوان نعمتهای بی‌منتهای شما هستند ناسپاسی حق ناشناسی است که هرچه بشنوند و دانند عرض آن را
فرض ندانسته تا آن جا پیشتر روند وی دیدم که شاگردان این غلام در علم عروض
از نو شروعی کرده‌اند و مسائلی چند آموخته‌اند که نه در هیچ کتابی نوشته و نه بر وفق
صواب لاجرم التزام خاموشی را نوعی از فراموشی حق نعمت دیده تکلیف شاهزاده
نواب میرزاده کامکار سیف الملوک میرزا این قصه را دانسته شوکت همین مسئله را
عرض کردم بالمثل اینها همه در شعر شعری و این مجموع است نسبت تفعیل و تفعیله
در بیتی بر وزن فعلن است مفتعلن و چهار مصراع رباعی و در
اوزان بیستی چهار رکن لزوم ما لا یلزم است نه واجب و لازم غایت شوم عاقل
از آنکه قول حق همه جا با طعن و دق خواهد شد این غلام تا لت سیبویه و جامی
و مجالس یحیی برمکی و مدرسهای مکتبی خواهم بود همانا معروض خاطر خطیر والا
گشته باشد که از آن روز تا حال نقل این غلام نقل مجالس و سمر محشر مدارس شده کار بجایی
از فرق طلاب و حلقهٔ کتاب برقص و ردّ این غلام در کار استعداد ند و مشغول استهزا
لکن کفی بالله شهیدا که اگر اینگونه اجتهاد در کار غزا و جهاد مینمودند این زمان تا می کرده

روس در شعر همچو من نمانده بود تو با شاه چین چو جنگ نبرد زگردن
فرازان زنجیر کرد چه خواهی جان بخشی مرد پیر که کاوش خواندی و را شیرگیر
این غلام اگر عود و صندل نباشم و یا چوب جنگل و سرو فرخار یا شاخ پر خار رشک
نیست که در باغ امید دولت پر زوال رسته ام و از خاک و آب این دولت نشو و نما جسته اعتابیه
العیاذ بالله بحث بر مبداء وارد خواهد آمد که هر انجم خار در باغ خاص کاشته اند و به تاریخ
در موردی ساله تربیت داشته من اگر خارم اگر گل چمن آرایی هست که از آن دست
که می پرورد مهر ورزیم انتقام نفس خویش از مشت خاک و خار و خاشاک نابود تر و
بیهوده تر است ولیکن بقدر همت و شکوه دولت والا شاید چندان ظرف لغو و لفظ حشو
نباشم که بعد از چهل سال رنج بردن و دود چراغ خوردن باز در علوم مبادی
و مانم یا عروض و قوافی ندانم اگر قومی از ابنای زمان کضرائر الحسناء قلن لوجهها حسدا
وبغضا انها لدمیم چنانم جلوه دهند که فلان در کار دین بغایت کاهل است
و در کار دنیا بسیار جاهل چه غم که درویشان را با دنیای ایشان کاری نیست
و اگر کاری در باب مذهب و کیش است با خدای خویش است و بس کس چه داند که پس
پرده که خوب است که زشت بلی در باب حفظ و روایت و فن فضل و بلاغت اگر
تاکید معانی و تجدید امتحان درکار است بحمدالله گوی و چوگان موجود است

دهب و میدان حاضر اذا اشتشان الصولجة احمق ارید عباری ثم قلت له
الحق بندهٔ کمترین که دایا چون بخت ولیعهد خرم و شگفته است نه چون قلب
حسودان درهم و آشفته از این است که غایت بضاعت و مایهٔ استطاعتش
همین کلک شکسته است و نطق فرو بسته که هیچ آفریده را از فضل خداوند من توجه و الا
امکان قدرت نیست که تواند این اسباب دعاگوئی و آلت ثناخوانی از من
واستانند شیخ شبلی را حکایت کنند که یکی از سفرها دزد بر کاروان زده هر کس را
در غم مال افغان و خروش برخاست مگر او که همچنان ساکن و صابر بود و خندان
و شاکر که موجب تعجب سارقان گشته وجه آن باز پرسیدند گفت آنچه عت را مایه
بضاعت همان بود که رفت خلاف من آنچه داشتم کماکان باقی است و امثال
شما را تصرف در آن نیست تصدق کردم تا گروه و شاه زاده سخن بسر کرد
و عموم حساد را جبل نفس گسسته غرض از مطلب در حکم وجوب است که انعلام وجود
ذات و شهود صفات دودمان سلطنت از نور فوق الانوار و طور ما حد الاطوار
میدانم بوصفی که اصلا وجه شبه و ربط و نسبت با این اجناس و انواع و تکوین و بدایع
که معروف علما و حکما و مصطلح متاخرین و قدما است ندارند بل عالم آن وجودات
پاک و شهودات تابناک ماورای عالم آب و خاکست که اگر حلمشان بامثل

عین ذات باشد یا فعلشان از خوارق عادت لیس هذا اول قارورة کسرت
فی الاسلام کار پاکان را قیاس از خود مگیر عیسی علی نبینا و علیه السلام در عهد صبی
و مهد قماط ناطق و صادق و معصوم بپاکی مادر شاهد شد پیغمبر ما صلی الله علیه و آله مکتبی
نرفته و سبقی نخوانده معلم علوم اولین و آخرین بود و متقن رسوم دنیا و دین
کم کسا امثال این امور از کسانی که سلطنت کونین را حائزند و درک افهام ما
از کنه احوالشان عاجز بعید و بدیع نیست خواه پادشاه عهد باشند یا دولتگاه عهد
عجیب نباشد که طرح افلاک را مهندس شوند و شرح اسرار را مدرس و علم ازل را محقق
و پیر خرد را مصدق ولکن در سایر مواد بتصدیق طایفه متعلمان بر کمال فضل معلم حاجت نیست
که امام جماعت را سلسله اجازت شیخ مأموم کردن و جناب شیخ از عوام شهر بر ثبوت
فضایل و اجتهاد خود در مسائل فتوا کند و امضا خواستن و عرض عرفان فضیلان نزد
صبیان و اطفال نیز شبیه است بشتر بازی و نیزه بازی حق نظر ما فی در مدرسه
چهار باغ اصفهان هست و بتصدیق شجاعت خواستن از طلاب رشته مازندران
تیمور گورکان که سید جرجانی را با فاضل تفتازانی بمباحثه نشاند قومی ز تلامذه
بوالفضول بتعییر فاضل برخاستند که چرا اظهار عجز خود کردی ز انکار قول خصم حال آنکه
تیمور پادشاهی بود در کشور خویش و در عالم علم در پیش فاضل گفت کدام عجز و الزام بالاتر

از آن

از آن باشد که چون معنی را عالمان جاهل شناسند و جاهلان عالم شیخی
مدعی را که کودکی مبتدی زیرک و شوخ گوید اگر فی الفور باور کند و سلب ما لدیها
خنده عقول اولی الالباب است بل وقت گریه بر علوم و آداب بیت نحاس کس از مس فرق
داند همه کس سبز دارد بن دندان ضواحک نحاس معنی علم و فضل تقاسیند
جامه و سیاهی نامه و نامه کرد کافی و عمامه آسمانی بس است بل چندان مایه تمیز خرد
است که لااقل معده خویش را از معدن علم فرق کند سخا و فضول را از شجو رقص و
بازشناسد غافل ای دل نشین که بود کش رحم نبی نه چنان هم که در خطبی
کام کسی که هر علم نه چندان خوار و بی مقدار است که بی زحمت و ریاضت میسور و ادا
گردد و هر کس را به نیل آن امکان دست رس باشد و انگاه هشتی سفله ناچیز را به تمیز
غافل هرزه گرد نفس خواب خور بدخوی شده و پرگوی کم شنو که نهایت کسب ایشان
قیل و قال است و حاصل علمشان مراء و جدال باده و درد آلودشان چگونه
صاف اگر باشند نام چون کند خصوصاً وقتی که با سلیقه کج طریقه کج پیش گیرند
و هرچه را فرضاً ادراک کنند عمداً انکار نمایند راه گریز و جای تدبیر نخواهند بود و
پناه بردن سجده‌ای خود و داوری آوردن بحضرت ولیعهد نیک انجام سجده‌ای
خویش پناه برده و بدیوان عزیز داوری آورده آنچه در مسائل عروضیه ما به عنوان

دعوا بوده در ضمن چند باب نگاشته و چند فصل در مقدمه مرقوم داشته چشم آن دارد
که اگر خطائی رفته مربی و ستار باشند و اگر صوابی گفته از تربیت آن سرکار داند بلبل
از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود   این همه قول و غزل تعبیه منقارش امید
که تا جهان هست خدای جهان عز شانه سایه این جهانبانرا بر مفارق جهانیان پاینده
دارد و یکطرفة العین این بنده ضعیف را بی شمول عنایت و شکوه حمایت خدام این آستان
باقی نگذارد و یرحم الله عبداً قال آمینا   یا رب تو نگه دار وجودش را کامروز در عالم
اگر داد رسی هست همانست و بس یک لحظه   معاذ الله اگر عدلش نبود ظلم هست که بگرفته
کران تا بکران است فصل اول در بیان آنکه طبع که هیچ عروضی وجه دسته صفت
استادی فن نگردد   اول آنکه خود بالطبع موزون باشد و هرگاه در مراتب شاعری
بپایه ادیب و رشید که از ائمه شعر و استاد این علمند و مثل شب آدینه و من مست و
خراب شواند گفت باری از یوسف عروضی وانماند که گفته است چون یک الف
بضرب فزائی بدال کوی مفتوح سیم میخوان بضموم دال کوی چرا که هر چند شعر با فیرا
با شعر نافی فرق گزاف با نجولاه و جولاها فاز روی حق و انصاف بتر از سایر
محترفه و اصناف بدقائق نسج حریر و شال کشمیر می خوزند و هر که در مدت
عمر خویش فرع و مقراض ندیده و یکتا نخ بسوزنی نکشیده اگر هر دو هم جامه دلق

در بر خلق بیند و نام الوان وانواع آنرا یاد گیرد دعوی نتواند کرد که دقایق فن
خیاطت را خوب دانم و قطاعی لباس باندازه اشخاص نیکو شناسم و حال آنکه
کسوت او زا بر قامت الفاظ راست کردن خاص قوای باطن است و قطاعی
و پهنای چین باندازهٔ آن وزین کار اعضای ظاهر و درک دقایق آن بحس
بصر آسان است و فهم حقایق آن بفکر و نظر دشوار غشی گوید شتان یا یومی علی
کورها و یوم حیان اخی جابر صاحب بن عباد در بحر حادی عشر از کتاب بحور
اللآلی گوید والحق ان الشاعر ان لم یکن عروضیا یمکن ان یسلم قوله عن الخطأ
والزلل فی سوق الازاحیف والعلل وسبک الاعاریض والضروب واستعمال
الاوزان والبحور کابن بابک والسندی وشیخنا الزعفرانی ایدهم الله تعالی والعروضی
ان لم یکن شاعراً لا یمکنه الوصول الی انشاد دقایق الشعر والوقوف بطرز نسیج
الفکر الا بطول السهاد و فرط خرط القتاد و رکوب مهرة صعبة القیاد و ربما
ان یظفر بالمراد بعد غایة الجهد و کمال الاجتهاد کابی قایم القمی والعطوی والسجستانی
واما الجامع بین العروض والقریض والرائع فی روض الادب الاریض کمن یغرس الاشجار
فیقطفها الاثمار وینطق بالآداب فینطق بالاشعار فما هو الا الشیخ الادیب القاضی
العجب البارع اللبیب عبد العزیز الجرجانی ایده الله العزیز بفضله الصمدانی وقوم من منتجبیه

فان

فمنها الخالصين من اقرانها كالخوارزمي والسلامي وابي محمد الخازن والاستاد
ابي فضل النقفي وبعض التابعين على الحضرت كابي طيب الكندي وابي طالب الاسوني
والهداني الذين ذهبوا في هذا الباب مذهب ابي نواس حيث يقول الا فاسقني خمرا
وقل لي هي الخمر ولا تسقني سرا اذا امكن الجهر فهم قادة اهل الفضل وسادتها وبالعصر
الجامعون بين العلم والعمل والصفات الاولان لا يتيدان من فحول الاساتيد
ولا من قروم الصناديد الثقص يلزمها لاميها اما بعدم العلم بقواعد الفن او لفرط
الجهل بدقايق الشعر فليس الاول منهما كمن يدخل سوح البساتين ويتبرد تحت الغصون
والافانين ويقطف انواع الثمار ويأكل منها الاطايب والخيار غافلا عما اعتبره الا
قوام من الاسماء والاعلام جاهلا بانها روض وتمر ظل وشمس شجر او حطب وعنب
او رطب بل جاهل وصف الحلو والمر لا يفرق بين الابيض والاحمر وما زال يستحلي الذوق
ويستكثر الشوق ولا يعرف ما يذوق ولي ما يشوق واما الثاني فنظيره عالما
بجميع الاسماء والالوان فارقا بين حسك السعدان وشجر البان بقوة البيان
والحجة والبرهان عارفا بجد الحلو والمر واضعا لكل منهما الجنس والنوع والخاصة والفصل
لكنه لم يدخل روضة في عمره ولم يأكل ثمرة طول دهره بل عرف النخل بالدرس لا بالغرس
والتمر في الطرس لا في الضرس والشمايل في الرسايل لا في الخمايل والشقايق بالحقايق

لا في الحدايق

لا فی الحدایق فرأی الظلال فی الخیال والغصون فی المتون والاوراق فی الاوراق
کما قرء النعب من الصحف والامطار من الاسطار والارواح من الالواح ولم یزل
مشعوفا بشرح اصول الاعناب فی الفصول والابواب مشغولا بوصف التین عن
دلیل المباین قانعا بالوصف عن الوصل راضیا بالقوة عن الفعل شاغلا التفتیز
بالحرکات زایل الکمیتین عن البرکات ذاهلا عن حقیقة الذات فی شرح الصفات
واعلا فی الشروح والبیانات فویلاه کیف یشرح بالبیان ما لم یشهده بالعیان
تقناء کالتبجاج فتابی بالاسجاع فینطق عن الهوی من غیر ان یری من آیات
ربه الکبری هیهات هیهات لعمری ما اشبه حاله فی ذلک الوقت بما نحن فیه الآن
من معرفة الجنه الجنان والنخلة والرمان وجنتان مدهامتان و سایر ما ورد بیانه
فی القرآن آورده اند که یکی از احفاد طاهر بحتری شاعر را پرسید که رای تو
در باب مسلم وابی نواس چون است وکدام در پایهٔ شاعری افزونند بحتری ابونواس را
ترجیح داد طاهری گفت عجب که بر خلاف احمد ثعلب که استاد علم ادب است سخن
گوئی بحتری گفت لا بل عجب از دست که خود بهرهٔ شاعری ندارد و درباره
شان سخن گوید نظیر این است آنچه اسحق موصلی در اغانی خود حکایت کند که
وقتی هارون الرشید از ابی نواس پرسید که فرزدق وجریر کدام یک اشعر بودند ابونواس

صر الاعتبار والنتج

جریر را

بجریر را عرض کرد بار دیگر گفت ویحک یا فاجر أتخالف ابی عبیدة قال لی جعلت
فداک لانه اهل العلم وانا اهل الشعر وهل یعرف دقایق الشعر من لا یعتسف فی مضایق
الفکر ثالث آنکه اول اخذ علم از حضرت استاد کند بعد از آن دعوی تعلیم وارشاد
نه آنکه استاد ندیده خود را استاد پندارد از کس نیاموخته آموزگار کسان گردد
یوسف عروضی که در پارسی اولین استاد عروضیانست گوید این علم اگرچه اول
آسان رسد نباید برین امید فارغ هم نتوان نشست زیراکه چون بحر قواعد
فرو شوی بازی خوری و هرچه نه از شیخ شنوی گر علم یادگیری از استاد یادگیر
ور جهل محض خواهی از خویش یادگیر وقد صرح الصاحب بهذا المعنی فی البحر الثانی
من بحور اللآلی حیث قال ولم یزل هذا العلم یعز ناظره فی بادی النظر ویزعم انه رقی
منه بشاهق من الفضل وشامخ من کمال السعادة والافادة فی السبق والتقدم والمهارة
غیر مفتقر الی الاخذ والتعلم مع انه فی اسفل المراتب من سلمه واول الاخذ من معلمه
فحینئذ لابد للطالب المجاهد ان ینکس فی هذا عن وساوس الوهم الی انس طبعه باوائل
العقل ولا یقنع بالمراتب فلا عن الصاعد السامیة بل یأخذ عنان نفسه ویتعلم ملطفا
غیره فیسئل من الله الفوز بمدارج الارشاد ویتلو تلو کل شیخ واستاد فیفید بعد ما یستفید
ویتکلم بعد ما یتعلم ثالث آنکه در تتبع دواوین شعرا وحفظ رعایات اشعار عرب وعجم باشد

چراکه اصل وضع این علم از روی اقوال شعراست و استشهاد و اضع باشعار آنها
پس هرکه در روایت و حفظ آنها در باشد بر دقایق این علم واقف تر بود و قومی
که این صناعت را فاقد اند درین صناعت فایق نیایند و هرچند نکته مسائل عالم باشند
و در فکر شعر عاجز نشوند با غزارت طبع محض و کمال شاعری بی فمارست تام و کلام
شاعران نه خود کامل و استاد گردند نه قول شان قابل استشهاد یوسف گوید هرکه
زشعر تازی دارد بسی یاد او را درین صناعت خوانیم استاد زیرا که فارسی
کم و تازی فزون بود دانکو زهر دو ماند استاد چون بود صاحب ابن عباد
در بحر سادس عشر که مواد اشتباه رجز و سریع را پایان کند خطای بل عتابی با بوحاتم
عروضی کرده که چرا اصحاب ابن راوندی طعن زده اند درین دو بیت جناب ولایت مآب
صلوات الله وسلامه علیه که فرموده اند یا ایها السائل عن اصحابی لو کنت تبغی
آخر الصواب انبئک عنهم غیر ما یکذبون انهم اوعیة الکتاب در مقام جواب
برآمدی و نوعی رد کردی که عذر تو از گناه تو زبوشرست و بجای جواب
تو نیز بابیات این قصیده سخن را بدو بیت که در هجو اشجع سلمی موشح داشته گوید ایها
المدعی سلیما سفاها لست منها الا قلامة ظفر انما انت من سلیم کواو الحقت فی
الهجا ظلما بعمرو از اواخر این کلام چنین مستفاد میشود که استاد عروضی را تتبع اقوال

غلط لازم است نه اشعاریکه از حسن لفظ آنها ربیتا تام فقری هم در این قول بحث است
او را کرده است فضولی نیز در تحفة الاحباب گوید که با شعر است که مطلقا
حسن لطافت ندارد و بواسطه صحت وزن شاعر وضیان است مثل ای گربت
گل سوری تو بکن زما دوری خسته ام زمهجوری بسته ام ز رنجوری و ظاهر است
که اختلاف سلیق و طبایع است معهذا با رحم الله معشر المنصفین چرا که امروز از مدعیان
این فن کسی پیدا نشود که شعر گوید و بد گوید و کم دانند و بویی از شیخ شنیده باشد و لی
از شیخ و دیده وجود دش را مغتنم باید دانست بل وجودش را مفترض باید شمرد اگر
با انصاف معان نظر شود — قمی بسیار است طالقانی در میان نیست

این کاغذ را از تبریز بطهران نوشته معلوم نیست که بکی نوشته است در سال ۱۲..

اکنون که دو ساعت از شب دوشنبه شعبان گذشته است بلطایف الحیل از حبایل
ترمساقی پیک طهران رسیده و در زیر کرسی آرمیده میخواهد در حضرت لیث و نعمت
کشف حال و بسط مقال دهد خدا داند چه ناسپاسیها را گرفتار چنین ناسپاسی کرده
و از ما خود چه کفران در وجود آمده که کیفر آن میبریم عامه و خاصه اهل ایران از دانی
و قاصی و مطیع و عاصی از بادی و حاضر مقیم و مسافر مسلمان و کافر هر یک بشری از شر

این دزد و زن مزد و هتاک بی باک در مانده اند من جمله یکی از مفاسد قتل و زیر
مشارالیه بس است با چند نفر از صاحبان منصب کبار اوست هشت کرده و آنچه
مقدور بود از تفنگ و توپ و بد و خوب بازبها و هدر رفت معادلت
و مخاصمات یک بر هزار افزود و چنان مینماید تا تخشی در آهن سست و چربی در
روغن مغوطه در عرق متذکر است و نفوذ در عرق عصب و اتساع در روده زن فرج
و ارتفاع در سنه یا موج و انبساط و نشاط باده است و التذاذ در لواط ساده قیح
انتقام آمیخته و عوض هر قطره دریائی از خون ریخته خواهد شد اکنون در تسکین فتنه
و آشوب بحضرت نایب السلطنه مشروحی نوشته و دستورالعمل خواسته اند ضعف
الطالب والمطلوب تا اندیشه صوابنمای ایشان در جلب چکند اگر بگذارند بفعل تسلیم
و راهی مستقیم چاره این کار را خواهند فرمود که برودت بخصومت تنها مدیسلم
و سلاد رپیش هر بد نه غزا و جهاد البته مراقب باشید که در این باب بخلاف
عرض و فرمایش حضرت ولیعهد روحی فداه رفتار نکنند سهل است که این کار را
بالکلیه با ایشان واگذارند و اگر از روز اول آنچه بکند نشنید هرگز باینجا نمی کشید این
خسارتها اتفاق نیفتد و این ضررها بدین دولت نمیرسید میدانست که رای رزین
ولیعهد و عزم متین شاهنشاه اسلام این کار را بخوشی بگذرانند و الا توبه از معاصی

گوناگون و ندامت نما زکن فیکون وختم انا لله وانا الیه راجعون چاره نخواهد کرد

از شهر بیهر حد دار اردبیل نوشته است

حامل عریضه شیخ کوفی است و دشمن صوفی با مندیل و رداء و تسبیح و عصا
از کربلا و نجف آمده هدایا و تحف آورده عزم خدمت نواب کرده و ساز حرکت
و اسباب داده چهده هزار جوارش دارد و چهده هزار سفارش میخواهد بهر وزیر و امیر
و مشاهیر و واعظ و خطیب و کاتب و ادیب و جمیل و جلیل که در مشکین وارد اردبیل است
آنجا می آید و همه را مالش میدهد اگرچه کاظمیان طالش است باکه در مدت عمر یک فطیر بیک
فقیر نداده و یک عطا بیک گدا نکرده کیسه پر دو خشک کنند تا کارش پرداخته شود و کم
میگوید پرچی کلاه خاک میدهد میخواهد خاک خاک تربت است و راه راه غربت
کتابهای شماره میدهند و وعده بی اثر است حواله بی ثمر نقد میخواهند نه برات بدل
میخواهند زکات نقل بی سود و تحمل بی حاصل در ناحیه و زارت داره متوقع است که بند
یک ورق بلکه یک تعلیق در هر حدود بیش اسمی نوشته شود مثل خان خلخال و میر طالش
و صاحب مشکین و نایب اردبیل و امرای پیاده و سواره از ده و صد و هزاره و پیر
هر عشیره و سید هر قبیله که آبی در فیله و خری در طویله و گاوی در رمه و بزی در گله
داشته باشد اگر چنین کردید آسوده والا شیخ عاکف بساط است و ما دم نشاط و ندیم

لاند

لازم و ثقیل ساکت پول بدہید کول مخور ید کہ شیخ ساکت رسیدہ و از شیخ صامت
آرمیدہ و شیخ سلمہ اللہ اگرچہ ساکت باشد و صامت باشد نعوذ باللہ من مجاورة
السکوت الساکت و ملازمة الثبوت الصامت اینجا ہمہ شوخی قلم است اگر عطایای
شیخ باید کرد کہ مرد جلیل است و عازم اردبیل شدہ و از آنجا بمقصد اصلی یعنی عتبات
ابو الاتقیا میرود و ذکر عطیہ شمار میکند و یکی را دہ میگوید اگر از سرکار نواب والا
میگیرید هشتاد رید و اگر از خود میدهید هشتاد رید و اگر از عمرو و زید میگیرید هشتاد رید والسلام

یکی از رقعہ جات است کہ در خصوص آقا علی رشتی نوشتہ

روز وصل دوستداران یاد باد یاد باد آن روزگاران یاد باد ذیلی مصاحبت
یاران صادق و دوستداران موافق یعنی آقا علی نعمتی است کہ قدر آن ندانستند
امی ہم نفسان کہ پیش ما رید این شکر چرا میگذارید قوم موسی در وادی تیہ کہ
مائدہ آمادہ و نعمت موجود کباب بی آتش و دود از جانب رب ودود میرسید
قدر آن ندانستند شکر آن نکردند نشد خواہش بصل و ثوم کردند و عدس و فوم خواستند
لاجرم نوبت تغییر نعمت رسید و اشرف با خس مبدل گردید در این صورت
قدر صحبت آقا علی را باید دانست و شکر باید کرد و الا آمادہ مصاحبت آقا عمری باید شد خوب
ربنا و قنا عذاب النار والسلام

دیباچه رسالهٔ جهادیهٔ کبیر مرحوم میرزا عیسی الشهیر بقایم مقام بزرگ است که از منشآت مرحوم قایم مقام ثانی است که بر رسالهٔ جهادیهٔ پدر خود دیباچه نوشته

بسم الله الرحمن الرحیم ربنا افرغ علینا صبراً وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین ربنا وفقنا لمجاهدة النفس ومتعنا بمشاهدة القدس امددنا بکتائب الغیب وخلصنا عن مهالک الریب لیسادع کفنا وقلدنا سیف حمایتک ونور قلوبنا بعلم الیقین وافتح عیوننا بفتح مبین کی نجاهد فیک حق جهادک ونهتدی الی سبیل رشادک نحمدک اللهم علی ما دللتنا علیه من شرایع الاسلام وخصصتنا به من ودایع احکام صحابة سید الانام علیه وآله افضل السلام الذی بعثته نبیاً بالسیف واماناً من الجور والحیف هادیاً بالسبیل الحق ناطقاً بکتاب الصدق ناظراً بوجهک ناطقاً بوحیک آمراً بامرک ناهیاً بنهیک وشددت عضده باخیه وولیه النبیه فشیدت بسیفه قواعد الدین وایدته بنصره معاشر المسلمین جعلته للدین حساماً وللشرع قواماً وللخلق

اماماً مظهراً للعجائب وقاهراً للمعاندين امير المؤمنين صلوات الله عليه وعلى

و بعد بر روان دانشوران پوشیده نماند که بسط نور وجود و نظم بزم شهود برای

تحصیل طاعت و معرفت است که الطاعة فرعٌ و اصلها الشرع و درختی که بیخ محکم ندارد

شاخ خرم نیارد رونق دین حنیف برواج شرع شریف است و رواج آن بقوت بازوی

جهاد و قدرت نیروی اجتهاد غازیان عرصهٔ دین و عالمان علم یقین که عاشق

رضای خدا باشند و سالک طریق هدی ذوق طاعت یابند شوق معرفت شناسند

سبق از ذکر حق گیرند و رق از فکر خود شویند درس بندگی خوانند و دهند سر در را

گیرند و نهند چنانکه از آغاز کار جهان که پیغمبران پاک روان پایهٔ بعثت گرفتند

و آیین دعوت نهادند هیچگاه رتبهٔ قرب حق عز و جل بی شرکت علم و عمل مقدور

نگردید و اجرای احکام دین بی زحمت مجاهده مشاهده نیفتاد حضرت ابو البشر

با رتبت نبوت و نسبت ابوت روزگاری غصهٔ نفاق قابیل و فراق هابیل بود

و از فرزند ناخلف خلافی چند مشاهده فرمود که از جناب قدسش چاره جو است

و از جهان انسش آواره ساخت تا حکم خالق رواج گرفت و امر خلایق امتزاج

نوح نبی با سفاین حلم و خزاین علم عمری ابلاغ نصایح کرد و انواع فضایح دید عاقبت

تاب لوم و انکار قوم نیاورده بحر غیرتش بجوش آورد و جبهتش در خروش آمد

تا موج

تا موج طوفان بفوج طغیان برانگیخت و روی زمین از کفر و کین بپرداخت
کار دین راست کرد و کشتی چنانچه خواست خلیل جلیل با خلعت خلت و پاکی ملت
معالم حق بر معاشر خلق القا میکرد و چند آنکه شرح کافی میداد جرح و امید ید اجرام
دست مجاهدت گشوده قصد بت اصنام کرد و در صنم مغنم جست که معبد فارغ از بار
معبود ساخت و عرض نار نمرود گشت تا نسیم رحمت از گلشن عزت در اهتزاز آمد
و سبزی از سر چهره نمود که باغ جانها بلاله یقین آراسته داشت و خار انکار از گلبن
دلها پیراسته موسی علی نبینا و علیه السلام مجتبی چون آفتاب روشن و روز دست داشت
و چند آنکه در دعوت قوم افاضه انوار هدایت میکرد منکر از ظلمت غوایت اضافه میشد
تا برای دین بپای کین برخاست و آیت خشم پیغمبری آشکار فرمود بامر الهی اجرای
اوامر و نواهی جست و بعون یزدانی شوکت فرعونی در هم شکست فرقه کافران غرق
کرد و با ال از حق فرق مسیح روشن نفس که جان مرده باز پس دادی و بنفس مقدس
علاج اکمه و ابرص فرمودی در عهد صبی بامر خدا احکام بعثت خود کرد و سالی چند
آن زردکان رنج ضلال را و آروی پند میداد که شاید دلهای مرده زنده آید و درد
بیچارگان پیر علاجی رسد عاقبت بلی مجاهده بیهوده عنود کشف اسرار حق و نشر آثار دین
مشهود گشت و چون نوبت دعوت بحضرت خاتم انبیا و سید اصفیا سبب

خلق عالم شرف نسل آدم سفینهٔ نجات نوح سکینهٔ حیات روح رسول رب
جلیل دلیل راه خلیل کشاینده نطق کلیم طرازنده باغ نعیم تازگی نفس قدسی زندگی جان
عیسی رهنمای سبل پیشوای رسل محمد مصطفی علیه وآله آلاف التحیة والثناء سید
که جامع حکم حکیم بود و خواجه علم علم گردش چرخ گردان دگرگون شد و رونق بازار
مجاهدت افزون گشت چه در عهود سلف هداة امم را غالبا اقامه امر دعا باصابت
تیر دعا و وساطت اسبابی دیگر بود و حاجت بجهاد و سیف نکرد اگر فرزندی با پدر
مخالف میشد مهاجر میگشت نه مشاجر و اگر آتش طغیانی برمیخواست بجنبش طوفانی
فرو می نشست شوکت خار انکاری بجلوه باغ گلزاری رفع میشد سطوت خصم قهاری
بلطمه رود خونخواری پست میگشت اقامه حکم ربانی از اعاده روح حیوانی دست میداد
خلاف این عهد که خواجه ما را حجت نبوت از تیغ شاهر است و پایهٔ ثبوت از عزم
قاهر لا یکلف الله نفسا الا وسعها اختلاف شئون و احوال باقتضای ازمنه و اوقات
است که وقتی آدم صفی را مقتضی برق عصیان بود و این عهد آئینهٔ نور ایمان گشت
و همچنین هر یک از رهبران جهان باقتضای زمان آیتی مبین شاهد شد که حجت
اثبات رسالت قاهرا با بطلان ضلالت میشد یکی را تیشه وری پیشه داد و دیگری را دسته
گل برکف نهاد و دیگری را چوبی معجزنما عصا کرد و دیگری را نطق علت زدا روا دید تا شخص

عالم که در عهد آدم بمثابه کودکی نارسیده بود بهره ای از هستی خویش ندیده عمرها
در مراتب ترقی سیر کرده بتدریج زمان بتکمیل نفس نمود چون بعهد و وقت رسید
و مرتبه کمال دریافت بظاهر قابل اشرف کاینات گردید و بمقتضای حال السلاطین
پیشین در نوردیده رسمی نو آیین بر نهاد که بازی معتاد کودک در خور پیران
زیرک نبود و ثبوت نبوت ختم رسل احقتی شایسته نابیت که بگوهر خویش مظهر
معجزات پیش باشد و بی شرکت دیگر اسباب مروج ملت و کتاب گشته تجدیدت
خود برق عصیان بسوزد و نور ایمان بر فروزد بسجای شاخ درخشان پیچ بدبختان
بر کند مثال اژدها پیچان بکفر پیچان کند کلهای تمکین در آتش کین بکار
غبار علت از چهره ملت بشوید لاجرم قرعه این فال بنام تیغ جها دافتاده دست خدا
از جلیب بی برآمد جلوه جلال پایه کمال گرفت نوایر سطوت صفدری در معارک
غزوات حیدری بالا کشید و حدت ضرب ذوالفقار بر هستی جان کافران ظفر
عنبت شعله برقی حبه قومی حرق کرد و بلطمه موجی هستی قومی غرق نمود لاله گلشن از
شعله ریشه سر برآورد و کینه کفر از نتیجه تیغ بلاد گوهر جان بیکر دین بازخشید سرها
بپشتی خاک ساخت شعائر پاک در بر مغاک انداخت قضا فسحت تیغ غزا اشاعه
زنان ازوراق جاهلیت بنجوی شست علم سطح ابنا زسیف قاطع گردید و فروغ آن

دو گوهر برابود و احمر لامع آمد تا دین حق مایه رونق پذیرفت و زمانه شریعت
راست آراسته گشت فانجد لبند وکت مدة القصب وعز بالسیف دین المصطفی العربی
و پس از زمان ظهور رسالت که خسرو ملک صباحت تارک کلاه ولایت برافراخت
همچنان در سراء و ضراء و پنهان و پیدا لشهر اسباب مجاهدت بود و قمع از باب
معاندت تا سر بر سر هوای دوست نهاد و جان در کار و کار جانان صرف کرد
بر پی آن باز عشاکیر شاه آن سپاه فکن بجوشن با سپاه بس فزونها در دین
قصه هاست هر شهید از ایشان اندر فاست ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم
بان لهم الجنة يقاتلون في سبيل الله فيقتلون ويقتلون و زان پس دو فرزند بتول
عذرا که دلبند رسول بطحا و آویزه عرش برین و پرورده روح الامین بودند
پرتو عنایت کشور هدایت اند چه بحکم تکلیف که فراخور طاقت هر نفس است و باندازه
قدرت هر کس عشق لقا در دل ذوق بقا در جان شوق شفاعت بر سر [illegible]
شجاعت در بر سر بر دست رضا نهاده شما بحکم قضا در داده بمردی فارس میدان
دین گشتند و بغیرت از سر دنیای دون گذشته یکی سر بره همت نهاده یکی
جان فدای امت فرموده یکی کشته دشت غزا گشته یکی خسته زهر جانگزا شده یکی
یکی کام و حنجر بزهر آلوده یکی کام از خنجر قهر گرفته جان بجانان داده آن کیش شان

ستم

ستم تلخ شهد ناخ پیش شان هرگاه اندر مرگ چند صد بهبود چو پروانه بسوزانند
وجود پروانهٔ عاشق که وصل نفع رجو به تا از خود دور نگردد شاهد شمع که در جستن خود زبون کرده
خواهد تا خود نسوزد بزم هستی منور نگردد همچنین هر یک از ائمهٔ طاهرین سلام الله علیهم اجمعین
در هر عهد و اوان که بزم امامت منور گراست از هر شد واحدا بعد واحد مایهٔ جان شریف
در وفای دین حنیف کرده گاه متقلد سیف مجاهدت بودند گاه متحمل رنج مصائب خود
خواهید شد دین حق عزیز تر گفتند که در راه وفا از جفا چه بیم است و در بحر
ولا از موج بلا چه باک آنکه در بحر قلزم است غریق چه تفاوت کند زبارانش
عاشق کعبه خوار مید ره که با پیچید مغیلانش تا حجت امامت حجت قائم اقامت
گرفت و چندی چون جلوهٔ گل در چمن و تابش شمع بر انجمن چهرهٔ عیان گشوده دست
ظلمت جهان زدوده بعد نیز بر مثال شاهد گل که با برقع غنچه مانوس گردد
و پرتو شمع که از پردهٔ فانوس تابد نسیم طیبا فاضت کرد و بسط نور افاضت
و زان پس مانند شاخ گل در کاخ بستان و شمع تابان در حجرهٔ شبستان در خلوت
غیبت نشست و در بر بیگانگان بست و شمع چند ز خواص را بار خصوصی خاص بند دل
داشت که گاهی راه بستان جویند بار شبستان یابند یعنی پرتوی از غیب پسند
نهانی نکهتی در جیب آرند جانی بنشانی اثر روشن کنند عصری بعطری از این گلشن

سازند

سازند تا حدود شرایع جهان جاری و شایع باشد و مهام و دایع کلی مهمل و
ضایع نگردد پس درین نوبت غیبت که کاخ خلوت از دراز است و روزگار
هجران دراز قرار روی زمین و مدار زمان موقوف کفایت ایشان است
که نواب صاحب عصرند و در حکم حاجب قصر چه هر عهد را خطی جداگانه نصیب است
دنیای گیتی بر فراز و نشیب طبیعت روز طلیعهٔ مهر جهان افروز را مقتضی بود که مطرح
اشعهٔ نور گشت و مظهر انوار ظهور را هیبت شام خاصیت ظلام در بر داشت که پرتو
التفات خور زر افشان شایستهٔ دخور نگشت لاجرم تدبیر عالم آن بکوکبی جهان عنان
حوالت رفت که عکسی از جلوهٔ خور زر باید و نوری در ظلمت شب نماید مثال
دورهٔ این عهد که قابل ظهور مقدس نبود و مظهر نور مقتبس گردید چهره روز وصل در نقاب پوشیده
ماند و پردهٔ شام هجر در کشیده نیر امامت در حجاب نهان گردید و کوکب نیابت
رهنمای جهان تا جادهٔ هدایت از حفرهٔ غوایت فرق شود و در هر حال جمال
شاهد مطلوب از نظر نشیند کان محجوب نماند فارغ ای دل نشین کرد کشور
رحم نبی نه چنان هم که دیده طلبی کام کسی دولت وصل جانان خاص ارباب وجد و طلب
است نه آسودگان از جنت طلب و آنرا که سالک راه طلب باشد کجا پروای
روز و شب باشد خاطر عاشق در رهٔ کوی دوست چنان در ره وامی باد او است

که دور

کند روز از شب نشناسد نه راحت از تعب مستی شوق ره سپر گردد هستی
خویش بخبر آید خبر چه بیش نگوید و نشنود جز با دوستش نخیزد و نقعود هر چه بیند جز او نبیند
حق بصیر سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده الذی یبطش به طالبان
راه هدی را جذبه شوقی سرکش باید که دل از هیچ صبر ربایند تا براه طریقت گذر کنند
و بنور حقیقت نظر فانی شوق نور شوند و از هر چه ظلمت دور الله ولی الذین آمنوا
یخرجهم من الظلمات الی النور اکنون که روز غیبت کبری است و شام فرقت مصطفی کرا
دل در کشاکش سبیل است کجا پرده آنها رسبیل است کاروانان ره نوردی که
بهره جهان کردند تا راه بپایان نبرند شبها تا پایان نکردند کجا ره بمنزل مقصود
برند چشمان دل بر روی صبح امید بینند ناظران نور طلب را پرده های تاری شب حجاب
جمال مطلوب نیست که دلبر از جلوه چهره آذر هی در چنبر زلف عنبری خوشتر است
و چشم به لبهای شیرین در ظلمت خطهای مشکین دلکش شد زلف حجاب رخ او نه نظر
غیر حضد الحکیم جعل اللیل لباسا پرده زلف حجاب دیده بیگانه باشد و تاریکی شب
مردم راحت گزین را بهانه که جز خواب غفلت پیشه دارند نه جز پرستش خویش
اندیشه خلاف مردان کار که شبهای تار بنور طلب به فرط تعب راه پویند و چهره
صبح از طره شام جویند ان ناشئة اللیل هی اشد وطأ و اقوم قیلا آب حیات

[illegible]

دراه

در راه ظلمات پدید آمد شعلهٔ مشعل طور در ظلمت شام دیجور چهره نمود اراءهٔ طریق
معراج باضاءهٔ نهار محتاج نبود سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ
الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى قومی رحلت خود کرده نعمت پرورده که در لعتد آل هوای
شبهای پیمودن راه طلب ندارند کجا تاب گرمی و رزه تابش مهر جهان افروز
آرند که سنگ خارا گداز دو ارض غبرا نقشه سازد شوکت شعاع مهر خاوری و چون
جلوهٔ فروغ ماه و مشتریست که هر کس را بار دیدار دهد در هر دیده پدیدار شود هر کرا
روی بهبود نبود دیدن روی نبی سود نبود چهرهٔ خورشید رسالت در دیدهٔ
ارباب ضلالت چنان بود که هر چه پیش میرفتند و پیش میدیدند چشم ناپاکشان
تیره تر چنانکه بسی از اصحاب شیر یزدان که طاقت دیدار نور ایمان
نداشتند بپاداش انکار حسی و قلبی مستوجب عقاب دینی و عقبی گشتند و در عهد
شهود نیز شهادت که وقت ظهور کبیر ارادت بودی چند از جمع مریدان سالک در ره
شهیدان آمد و باقی مرتد و هالک شدند   و طغیان را که وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ
كَثِيرًا مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا
وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا   در عهد شهود انوار امامت نیز
که بهار زمان بود و نهار ایمان طینتهای خوب و زشت و استعداد دوزخ و بهشت

خیره شید و جهانیان پاکان صح

در عالم

روز بروز

در عالم روشنائی جلوه بروز بیشتر گردد شبهای تار شوند و جانهای ضعیف تاب تابش
مهر تکلیف نیاورد تا در زمان صاحب عصر زمان این اختیار دهی که بقدر طاقت
مردمان بر محک امتحان رفت چنین مقتضی حکمت و رحمت افتاد که چهره مصابیح
ملت در طره سودای غیبت نهفته گردد و هوای دور زمان از در عالم اعتدال شام
اعتدال تام پدید آید چه پرده لیل لباس سر غیبت است و جلوه نهار کاشف سر
غیب تکلیف غیب کمتر از حضور است و خدمت نزدیک سخت تر از دور ما تکلیف غیبت
بجا نیاریم کجا تاب خدمت حضور داریم هر که بخویشتن رو دوره بهر دلسوی و دیده
ما نیاورد طاقت حسن روی او بمقدار قدرت خلایق بر مرآت حکمت خالق
روشن است که تدبیر دو دلیست و تکلیف این طایفه امت بدینگونه مقرر داشت
که در رحمت هوای شب بزمی راه طلب پیش گیرند و دنبال رهبران خویش تا
بالتفات خاطر امام زمان از ظلمت شام هجران امان یابند و بدولت صبح وصال
باز رسند شبان تیره امید میدم بصبح روی تو باشد لقد نقش عین الحیوة فی الظلمات
سید کاینات علیه افضل الصلوة که کاشف راز نهان بود و ناظم کار جهان
کفایت هدایت امت بودیعت کتاب و عترت حواله کرد تا در عهد ظهور و غیبت
هر کرا دیده بخت و سعادت باز باشد از دیدن نور حقیقت باز نماند و در عهد

ازان

از آن سالکان راه دین را وصول بمنزل یقین دست دهد زمانی نیز
امامت بظاهر طالع بود و پرتو هدایت بعالم ساطع و حال که زمانه مقتضی
حجاب است و مسند افتای خبر و کتاب باز باب تحقیق بر ارباب توفیق گشاده
اند و صلای عام در داده اند حکم شریعت همان است که گفته اند خامه تکلیف هرچه
رفته لا مبدل لکلماته جف القلم بما جری سبیلی واضح تر از شرع نبی نیست و دلیلی
ناصح تر از خبر و نبی نه علمای امت جلیل را در پایه انبیای بنی اسرائیل شمرده اند و نکته
ارشاد و اجتهادی و فتحی اعطا کرده تا احکام فرقان و خبر با مر نواب حضرت منتظر در صحیفه
جهان منتشر باشد و در دیده جهانیان جلوه کرد و لقد یسرنا القرآن للذکر فهل
من مدکر حالی اسباب نیل مقصود از هر جهت آماده و موجود است و مایه غیرتی
اندک ضرور در کار که هداة اعلام و غزاة اسلام بجودت نطق و بیان و حدت
سیف و سنان از محافظت شریعت و متابعت ودیعت غافل نکردند تا هم در دین
عالم موجب بلندی نام گردد هم در آن نشاه مایه نکوئی سرانجام خواجه بزم رسالت
بفارسی درشت بسالت فرمود که یا علی اعجب الناس ایمانا و اعظمهم ثوابا قوم
یکونون فی آخر الزمان لم یلحقوا النبی و حجب عنهم الحجة فآمنوا بسواد علی بیاض همانا
قصه این حدیث بشارتی بتخلق جهان است و اشارتی بدو رین زمان که بتیغ سطوت

شهریار

شهریار عادل دین عالمیان عامل با وجود فرقت عهد نبوت و غیبت نور امامت
عقاید معاشر امت بکتاب و سنت چنان راسخ و صادق است که گوئی حضرت
مقصود آفرینش به دیده بینش دیده‌اند و احیانا عترت طاهرین بسمع رضا و یقین شنیده
چه در سیاق این عهد دولت که روزگار سرناسازی داشت و زمانه کینه دیرینه
میخواست مشرکان قصد دین کرده بودند دشمنان سرکین آورده خفاش
آهنگ هور میکرد ظلمت پیکار نور میجست موج فتن اوج گرفته شاخ بلا بالا کشیده
کفار روس رخنه ملک محروس در خواسته غوغای زاغ از صحن باغ بر خواسته کاخ
اسلام در شرف ویرانی بود کار مسلمانی در عقده پریشانی لقد ذهب الاسلام الا بقیة
قلیلا من الناس الذی هو لازمه لیبکی علی الاسلام ان کان باکیا فقد ترکت
ارکانه دمعاله حق سبحانه و تعالی فتحی بر دور زمان نهاد و رحمتی بر خلق جهان
فرستاد که نظام کار دین و ملت و قوام کار ملک و دولت بفر شوکت و شکوه
سلطنت شاهنشاه دنیا و دین شهریار زمان و زمین مهر پرور آفتاب سایه گستر
پیکر پاک نور جلوه نار طور مایه گوهر خرد پایه قدرت احد فروغ رحمت وجود شکوه
نشاه وجود طینتی از آب حیوان سرشته مصحفی از لطف یزدان نبشته صورتی بر معنی
ملک حالی بالاتر از فلک شاه ورعی ماه ثری سپاه خداپناه هدی ابوالفتح والعلی

فتحعلی شاه قاجار مفوض داشت که روزگار گلشن پیوسته بهار با دوبها
عدلش آسایش روزگار ملک هم بر ملت قرار گرفت روزگار آخر اعتبار
گرفت تیغ جهادش شحنه بازار دین شد و صیقل زنگار کین دور زمانش مُحیی رسم
جهاد گشت و مظهر آثار عدل و داد کار گیتی بسا زراستی باز آورد و عرصه آفاق
از گرد نفاق پیراسته خواست باغ از زاغ تهی کرد زغن بر سرو سهی نماند
شاخ بلا برید بیخ ستم بر کند پای فتنه بشکست دست رخنه ببست غبار ظلمت
زدود فروغ ایمان فزود سراپای ان بعیب طاهر ساخت جهان از علت و عیب
بپرداخت گردش زمانه را گوشمالی بسزا داد مزاج روزگار را اعتدالی روا دید که هرچه از آن
امن و امان باشد و هرچه از اسلام و ایمان باشد صبح دولتش بدمد کین هنوز
از شیشه سحر است هنوزش جوشن غزا پیکر روشن است و مغفر جهاد بر تارک مبارک
موکب عزمش از کوشش رزم نیاسوده که هر حسامش لعنت نیام ندیده افواج چشم
مجاهد آراسته دارد و امواج بحر مجاهد برخواسته رای منصورش مقصور بر این است که
بکلی ساحت خاک از ظلمت کفر پاک کند و بسیط غبرا غیرت بساط خضرا سازد تخم
طغیان برافشد عمر عدوان سرآید صرصر نفاق نخیزد حنظل خلاف نروید نام روس
نیست گردد و بانگ ناقوس پست آید هرچه باشد طاعت فرمان ایزدی باشد

دایت

و آیت پیمان احمدی این حتمی بر اصل زمین بود زمهمان وین منت خدای جهان
بر جهانیان اللهم اید الدین بنصر اعلامه و اید الاسلام بطول ایامه و متع المسلمین
ببقائه و نور العالمین بلمعانه ما دام الدین سبیلا و الحق دلیلا
و الامر سرورا و الایمان نورا کارسازان کار
کاه قدم که نقش جهان از کتم عدم بر آورده اند در عالم علم ازل که مدت عهد دول
مرتب میشد بهر دوری نشاه طوری داده اند و هر سپهری در خور رهبری دیده اند بر همان
نظم و بر همان ترتیب گردش ادوار و اعصار در رشته سنین و شهور کشیده اند و چون
نوبت این عهد خجسته که با عهد نبوی پیوسته باد در رسید چشمه سنین درخور افتاد که پایه این دولت
عظمی بر سایر دول چون ملت سید بطحا بر سایر ملل رتبه برتری یابد پس جهاد قوم طغیان
در زمان عهد میمونش بر کلک تقدیر رفت که هر چه در ملک سلطانی با مر یزدانی از پردهٔ
نهان بعرصه جهان آید همه آیت خیر و صواب باشد و مایه اجر و ثواب کفار بنی الاصفر
که از جانب شمال ایران مجاور ثغور آذربایجان بودند دست تعرض بسوی زده اسلام
کشوده بر خاطر علمای اعلام علامت الهام پدید آمد که ذات مسعود شهریار یگانه در این
زمانه که زمان غیبت امام علیه السلام است به نیابت خاص نایب عام مخصوص باشد
و احکام دولت روز افزون بحجت عقل و نقل منصوص تیغ جهاد امام در عهد نیابت امام

وزنگ فراق کرفته دیگر باره سر برآورد و سنجر می دیگر آورد که صراط تکلیفش در میان
است و از دو جانب جاده دوزخ و جنان لیدخل المؤمنین والمؤمنات جنات
تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ویکفر عنهم سیئاتهم وکان ذلک عند الله
فوزا عظیما ویعذب المنافقین والمنافقات والمشرکین والمشرکات الظانین بالله
ظن السوء علیهم دائرة السوء وغضب الله علیهم ولعنهم واعد لهم جهنم و ساءت مصیرا
دیگر مفتاح جنت و نار در کف مردان کار آمد و غیرت دینداری با همت شهریاری
یار گشت سلطنت دینی و عقبی جمع کرد مملکت صورت و معنی ضبط فرمود خیل عبادت
از کمین بیرون تاخت دست سعادت از آستین بدر رشد آفتاب طالع همایون پرتو
سعادتی عام بر ساحت حال بندگان انداخت که هر یک از خواص و عوام را بقدر فیض نام
درخور پایه و مقام خود در رسد و هر کس در ذی صنعت خویش راه اکتساب جنان پیش گرفت
من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا بگیر از روضه جنانی جزای دادن جانست بگیر نعمت
خلدی بهای قطره خونی قومی بمایه بذل جان دولت حسن آل گیرند برخی بجبایت
خراج دیوان تنعم نعیم رضوان یا کرده بحفظ ثغور ممالک اسلامیان رشته ثغور جور و طغیان
جو بیند شکر این نعمت بر زمره تابعان ملت لازم و بر جمله بندگان حضرت واجب
خاصه مسلمین حدود آذربایجان که بهم بخت بعون پروردگار رود و دو حکم شهریار جهان

کمر مجاهدت بر میان بسته‌اند و در مقابل دشمن نشسته پاس داران ملک و دین
شیر مردان روز کین بر وی شهره دنیا گشته بر ادی بهره عقبا جسته چشم و دل بر حکم
حق دارند مال و جان در راه دین گذارند بسختی تن دهند بغیرت سر نهند بسربازی
مشهور شدند بیداری مشغول بتحصیل این سعادت تا قرینه بشکر این عطیت نسبت چه
در بدایت حال فتنه قوم ضلال از این سرزمین برخواست و رای عالم آرا بتربیت
اهل این مملکت توجه یافت تا خاطر اهل عناد از رخنه ثغر بلاد مایوس گردد و خطه
حصن عباد از سطوت تیغ جهاد محروس فَانْظُرُوا اِلی آثارِ رَحْمَةِ اللهِ کَیفَ یُحْیِی الاَرضَ
بَعْدَ مَوْتِها شَیَّدَ ثُغُورَ الدّین وَ اَیَّدَ غُزاةَ المُسْلِمِین بَعدَ مَا اسْتَولَت عُداتُهُم وَ تَوَلَّت
دُولاتُهُم وَ انْقَضَت کَتائِبُهُم وَ انْقَضَت کَواکِبُهُم وَ ذَلَّ نَصیرُهُم وَ قَلَّ مُجیرُهُم بِسَیفِ
الجِهاد وَ لَیثُ الجِلاد وَ غَیثُ الاَمان وَ غَوثُ الزَّمان وَ حَبیسُ الخَطَر وَ طَیشُ الظَّفَر
وَ جَبْهَةُ الاَبصار وَ جُنَّةُ الاَنصار وَ قَلبُ الاِیمان وَ جُندُ الرَّحمن پناه ملک و دین
شکوه روی زمین ولیعهد دولت نگهبان ملت خسرو غازی ابوالمظفر عباس میرزا که
دین از رونش گستر آئین ادام الله نُصرَةَ رایاتِه وَ اَقامَ حُجَّةَ آیاتِه وَ اَبَّدَ عَهدَ اُبُوَّه
وَ قَلَّدَ خُلدَ شُهودِه یَقُولُونَ فِی الجَنّاتِ حُسنُ البَدیع وَ فی شَجَرِ الطُّوبی بَدیعُ المَحاسِن
اِذا شِئتَ اَن تَلقَی المَحاسِنَ کُلَّها فَفی وَجهِ مَن تَهوی جَمیعُ المَحاسِن اگر وحده خلد رضوان

در خاطر یاران بجول موقع قبول ندارد اینک روضهٔ خلد برین در دیدهٔ خلق
زمین جلوه‌گر است و شجر طوبی ثمر خوبی بار و رحضرتش را بهشت خوانم لیک بهشتی
که خوانده‌ام از قرآن کز پی اندکی است جلوهٔ این دلنشین مرئیست وعدهٔ آن
فیها سرر مرفوعة واکواب موضوعة ونمارق مصفوفة وزرابی مبثوثة لا ینقطع نعیمها
ولا یظعن مقیمها ولا یهرم خالدها ولا ییأس ساکنها غلمانش بخدمت کشاده
حورانش بخدمت استاده موج سلسالش زنجیر جنان بار اشجارش یاقوت و مرجان
ولی از هر سو شجرش بر درند و هر کس را نه در خور که بر آن دربار باید یا در آنجا جایی
جوید ای بجا ای کاسمان هشت پذیرد تا دهی جایش کجا اند رجوارت حضرت
سالار مجاهدین است و کعبهٔ آمال دولت و دین لن تنالوا الا بشق الانفس هر کرا
کعبه ورتی باید زحمت نفس شاید ان المتقین فی جنات و نهر تا دولت تقوی
نصیب نباشد جنت با شکیب نگردد انچا جای مردی غیرتست و بازار صرف همت
هر که کامی بیشتر کذارد کامی پیشتر ستاند جلاتی باید که سعادتی دریابد دلی تحمل خواه
که تاب امتحان آرد از راه بلا نگریزد از تیغ فراخ شاید خانه ثبات باشد خزانه
حیات کردد تا کسی در صف مردان راه آید و در خور درگاه شاه جانب حضرت
کیرد دولت رخصت یابد روضهٔ جنت پسندد سایهٔ طوبی کزیند شربت جام تسنیم نوشد

ثمر شاخ تسلیم چیده سزای کوشش غزاست اند بصدر صفه رضا نشیند و فی الآخرة اکبر
درجات و اکبر تفضیلا نشاه دنیا مجلی عقبی است و اطوار اینجا پرتوی از انوار آنجا
هر چه ذره با نشاه باقی موجود است در عالم فانی مشهود باشد ولی آنجا بصفت کمال است
و اینجا برسمت اجمال چه این عالم عالم حس و حجابست و دیده محجوبان تاب دیدار چهره
عیان ندارد لاجرم هر چه بینند در پرده باشد و چون این برافتد جمال تفصیل مکشوف
و دلیل تفصیل معروف ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا برحمتک عذاب
النار یا رب چنانکه بنده عاصی را درین عالم قربندگی آنحضرت علیه که جنت دنیاست
عطا کردی بهره توفیق عطا کن که در آن نشاه نیز از نعمت نعیم عقبی و سایه درخت طوبی
باز نماند انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون اگر هیچ نباشد نه بیتی
نه عقبی چون تو دارم همه دارم اگر هیچ نباید بنده خادم حسینی فراهانی که یکی از
بندگان حضرت و پروردگان نعمت عمری در رسته بسر ره مثال رسوم چاکری
اشتغال داشته چندانکه اقتراف جرایم نموده بر قطاف مکارم فزوده و هر جا سزای
نعمت گشته جزای نعمت گرفته خطاها کرده عطاها برده نعمتها دیده خجلتها کشیده که
نه تعداد آن داند نه تقریر توانند تا زمان جوانی بود و بهار زندگانی که نهال امل
نشو و نما میکرد و شاخ قوی برگ و نوا داشت توفیق طاعتی نیافت تقدیم خدمتی نکرد

که زنگ زلتی شوید یا عهد رحلتی گویید و اکنون که عهد شیب فراز آمده و فراز عمر بشیب
رسیده بهار زندگانی را نوبت خزان است و باد حسرت از هر طرف وزان شاخ
قوی در هوای پستی پیچ اهل آهنگ سستی چو آن رفته نوائی آمده نفسی باده هوس مانده
عمری بغفلت گذشته پشتی بخجلت خم گشته حاصل زندگانی شرمندگی دارد و ضمن جسم
و جان در کوی درماندگی نه طاقت طاعتی که دل را بامید آن نویدی دهد نه قدرت
خدمتی که قامت خمیده را شوق آن راست سازد نه پائی که برای عذر عهد برخیزد
نه دستی که بدامان شفاعت آویزد نه جائی که در خور نثار آید نه دلی که کسی را بکار آید
در سینه ام افسرده دلی هست ولیکن آن دل که توانم بکسی داد ندارم رب انی وهن العظم منی
واشتعل الراس شیبا از این پس نوبت شمردن نفس است نه سپردن هوس
اگر در سر هوائی است رو نیست و گر جا زار گت باید مرگ شاید ولی تا از حیات روان
رمقی باشد از کتاب بقا ورقی مانده محال است و خلاف عقل نفی جز هوس خدمت
رفتن و با رسیدن هوای طاعت کشیدن هر که بی او زندگانی میکند که میرد سخت
جانی میکند برف پیری می نشیند بسرم با طبعم نوجوانی میکند اینک تقریب
خداوند جهان جهانبان پیر جوانی از سر گرفته و چرخ کوژپشت قامت خدمت برافراخته
عجب نیست که خادمی چون این ضعیف در چنین تقریبی قدرت توان یابد و با ضعف

پیری

پیری قوت جوان فلک به بندگان حضرت دست نیابد زمانه بر چاکران دولت
شکست نیارد دلی که به بندگی بسته شد غم نه پیند قدی که بچاکری افراخت خم نگیرد
این بنده اگر رسم بندگان ندارد اسم بندگی دارد اگر در عداد چاکری نیست در تعداد چاکران
هست چون توان پرستش نیارد زبان ستایش نبندد که یاد اقبال شهریار جهان
بنای سخت پیران است و دانائی طفلان نادان هرچند پیر فرتوت و دل ناتوان شدم
هرگه یاد بخت تو کردم جوان شدم ضعف پیری اگر دستی هست بر ظاهر قالب است نه بر باطن
قلب و معنی انسان که هر دل است پیکر گل زندگی جان موقوف زندگی جان است
نه تابع حرکات جوارح و ارکان هرکه دل از بندگی زنده دارد تا قیامت جانی پاینده
دارد هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما حالی اگر مدت
عمر عزیز بغفلت گذشته و شواغل متعرض گسل مقطوع گشته قضای اعمال ایام سلف
و وقتی که به هیچ حاصلی تلف شد ممکن است که بقیت عمر صرف حرف جهاد شود و وقف
کار معاد ولی چون بازوی هیجا هدست از کار مانده نیروی جهدی در کار است که ضبط
احکام شرع کند و اقوال فقها جمع و چون قدرت عمل نباشد قوه علمی باید که اسرار
فتاوی شرح کنیم و داستانی از گفته راستان طرح اهیا ستمهیات عمر کوته بین
و امید دراز عمری که شباب آن بشتاب برق بیان گفته شیب آن چه اعتماد است

که پیری

که پیری سالخورده بعادت طفلان خوردسال زنو جاده کتاب جوید و جانب
استاد پوید بابازیچه پیشتی خواند بدریوزه سخنی راند بشوخی دانش آموزد زدانش
کیستی افروزد بسبحی دفتری سازد بدفتر تخته پردازد من نه پیرم که طفل کتب طلب
جویان خورده بین بحکم انصاف معذورند چه علی الظاهر تقسیم این عزیمت در سن
کهولت امکان بسهولت نداشت و در بادی نظر حمل بر سخافت پیری میشد و جوانرا
مایه دلیری ولیکن دانندگان آگاه نیکو شناسند که اقدام این مهم نه باعتماد استعداد
عمر است نه باستظهار بلاغت و فضل که زین پس عمری باتمام نمانده و زین پیش فضلی کسب
نکرده بل بامید تائید الهی و امداد اقبال پادشاهی خامه توکل بر گرفته و عمری از سر گرفته
برآنم که گر بخت یاری کند زمانه اندکی پایداری کند نگارم سخنهای نغز و
جوان زگفتار پیران روشن روان قومی بیخبران که اندیشه این عمل محمول بطول
امل دارند و سودای این هوس از فنون جنون شمارند اگر طعنه زنند اگر خنده اگر
بکنایت گویند یا بصراحت خاطر پیشانرا ازیشان نه رامی الحاح است نه برد
و قبولشان احتیاج قل لا اسئلکم علیه اجرا ان اجری الا علی الله فحاوی فتاو
جهاد که از دیرباز در حجاب سایل نهفته بود و همچنان در حکم ناگفته اگر درین نامه
که شهریاری جهان در تحت تسخیر است ذکر و داری چنین از دشمنی سخت

بارز با آئین پیش مستور و محجوب ماند کجا از رسم دینداری سزد چرا در کیش دو بخواهی
روا باشد وانا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین فرو غبار گل و گلزار حرف و پیرایه‌ین
فصلی از امهات شعبونست فی الجنون فنون هرکه درین عهد فرخنده مهد که روز بازار
جهاد و جهد است نه داخل فوج مجاهدین باشد نه تابع حکم مجتهدین نه سلاح کین پوشد
نه صلاح دین نیوشد مسائل غزا نپرسد و نداند فواید کوشش نجوید و نخواند حقیقت
جنون در خویش دارد و طریقت جبان در پیش فحاق بالذین سخروا منهم ما كانوا
به یستهزءون ایکه حال عیب خویش شنید طعنه بر عیب دیگران مزنید درویش وارسته
از خویش را کجا پروای شوخی غمازان است الا یا معشر النصحا کفوا فانی لا ابالی
بالنصایح ولا ابعد المشیب الطبع نصحا ولا اصغی للوم و نیح کر بر رخم سخندی بر من سپاس منه
کین خاصیت مرا رخ چون زعفران دهد قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون این
ایزد پاک باشد گواه که مسوده اوراق در ابداع این سیاق جو یای رضای خالق
است نه در قید قبول خلایق رسیده بپیش مسکینان گفت کاذبا و ان کنت ببین نظم
فی الدنیا بغیر کناوح اکثر طبایع را ابیات شعر و غزل از آیات جنگ و جدل محبوبتر است
و در نفس بشر لهو و طرب بسیار ز علم و ادب مرغوبتر اگر این بنده تابع میل طبایع میشد
امکان داشت که از جمیع فواید فضلای عصر بضبط فراید نظم و نثر همت کند و از دفتر او

و دیوان

و دیوان بلاغت فصلی چند بدست آرد که جمله نسخه انتخاب باشد و تحفه محفل احباب
رخصت حاضران بکاهد عشرت ناظران بخواهد راهی خود از پی آن افکند و هوائی تابع
آن هوا پیدا کند نه چون اکنون که هر چه گوید و جوید مسایل جهاد و دفاع است و مخالف
اغلب طباع دکان بی رونقی گشاده متاعی بی مشتری نهاده سخن از وعده
جان سراید و حالی دادن جان باید کر معتقدان بتغیر عقیدت دهند مستمعان
عرضه ملالت کردند دوستان ترک صحبت گویند یاران راه نفرت گیرند دست
و دل یاری نه دهد بخت و اختر مساعدت نکند قلم بپیچید ورق رخ بتابد روست و سزا
اذ اعظم المطلوب قل المساعد درین کار یزدان مرا یار بس یا الهی و سیدی و رجائی
ذا العام مضی فلیت شعری هل تحصل لی رضاک قابل قوّ علی خدمتک جوارحی واشدد
علی العزیمة جوانحی وهب لی الجد فی خشیتک والدوام فی الاتصال بخدمتک حتی
تکون اعمالی واورادی کلها وردا واحدا وحالی فی خدمتک سرمدا هر کسی را
هوسی در سر و کاری در پیش من بیچاره گرفتار رهوار دل خویش تعدد طرق حق باندازه
نفوس خلق است که هر کس راهی علیحده دارد و راهی جداگانه گیرد اگر مؤمن است
اگر مشرک اگر ناجی است اگر هالک جمله را روی دل بوی دوست و کعبه جان کوی او
الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون کافر بنده اوست مؤمن پرستنده او و عارف شیفته اوست

عاشق نازنده باد عابدان راه عبادت گیرند مریدان حکم ارادت پذیرند
مشایخ از همت دم زنند حکیمان در حکمت قدم صوفیان در وجد و سماع‌اند قشیریان
در بحث و نزاع فقیهان مشغول بفتوی و فقیران مشغوف بتقوی محدث در کار
روایت محقق در شرح و درایت یکی زاهد است یکی شاهد یکی قاعد است یکی مجاهد
این بنده چندانکه در خود می‌بیند نه در حلقه هیچیک از آنها راهی دارد نه از مسلک
هیچکدام آگاهی نه قابل کفر است نه ایمان نه مقبول کافر است نه مسلمان نه توفیق
زهد یافته نه جانب جهد شتافته نه تاب قعود آرد نه طاقت شهود دلی دیوانه در سینه
دارد و از آن دردی دیرینه که نه آن از بند پند گیرد نه داروئی در این سودمند شد
هر لحظه بجائی کشد هر بار هوائی کند نه جدی که کامی جوید نه تابی که گامی پوید
نه بختی که بحق در سازد نه هوسی که بخود پردازد نه فرمان خرد برد نه در قید ننگ و نام
باشد کار جان از دست آن مشکل است و پای عقل از جهل آن در گل آنچه دام منزل
او در دل است چیزی دارم که از دل غافل است ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر
لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین پادشاها ملکا هستی جان آن تست عالم دل زیر
فرمان تو اگر برانی عدل است و اگر بخوانی فضل اگر بگیری بنده‌ایم و اگر ببخشی سر افکنده‌ایم
بنده عاصی که خسته بار معاصی است اگر بر آن درگاه روی سپید ندارد موی سپید دارد

که چون

که چون تربت عجز نالد بحسرت خویش نالد اشک ندامت بارد دست تضرع
برآرد پرده گردون چاک کند شعله در خرمن افلاک زند قوایم عرش بلرزه
درافتد خطایر قدس بجنبش درآید قدسیان بترحم خیزند عرشیان بتظلم آیند بحر انبساط
رحمت موج زند موج انجام رافت فوج کشد صفت رحیمی جلوه نماید جلوهٔ کریمی
چهره کشاید اگر کوه کوه زلت و کفران باشد پایمال رحمت و غفران گردد الهی
لَئِن جلّت وجمّت خطیئتی فعفوک عن ذنبی اجلّ واوسع بزرگی خاصهٔ ذات خدا
وندیست نعمت رحمه که دریای رحمت بتقصیر خدمت نه بندد و سحاب نعمت
بنقصان طاعت نگیرد وسایل هدایت برانگیزد بهانهٔ عنایت بدست آرد بندگان را
رهنمائی کند فرو ماندگان را دست گیرد اِنّ لربکم فی ایام دهرکم نفحات همانا
نفحهٔ رحمتی از گلشن عنایت در اهتزاز آمد و ابواب الطاف شهریار جهان بر چهرهٔ
حال ناتوان باز گرد که ناقابلی چون این ضعیف بتقدیم مهمی نامزد گشت حکم فرمان
که تالی امر یزدان است در باب کتابه در باب جهاد عز نفاذ یافت که هم احکام
مجاهدت پیش سلاطین شهره گردد و هم این بنده را بواسطهٔ شرح آن بهره باشد
الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله پس لازم آمد که با عدم
بضاعت و فقدان استطاعت بحکم المامور معذور بقدر مقدور در اذعان فرمان

پادشاهی

پادشاهی و القای احکام الهی صرف سعی و بذل جهد پیش گیرم و از زمرهٔ دانندگان
آئین کیش نسخه که عامهٔ مسلمین را بکار آید و فرقهٔ مجاهدین را برغبت افزاید انتخاب
کنیم چه موجب صدور حکم مستطاب تالیف کتاب همین بود که هر یک از
فضلای عصر و علمای عهد که مصباح حقایق و مفتاح دقایق و منهاج علم و معراج حلم
و صراط عدل و منشار عقل اند در مجاری این اوقات که حزب شیطان در ثغر
ایمان رخنه میجست و جنود کفر در هدم و ملک فتنه میکرد فصلی از فصل جهاد در کتاب ارشاد
نگاشته بودند و متون دفاتر از عقود و جواهر انباشته هر کس را امکان جمع جمیع رسایل
و دولت حفظ تمام مسایل دست نمیداد و بدین سبب اکثر ارباب طلب با درد حرمان
بودند و جویای درمان لاجرم رای همایون که ناصر شرع و ایمان است و ناشر
حکم یزدان بمقتضی گشت که مکنونات صحایف شرایف که هر یک نسب منطقهٔ جوزا
و عقد مرسلهٔ جوزاست إِذَا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤًا مَنْثُورًا مانند کواکب سیاره و لالی
شهوار در یک برج قران کنند و بیک درج قرین کردند تا زمرهٔ طالبان
بجهدی اندک دولت وصل هر یک دریابند بندهٔ مؤلف نیز بفرمان ذر
گیرنده شهر ز دانش هر کس رساننده بهر شرایف فتاوی از صحایف فتاوی بازجست
و جزوی چند که نسخهٔ اقتباس فواید باشد و معنی اقتناس شوارد در سلک قلم آورده قانون

ترتیبی بر آن نهاد که هر که باشد هرچه خواهد بی‌شایبهٔ کلفت و سابقهٔ معرفت
از مطالعهٔ فهرست آن کشف تواند کرد و چون از نقل تمام رسایل نوع اطنابی در
تألیف کتاب حاصل می‌شد که مایهٔ انزجار طبع طالب و انفصام عقد مطالب می‌گشت اضطراراً
مطالبی چند که موهم تکریر بود در خامهٔ تحریر نرفت و فقراتی چند که به مثال زلف خوبان
دلبند و دراز بود مانند شب وصل کوتاه و دلنواز آمد و هرچه چون کار مردان
آزاده مهمل و معقد افتاده بود چون روی ترکان ساده روشن و گشاده شد
غرایب فایق که از یکدیگر وحشت غزال چین داشتند یکسر مقترن و متصل بعد
مانوس گشتند غوانی معانی که در حجلهٔ فصیح اللغات پرده‌نشین بودند برکوی لفظ بی
چهرهٔ دلبری گشوده پارسی گو گرچه تازی خوشتر است عشق را خود صد زبان دیگر است
برخی از آیات صریحه و اخبار صحیحه و اسرار حکمت‌آمیز و نصایح رغبت‌انگیز که مایهٔ غیرت
غازیان و عبرت ناظران باشد نیز به مناسبت مقام و ملایمت سبک کلام ضمیمهٔ
افادات فقها و افاضات علما نشر الله فوائدهم و یسر عوائدهم کرده شد تا از جمع و ترکیب
و نظم و ترتیب این اوراق مختصری نافع خاص و عام و مجموعهٔ جامع فواید و احکام رونق
اتمام یابد و بتحقیق آنگاه تمام گردد که در نظر ارکان دین پسند آمده موقع قبول
فضلای دانشمند گیرد و دیگر شاهد طبع من از بی‌حجابی آشفته نباشد که راه حریم جلال

کرد

گیرد بار جناب اقبال‌ها بد یاری بخت میمونش، بپایهٔ تخت همایون برد طالع
سعیدش از ذلت بعد رهاند بعزت قرب رساند حاجبانش راه خلوت نمایند
خادمانش بند برقع گشایند اگر جمالی ندارد همین کمالش بس که حلیهٔ نیکو خوش‌تر از جمال
دلجو است سر بر عهت نخواهد غازهٔ لطافت نباید که بزرگان بر صفای باطن
نظر دارند نه طرار ظاهر سخن را صدق عقیدت باید نه لطف عبارت در حضرت خداوند
کمال صدق بکار آید نه جمال بلاغت گفتهٔ ناسزای شبانی مقبول حضرت سبحانی
و تصحیف بلال حبشی مطبوع رسول قرشی گشت که با مایهٔ صدق کفران معنی دین بوده
و سین این ابلغ از شین کر معنی هرچند حلیهٔ فصاحت پوشد تا عشوه را دست نیارد
جلوهٔ صباحت ندارد لیکن بنده همان بهتر که بی صنعت ترسل و زحمت تکلف چون
ما پیکری که در لاد سرخ و زر دفیت در دیده نظربازان جلوهٔ دلبری کند
و عشوهٔ شاهدی فروشد شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد بنده طلعت آن
باش که آنی دارد آنانکه زیب تجمل دارند طرز تصنع دانند کسوت خودنمائی پوشند و فتنهٔ
خودآرائی کردند زمرهٔ خودفروشانند نه فرقهٔ خرقه‌پوشان که بصورت زنده معنی زنده
از خود رسته‌اند به بیخودی پیوسته خود درمیان نبینند و خودی در نظر نیارند
گر کسوتی براین پوشند یا عشوه از آن فروشند بنده مسکین را خود چه دارد که تحلفش نماید

بلطفش

مقدمه

یا بلطفش آراید نمایش هیچ و آرایش نیست خاص کسی است و بس تعالی شأنه و تقدس
چه پایه زینت ما نیست عطا کرد و از معنی هیچ صورتی تحقیق درآورد الحمد لله
الذی خلق الوجود من العدم فبدت علی صفحاته انوار اسرار القدم رشته
سخن بدرازی کشید و دست طلب از دامان مطلب جدا ماند اگر در بیجا ری سطور را
جاری رفته یا از تجاذب تجاوزی واقع گشته از کمال رأفت عفو و اغماض نیست دور
که مورد اغماض سازند نه اعتراض چه خاطر آشفته را از توارد نوایب بسی وحشت روی داده
از کار رفته بود و خامه سرکش عنان از نتیجه بیان گرفته ظاهر است که چون زمام کلام
در کف عماری سیاه کار افتد نتیجه آن جز آیت پشیمانی و غایت پریشانی چه
خواهد بود و العذر عند کرام الناس مقبول اکنون بتوفیق خدای معبود نوبت شروع
بمقصد و رجوع بمقصود است ربنا هیئ لنا من امرنا رشدا واجعل معونتک الحسنی
لنا مددا و لاتکلنا الی تدبیر انفسنا فالنفس تعجز عن اصلاح ما فسد منها ومنک البدا
ومنک الهدایة والیک النهایة وعلیک الکفایة انت المغیث وانت المعین
ایاک نعبد و ایاک نستعین بیان عنوان کتاب بنای ترتیب این
کتاب مستطاب بر مقدمه و هشت باب و خاتمه است جنات عدن مفتحة لهم الابواب
باب اول در تکالیف جهادیه شاهنشاه اسلام باب دوم در تکالیف شرعیه حافظان

ثغور اسلام و والیان عظام باب سیم در مهمات متعلقه علمای راشدین و فضلای
مجتهدین باب چهارم در مسائل جهادیه پیشوازان و وعظان باب پنجم در مهمات
متعلقه صدور ممالک و مهیمنان دولت و مشیران حضرت و زمرهٔ ارباب اعمال
از کتاب و عمال باب ششم در احکام جهادیه بهادران سپاه و سرداران لشکر نصرت پناه
اسلام و کافهٔ جنود مسلمین باب هفتم در بیان امور متعلقه بکافهٔ مسلمین بلاد متصرفهٔ اسلام
باب هشتم در بیان تکلیف مسلمین ساکنین بلاد متصرفی کفار الحمد لله علی عظیم نعمته
که هر یک از ابواب ثمانیه لا تسمع فیها لاغیة از فواید فضلای عهد نمونهٔ جنات عدن است
و معابد غزلان انس و مشاهد نوار قدس فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین روضهٔ
ما تحتها سلسال و دوحهٔ سجع طیرها موزون این پر از لالهای نگارنگ و پر
از میوه‌های گوناگون جداول معانی روان کرده فواکه فواید بار آورده خمایل فضایل
پیراسته حدایق حقایق آراسته من شقیق و اقحوان و ورد و خزامی و نرجس و بهار
عیون نواظر در ریاض نوخیز متنعم داشته طیور بلاغت بر غصون عبارت مترنم گشته
من حمام و بلبل و یمام و هزار و هدهد و قماری ساغر لفظ از باده فضل گران ساخته
و بر دست سقات سطور در بزم کتاب مسطور بگردش در انداخته گویی رشحهٔ فیض قدس است
که از مبدء سباغ جود بر عالم امکان وجود رسیده یا شربت ماء معین که ساقی حور عین

العطش

برمعشر خلق زمین پیموده یا حبذا الجنات عدن ازلفت لمعاشر الاطراب فالاطرا
فی دوحة یجلی اسجنان بشربة الماء المعین وصحبة الحوراء و چون لازم بود که قبل از
شروع بمباحث ابواب برخی از فضایل جهاد که در خانهٔ ارباب جهاد رفته و از تتبع
سنت و کتاب فراگرفته اند مشروح شود و شرحی از ذمایم کفر و رذایل و سهل ارباب
غیرت و ناموس معروض گردد لهذا شمهٔ از امور مزبوره در مقدمه مذکور گشت و در خاتمه
نیز بندی از جوامع کلم و جواهر حکم که در کارزار باب مجاهدت فصلی از سؤال و جواب
در موقع سخنان اصحاب گشته بر زبان قلم و بیان رقم خواهد رفت و مجموع این کتاب
باحکام الجهاد و اسباب الرشاد موسوم و مشهور امید که زمرهٔ مطالعان را مایهٔ سداد دولت و
معاد و موجب مزید حسن اعتقاد گردد بالله التوفیق تا مقدمه و آن مشتمل است
بر سه مقاله والسلام دیباچهٔ کتاب مفتاح النبوة مرحوم حاجی
ملا رضای همدانی است که از منشآت میرزا ابوالقاسم قائم مقام است
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لمن یقصر اللسان عن حمده والصلوة علی عبده الرسول من
عنده و علی وصی النبی و ولی عهده والسادة من ولده القادة من بعده اما بعد
بر ضمیر منیر ارباب یقین پوشیده و پنهان نیست که در کتب اخبار و سیر مذکور و مضبوط است
و رسایل ارباب فضایل شاهد و مشهود که بعد از غروب آفتاب رسالت آرای علمای امت

در مسئلهٔ امامت مختلف نشد و ترجیح عقاید بنصب و خفض مقصور ضمایر و مقصود خواطر گشت
و تا حال که یکهزار و دویست و سی و دو است ۱۲۳۲ مکرر اتفاق افتاده که بعضی از اهل شقاوت
در باب نبوت حضرت خاتم الانبیاء علیه آلاف التحیة والثناء مجال انکار یافته و زبان
گشا شده و درین باب باید جواب و تالیف کتابی حاجت افتد لهذا هریک از علمای
راشدین و حکمای متقدمین که فصلی در علم دین نگاشته اند و متون صحایف بفنون
ظرایف مشحون داشته در تحقیق این مسئله طریق ایجاز و اختصار پیش گرفته روشنی روز
و تابش مهر جهان افروز را که خود روشن تر از هر دلیل و موجب ایضاح هر سبیل است محتاج
بدلیل اظهر و ایضاحی دیگر ندانسته اند و شاید در آن عهد و زمان عیار طبایع و افهام و بازار علوم و
آداب بدین حد فاسد و کاسد نبوده که مدعیان ذوق سلیم را فرق ما بین کتاب خالق و کلام
خلایق ممکن و مقدور نباشد و مهر منیر مصحف متین برهان شهود شاهد و مشهود نپسند
ولکن درین عهد و ایام بمرور شهور و اعوام رسوم علوم و اسباب آداب بکلی مهمل و مندرس
مانده و فهم مدرک با وهم مهلک مشتبه و ملتبس شده علم معانی را دور جوانی که نشسته است
و فن بدیع را فصل ربیع منقضی گشته نه از رسم بیان آثاری در میان است نه از قواعد حکمت و کلام حرفی
بر زبان چهرهٔ فصاحت هر قدر جلوهٔ صباحت کند موقع قبول نخواهد یافت و شاهد عبارت هر چند
حلیهٔ بلاغت پوشد مورد التفاتی نخواهد گشت و جائی که ذوق طبایع مردم زمانه از درک

صنایع ظاهریه قاصر آید پیداست که در فهم معجزات شرایع کشف بواطن بی تفسیر تاویل
چگونه خواهد بود و هر که لطف عبارت نداند حسن بشارت چه داند پس در شرح دلایل
معجزات و اثبات نبوت سید کاینات صلی الله علیه و آله مزید تبیین و تفصیلی نموده است تا
اهل اسلام و کافر و مصدق و منکر بی خطره و شبهتی در راه دعوی آن حضرت نمانند حق جل و علا
حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله را از سایر پیغمبران باتیان معجزه باقیه مخصوص
و ممتاز کرده و مصحف پاک را در عالم خاک چون شمع در جمع و مهر بر سپهر بطراز لامع
و ساطع نموده که پرتو نور جلوه ظهور آن در دیده هیچ ناظر و صفحه هیچ خاطر پوشیده و پنهان
نمیتواند بود و تا آخر این عهد و زمان این معجزه مبین در ساحت زمین خواهد ماند
و بر خلق جهان اتمام حجت و ایضاح محجت خواهد کرد و این نکته مقرر است که اگر دیده اعمی
چهره بیضا نه بیند یا سمع اصم سجع نغم نیابد یا مشام مزکوم از عرف مشموم محروم ماند از تقصیر
نور شمس و آهنگ چنگ و نافه مشک نیست بل بواسطه علتی در آلات حواس و قوی است
که موجب حرمان گردد و چاره و درمان ولی از گردشهای زمانه دور نیست که بالمثل
ضریری عدیم البصر بر انکار شمس و قمر حجت کند و بوهم گمراه خویش طریق جدل پیش گیرد
و اباطیل چند که مایه تمسخر و ریشخند است در حضرت ناقدان بصیر و ناظران خبیر عرض دهد و ثبات
وجود مهر و ماه گواه خواهد چنانکه درین اوقات کثیر انگلیس هنر تاریخ نام که با دین مبین

اسلام عقیدتی تمام داشت بقصد کردستان از ممالک انگلستان بدار الملک
فارس نقل و تحویلی کرده چندی در صحبت علما آمد یا بسر برده و اظهار میل شریعت اسلام
بهانه ساخته برسم استدعا و استفاده از هر یک داده و از این داشت که شرحی بر اثبات
نبوت خاصه مرقوم دارد و حقیقت طریقه اسلامیه را برادله مدلل و معلوم سازد تا در شعار
ملت اسلام در آید و از باطل بحق گراید از هر نوع تیسیر باقتضای زهد التزام جهدی نمود
دفتری پریشان از اخبار قدما و اقوال علما جمع کرد که حالی و صمت تفریق را آماده بود
خصم منافق کار خود را بامراد دل موافق دیده یکبار پرده از روی کار برگرفت
و بذل کید و کد در باب بحث و رد نموده شرحی بر خلاف قاعده از اساطیر جدل و مغالطه
پرداخت و در ممالک اسلام سایر و منتشر ساخت و هیچیک از علما اعلام ترهات او را
درخور التفات و حرف ناصوابرا قابل رد و جواب ندیده صمت و سکوت را اصلح و انسب دانستند
تا حقیقت این ماجرا بواسطه پیشکاران پیشگاه در پایه تخت خدیو فیروز بخت خسرو دنیا و دین
شهریار زمان و زمین آسمان عقل و عدل آفتاب فضل و بذل ابر نیسان بر و احسان
سد طوفان کفر و کفران تاج و باج شوکت و دولت بحر مواج نعمت و رحمت و سایه ر
افت آله شاهنشاه اسلام پناه فتحعلیشاه که تا ابد تخت و بخشش پاینده باد و عمر
و ملکش فزاینده معروض شد غیرت دینداری با همت شهریاری قرین گشته

بر حسب امر و اشارت همایون تکلیف تحقیق این مسئله بر کافهٔ افاضل
و زمرهٔ ارباب فضایل رفت و قرعهٔ این فال بنام حکیم
وحید عصر و دانای جهان و بینای نهان استاد حکمت
ارشاد و طاعت یزدانی الحاج محمد رضای همدانی افتاد که هم
منطق قول فصل بود و هم مجمع فرع و اصل و هم صارم بحث
و جدل و هم عارف ملل و نحل و لیث شرمای نطق و لسان و اتی بنان
و بیان احکی و اکتب نبذاً وجیزاً من کماله و جماله و فضله و فضائله التی
هما لا یدرکها الحفظ و لا یحیطها اللفظ لا تدرج فی العبارة و لا تشرح بالاشارة
تجلّ عن التمثیل و یزید علی التفضیل لا ادری کیف اصنع و احتال فیه
الحال الا انّی اشبع بتقلیل عن تقلیل و اقتدی بحکم ما قیل ما لا یدرک کله لا یترک
کله و اقول جار فانّه نفس معتبر فاقصوری و عجزی انّه عالم العلوم و سماء النجوم
و شمس الفلسفة و نفس المعرفة و معجزة الدهر و استاد الکل و منبع الفضل
و معراج العقل و منهاج العدل و مقیاس الفوائد نفاسه کالنفس اذا تصفو
و القلب اذا تانس و الروح اذا تقدّ و المسیح اذ تنفس و الاخلاق
یحکیها الصبح لولا نسیمه الروح و الورد لولا شمه

الریاح

الزبرج والمسك لولا ميزته السواد والبدر لولا يدركه النفاد واليم كانها البحر الخضم دا
وسيل العرم لولا البحر في انقلابه والسيل في اضطرابه والشمائل كانها طلائع الشمس في مطلع
الفجر وشمائل البدر في ليلة القدر لولا رجعت الشمس عن بيت الشرف وتعرى البدر عن
الكلف وبعد بين ليس كتب بالنعت وصف كنهها يقال الفرد جبه بل هو ضرب من ضروب المثل
وشأن من شئون الكل اشبه صفاته بشيء ثم انزه ذاته عنه ما زلت متردد الرأي متحير في
امري متقلبا بين التشبيه والتنزيه والتجنيس والتجنيس او خشيت ان تعلق ليس كمثله شيء في قدرة
الابداع والايجاد كلا ولن تلتقي عيون الدهر لم تلق في الازل والاباد ولم يجري
يليق ان اقول البدر عبد من عباده والشمس قزح من زناده والمشتري مشير
لسعادته والمريخ مريخ بارادته والزهرة زهرة في مجالسه والزحل جذوة من بيت
والعطارد تلميذ من تلامذته مستغني في ملازمته والسماء سمة من سموه والسماك اثر من
علوه والارض تربة من قدمه والريح هزة من احكامه والنار شعلة من حرارة غضبه والماء
رشحة من غزارة حلمه والخلد رياض من رحمته والنور رياض من عزته والعقل من اطوار تجرده
والروح من آثار مقصده والقلب واجفا حافظه والنطق صبا لفظه والعلم هالة من جلالته
والدين لازم من لوازم ذاته كلا وبالي العقل ان يكون ما قلت حريا لشرح مدحه وافيا بوصف
وصفه وكيف يحكي عن مشاهد القدس ومعاهد الانس متلي مظالم النفس في مضائق الحس ولم لا الملكت

عنانی وسرحت بنانی وسعیت مع ضیق المجال فی الامر المحال حتی هتکت عرض طبعی واظهرت
ضعف عقلی ففی کل ما قلت وکتبت وشرعت واطنبت لم یتفق لی شیئ احبه قریبا من شرح
محامده وصافه ومکارم اخلاقه وکلما طولت وفصلت کنت کالکمن لا یعرف عشیة عن شده
ویکشف ستره بیده ویبالغ فی افضاح نفسه وبضاح نقصه شعرا توبا الیک یا مولای مما تقصر عن
مدایحک لسان البیان فان ترحم وتغفر لی فمالی وغیری بعد ما جاء الا امان وان تکن تاخذ العاصی فهذا
لسانی والبراعة والبیان ومن یهوی لو توقفوا الاطلاع بکمال فضل مولانا الجلیل وعلو مقام
فلینظر الی نتایج طبعه ونتایج اقلامه وکفاه دام الله بقاءه فی کمال فطنته وجلال قدرته
ما اورده فی طی صحیفتین شریفتین بکیادان یکونا للدین بمنزلة العینین وتقوما للدهر
مقام النیرین یثبت فیهما النبوة الخاصة والعامة بالدلایل العقلیة التامة والآیات المرویة
المرئیة فی الکتب السماویة والاخبار الصادقة الثابتة فی الصحف السابقة منهما ما سطرها اولا
بامر السلطان فی نقض اساطیر القسیس وهو اباطیل ابلیس جاء علی الخصم بما دهی وجهه سوادا
علیه ابواب فرجه ومخرجه وزادا الیه بیانا ارشادا علیه بضاله فسود وجه المنکر بتوبیدها واکدالزاما
تاکیدها وتشدیدها والمسمی القسیس کانه من رجوم تهوی النجوم فتبعها شهاب ثاقب من سماء
ذات کواکب وثعلب عدل عن مسلکه وجره الاجل الی مهلکه فاجترا الی الضرغام فی الاجام
ولم یعرف حد نفسه حتی تواریه الثری فی رمسه ای روبهک چرا ننشینی بجای خویش

باشیر پنجه کردی و دیدی سزای خویش و بالجمله رسالهٔ اولین که غیرت رسایل اولین
و آخرین بود بروجهی که از ترتیب نقض هر رساله و نقض هر معنا مصون و مامون باشد سمت
اکمال و اتمام یافت و چون قبل از اتمام آن پادری ملعون در قعر سقر ماوا و مستقر گزیده بود
بواسطهٔ سفرای ملت عیسوی چون رعب شوکت خسروی در اقطار بلاد کفر سایر گشته ارکان
شرک و شقاق را در تزلزل آورده دیگر علمای نصاری از جرح و قدح آن ظاهر و شکار شده
بود خاطر وحی مظاهر شاهنشاه اسلام پناه را که حافظ ثغور دین و حارس ممالک یقین و حافظ
شرع سید المرسلین است شوق و میل کامل بتتمیم ذیل این مسائل حاصل آمد و بتکلیف
کلک حکیم عهد اشارت راند که بنحوی که خط محو و بطلان بر لوح منکران کشید رقم
اثبات و احکام بر صفحهٔ عقاید اهل اسلام زند و چنانکه بر رد کتاب پادری جوابهای صواب گفته است
و غبار کید و کین از ریاض دین مبین رفته کتابی دیگر در شرح دلایل اعجاز و اثبات
نبوت خاص مرقوم دارد پس بار دیگر عالم علوم و آداب را رونق عهد شباب باز آمد و گلشن
فضل و بلاغت را حسن و طراوت افزود و طبع فصحا رسم سماحت تازه کرد سحاب حکمت
باران رحمت بارید شعلهٔ طور جلوهٔ ظهور گرفت پنجهٔ موسی لمعهٔ بیضا نمود مریم منطق عیسی مقصد
آورد جبرئیل امین معجزات مبین در رساند خامهٔ سنا در روزگار حدت ضرب ذوالفقار
آشکار ساخت آتشی تازه در خرمن کفر و عناد در انداخت و بترقیم کتاب مجدد پرداخت که

رسالهٔ

تتمیم رسالهٔ سابقه نیست و هم تحقیق عقاید صادقه شرفست صحیفهٔ هدی که اوری سبل
الهدی و مسالک الارشاد سجدت نفوس النقاد سادات لذکرها فی معرض الانشاء
والانشاد علقت الالکه الشما بذیلها لفضلها کل عقده و مراد خرت لها فحول اهل
سجدا و تخشعت لفخرها العباد لو شاهدت صحف الفضایل فضلها شهدت به فی محضر الاشهاد
نعمت بها نسخ الصحایف کلها حاشا غیر صحیفه السجاد کم من صحیح مرضع فی حجرها متکلم فی
ساعة المیلاد خط کانسخه الطواویس اعتدی لحسوده کبراثن الاساد مثنی سلیل کالعقود لانه
لذوی حقود و سلاسل الاقیاد کالنار صفوا غیر ان ورائها نار تذیب جوانح الحساد تذکی
زنا دالدین و التقوی کما تطفی شرار الکفر و الالحاد ذوقت بامثال الفضایل بعدما
شرفت برشح انامل الاستاد و چون اشتهار و انتشار این رسایل و مسایل در بلاد و ثغور
اصلح و صواب بود و بمکاتبات هادی هر پیش اقرب و انسب مواکب دارای جهان
باشارت دارای جهان چون نور وجود در روئس عروج و شمس سا در قطع بروج از ملک
عراق به بغداد بهشت بنیاد تشریف قدوم بخشید و در حضرت نیابت سلطنت که مربع
دین و شرع و مکمن دولت و امن و ملت است چون نقطه راس در خانه شمس و در جنت
طوبی در روضه خلد بسط ظل افاضت و بذل نور افادت فرمود تا مبانی کتاب ما
کر ثانی ترکیب و مثانی است همین همت و فرط جهد مصروف داده و لیعهد که پاید در مملکت و داد عهد

وامان زمان و پناه جهان نهضیر ذوی ظفر و بازوی خطر و غایت عنایت باری ه
و آیت شمایل شهریاریت البدر الشاهد و الشمس المجاهد و اللیث الصایل و الغیث الهاطل
ناصر الاسلام منصور الاعلام شاهر الاسیاف مشهور الاعطاف ناظر الجود و المعدلة
منظور الملک و الملکة معهود الوفا منفقو السخا منشور الندی مقصور العدی الغازی فی سبیل الله
عباس میرزا لازال للدین حامیاً و للکفر ماحیاً و للملک حارساً و للخلق سایساً سمت اتمام
و اهتمام پذیرفت وصیت این نام نیک چون دور دولت مدید تا آخر عهد و زمان
در بسیط زمین بسیط جهان ماند و این بنده که بحسب امر والا تحریر فهرست کتاب و ترتیب
فصول و ابواب مامور بود تلخیص مطالب را بموجب تفصیل معین و مشخص نموده در سلک
کلک کشید و الله المستعان وهو نعم الوکیل و السلام

دیباچه رسالهٔ ضعیر جهادیه میرزا عیسی الشهیر میرزا بزرگ قایم مقام است که از منشآت میرزا ابوالقاسم قایم مقام است

نحمد الله الواحد القهار و نصلی علی نبینا المختار و علی آله السادة
الاخیار الاوداء للانصار الاشداء علی الکفار سیما ابن عمه
و ولی عهده الخلیفة من بعده و اولاده المجاهدین و احفاده
المجاهدین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و بعد فقل الخلایق عیسی بن الحسن

الحسینی

احسنی بر لوح اعلام و اظهار مرقوم و محرر میدارد که چون رسم جهاد از عهد غیبت
امام علیه السلام تا اکنون که نوبت ظهور نرسیده دولتها ایران است و در ممالک
ایران صانها الله عن الحدثان مهمل و متروک مانده بود و بدین سبب جمیع
علمای راشدین و فقهای متقدمین در این باب کتابی علیحده ننوشته بودند و ملتزم بسطی
نگشته لهذا در بهاری این عهد که فتنهٔ قوم روس در ممالک محروسه پدید آمد و معشر
اسلام را دیگر بار کار باستعمال سیف جهاد افتاد علمای معاصرین کثر الله امثالهم
مرتبه تفصیل و توضیحی در این امر لازم دیده هر یک کتابی جداگانه در قلم آورده
و صحایف شرایع بطرایف بدایع مشحون کرده ارشاد عباد باحکام جهاد نمودند
و این رسم شریف بامر منیف شاهنشاه دنیا و دین و سعی بلیغ علمای راشدین در ممالک
محروسه اسلام اشتهار و انتشاری یافت که هر یک از تابعان ملت و پیروان شریعت را
در خور پایه و قدر قسمتی خاص از نیل عواید و درک فواید آن حاصل میگشت و بحکم نافذ
و امر مطاع ملکزاده آزاده رای رزم آرای دارای دوران داور داوران مظفر جیش
مطیب عیش مطهر خلق و معطر خلق مقدس ذات منزه صفات زیب تخت زینت
بخت نقش حشمت غیث شفقت الملک العدل ملک العهد سماء السمو هلاک العدو
جنة الملک حجة الدهر سیف العدی شعفا الوری نایب السلطنه عباس میرزا قدر الله نقض

الادنی

الرحمن تبعیت تسهام و قبض آن دم بقبضه حسام و ثبت علو و شوکت عدد و چندان از نشأت

فتوحات نمایان بدست آید که گوئی بر طاق و تاقی مجموع حدایق آفاق مجسم گشته بود و در

بیت احزانی چندین روضه رضوان پدید آمده عرصه آن را و الله هنیئاً هنیاً استبانه

لاجرم بشکر این نعمت بر ذمت همت نامه‌نگار واجب آمد که با عدم بضاعت مختصری تالیف کند که

در باب جهاد جامع و نافع تواند بود و اقوال عالمان عامل را به وجه ایجاز و تلخیص شامل

تواند شد مرقوم دارد پس بعون عنایت الهی نگارش این مختصر را وجهه عزم ساخت

و اینک بوقتی اندک و جهدی بسیار در کاخ دین مبین باغی چون خلد برین

آراسته گشت که آب حیات از حیاض ریاض آن رشحه ربایه و مشک تر از شمیم آن

رشک بر باشد بهشتی روح‌بخش جنتی دلنشین مشحون بانهار افادات و مثمر باثمار

سعادات فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین امید که چون مایه ترغیب مجاهدین

و باعث تحریص مکلفین به حضرت گردون بسطت شاهنشاه اسلام پناه سایه رأفت

و رحمت آلهی خسرو اقلیم دنیا و دین ناشر آثار شرع مبین ناصر ارباب صدق و ایمان

قاهر اصحاب بغی و طغیان آفتاب دولت آسمان شوکت بحر رأفت ابر رحمت

عالم ملجأ الانام قبلة الامم کعبة الکرم سرور اهل عالم زیور نسل بنی آدم شهریار اکرم اعظم

ظل الله مقیض الامداد محقق الحق اعلامه و منفی الالحاد مثبت احکامه و شیده اساسه بحذیه ... العالم

بیت مکارمه بلحظ قبول ملحوظ گردد و حجاب دربار خلافت که قانون علم و حکمت

و آیین فضل و معرفت‌اند بگوشه چشم رضا که پرده هر نقص و پوشش هر عیب آید و

نگرند چه اگر سراسر آن نقش نمون معایب و شئون مناقص مشحون باشد کجا با این زیور

حسن و جمال مجال مقاومت توانند یافت که اکنون نام خجسته شهریار کوکب و افتخار جهانبانش

زیب افسر و تاج عنوان خواهد گشت و تا قیامت معراج بنیاد فلک و محراب نماز ملک خواهد

بود. خواست که نامم در جریده و خاتمش کف تخت بادیت بر لب کوثر آورم

و هو السلطان الاجل و الخاقان الاعدل مالک الملوک الممالک حشمة الممالک مسجود

الملائک السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان ابو الفتح و المعالی — ابن الخاقان

فتحعلیشاه قاجار که جلوه نور قدس است و حلیه طراز انس و مظهر صنع الهی و زیور تخت پادشاهی

تعالی الله ما شاء و زاد الله ایمانی   أ فریدون فی التاج ام الاسکندر الثانی

ام الرجعة قد عادت علینا بسلیمان   طبیعی از آب حیوان سرشته مصفی از لطف

یزدان نبشته مبنی از فضل و رحمت آراسته   عالمی از نقص کلفت پیراسته

جنابه بالدین عز الشرع و بالرای ضیاء العقل و بالوجه مطهر

الاصل و بالفرع معرف الفضل و بالرسم مسرة الدهر و بالاسم

مسائة الخصم طبعه مولع لنشر العلوم نطقه مالک لازمة الکلام

کفته

كفه كف عن الاذى وفلك عز البلاء وخلق
للرزق ورزق للخلق تبسط الارزاق وترزق الافاق
بجود واجب الوجود ممتنع العدم ملتزم القدم
من بنان سمح العنان فائض العطاء ساطع
الضياء فالق الهدى وادع القلى
فاطر السنة سبعة بارح الخراب وبارق الضراب وساكب التجام
وثاقب الشهاب سحاب يقطر بالدماء شهاب يرفع الى
السماء حسام ماسح بالاعناق بحلة ومنه قانع بالعناق
من وصل قرنه اله الاجل علة الوجل لماع المنون لماح
العيون عامل الفصل والقطع حامل النصر والفتح مانع
الانداد جامع الاضداد يروي الاكباد ويودي الاجساد
بماء موجه البحر وجزره الجزر ومده المد ومسه السم
ونار فرنها السعير وبرقها الاثير وجمرها النجوم وحشوها
الرجوم تويسه سوق الاجال وفوق الامال ومرئى المنيات

نعمو

ومهوى الامنيا نافع الانصار دافع الاشرار فلك النفع والضر
كلف الرفع والجر فلكي اللون ملكي العون عصبي الصنع عضبي
الطبع ذهبي المزاج لهبي النتاج شيخ المعارك ام المهالك سهامه
سهم المراد وصب الفؤاد وحتف لكل عاد وداع لكل فج وفج
لكل ناب وباب لكل فج شري النصب شجري النسب خشبي
الحسب غلاب الخصا مدافع الحمام بالغ كل هارب غالب كل غالب
قريب اللفظ بعيد المعنى سريع العدو صريع الاعداء رسول
من قلب القسي الى القلب القسي كتاب من بنان الاوتار الى
جنان الكفار نسر صيده النصر ووكره الصدر او ساق [illegible]
على ساق من بر جد او ساق قاس [illegible] في نادي الحروب على [illegible]
القلوب بكاس ساكب الحمام سالب الحياة مزاج خمار الطبع
خاتا الذات فيسكر المشركين بسكر لا صحو عنده ولا عشر بعده
ويترك الجمع شتى فترى القوم صرعى كانهم اعجاز نخل منقعر [illegible]
ذلة وقتر واما الوهق فانه شرك الشرك وقيد الكفر وغل الله
لاهل الغل عند الحق يحبله وعند الباطل بجله واثبته

لنفی البغی وشد الکبد فالظلم فی عهده معهودا ومفقود
والظالم محروم او معدوم والعدل مبسوط من بسطه والامن
ممدود من مده ذاب الشر من شهوده وانعدم الجور من وجوده
یفارق المسلمین ویعانق المشرکین تعانق الصب بالحبیب فیفعل
بهم فعل العدو بالعدو بطرز عجیب باخذهم اخذ عزیز مقتدر
فیهلکهم فی یوم نحس مستمر ویسلکهم فی سلسلة ذرعها
سبعون ذراعا ویترکهم فی الارض صرعا مصاعا و
السنان کانه نجم نوره النار وغیم قطره البوار
ذابل صائل علی اسود الجحافل قصبی الاصل نضبی
الوصل مشرق المنار ناعش الشعار لاسع الاعداء
عسال الاعضا شوالة حائلة ذبالة شاعلة نوریة
الوجه ناریة الکنه شمستیه الاوج بحریة الموج
ینزل الحتوف ویفرق الصفوف برمح حمر عیونه سمر
جفونه لازال نافذا عن مجر النجم طاعنا فی مجر الرجم
طعنا یصبح طعنا لخیل العداة عن ربع الحیوة ولا

زالت

زالت اعداء مطاع الجهاد وحساد مليك العباد
من ازل الآزال الى ابد الآباد مسجونين في السجن البخس
من دار الرجس ساكنين من الجد النحس في سكن النكس
تحيط عليهم لجج النقص وتغرق منهم سفن النقص

اکنون بتوفیق رب ودود نوبت شروع بمقصد و رجوع بمقصود است بدانکه جهاد بر دو قسم است یکی دعوتی که عبارت است از توجه مسلمین ببلاد کفار برای دعوت آنها باسلام باذن نبی صلی الله علیه وآله یا امام علیه السلام یا نایب خاص ایشان دیگری دفاعی و آن بر چند قسم است

هو الله

دیباچه ایست که مرحوم قایم مقام از برای کتابی که والد مرحوم ایشان در اثبات نبوت نوشته اند

لک الحمد یا ذا المجد والجود والعلی تبارک تعطی من تشاء وتمنع
ملکا مالکا از دام هوا رهائی ده و براه هدی رهنمائی کن
هم بغفلت خفته ایم و بحیرت آشفته گمراه است مردم

دست عنایت نظری فرمای که کاری ز دست رفته داریم و پائی در گل فرو مانده
عمر عزیز منقضی شد و فرصت وقت شریف ضایع شد نیامد اکنون شب فراق در پیش است
و روز تلافی در پی نه بضاعت طاعتی در کف می بینیم نه توفیق عبادت در خود جهانی
کم آورده‌ایم و در تو پناه امن یجیب المضطر اذا دعاه کیف تؤیسنا من عطائک
و انت امرتنا بدعائک و سپاس و ستایش ترا در خور است که مشت خاک را جان بها
دادی گوهر دل در پیکر گل نهادی خرد را در عالم جان مالک امر و فرمان کردی و شهرا
در مملکت خرد مطاع و مبسوط الید داشتی پس مایه توانائی مرتب نمودی که پنجه دانش
قوی کند و احکام خرد با مضا رساند تا حدود حواس و قوی از هجوم هوس و هوا
محفوظ باشد و خانه دل از تعرض بیگانه محروس سبحانک تبالیت تبارکت
و تعالیت و هر یکی از اینها بر ما نعمتی است و ما را از توفیق که شکر آن در بیان
نگنجد و شرح آن از زبان نیاید یا رب چنانکه نعمت روان عطا کردی قوت توانائی
کرامت فرمای که شکر نعمتها گذاریم و باب رحمتها گشائیم یا الهی و ربی دست امید همه را چشم
امید بدرگاه تو باز است و دست نیاز برحمت تو دراز ما بندگان عاصی که
بر لوح معاصی خط عذری نکشیدیم پهلوی کید بر حسنات نوشتیم اگر چه کردنی بود نکردیم
و هر گز جرم خویش عذری پیش نیاورده ولی با نقش لا تقنطوا از قلوب داریم و عین

یقین

یقین با ان الله یغفر الذنوب اگر اطباق آفاق بکبائر زلات انباشته سازیم
و جرائد ایام بجرائم و آثام بنگاشته شاید که با افزونی لطف تو با انبوه جرم خود
باک نداریم لولا ما حکمت به من تعذیب جاحدیک و قضیت به من اخلاد معاندیک
لجعلت النار کلها بردا و سلاما و ما کانت لاحد فیها مقرا و لا مقاما ما همه از تو فضل و کرم خواست
زیبد و از ما عجز و مسکنت از عبید ذلیل جز خطا نیاید بر رب جلیل جز عطا نشاید عبادت
بندگان عذر و پوزش است خاصه خداوندان عفو و بخشش باران عفو بر زمین
کشت سالهاست ما بامید وعده باران نشسته ایم نه از وعد رحمت مایوس شیدا
بود نه از وعید نقمت مامون توان شد یکسو کاخ غفاری افراخته اند و یکسو نار قهاری
افروخته و از هر دو طرف غلغل ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم انداخته قومی بعشوه
عاجل دل بخشیده و قومی بوعده آجل و طرب دلها در هوس دنیا بسته ها در طلب عقبی
خسته خنک آنکه زین هر دو رسته دارد و دل بیاد یکی پیوسته راجیا لقاء ربه
آنسا بذاته نائیا عن وده قلبه وداله بدایة بقائه فی فنائه حیوته فی هوائه یا من ذکره
شفاء و اسمه دواء و طاعته غنی ارحم من راس ماله الرجاء و سلاحه البکاء ما حیرت
زدگان که جرمی بامید رحمت کرده ایم و عجزی در مقابل قدرت آورده ولی
در خوف و رجا داریم و دستی بر دامن التجا فردا که هر کسی شفیعی نهند دست

مایم

ماییم و دست در دامن اولاد مصطفی زده شکر ترا که علی ما اولیت من نعمک سابغات
من کرمک و ارسلت من رسلک و اوضحت من سبلک و انزلت من کتابک و اجزلت
من خطابک پیمبران پاک روان از فضای قدس برای انس روان کردی که زمره
بندگان را از تیه غوایت براه هدایت دعوت کنند و ما را از جمله طبقات امم بفر دعوت
و شکوه بعثت رسول مختار مصطفی بتشریف اختصاص و اصطفی دادی که خواجه هر دو عالم است
و مفخر نسل آدم لمعه نور احمد و هستی جان خرد و مایه روان دانش و علت وجود آفرینش
اولین نقطه بستان جود نخستین شعله بنان وجود عقل شریف کل شاه هدایت سبل
ختم جمیع رسل محمد محمود مسعود علیه سلام الله الملک الودود و علی آله الغر المیامین
و اصحابه الطیبین الطاهرین سیما ولیک و صاحبک و وصیه و حبیبه ید الله القاهر
و وجه الله الزاهر حسام شهر بالحق امام نطق بالصدق همام حکم بالعدل اغمام سجم بالفضل آیت
جلال یزدانی غایت کمال انسانی کتاب ناطق خدا سحاب سالک ندا علی ولی مرتضی
صلوات الله علیه و علی آله الامجاد و احفاده الانجاد ما کان الوبل من الغیث و الشبل
من اللیث و الولد من الجد و الیوم من الشهر دیگر خاطر شوخ ما از انبوهی گناه اندوهی
ندارد که خواجه شفیع روز محشر است و قسیم طوبی و سقر و ما خلقناک الا رحمة للعالمین گوهر پاک
او را از رحمت خاص خود سرشتی و توقیع شفاعت بنام شریفش نوشتی و این خود

از جلائل نعم است و این امت را تفضیلی بر سایر امم که رحمت عالمیان شافع مسلمین است
و فاتح خیبر ساقی کوثر شعر ان المحبین الذین احبهم عذب الزلال لهم ورق المشرع
فولیهم یسقی الوری و عدوه متعطش و محبه متبجح فالحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی
لولا ان هدانا الله اللهم ارزقنا شفاعتهم واحشرنا معهم و فی زمرتهم و ادخلنا فی کل
خیر ادخلتهم فیه و اخرجنا من کل سوء اخرجتهم منه بحقک و بحقهم صلواتک علیه و علیهم اجمعین
الی یوم الدین والسلام علی من اتبع الهدی بر روان ارباب هوش پوشیده
نخواهد بود که حاصل آفرینش خلق جز پرستش و شناسائی حق نیست و هر مولود
که نخست بوجود آید همچنان بر فطرت اصلی باقی است تا خواص حواس جلوه بروز کند
و سمع و بصر خاصیت و اثر نماید پس در آن حال طبع کودک بشابه لوحی ساده و قبول
هر نقشی را آماده باشد و هر چه بیند و شنود بی تکلف ضبط کند و بتدریج انس بدان گیرد
که بمنزله ملکه راسخه و طبیعت ثانیه گردد و از اینجاست که اغلب عباد را مدار اعتقاد
بر تاسی آبا و اجداد است و اکثر کاسب جهه معاش شوند نه طالب علم معاد قومی که از
دنیا بعلم دین مشغول شوند هم بعضی هنوز علم از جهل ندانسته مجهولی چند معلوم شمارند
و دام فریبی بدست آرند که خاطر مریدان صید کنند و دلهای ساده بقید آرند
و بعضی که در راه طلب گامی فشرده راه تحصیل پیش گیرند و رسم تعطیل فروگذارند و

پیشتر نیست که چون بمقام تحقیق و نکات دقیق رسند شبهات چند که زادهٔ اوهام
و مایهٔ لغزش اقدام است فراپیش آید که رفع آن بمشقت نفس و توجه بعالم قدس مقدور
نگردد لاجرم باقتضای کسالت در التزام جهالت باقی مانند و بوهم جزئی از فهم کلی باز مانند
شوند و بعضی که ازین دام پا جسته بر ورعی و اجتهاد و توقف در علم مبدأ و معاد پیدا کنند
که با وجود آن پیدائی از حق پنهان شوند بود و نیز غالب آنست که چون بعضی خود را شیخ
خود جمعیتی یابند و معشر عوام را در دایرهٔ خود مجموع و خود را در محراب و منبر مطاع و محبوب
بینند عزت و ذلت را در رواج و کساد همان مذهب باطل دیده اگر بطلان آن
بر ایشان بتقریر الحقیقت معلوم نمایند باز بقدر امکان در کتمان حق کوشند و دین بدنیا
فروشند چنانکه خفاش تیره که شب را مایهٔ معاش داند و دشمن روشنی روز و تابش
مهر جهان افروز است و بالجمله بنای عالم امکان بر اعتبار ترکیب است که هر جا عقلی
است نقلی در برابر دارد و هر جا کمالی است نقصی در مقابل که هر جان پاک در پیکر
آب و خاک نهاده اند و ملکات روحانی با شهوات حیوانی جمع کرده انسانش خوانند
و قابل آتش دانند که حافظ راز امانت شود و حامل بار تکلیف گردد و هیهات
نه هر که چشم و گوش و دهان دارد آدمی است بس دیو را که صورت فرزند آدم است
اسباب معیشت دنیا بمنزلهٔ وجه کفاف است که سلطان در وجه خدم مقرر دارد تا شرط

خدمت

خدمت بجا آرند و شکر نعمت گذارند ولی از جملهٔ طبقات چاکران معدودی حاصل
چاکری را تقدیم خدمت دانند و تحصیل نعمت را باقی چاکران انعام منعم را شاکر منعم و جالب جاه
نه طالب شاه چه میل و اعراض و قبول و انکار شان پیوسته بتغییر منصبی و تاخیر مطلبی و توفیر
مرسومی و وعدهٔ معلومی بسته بینیم و دانیم که چون بجمع کفاف چالاک گردند از تنگ
استغناف بی باک شوند و باشند که بسبب جاه و مال بعض اقران امثال اندیشه کرده چنان
دریکدیگر افتند که یکبار از خدمت مخدوم غافل مانده حاصل چاکری شان جز غرض
خویش و طمع خام شان نباشد کذالک حضرت منعم حقیقی که بنعمت هستی بخشیده و دست و خلعت
خلقت پوشیده و از خوان نعمت دنیا چون بموائد الوان داشت که زمرهٔ خلق را
واسطهٔ عیش مهنا و راتبهٔ رزق مهیا گشته نقد هستی صرف حق پرستی کنند و خداشناسی
نه خودپرستی و ناسپاسی ولی از جملهٔ طبقات بندگان قلیلی بقسم خویش شاکر و قانع اند
و بحکم عقل راضی و تابع و باقی بندهٔ نفس اند و تابع حس که چون برین خوان گذرند و
موائد الوان نگرند پای شکیبشان مانند مگس در شهد هوس فرو ماند پس چنان مست
بادهٔ غفلت و مدهوش شاهد شهوت شوند که بکلی از یاد منعم و شکر نعمت فراغت گزیده
گوئی خطاب ایشان از مراتب شهود و عوالم وجود همین جلب زخارف کسب معاش
چه هر چه بینند و دانند و گویند و جویند همه دنیا و کار دنیاست و اگر این شانی

ماند بهمین حجت و دعوی گروهی بی‌بصران که در معرفت سخنی گویند بظن ضعیف خود را
جویند غایت بختشان جنگی چد لست نه علم و عمل فی باب که خود و جمعی را جاده هدایت
بجانب ضلالت میل کنند و ضال و مضل گردند والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت
یخرجونهم من النور الی الظلمات اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون و شک نیست
که این طایفه یا حیوانی بر صورت انسانند یا انسانی با سیرت شیطان که با کسوت انسانی
عادت شیطانی دارند و مردم ساده دل را مغرور و مضل شوند چنانکه در همین اوقات
مشرکی پلید حجتی جدید بر شیطنت خود اقامه کرده و معنی دین گذشته دعوی دین نو
و بر عقاید باطل براهین و دلایل نگاشته که معنی آن هبا است و مایه آن هوا
زدانش جدا و زمعنی تهی نبی ز خاینه زاید غافل از آنکه امروز بیمن اقبال
شهنشاه اسلام که کلک عالمان اعلام چون تیغ غازیان فروغ کفرسوز دین
افروز است و کرم شب تاب را مجال تابش و زینت شهریار چنین که خسرو روی زمین
و حامی ملت و دین و ناشر رایت امن و امان و ناصب حسب عمر و زمان کجا ممکن تواند
بود که با وجود غیرت سلطانی از شیوع فتنه شیطانی غفلت گزیند و ناسزایی چنین در باب
دین مبین استماع کند و خیال سودای فاسد زدماغ ارباب مفاسد اشراع نفرماید
مگر چاکران دربار اقدس و تابعان ملت مقدس را دست و زبان بر کلک و سنان نیست

که فرقه

که فرقهٔ دشمنان را قدرت نثر کتب و نظم کتاب باشد یا تأیید دولت بی‌زوال
نه از امداد حضرت لایزال است و زبان کافران بنقص و زیانی در آن حاصل
آید تا درین عهد که مهد رحمت عام و زمان غنیمت ایام انام است دیدهٔ فتن و کوران
زمین را از کحل وسن و قید رسن جدائی و رهائی خواهد بود که قومی ناخبر بی‌تمیز دست تسلط
برآرند یا نقشی غلط نگارند یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره
المشرکون حضرت خالق مهام خلایق را در قبضهٔ اقتدار خسروی کامگار نهاده که مجموعهٔ
عقل و عدالت و دیباچهٔ فضل و بذل و مؤدب فلک و ملک و مدبر زمین و زمان و مروّج
اسلام و ایمان و مسالک ممالک را از مخاطر مهالک پیراسته و شرایف اوقات
بوظایف طاعات آراسته گاه ترتیب اسباب جهاد کند و گاه ترتیب اصحاب
اجتهاد و در هر حال هرچه گوید تقریر فضایل ملت و توقیر افاضل دین است و هرچه جوید
طی اساس وهم است و بسط بساط یقین و هرچه خواهد رضای خدای معین و قبول اهل
این و هرچه کاهد عدت مشرکین و عدت کفر و کین والحمد لله تعالی که امروز بامداد
لطف سبحانی و بخت بلند سلطانی هر ملکی را لشکریست و در هر کشوری دستوری
که خورشید و برجیس از بیم تیغ و شرم کلک شان حمرهٔ خجل و صفرهٔ وجل گرفته‌اند
و در رجم دیو کفر شهابی ثاقب است و زبانها را در رد بحث خصم جوابی صایب

اینک

بیان نطق فصیح کلک شریف دانای جهان بحسب تکلیف دارای زمان جواب
باصواب کتاب غریب ناصواب که پادری انگریز برد دین مبین نبوی و فسخ شریعت مصطفوی
نوشته بود داده و قانونی در اثبات نبوت خاصه و بقای شریعت حقه نهاده
که اگر با مشک سیاره خود از چهره مهر نیره زهر انگار زنده باید و اگر ساکنان صوامع
قدس از کلمات آیات آن در هیچ گیرند سزد و باید کلک خواجه اساطین است که بهر جهتی
ربع مسکون سلاطین در عرصه عرض سحر و اعجاز فاذا هی ثعبان مبین کام دشمن بر تابی
کرده تلقف ما یافکون و نطق آسمان مسلم چون دست آفتاب ملوک گوهر افشانی
گرفته اختر از جیب زر آرد و ریزد بورق گوهر از کلک سلک آرد و یا یکبار رنگ دیگر بنا
فلک عقد پروین گسسته یا گیجور زلف دیگر گوهر گسسته یا آهوان چین نافهای مشکبیز
افکنده اند یا کاروان مصر شکرهای شکر گشوده که هر چه بینی نجوم ثواقب است در فروغ
کواکب تو د مشک ناب خوشه رخشان و لذت طعم نبات شربت آب حیات
قال الله تعالی و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً خامه یا در عمری صنعت سامری
بکار برد طعمه کلک معجز نگار شد و دفتر کذب و نقصان عرضه رد و بطلان گشت
و سر آیت عصای ان تلقف ما صنعوا و صبح و اشکار آمد چه در باب احوال سلاطین غزنه در انها
استماع مزخرفات چند که آن بدکیش مذبذب هم بافته بود در افواه عوام شایع گشته ا

کیسه

کسند رکانون سینه‌ها می‌افروخت و آخر الامر بفر تربیت خداوند عصر و دین جدید
حدید بوده بهین و مسئله اثبات نبوت خاصه که از بدو شیوع علم حکمت و کلام معرکه
انظار حکمای اسلام بود بر وجهی که دست بحث و جدل از ذیل دلائل کوتاه باشد
و ابواب احتجاج بر چهرهٔ ارباب لجاج مسدود سازد سمت تنقیح و تحقیق پذیرفت
و این نام نیک تا پایان روزگار ملازم دولت پایدار گشت و این اجر جزیل از کارگذاران
جمیل شهریار جلیل صاحب تخت جم حامی ملک عجم وارث و حارس ملک
ایران داور مشفق خلق نزدیک و دور پشت و پناه دین خدا اوج رفیع چرخ
هدی خداوندگار ملک و ملت نگهبان دین و دولت مه چهر مهر جمال طیش جیش جلال
بدر صدر سما ابوالشیم والعلی فتحعلیشاه قاجار را حاصل و هابید شد که تا جرم نورانی
مهر شاه اورنگ سپهر است بخت سعیدش نوید باد و تخت ملکش مشید تا آیندیا

رقم ولیعهد مرحوم نواب خسرو میرزا نوشته

خجسته فرزند مسعود خسرو میرزا بدانند که از قراریکه بما ثابت و آشکار گردید آنفرزند
در باب تبدیل امور گرجی حرفی با جناب فرمانفرمای گرجستان در میان آورده
و حال آنکه ما در این باب مطلقا و اصلا فرمایشی با آنفرزند نکرده بودیم و راهی نداشت
که از اظهار نارضامندی نمائیم چرا که او چندین سال در ملک ما بوده هرگز خبر

خواهی دولتین و مزید اتحاد بین الحضرتین از او دیده و شنیده نشد و شکایت
که هرگاه گریبا بید و ف بود این خجالت و بدنامی به دولت قاهره ایران میرسید
جواب این رقیمه را باید بزودی عرضه داشت نماید تا بدانیم آن فرزند در این خصوص
چه گفته و تجویز داده باستصواب امیر نظام حرف زده یا بی‌اطلاع او دیگر البته از خاطر آن فرزند
گرامی محو نشده که دستورالعمل ما همین یک کلمه بود که از سخن و صلاح امیر نظام بیرون
نرود و سخن احدی را بجز او نپذیرد و هرچه بصوابدید او بگوید و بکند هیچ راه بحث بر آن فرزند نیست
و در مراجعت از این سفر ان شاء الله تعالی بمزید توجهات ما محسود تمامی امثال و اقران
و ممتاز از حاکم و فرمانروایان ممالک ایران خواهد شد و هرچه خود بگوید و بکند اگر همه
بر وفق صواب باشد و مایه انجام خدمات افزون از حساب گردد باز مقبول ما نیست
بل مردود است چرا که تخلف از امر و فرمان کرده و تجاوز از دستورالعمل نموده
که بدترین گناهان است آن فرزند نباید مدرک و کیاست مورد کمال وثوق و اعتماد ما است
اما یک نوع خودسری و خودپسندی در او سراغ داریم که مخصوصا در این فقره از آنچه بسیار مشئوم است

شهر صفر ۱۲۸۵

از خراسان بنواب طهماسب میرزا نوشته

نفسی فداء لارض انت ساکنه در نظر شریف هست که هنگام ادراک حضور کریم
در خلوتهای اطاق در روزها سواری عجز و الحاح و اضطراری میکردم که شما راضی شوید

از این چهره زنده بر دارم یکبار ره طلاقش به هم مراد منطلق العنان باشم شمع
و تحذیر فرمودید نکند نشنیده وخود در رشید و مرا همچنان دوستاق دامن ز در چنگ
عجوزک نادلپذیر گذاشتید حالا امیدانید هر روز بچه رنگی خود مینماید جان بسفر رسید
دل میرباید یقین پنج شش هزار سال از عمر کثیفش رفته باز مثل دختر چهارده ساله
دهان غنچه عارضش لاله همه جا جلوه میکند کو کجاست آنکه فرمود غرّی غیری یا بی آقه
و اُمّی شیران در تاب این کمند ند آنچه مرد مرتضی علی بیت صلوات الله و سلامه علیه
حالا اگر شاهزاده خبر شود که برف پیری می نشیند بر سرم باز طبع نوجوانی میکند شما و خدا
بمن بیچاره چه خواهند گفت و بر من بدبخت چه خواهد گذشت اگر عمر وفا کند با تبریز بیایم
باید مثل عاصی در روز محشر باشم بلکه فرد را ناسقر شاها تو خود امروز تصور کن
کانروز این بنده در آن ورطه هایل بچه حالتست این بار که آمدم از طهران به تبریز بسیر رفت
لابد و ناچار حقیقت احوال را راست و روشن خدمت شاهزاده نوشتم و شما هم شنیده باشید
نوشتم ترسیدم بد ذاتی برود حرفی بزند بدتر شود بهتر آن بود که عیب خود را خود ظاهر کنم

رقم مرحوم ولیعهد که از خراسان با آصف الدوله نوشته

ارجمندی آصف الدوله بداند که اسمعیل فرستاده ایلچی روس بتاریخ غرّه
ذی الحجه وارد شد و اگر چه هیچ عریضه و کاغذ از آن ارجمند نداشت لیکن عالیجاه

الکتاب بتفاصیلی که لازم بود نوشته بود و بعرض والا رسید امور نگاری عمده که
در عهدهٔ آن ارجمند است کار ایلچی است و بس که انشاء الله تعالی تا ورود موکب
مسعود ما با بواسطه مهمات متعلقه باو رخصت و تصدیع بخدام دربار شوکت مدار ظل اللهی
نرسد تا که خود وارد شویم بفضل خدا و توجه شاهنشاه کشورگشا روح العالمین فداه
طوری خواهیم کرد که بکمال خورسندی و سرافرازی از آستانهٔ خلافت مرخص شود در این
اوقات که مهمان ارجمند اخیر کامکار است در لوازم میزبانی و احترام او جهدی فوق‌ها
افزون از اندازه و حساب لازم است باید آن ارجمند از جانب ما بعالیجاه محمد جعفرخان
تاکید نموده خود نیز هر شب و هر روز در آن قرب جوار غافل نشود عنایتی خاصه‌مند
ما از محمد جعفرخان همین خواهد بود که آدمهای مهمان و هیچ از برادر کامکار ما اظهار شکایت ننمایند
و او خود کمال خوشنودی داشته باشد میرزا صالح حکم کرده‌ایم که از طرف ما هم سختگیر
رفتار نشود و میر نظام خان جهتی بسیار در این باب نوشته بود و اسمعیل بیک که آمد
ایلچی اصراری در باب مس تجار ولایات خود شان کرده که همراهان شجاع السلطنه
دراز دکان تاخت کرده‌اند قدری از آن بکاظم خان سوادکوهی رسیده که در حیات
نیست و باقی نزد حسین خان زنبورکچی است که بالفعل در دارالخلافه طهران است باید آن
ارجمند اگر صلاح دانند قبل از ورود ما این کار را در خاکپای اقدس همایون بگذرانند اگر

بتعجیل را

تعجیل مصلحت ندانند ایلچی را بتوسط میرزا صالح چندان اطمینان و آرام بدهد که با خود
ان شاء الله بجا کوس در بار اعلی سرافراز شویم دیگر چون ملک الکتاب شرح و بسطی اشرف
در سفارش سیف الملوک و سیف الدوله میرزا نوشته بود و یقین داریم که آن
از همه چشم براه خواهد بود که از احوال و اوضاع آنها با خبر شود لهذا بوجازت و اختصار
مرقوم میداریم که اگرچه سیف الملوک آنست که ما دیده بودیم و سیف الدوله میرزا
میخواهد مثل خود بکند و میر عبدالعظیم خرج محاسبه را بسیف الدوله میرزا می اندازد
و او میگوید میرزا و محاسب با خود ندارم و سیف الملوک میگوید میرزا علیرضا
در شیراز است و من خود سررشته ندارم ما هم معلوم است که بسیاق همین احوال
محتسب خم شکست و من سر او رفتاری داریم نمیتوانیم جاهلها را بهوای نفس خود
بگذاریم لکن چون هرچه میکنیم برای خیر و خوبی فرزندانست اگر حالا تلخ دانند آخر
شیرینی آنرا خواهند یافت چه خوش گفته آنکه درد دارو فروش شفا بادیت

داروی تلخ نوش تحریراً فی ذی حجه سنه ۱۲۴۸

سواد رقمی است که میرزا ابوالقاسم قایم مقام بخط خود
بعد از فوت ولیعهد رضوان مهد از خراسان بالله یارخان
آصف الدوله از جانب شاهزاده والاتبار نوشته است که تو نیست

عهد را تمهید اساسی کرده و ترتیب قیاسی آورده است

جناب مجدت و نجدت نصاب جلالت و نبالت انتساب خالوی اعز امجد عالی تبار آصف الدوله

العلیة العالیه بداند که هرچند بعد از مراجعت از هرات خبر درستی از آذربایجان

بما نرسیده اطلاعی کامل نداریم که پس از این قضیه اوضاع آنجا چگونه شد و لکن اقوالی

مذکور میشود که مسموع از ایلچیان انگلیس آقاسی باشی و حکیم باشی بلندن و بعضی روز

نرفته این خبر که رسیده ایلچی روس با میر نظام گفته که تا حال محمد حسین خان که روانه

بود از جانب ولیعهد دولت قاهره ایران بود حالا که او در میان نیست روانه شدن

او بر هم خورده راهی ندارد که برود چرا که حکمی و نامه و فرمانی از شاهنشاه در دست

ندارد آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت اگرچه از جانب ایلچی انگلیس مستر نیل نامه

مکتوباً و ملفوظاً حرفی در این مواد نشنیده ایم لکن یقین است آنها هم در باب حکیم

همین طور سخنها خواهند گفت و حق دارند چرا که منشأ این گفتگوها و واسطه این جواب

و سؤالها همان ولیعهد مرحوم مغفور اقامه الله فی دار الخلد و السرور بودند حالا که منطوق

اتفاق شاد کاغذها و دستخطهائیکه از جانب او میرفت شد جا ندارد که برود مذاکره نرود

هم موعد کرد میرسد و ایلچیانی که بدتر از فصلین اغلاظ و شداد خواهند آمد پولی در خزانه

عامره موجود نیست اهل ایران هم برای حفظ مملکت یکدینار نمیدهند ولیعهد مرحوم مغفور

در حیات نیست که فکری و دستی و پائی بجنبد باز چاره جز این بخاطر ما نمیرسد
که آن دو نفر میرفتند با همان کاغذ ما که داده شد روانه نمائیم و از جانب
خود دو کاغذ بدو دولت بنویسیم که والد ما در زمان حیات خود بعضی فقرات
بشما در عالم یکرنگی اظهار کرده فلان آدم را فرستاده بود و طولی نکشید که
از عالم فانی رحلت کرد شاهنشاه روح العالمین فداه ما را در جای او نصب فرمودند
بالفعل بحکم و فرمان همایون شاهنشاهی همه مهمات متعلقه با ما است و هیچ تفاوتی
حاصل نشده لاجرم یقین داریم شما از راه حسن عهد و کمال حقوق ذاتی امروز که والد
ماجد ما از دنیا رفته زیاده در دلجوئی ما و بهم بستگی کار ما اهتمام خواهند کرد چنانچه
شاهنشاه ایران روحنا فداه هم بعد از این حادثه زیاده التفات فرموده و
بر مراتب عزت و جاه و اعتبار ما بهر جهت از جهات درین مملکت افزوده و طوری مرحمت
و توجه مبذول داشت که هرگز ولیعهد مرحوم مغفور نفرموده بود و آنجناب چنین نسبت
تصور نخواهد کرد که ما این فقره را برای اظهار اعتبار خود در فرنگستان خواستیم
بل خدا را بشهادت میطلبیم که محض مصلحت دولت قاهره و سد رخنه دشمن دین مرقوم
داشتیم امروز بدو فرمان که مشعر بر توجه نسبت بما باشد و تلطیف است صادر شود یا دو نامه
مختصر که در باب قضیه ولیعهد مغفور و توجه نسبت بما بود و پادشاه مرقوم کرده ام کلی

بفضل خدا از پیش خواهد رفت و بار دیگر در ابتدا ذکر کردن خواهشها چنین
میدانیم که ایلچیهای زیاده از سابق درین کار گوش شده از سرکار شوکتمدار همایون هم باین
واسطه ممنون و خوشنود دیگر امرا از شرف همایون شاهنشاهیست هرچه بخاطر الهام
مظاهر اقدس اعلی برسد همان عین مصلحت خواهد بود اگر آنجناب چنین دانند
که این اظهارها هم موهم کاستی خواهد شد که ما خود را درین ضمن ملاحظه کرده‌ایم ما دوست
که هیچ عرض نکنند یا اسم ما را بزبان نیارند چرا که ما خود را ناقابل تر از آن میدانیم
که اسم ما در حضور باهر النور اشرف اقدس همایون مذکور شود که از مدتی است اعم هرگز
هوا و هوسی از خود نداشته‌ایم خصوصاً بعد از این قضیه که از دنیا و مافیها سیر شده‌ایم
از حیات خود دلگیر هستیم و بخدا که فرمایشات مصحوب لاچین خان و فرمانهای
مرحمت آمیز همایون شاهنشاهی باعث شد که تا حال راه میبردیم و الّا نه چنان افسرده
و نیم مرده بودیم که تا نفس آخرین مجال توانیم آمد آخر سخن این است که ما بنده و پرورده
و ایجاد کرده شاهنشاه روح العالمین فداه هستیم پدری داشتیم از دستمان رفت
دیگر در دنیا هیچکس را نداریم مگر همان وجود مبارک شاهنشاه که خدا تعالی
تا زمان بعد در پناه خود محفوظ بدارد اگر رای همایون شاهنشاهی متوجه و تربیت ما قرار
گیرد بعد از فضل خدا پادشاهان روم و فرنگ و هند هم تمکین بوجود قلیل ما خواهند کرد

واگر

واگر قابل ندانند و بی‌حاصل دانند باز تا زنده‌ایم از دعاگوئی معزول نخواهیم بود زیاده
خدمت بهترین خدمات مسلم نیم تحریر از فی شهر شعبان ۱۲۴۹ کاغذیست که به شاهزاده

خانم بعد از فوت مرحوم ولیعهد از خراسان نوشته است

شاه‌زاده خانم قربانت شوم زدوری تو مردم چه لاف مهر زنم که خاک بر سر
من باد و مهربانی من اما حالا یقین بدانید که در این واقعهٔ هایله که خاک بسر من
و ایران شد تلف خواهم گردید مشکل است بار دیگر بفیض حضور و صحبت سرکار و بفوز
خدمت با فوز نه برسم دریغ و درد که آسمان نخواست ایران نظام گیرد و دولت قوی
انتظام پذیرد در این اعصار و اعوام کسی مثل ولیعهد جنت مقام یاد ندارد عدل محض
محض عدل بود حق خدمت خوب میدانست و قدر نوکر خوب می‌شناخت
بخدمت جزئی نعمت کلی میداد ایتام را پدر بود و ارامل را شوهر اهل آذربایجان در مدت
سی سال پرورده احسان بودند اهل خراسان را در این مدت یک سال چنان بندهٔ عدل و انعام
و غلام فضل و اکرام خود فرمودند که صد بار مطیع‌تر از اهل آن سامان شده بودند این حق
غلامی به چه زبان بگوید و به چه بیان بنویسد خدا نخواست که جهان در عهد جهان‌داری
او زنده و نازنده شود خوب از نواب مستطاب امیرزاده اعظم و مخدوم مکرم
امیر نظام چرا نمی‌نویسید دو ماه است خبر درستی از آذربایجان نداریم خدا نکرده میان

ایشان نفاق است یا انشاء الله اتفاق امیدوارم انشاء الله اولاد ولیعهد مرحوم
طوری راه بروند که دشمن پامال باشند نه دشمن کام و روز بروز بر شان و شوکت
این اوجاق گردون رواق افزوده شود و زحمتهای مرحوم ولیعهد بهدر رفته
باشد مختصری از شاهزاده آدم نواب ظل السلطان رسیده هیچ مفید فایده نشد
البته هر که آید از احوالات مفصل مرقوم دارید به مجمل از نواب فرمانفرما میرزا تعریف
نوشته بودید که در مشق پیش است و در درس پیش مرحوم ولیعهد هم کمال التفات
داشت و اذن عروسی مرحمت کرده بودند حالا که این قضیه اتفاق افتاد البته
بتأخیر خواهید انداخت خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی گر فلکشان بگذارد که
قراری گیرند همان که انتظار نواب مستطاب شاهزاده اعظم روحی فداه رسید عنایت
فرمودند معزی الیه در خدمت شاهزاده اعظم اختصاص دیگر دارد انشاء الله در بهار گر
آمدیم او حسب الحکم با منظر فرما آمدنی خواهد شد از نواب امیرزاده جهانگیر میرزا هیچ مرقوم
نفرموده اید که چرا با ما کوئی دراندخته است و بازیلان ساخته عسی ان تحبوا شیئا فهو
شر لکم سایر امیرزادگان از بزرگ و کوچک چنانچه در ایام ولیعهد مرحوم مطیع اراده
و تربیت مخدوم مکرم و امیرزاده اعظم بودند حال نیز باید بهمان حالت باقی باشند
که حکم نواب شاهزاده اعظم روحی فداه همین است و بس تا انشاء الله در حوت و حمل بعون

خدای

خدای عز و جل که باذربایجان آمدیم جهان را نو آیین و طرح نو است تا از پرده غیب چه در آید

رقمی است که از جانب سنی الجوانب اعلیحضرت محمد شاه مرحوم

بمیرزا تقی آشتیانی وزیر کرمانشاهان نوشته است

مقرب الخاقان میرزا محمد تقی بداند که روزی که ما از دار السلطنه تبریز بدار الخلافه
طهران عازم بودیم غالب مردم را اینجا همه اندیشه شد و بهیچ خاطری نمیرسید که کار باین
سیاقها بگذرد و با تکلیف سفر با بدن و زنهار چه طور ما شاق و ما لا یطاق شد
و تصرف کرمانشاهان چگونه در نظر ما مستبعد می آمد معهذا محض یک کلمه حکم و فرمایش ما
که فی الحقیقه اسمی بلا رسم بود آغا لیچاه با ثبات قلب اقدام بخدمت نمود و اینطور جا کرد
و نیکو بندگی آغا لیچاه چنانست که از نظر انور ما محو شود یا تلافی آنرا وجه همت خدیوانه نفرموده
باشیم از آنجمله اول عنایتی که فرموده ایم اینست که تمام سرحد اعراقین را با لرستان فیلی و شوشتر
و دزفول و حویزه کلاً به پیشکاری آغا لیچاه محول داشتیم و از خدای واحد رجا داریم که در
هر حال مؤید و معین باشد و صیت شهامت برادر ارجمند بهرام میرزا در آنحدود و دعاوی هیبت
رعب افکن قلوب همسایگان سازد از آغا لیچاه اینست که بعد از ورود رقم سلطانی
معسکر برادر ارجمند را بسمت ایلان حرکت داده سرباز و سواره کرمانشاهان را در آنجا
مجتمع و سربازان و توپچیان را کلاً با حشام انگلیس معلم انگلیس محول سازد و چندان

قدغن

در اینجا اقامت شود که قشونهای سواره و پیاده کردستان از دلان وارد
شوند بعد ذلک بفضل و کرم جناب اقدس الهی توکل کرده عازم لرستان و عربستان
گردد دیگر دستور العمل رفتار برادر کامکار را در خالا دادن خلاف صواب میدانیم
همین قدر که اراده اورا در موارد عزم و رزم جنود مقدم و آنعالیجاه را در مراتب احتیاط و حزم
مجرب و ممتحن بجا آورده ایم کافی است البته هر چه پیش آید هر روزه عرضه داشت خواهد
شد و هر چه بخاطر اقدس رسد مقرر خواهیم داشت حسن خان فیلی را اگر مصلحت باشد
که حاکم پشتکوه و پیشکوه هر دو بشود باتمام آنعالیجاه مضایقه نفرمائیم و همچنین هرگاه
پشتکوه را بها بدو واگذارد یا مثل ایلتاخوی محمد حسین میرزا از هر دو خارج دارد
بیابانها مانع و حیران راه بروند میرزا بزرگ قزوینی هم یک دو بار قاصد فرستاده
تعهد خدمت کرده بود تفتیشی از اوضاع و احوال او نداشتیم جوابی جز عزیمت بصره
میرزا بدار الخلافه ندادیم اما بآنعالیجاه مقرر میداریم که چون شما دستخط خودش را دید
او صف سفاک و بیباک است لم اکن متخذ المضلین عضداً باید گفت تا اگر الوار و اشرار
آنجا را متوجه باشند که او را اسباب کار شناسد اجازت میدهیم که چندگاه با او راه
برود که هم ابلیس بیاید هم آدم در باب تفرق این است که عالیجاه کلبعلی خان از
ایل و طایفه خود دستجاتی جسته بولیعهد مرحوم مغفور توسل کرده دیده و در آذربایجان و خراسان

و عراق از انکار و بی نفاق بخدمت حضور و رکاب پیوست صدمه امسال بهار را
نخورده باز در راه خدمت سخت ایستاد و از همسایگی کرمانشاه و عداوت امین
الدوله و تحریکات آن ظالم فشار باک نکرده حالا هم از دار الخلافه طهران بسمت قمشه
و سمیرم مثل کسی که بعیش و عشرت و عروسی برود منزل بمنزل میشتابد تا بروز جنگ
خود را رساند و خود و پسرش و سوارش و سربازش همه‌ها خدمت و دلیری و شجاعت
کرد و عم اسمعیل میرزا آنها در میدان گرفته و عمله را بدرک واصل نمودند و از کرد چانکی
سرحد تا حوالی یزد خواست در کوه و دره و برف و برد دنبال قشون شکسته افتادند
و زدند و خوردند و گوی سبقت از همگنان بردند و همشیره سرکار که خاطر او بیشتر
میخواهیم در خانه اوست و در ازای این همه چیزی که باید افزوده ایم همین حکومت
سنقر و اسدآباد و هرده را بود به جمع او منظور داشتیم و فرمان نیابت بحاجی میرزا جانی مرحمت
میفرمائیم باید برادر ارجمند گرامی مهمات متعلقه بافشار و سنقر و چارد ولی را در غیبت
عالیجاه کلبعلی خان کلانتر بحاجی رجوع کنند و سواره پانصد رکابی سنقر که مأمور فارس است
اگر ممکن شود باز قدری از آن جا ایلات بخواهد و لازمه تقویت بحاجی معزی الیه بکنند
و آن عالیجاه خود مخصوصاً شرح مفصله مشعر بر خاطر جمعی عالیجاه کلبعلی‌خان بفارس بنویسد
و برادر ارجمند لازمه مهربانی و مراوده بهمشیره سرکار بکنند و همیشه از او با خبر باشند

بادارگخند

سلطان احمد [illegible]

باو اثر بخشد و چون عالیجاهان میرزا فرج الله و میرزا هدایت الله در اول اینـدولت
روزافزون خدمتهای خدمت و جانفشانی بظهور رسانیدند و نوکر قدیم و لیعهد مرحوم
مغفور میباشند باید آغا لیچاه در آن همایکی دایم از حال آنها غافل نشود و با آنها طوری
مهربانی و مراوده نماید که از درگاه اقدس اعلی روز بروز امیدوارتر شوند و بیشتر
از پیش بخدمت نیکو بندگی اقدام ورزند تا سه هزار تومان مواجب برای امداد مخارج که از نشاه
باید حکماً براد را رجمند برسانند و آغا لیچاه اندرونهای ولاد شاهزاده مرحوم را بهمانطور
که داشت بدهد تا خرج کراف عله د اگره شاهزادگان لزوم ندارد و از موال اخوی
حشمت الدوله هرچه بکار سفر جنگ و سرحدداری می آید تعلق بدولت قاهره دارد
و هرچه در اندرونست تعلق بخود ایشان است تحریراً فی شهر ذی قعده سنه ۱۲۵۰

از قول شاهنشاه مبرور بجناب حاجی سید محمد باقر

مسطورات آنجناب بنظر اصابت اثر رسید و چون وصول مکاتبات بقاعده
مشهوره بدل از حصول ملاقات میتواند شد خاطر مهر مظاهر را که در هوای شوق دیدار
بود زاید الوصف مسرور و مبتهج ساخت سابقاً در باب مقرب الخاقان امین
الدوله اظهاری کرده بودند و بر وفق خواهش آنجناب مقرر شد که اگر مصلحت خود
و تقلد شغال دنیوی میدانند باستانه اقدس شتابد و اگر باقتضای سن و التزام

تشریع راغب اعمال اخروی است بعتبات عالیات عرش درجات عازم شود
و در هر حال بعد از فضل خدا بواسطهٔ آنجناب در کنف رأفت و توجه ما باشد لیکن بعد از
آنطور توسط آنجناب در اینکه نقد چندی گذشت که هیچیک از این دو کار اقدام نکرده
در میان دنیا و آخرت معطل بود و بتواتر و شیاع رسید که در این ظرف مدت
بیکار نبوده ولی بسبب تعطیل جایز نداشته بر آنجناب مستطاب بهتر معلوم است
که تا حال چه مبلغ مال مردم در اصفهان تلف شده و چه قدر دماء و نفوس در خارج
و داخل آن ولایت بر باد فنا رفته اگر سخن مردم در حق او صدق است واجب است
که از آن ولایت اعراض کند و اگر مبنی بر اغراض است چه لازم است که در میان
دار الخلافه و فارس نشیند و غرض سهام تهمت گردد بالجمله باز آنچه در باب مصلحت
مملکت و آسودگی او بخاطر فاتر میرسد همین است که یا بخدمت ما در طهران یا بطاعت
خدا در عتبات بپردازد و تا زود است یکی از این دو کار اقدام کند و در هر صورت
آنجناب ماذون است که بوکالت نواب همایون ما مشار الیه را اطمینان دهد ما
هرگاه از این مصلحت دید ما که محض خیرخواهی خلق و رأفت درباره او ست تخلف
کند از آنجناب خواهش داریم که او را در جوار خود راه ندهد و من بعد هر گونه خواهشی
که باشد اظهار کند که معتقدانه در مقام انجام بر آئیم

۱۷۱

رسالة شكواي من حوق فاين مقاكرد ترا باسم معروف الى نوشته است وهي من احسن الرسائل عند الاواخر والاوائل

بسم الله الرحمن الرحيم

الله جارك في انطلاقك تلقاء مصرك من عراقك حيث انصرفت
مجددا داء اشتياقي واشتياقك فعلمت ما يجد المودع حين ضمه
واعتناقك فتركت ذاك تعمدا وخرجت اهرب من فراقك والعجب
ان الهرب لم يجد لي بطائل وما كنت الا كما قال القائل خطاطيف
حجن في حبال متينة تمد بها ايد اليك نوازع فاوقعني من بسط
يد الفراق بين اذربيجان والعراق وما الهمني من هجوم خيله ونجوم
ليله واشتداد الامه وامتداد ايامه ان الفراق هو المليك
الجائر وانا رعيته فان الناس لعمرك طال عهده وزمانه
وعظم ملكه وسلطانه وما هو الا حاكم لا يعدل في رعيته
ولا يمكن الفرار من حكومته فهل للهارب من سبيل او
للهائم من دليل الويل ثم الويل حيث لا مفر في ارضه ولا
مفر من بغضه ولا سبيل الى الخلاص ولات حين مناص فيم

فبم الاقامة في بلدة لاسكني بها ولا ناقتي فيها ولا جملي هذا و
ان كنت سائلا عن سببا قامري وسائر عمري في زمان
الحال ومظان الاهوال فظن خيرا ولا تسئل عن الخبر اذ
ليس للكلف المعنى شاهد عن حاله يغنيك عن سؤاله هل
علمتم ما فعلتم من شرايط الانصاف في رعاية الاضياف
عن وفودي عليكم ومقامي لديكم ونزولي بداركم
وسكوني في جواركم فوالله ما نزلت بدار الخلافة الا بالعز
والشرافة ووفودي على الجبال ووفر السعة الحال
في رغد العيش ورخاء البال مع ما ينبغي لارباب المجد والمعالي
من كثرة العبيد والموالي والخيل والبغال وجمال
كالجبال واحمال ذات اثقال تثقل على الارض وتفوق
على السماء ويضيق عنها الفضاء من صنايع الصين و
بدايع قسطنطين وحلل اليمن ودرر العدن وخيار
الشفوف وصنوف الظروف واوان كالاماني من ذهب
كالذهب وفضة فضة وزجاج كالسراج وبلور كثرايه غضة

الجوهر

الحور وحصائب من الذوائب وعياب من الثياب وقدود
راسيات وجفان كالجواب وكثير مما امسكت عنه خوفا
للاطالة والاطناب وما عشت فيها الا كالبدر عند افوله
والنجم حين نزوله والقلب عند اجتماع الحزن والسيل بعد
انقطاع المزن والثلج تحت سموم المصيف والغصن بين
دبور الخريف ما طلعت يوما شمس الا ويومي حسد بالامس
وما وضع ليل حملا الا وهمي نتج بالعكس فما كنت الا كالبدر
التمام يزيد هزالا حتى يعود هلالا والنخل ذات الاكمام
تصير حطبا بعد ما تعطي رطبا فكم من مستضئ بنور
اشراقي ومستظل بظل اوراقي كفيته حدة الحر فكافاني
بشدة الحرق واخرجته من الظلمات الى النور فجازاني بالكلب
الغرور وهذه عادة الدنيا وشيمتها فلا ترج فيما لا تمسكها — والعقور ح ل
اما ترى النخل عند اخضرار عودها وانتضاج عنقودها ترغب
فيها الطباع وتهتز عليها الاطماع وتتلذذ منها الاذواق
وتجتمع عليها الاشواق حتى تتبدد الاثمار وتصفر الاوراق

وتنصرف عنها الثمار خالبة الاطباق فلا تجري من ذاتي حلوها
ومجتنى قنوها واكل بسرها وتمرها وشارب خلها وخمرها
الا الجد في كسر عودها والنفخ في نار وقودها كذلك لبدر
وان كان في ليلة القدر فما اجل حالكا ولا انجى هالكا ولا
اغنى محتاجا عن السراج ولم يهد سبيلا في غيهب داج الا و
الناس يقبلون بوجوههم اليه فيشهدون عكوسهم فيه ويقولون
سواد في وجهه بل ظلام من نفسه ولم يدروا انه من صنف امرائه
لا من كدورة ذاته فحينا عابوه بالكلف وحينا لاموه اذا انخسف
وما زالوا يهذون ويهرفون بانه ذو وشوم ابلق او ذو كلوم
الهوى فما انفك متقلبا بين متهافت لبعض اطواره ومتجانف
عن بعض ادواره ووا عجبا حتى الكلاب يعدون عليه ويعوون
بين يديه جزاء بما اوصلهم من فضله العام ونجاهم من حالك
الظلام بيت مه فشاند نور وسگ عوعو كند هر كسي بر طينت
خود مي تند يا حبذا ايامنا في وصلكم يا حبذا حيث كنت في اوايل
الحال تقبل الكاهل من تكمل الاعمال يطفح من يد الندى ولا

يطمع في الخصوم والعدى بل يقصدونا بي من كل جانب ليفتنا
به حد النوائب ويحل بعقد المطالب فما من طامع وخائف
وطائع ومخالف الا قائم بها بالكره والطوع وسارع
اليها بالقسر والطبع وما من سائل وزائر وراحل ومجاور
الا لازم بها في اليوم والليل ولازب بها بالشوق والميل
لزوم الجراد بزروع البلاد ولزوب الذباب بصحون
القناد بيت كر برانى نزود ور بزنى باز آيد ناكزيراست
مكس دكه حلوائى را فكم واقف بالباب قبيل الاذان
وداخل في البيت من غير استيذان جائني لعرض الحاجة
وداعني بفرط السماجة فقدم العرض على الفرض وسابق
البعض على البعض حتى كادوا ينثالون على كعرف الضبع
بحيث يشغلني العبادة عن العبادة وعطاء الصلات
عن اداء الصلوة وقضاء الحاجات عن دعاء المناجات
وكم بها رجا في جواري وسار سائر نحو داري قد اتاني
غب العشاء ودعاني بعد الاستعشاء فالغى في منزلا

بالفراش وكن سبيلا للمعاش ورجع عني بانبساط وانتعاش
وقد سعد نجمي وشرف بيتي بقدوم القروم وحضور الصيد
وشهود الاشراف والالاف وورود الاخوان والاخدان
ولقاء الاحرار والابرار في آناء الليل واطراف النهار
وما لبست احدا منهم الا وفخموني في مجلسهم وقدموني
على انفسهم وثنوا المجد الوسادة واثنوا على بالوفادة وقد
دعاني دعائم الملك ودعاهم الناس بمجالس ذات وانس من
قصور ما لهن من قصور ودورها الراحات تدور في جمع
من سادة كرام وجم من قادة الاقوام يطوف عليهم ولدان
مخلدون باكواب واباريق وكاس من معين لا يصدعون عنها
ولا ينزفون وفاكهة مما يتخيرون ولحم طير مما يشتهون
وحور عين كامثال اللؤلؤ المكنون فلنا في الوثاق شمع و
جمع من ندامى ومطرب ومدام وحديث الهوى وحب وانس
ولذيذ القرى ونقل وجام وبساط عليه ورد واس وبها
ونرجس وخزام وهواء كانه اهواء في ليال كانها الايام

الشويح

وشوس

وشموس الضحى لنا خادمات وبدور الدجى لنا خدام فما
زلت مستويا على عروش مبثوثة بالفروش متكأ على ارائك
محفوفة بالملائك استخدم الحور العين واستسقي من ماء
معين رائع الطرف في رياض الخلود من بياض الخدود
لاعب الكف بلبالي العذار في حوالي النهار وارد الروح على
سواقي الرواح نائل الكاس عن راح سواق صباح لا نشمعنا طفهم
ورق نسيمهم ودنت معاطفهم وطاب جناهم افديهم
بالجنان ثم بمهجتي فاصير في كل اللسان فداهم فما احلى من الشمول
عن حلو الشمائل ومن الشمال في روض الخمائل والانهر بالمياه
ملائى والغصن من النسيم مائل ترتع عيني في جنة الحزن فترجع
الى جنة الحسن وجنا الجنتين دان فيهما فاكهة ونخل ورمان
فكم عشت مشغوفا بمعاطات الكاس ومواخاة الناس ذاهلا
عن نوائب الدهر وعواقب الامر حتى قلب الزمان ظهره و
انشب البلاء ظفره وولى البخت على دبرا واثار الجو على غبرا
فكانه برق تالق بالحمى ثم انثنى فكانه لم يلمع فاصبحت كان

لم یکن بینی و بین الناس معرفة ولا استیناس ولم یکن لی فی الدهر
اسم من الاحبة ولا رسم من المحبة ولم یخلق الله شیئا یقال له
المودة کان لم یکن بین الحجون الی الصفا حدیث ولم یسمر بمکة
سامر فکان عهد الاحباب کعهد الشباب ولمع الشهاب
وقباب الحباب وکرامة الضیف کسحابة الصیف وزیارة
الطیف واقامة الحجیج فی منی الخیف ابکی الذین اذاقونی مودتهم
حتی اذا ایقظونی للهوی رقدوا فقعدت هیبتها عن النوم وقمت
سائلا عن القوم فقلت هل للعهد وفاء قالوا کما فی القاف
عنقا فقلت این اداء الحقوق قالوا عند الابلق العقوق
فقلت کیف الصدق فی الاقوال قالوا مثل الناب فی الاغوال
منسوخ شد مروت ومعدوم شد وفا وز هر دو نام ماند چو سیمرغ
وکیمیا این الوداد بین العباد والوفاق فی ارض العراق والامان
فی هذا الزمان والنصر فی ذلک العصر والعون فی عالم الکون
هیهات تضرب فی حدید بارد لو کنت تطلب خلة من عندنا فمضی
الذین نواه به من قبلنا والله اعلم بالذی من بعدنا فایقنت بصدق

الوفاء

الوفاء عن عهود الخلفاء ووجوب الخطاء لوجوب الخلطاء
وعرفت علة اخائهم عند الرخاء وقلة ولائهم عند البلاء
فتمثلت بشعر شيخ الشعراء دوست آن باشد که گیرد دست دوست
در پریشان حالی و درماندگی دوست نبود آنکه در نعمت زند
لاف یاری و برادر خواندگی وما راعني الا سرعة تحولهم من حال
الى حال وتشكلهم بمختلفات الاشكال ورجوعهم من الامر
الى نقيضه ومن المرء الى بغيضه بسهولة واعجال من دون تعسر
واشكال سيما ان عرضت لهم جيفة او عرضت عليهم جيفة
كما قال زفر بن ابي حليفة انما قيس على اصحابه خشن الملمس
صعب سبع وترى قيسا اذ لولا لبنا ان عراه طمع او فزع وايم
الله ان تولية الاخصا بلا عداوة سابقة وتوكيد الاختصاص
بلا مودة صادقة لاصعب عندي من خرط القتاد ومضغ الصخر
الصلاد ولكن رايت منهم في هذا الباب ما تحار فيها اعيون
والالباب وتفوق على علم السحر وعمل الجفر وصناعة
الكيميا وتسخير روحانيا السما بل يعجز عن وصول شأوه الاعجاز

لا سيما عند رد الصدور على الاعجاز فما ازدحموا على الصدد وما قام
سيما مقام البدر الا والقوم يحيطون كالهالة عليه ويديرون
كالالة بين يديه وينصبون حبالهم لقلبه ويغادون احبابهم
بحبه فبعدا لتلك الايام وتعسا لهؤلاء الاقوام فما هم الا اخوان
النعمة وطلاب الطعمة واصحاب الجدة واتباع المائدة يعرفون الفائدة
الحب بالجيوب والقلب بالقدور ويدورون خلف الخوان حيث يدور
فلا جاءه قوم ولا حل دونه ولكن يسير القوم حيث يسير ثم لما فرغ
من الكيس والكاس وجاء رجاء الناس بالباس تذكرت شعر جرير
وقلت معرضا بهم معرضا عنهم قد كنت خدنا لنا يا هند فاعتبري
ما غالك اليوم من شيبي وتقويسي فشبهت عادة الجلسا ببعض
عادات النساء حيث يهوين رجالا عندهم ثراء المال فيظهرن الشغف
بهم والشغف اليهم والقلو لهم والملق لديهم حتى يذهب من المرء
ماله ويضيع حاله ويحتبس وطاره وآماله فيرجعن بالخلو بعد
التجني والسلو بعد الهوى والافاقة بعد العشق والملالة
بعد الميل كما قيل يوما تراني ويمل قوما توالي فجاءوا بالاسفاق

بعد

بعد الاشفاق والازراء بعد الاطراء والصدّ بعد الودّ و
الخلف خلف الوعد وكم رايت غصّة بعد عزّة ونقمة بعد
نعمة وعسرا بعد يسر وقبحا بعد حسن حتّى صار مجلبي
ومكدا ملامي وغنائي عنا وطربي تعبي ونديمي ندمي والدّهر
يعتقب اللّذّات بالالم فلم يبق لي شفيق ولا رفيق ولم يلقني
صديق الا بما لا يليق فاخّروني بعد ما قدّموني وزيّفوني بعد
ما صيّفوني ورزقوني فمزّقوني فمقّتوني ومنعوني الا الا اربه
الله عبّاده مضيف سراة بني باهلة فلو نال عن عفهم نائل
لعادت لآكلها اكلة كانّي دعيت الحفرة المخافة لا على سفرة
الضّيافة اذ كان نزلي فيها العزل وحظّي منها الحطّ ونصيبي
عنها النّصب ولقمي منها النّقم وثريدي في دم الوريد وسؤالي
عن نضيج الخلب وشرابي عبيط القلب فشرقت لكلّ ما شربت
وغصصت لكلّ ما التقمت وما كان امري في التقاط الطّعم اللّقم
الا كابينا آدم حيث له الشّيطان عن الشّجرة فاجاب دعوة الهجرة
وجنى في اجتناب الحبّة وخرج من رياض الجنّة تقصير بشرحليت

چو شد بو البشر از راه حرص بجوان نیست چو گمراه شود پسر ربنا
ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین مسکین
ابن آدم اسیر الجوع وصریع الهجوع علیل التمع ذلیل الطمع غافل
فی زمان الحال ذاهل عن مضی الاحوال جاهل بحوادثات الاستقبال
بصیر بالعیوب ضنین فی الغیوب سریع الی الخطوب یسرع فی المسیر
ولم یدر کیف المصیر والی این یسیر یاکل صنوف الطعام و
یاکله صروف الایام فایم الله انی لو کنت عالما بظهر الغیب
لما وقعت کناقة سعد فی حمی کلیب لکنی رتعت کظبیان القاع فی
خصیب الرباع حتی وقعت فی براثن السباع وما کنت فی مضیف
الاخوان الا کجزور وقربان ابرزوه عند الضحی من عید الاضحی
مشنف الاذنین مکحل العینین مقلد النحر مخلع الظهر
مجللا بالشفوف مهرولا بین الدفوف یدور حول الدروب والدور
فیلاقونه بالفرح والسرور ویبذلون لدیه النقود ویعلقون
علیه العقود ویسیرون خلفه یریدون حتفه ویحبونه بحلو
صفا وهل لیس هذا الحتف بکاف فماذا قحاوهم ذوقا وما مال

الیه

اليه حرصا وشوقا الا اذا فوه في الآن حرارة طعن السنان فما
زال الحلو في حلقه والرمح في نحره والجار زشاحذ حد فاسه
حاضر على راسه حتى قطعوه اربا اربا وانتقموا منه طعنا و
ضربا انصفوا يا معاشر الالاف هكذا دابكم مع الاضياف
افدفت الحلواء وبوئت بالبلواء فكان هذا جزاء الاجزائي
وانتقاما الا انتقامي كما قال الشاعر التهامي نزلت زارة شيخ
من بني جشم فزادني مثل ضيف غير محتشم فبت مستجيبا حتى فطنت
بما قد اجرأت على بعض من اللقم يا شيخ مهلا فما قد نلت من نعم
ما نال ملتقم من باس منتقم وكفى بالله شهيدا بيني وبينكم اني ما
اكلت لقمة الا وخلفها الف لطمة وما شربت شربة الا وبعدها
الف ضربة وما اجبت دعوة الا دعتني الى النزع وما لبست خلعة
الا البستني بالخلع كاني لمستخلع الروم كالملك الضليل واكلة
عنب الطوس كالامام الجليل واجبت دعوة الترك كشبل قابوس
وهممت غرفة النهر كجند طالوت مرحبا بدار الضيافة في دار
الخلافة اذ كنت فيها كركب بطحاء في ارض الطفوف او كضيف ثابا

في وقع الشيوف او كطارق الليل في المسجد المعروف اين حكايت كوش

كن اي نيك پي مسجدي بد ركنار شهري هيچ كس انجا نخفتي شب زبيم

كه نه فرزندش شدي انشب يتيم وان شئتم الوقوف والاطلاع على تمام

الحكايات فعليكم بكلام المعنوي في كتاب المثنوي وابن الخبر من العيان

فاذكروا ايها الاخوان مقامي في محروسة طهران واياّمي في مجاورة

الخلاّن يذكركم حسن الاعتبار ويلذّ الاسماع عن ساير الاخبار

فلما انى يوماً جاءكم فاسق بنبأ فخلتم انه هدهد من سبأ او بشير

مصر يبشر بطيب القميص ويبشر بقدوم بلقيس فاقبلتم اليه و

اجتمعتم عليه وتلقيتم قوله باليقين وصدّقتموه من غير تبيين

بل زعمتم انه لكم رسول امين قد جاءكم بكتاب مبين او امام عدل

اتاكم بقول فصل وما هو بالهزل فاجتهدتم في سماع الحديث

عن لسان الخبيث وجدّدتم في بثّ قول اللئيم عمّ يتساءلون

عن النبأ العظيم وما زالوا يتجسّسون منه ويتحدّثون عنه ويكثرون

في تقريره وتكريره ويزيدون عليه الاضعاف بل الآلاف حتى اضاعوا

مناقبي واشاعوا امثالبي ناقلين عن باقل عن غير عاقل كاسب من سبيل

الاسافل وافص في المجامع والمحافل فكانه وسط المجامع راقصًا
خلقت مفاصله بغير عظام وكانه عند المطامع ناكسًا وقفت
اسافله لكل حرام والدالالداء واحد بعد واحد بايع المقاعد
بالاقارب والاباعد ماءبون غير مامون مفعول غير مقبول حلف
حلقي فاجر شقي معتاد بذلك الاثر محتاج بماء العير ايمانو جهه
لا ياتي بخير زشت باشد زوعقل نهاد برحروف قبيح او انكشت
غادت همو جبر بغدادست ابدي درنرادمي بربشت ان من عجب
العجائب عندك داء شيخ مفلس مابون مشته من اسنة القوم طعنا
نافذ الرمح في خلال البطون طالما حلت واحتلت هوادي حلقة است
مغربل مطعون ورطة وقبة الهرمان فيها رجل يمل ببي في جوف
نون نقد المال والجمال ولا تنفد دود مدتها في كون يشكي
حكة نرادمي زاد على ستة مدار السنين مستعينا من الرجال
لفض معضل كشفه فهل من معين لم يجد في مدينة الخيزونا
مثل بومحي دمشق والماطرون فغدا اليوم فترة لايور بعدما
كان فتنة لعيون فشاع خبره في البلاد واختلج عروق الفسا

في صدور اهل العناد فقام كل شجاع بفاع بارزا الى الحرب و
النزاع وكل رمل بواد ثائرا على نقع الجلاد وزاد الخصوم جراة و
جولة والعداة عدة وعدة وعز الامر وعظم الخطب وطار
الاخوان وتفرق الاعوان وتذبذب الشيطان بيني وبين السلطان
فعلم العصا وقدم الخصا وبحم البلاء وهجم الاعدا وضاقت
على الارض والسما فوقفت فردا واحدا بلا عضد وظهر تحت
سيوف القهر واسنة الدهر فقلت لها عيشي جمعا وجزءي
بلجم امرء لا يوجد اليوم ناصره فسووا الصفوف وسلوا السيوف
واتوني بالوف بعد الوف من نظام جديد اسسه والدي السعيد
ليحفظ به دين جده فرجعوا به الى حرب ولده فكم من بيض وسمر
نقلناها من البر والبحر لمنع جموع الروس عن نهاب النفوس
فصارت حربة لحربنا واله لطعننا وضربنا قاتلونا قاتلهم الله
بها ولم نزل نغري القوم بتعليم فنون القتال لتدمير جنود الضلال
وجئنا هم بعدة استاد رئيس من معلمي الافرنج والانكليس فلما
اخذوا ونبذوا من العلم وجنح الروس الى السلم اذا اعملوا علومهم

منا ووجّهوا وجوههم الينا فصارت اعمالنا اغلالنا ودبرنا
تدبيرنا وصرنا كما قال الشاعر اعلمه الرماية كل يوم فلما
استد ساعده رمانی یا وفا خود نبود در عالم یا کسی خود
درین زمانه نکرد کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه
نکرد فجاهدوا في قبض كفّي وكفّ يدي وشنّوا الغارات على يميني ويدي
وهاجوا اشياء من ترك الحياء وسفك الدماء وضبط الحبوب
وخبط الزروع وقلع الاصول وقطع الفروع وانتهاب الدواب
واغتنام الانعام كان التاج معقود عليهم لاغنام ظهر من
بين اتان واعيار صواد عن جمّها بوادي الرمل والبرق الذي
تواليت فع الاذناب عنها شراسة الهمم من الآفاق استنتر
نه ملك خراسان كه رفته اسود تر بدرايت سنجر شكسته درهم
شكسته دل خاقاني از جفا تا زان بدو ز لعل كر كوهر شكسته
كاني بخو وهل تنجم من جنود الروم وجموع الروس وجيوش
الترك قد هجمت على ثغور الملك فقابلتهم قايد الفرس بفرسان
الاعجام واساد الاجام واحد من ولاة الكفر في الوقت من

طغاة الدهر قد فشت منهم ثلمة فى الدين فابتها نفوس
المسلمين وشحذوا على سيوف الجلاد وجاهدوا فى الله حق جهاد
هلا سللتم سيوف الحرب اذ هجمت على مساكنكم احزاب كفار
وارتاع منهم غداة الروع فايدكم روغ الثعالب من ذيب لبدة
ضاري فما لقى الدهر يوما غير كرار منهم ولم يلق منكم غير فرار
ارى ثعالب يوم الروع قد صحبوا براثن الاسد فى فتكى واضراري
كان انيابهم مع فرط حدتها ليست تعود الاعضة الجار فحملوا
على ارضى بل على عرضى وطمعوا فى نقدى بل فى فدكى وطلبوا
املاكى بل اهلاكى وقطعوا اقطاعى بل اضلاعى حتى ضاعت
جل ضياعى واقوت اى رباعى وانهدمت حصونى وقلاعى
وعفت اثار دارى وامحت اطلال ديارى وما قام احد من
اقاربى واقوامى وصنايعى وخدامى بالنصر والاغاثة والامداد
والاغاثة بل كانوا كشيعة زيد واصحاب عبيد وصنايع برمكة
وتوابع مزدك وصحب مسلم بن عقيل ورهط ابرهيم الخليل فتّ
انتم طوروا بمقتضى الحاسيات وطورا بمناحة المعلقات

فاقول تارة قفانبك من ذكرى حبيب ومنزل واخرى لوكنت
من زمان لم تستبح ابلي وما كنت في طي تلك الاحوال وسمع
هولاء الاقوال الا ثابت الجنان ساكت اللسان اراقب
احداث الزمان وارجي الخير من ربي الرحمن لا ابالي باحد من
الناس من الذنب الى الراس اسمع الفا ولا انطق حرفا
والحظ سيفا ولا اغمض طرفا غامضا عيني على القذى
طاويا حضني على الاذى عري الجوف عن الخوف غضيض النظر
من الحذر كاني الطود من صلد الصخور وقعر من خضم البحور
غير بال بهبوب الجنوب وعبور الدبور ما ان الين لغير الحق
اسئله حتى يلين لضرس الماضغ الحجر وايم الله اني ما رايت
حرا يحري ان يستغاث به وخلا يبتغي ان يستعان منه بل بليت
بزمان يحط فيه الرجال ولم يربأ الا ربة الحجال وصاحبة
عقد وخلخال ولو كان ابو العتاهية حيا لما خص ابن معن
بما قال فما تصنع بالسيف اذا لم تك قتالا فكسر حلية
السيف وقم صغ لك خلخالا وقد كنت من بدو عمري الى الان

خادمًا في دفاتر الديوان صاحبًا للأكابر والأعيان مجرّبًا
بجملة الاصر وعملة الوزر في حلّهم وترحالهم وافعالهم
واعمالهم وآرائهم واهوائهم فكثيرًا ما رأيت ناسًا يستجرؤن
بهم ويستمدّون منهم فيفتحون الثناء بحمدهم ومدحهم ويطيلون
الكلام في ذكرهم وشكرهم ثمّ يدعوهم بحزن طويل وبكاء وعويل
بحيث يكاد يرقّ لهم السّماء وتلين الصخرة الصمّاء ويحرق
قلب البحر ويضيق صدر البرّ ويترحّم عليهم الدهر وقلّما
احفظ انهم قضوا لدفع ظلم وقضاء حكم او اصغاء عرض وادا
فرض من دون حيف واغماض وتجنّب واعراض الا لغرض آخر
ومرض اكبر فقلت اني لو اعطيت لسان سحبان في الحمد وبيان
حسّان في المدح ومبالغة النابغة في العذر واغراق العصّار
في الشكر واخلاص الحميري في حسن الذكر وافراط الانوري في الفرية
والكذب ثمّ مدحتهم بالف لسان وشكرتهم من غير احسان وحمدتهم
فوق ما يحمد كل انسان واعتذرت اليهم بلا ذنب وقصور وحسّنت
ذكرهم بقول المين والزور فرجّحت العور على الحور والظلمة على

النور والثوم على العبير والصوف على الحرير وقلت للبقل
اغلى من العقل والمثل اعلى من النقل والسمك ارفع من السماك
والفلك اوسع من الافلاك وشهدت بحلاوة المرار وعذوبة
الامرار ولذاذة حب المر وسلامة ذات العر وشهامة النور
وشجاعة السنور وامانة الفار في الدار وطهارة ذيل حمار
وحسن خدود القرود ويمن قدوم الغربان السود وزينت ديكها
الخنسا وزينت تمنى الخنفسا واثبت شمايل الرجال لبهائم
النسا فرضيت بومة عن الطواويس وبجاجم عن الفراديس
واعربت لضلالة عن رهط ابليس فاقررت بالوهية اللات
وربوبية المناة ونبوة السجاح وامامة السفاح واقسمت
ان ابن حرب ما كفر وابن عاص ما غدر ويزيد بن معاوية ما
ظلم والخلافة حق لمروان بن حكم وابن مروان سلطان عطوف
والحجاج رحيم رؤف وابو دوانيق حاتم في السخاء وابن فلان رستم
عند اللقاء منفرد بحسن العهد والوفاء وصرت كما قال زيد
بن الجون فتاملت وارسلت بشر بقصيدة كلما اخرى حيدة

نظ
عفت انشا

لما كنت الا كمن يوقد الرماد ويسمع الجماد ويبرد بالسموم ويحيا
بالسموم ويستخبر الشرور ويستظل بالحرور وما كانوا الا
كما قال الله تعالى لهم قلوب لا يفقهون بها ولهم اعين لا يبصرون بها
ولهم اذان لا يسمعون بها ولو علم الله فيهم خيرا لاسمعهم
ولو اسمعهم لتولوا من استجارهم لكان كالمستجير من الرمضاء بالنار
او كسنبا باذنيها يا مليء رحله محصن وابن بيسار فما هم الا كسيد
وصيف وصفه عمن مختاری گفتم ای بوم فدای تو چون
تو با تو باد گرت بهر وشد بجان باشد واو بس حقیر گفت رو تا
زرکی جهان مده زیرا که نیست چون تو از جهان خدا و نه بدرا از زر کرد
فاصطفيت لعمت على الخوار والصبر على الاضرار لاني بعد
ما وردت بلدة الري ومنعت في التدريس عن الري ووقعت في
شرك الفخ واودت بشاهي ضربة الرخ قطع رزقي من خزانة الديوان
ومنع حقي في ارض فراهان فاصبحت في علم بعد غنم وفقر بعد
وفر وحرج بعد الفرج ونصب بعد النشب وقد كنت احدا
من المعارف كثير المخارج والمصارف فلم اقدر على تقليل الخرج

وتغير الوضع واعلان الخفض بعد الرفع فقصمتني الدوا
واكلني الاصحاب وقد اقبل شهر رمضان ولم يبق لي معاش
الاخوان قرصة من ابريز تبريز والقمة من دقاق العراق بل
سدوا ابنية البخل وسدوا على باب الدخل ولم يحضرني
شيء غير بعض الاثاث من الجديد والرثاث فقلت طاقتي و
اشتدت فاقتي وضقت ذرعا وما استطعت صبرا وكاد
فقري ان يكون كفرا فحمدت الرحمن ولعنت الشيطان و
اكتريت صفة في باب مسجد السلطان ونقلت عليها كل ما
كان من حرير ولباس وحديد ونحاس وظروف وشفوف و
فروش ذات نقوش فوجدت قوما في زي التجار وعين الفجار
لم الق احدا منهم الا غالي البيع رخيص الشرى قاطع الكيس
عن كل الورى يكذبون برؤس المال ويخلطون الحرام
بالحلال فالفوني قليل الخبرة في بيع القماش كثير الحاجة الى
وجه المعاش جايع البطن ساغب الحلق كاتم الامر عن معشر
الخلق فضنوا بي جي بالهموا بدي جي وجدوا في غبني ويقرظ

مالي وطعني وتفضيح حالي حتى اسلمت الصنادق بالزنادق
والفصوص باللصوص فلقوني بكثير من الحجج والنصوص الى ان
عيبت وحيبت ورضيت بغيرها رضيت فشروها بثمن بخس
وصرفته في زمن نحس وصرت كما قال الشاعر لم يبق عندي
ما يباع بدرهم وكفاك عني منظري عن مخبري الا بقية ماء
وجه صنتها من ان يباع واين اين المشتري فاصبحت فاقد الحيل
خائب الامل خاسر العمل اقلّ القلب بليت ولعلّ قال يا ربّ
اخرجنا من هذه القرية وخلصنا من هذه الكدية لقد لقينا من
سفرنا هذا نصبا ورأينا من اطوار دهرنا عجبا وملأنا دلو الكرب
الى عقد الكرب ولم يبق من رواحلنا سوى القتب غير من و خانم
چیزی نماند خود نماند کر بکاری امکی حتى خرجت من مصرهم كما
خرج موسى من مصر فرعون فاقد الغوث عادم العون ملأ
العيون صفر اليدين راجعا بخفي حنين هاربا من شماتة الاعداء
راضيا من الغنيمة بالاياب فقلت رب اني لما انزلت اليّ من خير فقير
وتوكلت عليه وهو نعم المولى ونعم النصير ولم يتفق لي في هذه

الحالة

الحالة سعة لتحصيل المال اصرفه في رشوة العمال واخذ
حقوق المغصوبة واموال المنهوبة فبقيت عماري عند
الناهب وضياعي في يد الغاصب وماهو الا علج عسر العلاج
وغر كثير اللجاج محمد سير الحجاج محظوظ بتقرب السلاطين مطوع
لاوامر الشياطين مبتاع لبضايع العرض والدين ضعيف الراي
في علم السلوك قوي الحال في ابواب الملوك قصير الباع مديد
الامل شديد الباس حديد العمل اشبه الرجال بالدجال
واشد العمال في الاعمال حمال لما يقول فعال لما يريد لا
يسئل عما يفعل ولا يكف عما يسئل فيمنع ولا يمنع و
يطمع ولا يشبع يشرب حتى يفرغ الاناء ولا يصدر حتى
يغيض الماء ويهلك الرعاء كانه نطفة طالح تشبه بناقة
صالح الا انه يشرب في كل يوم ولا يترك قسمة للقوم او دابة
من دواب البحر قد حضرت مادبة سليمان واكلت كل ما كان
وما اسارت شيئا لانسان وحيوان ونعم ما قال الصاحب
صاحب بطنه كالهاوية كان في امعائه مغوية . دستخط

کر بسد بر جبل قاف از بال و پر عنقا پرواز ستاند و در ناظم
کرهون شود از فرقد و جوزا خواهد که قرین درزد کو و انبار ستانی
مالے که بانجام زملکی نتوان یافت خواهد که دنبال فریب دراغاز
ستاند تبت یدا لنخاس خابء باخبث الناس من کور تفلیس
بل صاد ترب الخناس من سرب ابلیس فجرّ اذنه من سوق الی
سوق وداراسه من بوق الی بوق حتی شروه ببضع دنانیر
والقوه فی بعض التنانیر ولا یرجی الخیر عند امرء مرت ید النخاسین
فی راسه وطالما کان الزمان متجسسا فی اثناء دوره متفحصا
عن ابناء عهده لیظفر علی خلق لم یخلق الله شیئا اسفل منه
واذل منه فیشرفه بمقعد المهد ویرفعه من الحضیض الوهد
ویملکه رقاب الاحرار ویولیه البلاد والامصار کی یظهر
فعله الذمیم ویعلن دابه القدیم فحرش حجر الضباع وفتش
ترب التلاع وجرب کل فقع بقاع وعاج نحو دمن الدیار ورسو
کل نار وحبس بین ظلال الابعار وبواقی الاثار حتی انعطف الی
ربوع الرومیة ووقف علی جموع الشومیة ففتح باب تنور کانها

بيت زنبور واخرج علجا حديث الستن كانه من ولد الجن معفر
الوجه بالرماد مغرق القلب بالسواد معروف الام بالخنا
مشتبه الاجداد والاباء وعرفت فيها كل ايات اللوم ودلايل
الشوم من عور العين وقصر القد وخرس النطق وخنس
الانف وضيق الطرف وقبض الكف وضعف النفس و
خفة الراس والشعر فمل كله وشبان وليس فى رجليه
الاخيطان كانما يفزع منه الشيطان فوجده ذاتا مستجمعا
لجميع صفات النقص ونال بما هواه وقال هو والله شجرة تخرج
فى اصل الجحيم طلعها كانه رؤس الشياطين ثم اصطفاه لنفسه
ورباه فى حجره ووكل عليه عفاريت من الجن وعصاريط من
الانس حتى تعلم دقايق النوك وتحمل متاعب النبك وذاق
عسيلة الكمر عند لحم الخنزير والخمر وصار كاملا فى نفسه
فايقا على ابناء جنسه فسلم اليه كنوز النفاق وولاه ارض
العراق ولعمرى قد نفث فى روعى انه جاء فى امر الله كما جاء
فى القرون الماضية وفار التنور مرة ثانية عند ان الطوفان

بلغ

بلغ بعض الارض دون البعض فبدا ابكور الكوار وفراهان وانشهم
ممدينة اصبهان فاعتنق الدجال في عنقه واشتغل بعمله وغشه وانشد
بعض المعاصرين في هذا الحال اين يوسف بلاحشم كه امد سپاهان
ايقوم به ببينيد كه دجال نباشد فاقسم لحصنا بطلان نسائهم وازواج
اتباعهم انه هو بنفسه بعينه غير ان الناس لا يتبعونه بالطبع وحار المهو
لا يسمع بالتمر بل يصدق اسنه مجلا لضرطته ويضحن بعبوه فضلا عن
فضلته فقلت على رسلكم اخطأ والله اسنه الحفرة اني وحق ربي و
حرمة حبي لست بخائف ابدا طائش وعش البنان من خروج الدجال و
افواجه اوظهور الطوفان وامواجه بعدما استمسكت باذيال الهداة
الطاهرين وسادات المعصومين صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين
وهم اهل بيت من تمسك بهم نجى ومن تخلف عنهم غرق فاترك العلج وشانه
ان شاء ماج وهاج وان شاء رعد وبرق چه باك از موج بحر آنرا كه باشد
نوح كشتيبان ارعدوا برقوا بالعين فما وعيدك لي بضائر فالان صرفت
الى الائمة والامور الى الصيا وقد كنت حفظت شيئا قاله قائل في بعض
الاحيان مخاطبا لبعض الاعيان بكادبنا سبب هذا المقام والكلام يجر الكلام

المر تغلوا يا قوم حسن بلائنا ولما تكن للعالمين اجور نسيتم غداة العسكرا
وايلة رحى الحرب بين العسكرين تدور وايام ادبار ثلث توتكم كتائب
جيش كالجبال تمور واهوال وادي الرس لا زال عندها يشيب صغير
او يموت كبير فكم من كمي قد دفنها لوائه يغير بها طاير فطير ولم نر
الا فل جيش كانهم طيور براة خلفها وصقور اناس هم عند اصطكاك
عدوهم بغاث فاما عندنا فنسور صبرنا طاروا وانهم ساروا بارضنا
فويل القوم صابر وثبور ونحن صعاليك الرجال بارضهم وهم شاردة
في ارضنا وصنك يسير فوق الشامخات الى العلى ونحن الى عوز
الوهاد يسير فلم انس ليل الذبحت بيتهم وقد حضرت اكفانهم وقبور
يقولون ها حبل التدوم ميت وليس وفي عندنا ونصير فقلت
لهم لا تهلكوا او تقاتلوا فاني عليم بالامور خبير سرحكوكم من بعض
رجاله القرى قليل لكم عند اللقاء كثير وعلي اني من كوريقليس
خافيا اسير علينا حاكم وامير سموه بيوم سعرت جاحم الوفا وفي
وجنتيه جنة وسعير بقاتل ابطال الرجال لحاظه بكسقم ضعف
لها وفتور ويطمع فيه الجائرون ولم يزل يحيف عليهم طرفه ويجور

فاذا الحيّ اسودّ بالشعر وجهه تموت ويحيى في هواه ابور وباليتنا
كانوا ابا ولم يكن امرا علينا مثل ذلك الاسر ولكن شكرنا انشاها والهنا
وما الناس الا شاكر او كفور وما اثبت هذه الابيات عبثا لانا قد
كنا منذ سنين نيف على سبعة وثلثين نخدم على اعتاب الدولة
العلية العالية بقلوب صادقة ونيات صافية وجنوب عن المضاجع
متجافية ما امرنا بشغل وخدمة ولا دعينا لدفع مهم او ملمة الا
قمنا به في الساعة وعجلنا اليه بالسمع والطاعة عبرنا البر والبحر
ذاهلين عن النفع والضر مخلصين لربنا الدين الناصحين فيما
اليقين نسرع اليه في المبادرين ونشتاق الى قربه في المشتاقين ونفر
منه دون المخاصمين لا تلهينا تجارة ولا لهو عن ذكره ولا تشغلنا ملاذ
ولا عن امره نلزم الخدمة في الليل واليوم ولا تاخذنا سنة ولا نوم
الى ان هجمت فتن الروس في ثغور الممالك المحروسة وظهر الفساد في البر
والبحر وقد كان والدنا السعيد في ناحية من هذا الامر ومقام بعيد
من حضرة الحرب ومحل رفيع من الفراغة والامن فلما احس بهذا الامر
وسمع الجحافل عن الحرب فبل الارض وشمر للعرض واستاذن السلطان

وابى

وافتل بخوافذ وابيجان ونحن اليوم في العدد اغنيا عن المدد
وابونا شيخ كبير وحسبنا الله ونعم النصير فكنا في اجتماع كعقد
الثريا واعداد كمقولات الاعراض وافلاك السما والشيخ ابله
الله حلل النور واقامه في دار السرور كالواسطة في انتظام العقد
والعاشر في المقولات العشرة والمدبر في السموات التسع لم يزل ينظم
عقودنا منه ويقوم وجودنا به ويستقيم مدارنا بامره فصرنا
عشرة كاملة ودمنا ما دام وجوده وفاض علينا بره وجوده كالعقول
العشرة والنفوس المبشرة ندبر الامر ونوثب الدهر ونسارع في
الخير ولا نستهم من الغير بل يعاضد بعضنا البعض ونباعد عن
الخلاف والنقض وكان الشيخ يكلونا في كل الامور ويحفظ في الغيب
والحضور ونتبعه في الشدة والرخاء ونخدمه بالرغبة والرضا
فولى بعضنا امر هنا ثم وبا سند زراعه وخلف البعض في حضرة
العليا لدفع مكايد الاعدا واقام باقين في حضرة نيابة الملك و
سدة ولاية العهد وجعلهم نوابا لنفسه اسبابا للامر فما نام نفر
الا قام نفر وما غاب احد الا حضر آخر ومتى كثر اعداد الاعوان نقل

خطوب الزمان وتكل اسهم الرماة اذ احمرت فور الحماة فما زلنا
في انعم العيش واسعد الحال فائزين بالمآرب والآمال جاهدين
في طريق الخدمة خادمين لاعتاب الدين والدولة ببذل الجد والجهد
ونستحلي المشقة والجهد في ازاحة الكفر وازاحة الخلاف واقامة
العدل واقالة الحق ووردنا الثغور فرأينا الامور واهية
القوى منفصمة العرى مهدومة الاركان معدومة الاعوان
والناس كانهم جراد منتشر يقولون يومئذ اين المفر والطغاة
مقبلون على البلاد مكثرون فيها الفساد فنهضنا باستعمال الرأي
وفتحنا اجنحة الفكر وتجلنا في ترتيب الكتب والكتائب وتسيير الرسل
والرسائل وتشييد المعاقل والمعاول وخضنا بحار المهالك و
غمار المعارك مستبدين بطاعة السلطان مستمدين من ربنا الرحمن
نعض قوما بالسنان ونهز قوما بالاحسان ونستعبد حرا بالبر ونستقبل
شرا بالشر ولا نقعد عن سعي ولا نقصر عن شيء من امانة الاهواء
والقلوب وازالة الامراض والعيوب واقالة العثرات والذنوب
وكثيرا مما يعلمه علام الغيوب حتى استقام اود الامر وسد ثقب الثغر

وسكن جاش العباد واجتمع شمل البلاد ومالت قلوب الناس
وذهبت بواعث الوسواس ورفع خراج الملك على وفق منهاج العدل
من عشرات الالوف الى احاد الكرور فاخذنا من اموال الناس ما
نطهرهم ونزكيهم بلا تكليف شاق وتكلف مشاق بل بالطوع
والرضا وفتاوى دار القضا وامضا العدول والعلما ثم اقبلنا
بعد ذلك الى دول الاطراف ودعوناهم بالود والايتلاف واستحثنا
من بيننا المحبين لنا ليتألف قلوبهم مع المسلمين فاجابوا الدعوة و
ارادوا الالفة وارسلوا السفراء وراسلوا الامراء واهدوا الى
الحضرة العليا هدايا من الاف الطرف وسفاف الدرر وامتعة و
اثواب واسلحة واطواب وكثيرا مما يحتاج بها من المحدثات والاسباب
وامدنا سلطان العصر امده الله بالعز والنصر بكل ما رجوناه منه
واملناه عنه فرأى والدي السعيد ان يحدث ببلدة الاكيد معاقلا
وحصونا في ثغور الملك وكنا بجنود نعارض العدو بالمثل ففترت
عزت لذلك همة القوم وشحذوا السنة الطعن واللوم فظل يدعوهم
بالبصارة والتبصر ويعزونه بالغواية والتنصر الى ان قالوا هو

والله

والله عيسى بن مريم قد ظهرنا بنا في الامم والتزمت نصارى همته
للنصارى من امته ان يروج شعارهم فينا ويقوم شرارهم علينا فيدعونا
اليوم بنيهم وغدا بغيهم فلا نقبل ذلك الزي ومانرى يتبعه الا
ارذلنا بادي الرأي انا وجدنا آباءنا على امة وانا على آثارهم مقتدون
فمازال يمنعه الزاهقون ويهزء به المنافقون والله يستهزئ بهم و
يمدهم في طغيانهم يعمهون وهو ادام الله عيشه في غراس الجنان و
اقامه في رياض الرضوان غير بال باللوم والعذال مستخف بتلك
الارجاف والاقوال كانما حرضوه بما حذروه عنه واغروه بما زوه
ونعم ما قال الحسن بن هانئ ما حطك الواشون عن رتبة عندي وما ضرك
مغتاب كانهم اثنوا ولم يعلموا عليك عندي بالذي عابوا فقال يا
قوم اعملوا على مكانتكم اني عامل فسوف تعلمون وشرع في الامر مشمرا
عن ساق الجهد لا يخاف لومة لائم ولا يبالي بطعن طاعن حتى روج
النظام الجديد واسس اساس التشييد وحاربوا جموع الروس فردوا
شدتهم وفلوا حدتهم ودعوا الى قتالهم وثبتوا عند صيالهم و
ناجزوا الكرار البلباس واحفاد الخناس فهجموا عليهم واخذوا

اليهم

اليهم وقتلوا لصوصهم وشرارهم واورثوا ارضهم وديارهم ثم توجهوا تلقاء بلاد الارمنية وانهزمت عنهم جنود الرومية فسار ذكرهم شرقا وغربا وملئوا القلوب خوفا ورعبا واشتاق الى تتبع نظامهم والتقوم بقوامهم اكثر كماة العصر وولاة كل مصر فشهدت بحسننا القرات وطلبوا التعلم منا كرات ومرات واكثروا فيه جدا وطلبا بعد ما زعموه لهوا ولعبا فنا كل من لام وعذ كل من عذل وبهت الذى كفر وعرفنا كل من انكر والحمد لله الذى هدانا لهذا وما كنا لنهتدى لولا ان هدينا الله ولكن فى طى تلك الاحوال حسدنا الدهر واصابتنا عين الكمال ووثبت على ابينا خطوب فادحة وكروب متواترة فتوفى اكثر اولاده وذهبت نضرة اعواده وسارت الفترة فينا حولا بعد حول وشهرا بعد شهر ويوما بعد يوم حتى فقدناه فقد الشباب وليتنا فديناه من شباننا بالوف وما زال الحى ازهق الموت نفسه شجى لعدوا وجى لضعيف فلقى ربه الكريم ونجى من كربه العظيم وبقيت فى دار البلاء والبلاء متقلبا بين الارزاء والاعداء جاورت اعدائى وجاور بى شنان

بین جوارہ وجوارے ولم یتولے من کل بنے الی وازہا عیشے وطربے الا واحد
ماجاوز العشرین فبت مکرر الشعر بعض الاعجمین ای ہفت برادر کہ بہشت
ان شماست رضوان احبا خادم ایوان شماست درخلد وصال بکدگر باز رید
زین خستہ کہ در آتش ہجران شماست وقد وقفت فی بعض الاحیان علی قصیدۃ فریدۃ
من شعر اکازران یسمی نجما لا فوجدتہا سحرا حلالا وقانونا لا ارایت فیہا ابیاتا
کانہ نطق من لسانی وعبر عن بیانی وعملہا بامری وقالہا من قولی فمنہا من قوایس
کان رواو پیش ازمن رفتند برادران خویشانم کرازغم صلح چو ما کنعانم بود
کفتم منکہ پیرکنعانم انکسر کہ بدین جہان فرستادم تنہا چو خوشے در انبانم کو
ہمہ شیر درد وغم دادم مادر کہ بلب نہادہ پستانم یارب تو بفضل خویشتن بارے
زین ورطہ ہولنا کے برہانم ثم لما قبض والدی السعید خلف عندنا لا کثر امن الہ
وعترتہ والنابتین من منبتہ قلت ان کان صبیانا صغارا فی السن فخدمتہا کبار فی السن
وہولاء اہل بیتہ وورثتہ من بنی کوہ وانا انہ لا ینازع فی سلطانہم احد ولا یطمع فی
حقہم طامع فکنت فی غمرۃ الجنس الجنۃ مطمئنا بحقوق القدم حتی امرت من حضرۃ ولایۃ
العہد الی سدۃ خلافۃ العصر لا عرض بہذا من مصالح الثغر واصلح بعضا من مفاسد
الامر فما غبت عن اخوانی بتبریز وتوابعہم فی دیوان الحرز الا کما غاب موسی عن قومہ فضل

القوم منہم وبعضا بعد بعض ملکہ فیہ السلف منہم والتابع

معلوم نیست که بکی نوشته

ای راحت روح و مونس جانم رقیمه رسید مرقومات معلوم گردید اگر سفر سلطان آباد
وقعاً تحقق بهم رساند شما از جانب جناب صاحب سرکار به نیابت و وکالت همراه
خواهید بود یا بارگاهی سابق جای داری بحضرتی که بود چون فلک در بلند
مقداری اگر انشاءالله در رکاب پدر ما را بدر شاه فراموش مکن و اگر در سر
کار ماندید و یکسال این رشته همه سال چنین بود دو ماه تا حال که هیچ نشنیده‌ام
از آنجمله بود که هیچ کاری شما نداشتم خلاف عقل بود و مال بیهوده صرف کردن
و خود در معرکه تبذیر آوردن ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین خلاف حالا که
مظنون است ملزم بودن شما در رکاب شاهنشاه و پس فردا شهر نو فرمان است
و تقاضای پیشکش و خدمت فراوان از یکدیگر دکله خشک است ماند زرانی تا چه حد توقع حقوق
آشنائی میتوان داشت که محض سابقه خصوصیت حفظ الغیب دوستان قدیم ملاحظه
کند ولی آنکه دست آزی بلقمه دراز سازد پاس الفت و حق صحبت نگاهدارد در رعایت
حزم مقتضی آن شد که بالفعل تقبلی شایسته تقدیم شود سبقتی در تعارف رسمی آید بدینواسطه
اهتمامی از شما سلف نعیسنی بقلم خریده باشم بالجمله یکقبضه چاقو که یک اسب عربی
می ارزد باکید مقرر من که بی شائبه اعتراض چشم آسمان کبود نظیر آنرا ندیده برای کار شما

فرستادم

از برادر عزیز فتح الکتاب بگیر و در قطع و فصل کارهای بنده شده تیزتر از آن

هدیهٔ عزیز باش و آن شکرتم را ندیدم تاجری که بفرنگ رفته بود دو مشته نفیس آورد

مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد بنده تکلیف خود را در رعایت حزم و عمل

آوردم دیگر اینجا دشمنانند قوی پنجه مرا آلت جارحه بدست شما دادم تا چه کنید

قوت بازوی تو والسلام بمیرزا ابوالقاسم همدانی نوشته

و بهمان سبک و سیاق و مزاح و دعابه کرده است

مخدوم من جان من تیمور من قاآن من آرام چرا داری پر طالع و کم همت مباش

گردن برافراز توزک بنویس لشکرکش دشمن‌کش آماده رزم شو بایزید شکن قرایوسف

تعاقب کن دشت قبچاق برو مرز خزر بتاز این پدین‌ها که تفلیس و گنجه گرفته‌اند

و صدرک دیگچه میخواهند جای خودشان اولاً دقایق‌نگار را از سفارت بیهوده

فارغ ساز گنج قارون هیچ چرخ دارون کیست ازینجا تا گاو و ماهی و از آنجا

تا گاو و ماهی هر قدر بالا و پائین برویم درهم و دینار و ثابت و سیارش را

بر یک کفهٔ میزان بگذاریم حاشا و کلا که با یک گنج از یک گنج تو هم‌سنگ شود

چرا با این طالع ادعای پادشاهی نکنی عصمت منم ادعای خدائی کن شجعت و گرگر

بنجوه تیر و ترکش به بند رو بالا برو ھلی آباد و سواری همسایه هست کل شیئ یرجع

الی صله اگر مصر عالم عزیزی دارد توئی انیس لی ملک مصر بکوریش و سبیل بیقد
لال بیا یارا ماهان بیا طرح صرح به بند از لعلی طلع لی آی موسی بفر یا استغفر لهند با
ایچ آقای بر انداز تلانی یا پرسالی الآن کیلانی در آر اگر خسرو پرویزیتی پس چه
چیزی که مخدوم عزیز من بتعجیل صبا و سرعت شمال رو با نظرف حاصل کنج است
و متحمل رنج اگر من جای تو بودم بطالب آئی و حضرت ملا نظر علی قلی نع نمیشدم
باربد دکیبا کو اثنی عشر الف قینه مغنیه کجاست تار و ترانه بخواه چنگ و چغانه
بیار کوه و صحرا داده و پراهو و عنبر بو رزده و بربط باز کاتب فراهانی کیست حسین
خسرو خانی چه کاره است عاشق شیرین شو بیدل و بیدین باش شاپور باز میمن
بهرست تمثال کین بیا و بیر عوانان چه کند رزم بهرام بجوی خوان بطام بر بجه
تو کجا و توقف کرمانشاه کرمدین خراب است اعقبه بگذر در تنگ راه گذار سر پل را پرداز
طاق بستان را باز آن شکسته بگیر اذرستگی اگر چنبر دو عرب نبیتا و لا دوش
در عجم است و اینک بتو نامه کرده و نصیحت فرستاده نامه را بد بر و نصیحت را بشنو
هر چه دولت خواهد بکن امروز در قلمرو زر دست راست قلمرو علیشکر نیست که
ملوک الطوایف باشد خود تی و خود دست و عهده لا شریک له جمشید و فریدونی نه بابک
اردوان ای کاش در این گرسنگی میمردیم دیر در بود که پای درخت بید و کنار نهراست

سهراب و رستم بود تو سهراب بیاد آن عهد بکن شکر ولیعهد بجا آر ان الانسان

لیطغی ان رآه استغنی یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم سکوت چرا داری قصیده

و غزل را همین برای فصل بهار بیاد وصل رسیع خوب میگوئی حیا بفهم خجالت بکش حق

حق شناس باش ناسپاس مشو حالا که ضیاع تو و عقار تر انه آفتاب بسا خست

کند نه باد شمال باری خدائی و پادشاهی پیشکش تو شاعری و ساحری را که

از دستت نگرفته اند چیزی نخواستم که در آب و گل تو عیب بسم الله دستی ترتیب

چو به بزن زور بده طبع و خاطر بیار دندان بدندان فرو کن مژگان بشکان

بفشار نبض اضطرب باز قبض انبساط خواه خود بخود گفتگو کن بر صبدم حیت

وجو کن شعر و شکر بهم برباف بس ای ملک بس ای ملک بگو اگر واقعا بیت

باشد و بیقدر حیثیت سیر شود که زحمت دل ایشان ندهی و جبه درویشان

نخواهی بنده قانعم و راضی دیگران خود دانند خوب خدا عمر داده تو با این طول

زیاد و گنج خداداد چرا شمشیر با غیرتی کی نیخری صمصام عمرو معد یکرب نمیخواهی

همین حیثیت بر جاست که تا من هست دور نیست که وقت تنگی دم اجل دسته بر دا

لم یصل را جیب و بغل در آرند هم با حرص و آز تو دنبال جبه دعوائی و چاقوی تقاضا

دراز شود فرصت ندهی که چکمه بکشد اول بپرسی فلانی من چه داده و با توجه فرده

آمر

آخر ای شعب طماع دابو دلامه شاعر مگر فلانی همان ممتحن نیست که در سلطانیه و
طهران دیدی و هزار از این حرفها زدی و جواب شنیدی ای پدر این تو مرا
رسوای عالم کردی در چاپ آصف الدوله چرا داستان بخل و امساک مرا بر گرفته
بلبل مجلس شده بودی که خدام آنسرکار مثل تو کاتم الحقد و فراموش کار را یاد نشان
رفته که همین بابا که سفیر دار دولت است چار سال در رکاب دار الخلافه بنده را چه طور
بوسعت فضل و کثرت خیر ستود امواج کرم و افواج همم گفت و ثنای دیوان مقبول افتاد شنید
و وزرای طهران انکار نمودند چرا کم حافظه هستی بلی آنوقت نه چندان شور کیلان
بر سرت بود که پروای کار دیگرت باشد باری حالا جبه و چاقو هیچ این شلتاق که تازه
از اینجا زدی و بردی پا برادرانه رسیده ایم تا من و میرزا صادق هردو ترک حسد کنیم وقایع نگار رسید
ان الکرام اذا ما سهلوا ذکروا من کان یألفهم فی المنزل الخشن آن روز را یاد دار که
من مثل کنیز حارث کرپانت را از دست فراش ماندم و رنجیدان میرزا فضل الله را
بگیر دادم هردو سوار شدیم چار پا شنه بسیار از این سر از زیر شدیم آنوقت در آنسرکار
آنقدر خوب مینوشت که خودش هم خواهش اطبل و ابرش همسایه اصطبل بود و با آسمان کبود
همی میزد انظرنی بیابه ثم قولی انا ام انت فی محل رفیع و با این اعتراض میکرد
که این همه با میرزا محمد تقی چرا یک بنده تو بیشتر نداری آنروز کو یا فراموشت شده

مستغر نیست فلا تقنعی قدر خوبی بدان پاس دوستی را حق محبت شناس مثل مولوی
خوبی مردان بگیر بیچاره میرزا صادق این خبر را که بشنود نامرد است اگر از پنجک
تفلیس بلند دن و پائین ند با این آبرو چه طور با یاران بر میگردد که سی و شش تا
شهر شهر برود و کو بکو بدود و آب زنگی بخورد و روس جنگی ببیند با نایب (رفقاء های ایروان است)
هشت و شش شود و از مو ریزتر و درشت بشنود و در کار دولت بکوشد
و تقدیم خدمت بخواهد بعد از همه سعی و حکت و اصلاح آیا یک قوطی انفیه و یک حصه
انفیه دست و پا کند یا نکند تو که هیچ کار نکردی و کذب و بهتان آوردی مثل خواجه
حافظ شیرازی که خودش از دروازه شیراز بیرون نرفته و شعرش سمرقند و بخارا را
گرفته بود این گنج شایگان مفت و رایگان ببری و بخوری پر خام طمع مباش رسید
رفقا را منظور بدار اگر نه پس فرستی بر میگردد انشاء الله نشانت خواهم داد

معلوم نیست که بکی نوشته است

مخدوم مهربان امشب اول شب مهمان قاضی جدید بودیم گروهی مختلف از ملا
و میرزا و شمشیر بند و مجتهد و سوزنی و سی پاره و بنده بیچاره و میرزا محمد علی و عبد الرزاق
یک مجمع که منقضی شد خسته و کوفته بیجانی بخانه رسیده گرمی واشد رختخوابی می افتاد
پرده بالا رفت درهم خورد کسی داخل شد متوهم شدم از جا جستم گفتم چه چیز است گفت

کدام

کدام خبر تازه تر ازین خواهد بود که میرزا ما رفته بمنزل رسیدند و توفیق وصلتم
بر بدنشسته حرفی نگاشته شب بی شراب بوده و روز در خمار اگر تو بلطف ایشان
مغروری و از پاس حرمت داری خود دل تجربه من حقیر است اگر فهم اهل تفضیل کثیر
اگر شر سیم چکنم تاب عتاب بزرگان ندارم مگر یادت رفته است آنروز در بالاخانه
میرزا تقی مرا بالمشافهه متصل فرموده و وصول نوشتجات بتحصیل من مقرر شد
بسم الله این سر و این چاق کاغذ کو بیا بزن و بشکن و بکوب یا جواب و نشستن پس و بعد
گفتم جان من این عبارت تازه است از کجا پیدا کردی گفت از آنروز در بالاخانه
که مرا بر تو گماشته شد همان نشانه که آن پیره قرمزی موچپی زده که گلو گذاشته نشسته
پاش از دریچه در آمده پائی که جاش بر سر آفتاب بود از رو خواب
پاشنه میزد اکلیل عرش را مانند فرش در زیر قدم می سپرد و من هم از رد ازموده
و کهنه کاری تعلیمی با وی میکردم و جوهر متفرق بیادش میدادم گفتم سبحان الله
مثل مشهور است پیرزده صاحب کمال را رسم روزگار این است که همه جا آزادگان
ایمنی تو گریست
پایمال آن ماده گان باشند گفت من چه میدانم از خاقانی بپرس که تحفة العراقین
گفته است آری لابد و ناچار کمر را بستیم و پای کرسی نشستیم و اندازه و مقراض خواستم
تعجب کرد که بعینه چه تصرف تازه است بفر و چراغ داری گفتم ازین راه

که بزودی

که بزوج عادت ندارم گفت فرد با قرینه چرا گفتم فرد بی قرینه خدمت گرازبکر
او غافل نشده بودم گرفتار هزار قرینه نمیشدم بعد از آن عریضهٔ نواب طهماسب میرزا را
که حکم و فرمان بود و حرف و مطلب داشت درست کردم و تمام کردم کاغذی میرزا
رحیم لازم دانست آنرا هم دادم و گفتم دیگر کاری نیست تحصیل تو تمام شد گفت استغفر الله
باقی داری باقی نوشتجات را بده انصاف کو مروت کجاست که نواب شاهزاده
خطابی بخط مبارک نفرستاده و جوابی بدست مبارک ننویسی گفتم میرزا بی مروتی
کرده زحمت نوشتن داده مذهب نیست که من هم بکنم و تصحیح خواندن بدهم
نواب شاهزاده همانا فرض ترین کار دارد که بیاد این جواب پروانه بقید دیگر نقصه
بیهوده مرا نخواهد بخواند گفت اینها عذر و شوخی است و من محصل و موکل منفک
نشوم الا باداء کل دین گفتم مشار الیه زانو بلند کرده و تلافی آن سماجت را باین
لجاجت درآوردم که هر کاغذ پنج سطر را عمداً یک شرح کشاف بنافش کنده داشتم
و من پیشتر برداشتم و نوشتم او هم مشغول بحورت معزول از چپوق کلاه شمع
در پیچ بکرسی زد و چندانکه من بتحریر و تسطیر افزودم او بر تخمیر و تغیر افزود آتش پیچیک
از ستارها خواب نکردند و ملایک آسمان در عذاب بودند تا آخر همه نوبت
باین کاغذ رسید بیدارش کردم بل هشیارش نمودم که این کاغذ میرزا جست و هم چه

اینجاست بزخیر دشنو که چه مهام و مطالب عرض کرده ام بیچاره بیتاب و بیجواب
چشمی مالیده و گوشی واکرده خواندم تا بانجا که ملائک آسمان است سیه
گفت این کاغذ نیست بقول آقا علی ترکیب غریبی است که تا دیدم نقش و طرح
بود و چون شنیدم نقض و جرح شد حالا بیدار شدم فحاشی بوده است نه نقاشی
بقول آقا عمر ما عز لکا لا هذه ان تسجع غرض ازین بسط و شرح هیچ نیست مگر اینکه میرزا
بخوانند و ببینند که سیاه را میتوان فرستاد یا نه علت دیگر و فکر دور و دراز نکنید مشوش شوید

بمرحوم آقای میرزا تقی علی آبادی نوشته است

مخدوم مشفق من مجملی تحریر کرده بودید و مفصلی تقریر جناب آقا علی محول داشته
که اگر این بار مثل آن بار در زنجان نشود شما این بار در گیلان بوضعی که آن بار
در زنجان مساعی جمیله مبذول داشتید بدارید و الا فلا مخدوم من این بدگمانی
از تو مراد ربکان نبود عرفتنی بالحجاز و انکرتنی بالعراق فما عدا مما بدا من خود را در حد
شما زیاده براینها مؤتمن و موثق میدانستم معلوم شد که امتداد ایام و دوری باعث
تغییر سوابق اعتقاد شما در حق دوستان صادق القول شده ان بعض الظن اثم
این قلمها چه چیز است من کی از شما جدا بوده ام مگر تازه شما از من جدا شده اید
عهد و پیمان و حلف و ایمان در عهد و چه زمان فیمابین من و شما بوده الله الله

فراموش

تو فراموش مکن عهد قدیم شما را چه شده مرا چه افتاده عهد همان است
که در عهد الست بسته‌ایم مخدوم من حاشا نباشد از این پیغام شما معلوم عالم شد
که عهد شکستی و من بر سر پیمان بودم والسلام

ایضاً مرحوم آقای میرزا تقی علی آبادی نوشته

مخدوم مشفق مهربان من صحیفهٔ شریفه رسید مضمون مودت مشحون معلوم
گردید اظهار کمال تکدر و تحسر درین مصیبت کرده بودید که مثل شما کم کسی متالم و
متاثر است شما را امیدانم که مثل من متاثر و متحسر بوده‌اید اینکه نوشته بودید
که من باید شما را تسلیت بدهم چنین است الحق مرحوم طاب ثراه نسبت پدری و غمخواری
بشما بیش از من داشت درین مصایب نوایب سفر و حضر واین وبا و طاعون
که مایهٔ این همه مصایب گشت اگر همین قدر باشد که روزگار مساعدتی میکرد که ادراک
لقای شما چندین مجلس بی نفاق که امروز از نوادر آفاق است منعقد و رمید که چندی
باهم نشینیم و غمهای کهنه و نو را بمطالعهٔ اشعار جدید و مذاکرهٔ عهود قدیم از دل بیرون
کنیم باز طوری بود ولیکن اینهم از قراین خارجه و از نامساعدتی بخت و طالع من
علی الظاهر اسباب وجود ندارد فرشته است بدین بام لاجورد اندود
که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار چیزی که در میانه مایهٔ خوشحالیست این است

که عالیجناب فضایل مآب اخوی مقامی آقا علی مژده اجتماع سعدین را داد و در ضمن
این مژده نوید امیدی بملاقات بهجت آیات سامی بجان و دل رسانید ان شاء الله
تعالی همین مأمول از پرده غیب جلوه ظهور کند و مایه آسایش روان آید کنون
غیر این تمنای خاطر حزین رنجیست و مایه سکون و آرام دل اندوهگین نیست لعل الله
یجمعنی و ایاک شرح این مقالات بتحریر مراسلات درست نیاید شبی میخواهد و شمعی
فراغی و جمعی زیاده چه زحمت دهد همواره دیده بر وصول مکاتبات و وقوع مهمات است

رقم شاهزاده آزاده والاتبار که بعد از مراجعت از هرات و بعد از
فوت سعید مرحوم بخط قایم مقام بآصف الدوله مرقوم فرموده

جناب مجدت و نجدت نصاب جلالت و نبالت مآب خالوی معظم معزز عالی تبار آصف الدوله
العلیه العالیه بدانند که اولا درباب کار افغان کار رای مبارک شاهنشاهی تسخیر هرات است
باید چهار دسته شاهسون را با هزار نفر خمسه در اول بهار ان شاء الله روانه فرمایید که چهل
پنجاه روز بعد از نوروز بهار برسد آنجناب هم قشون قلمرو را با چهار دولی و کروسی
برسانند و خاطر جمع باشد که بعنایت خدا بی تشکیک مسخر و مفتوح خواهد شد و بیست
هزار تومان تعهدی نواب غفران مآب که حسب الامر همایون به سپاه ظفر پناه باید برسد
ان شاء الله تعالی خواهیم داد و اگر رای مبارک همایون شاهنشاهی بمصالحه باشد

همینطور

همینطور که حجت از کامران و کل رؤسای اویماقات و خوانین افغان گرفته‌ایم
کاغذی مشعر بر قبول خواهیم داد و یک پسر کامران میرزا را با پسر وزیر و پسر میر صدیق
قلعه‌بیگی و برادر شیر محمدخان هزاره و پسر عطا محمدخان درانی بگرو خواهیم گرفت
و سرحد را از یکطرف تا کوهسوی و از آنطرف پوزه کبوترخان قرار میدهیم که قلعه غوریان
در میانه خراب و باید باشد هرگز آباد نشود و ولایات مروی و درجزینی کاپرهاساله
دویست سوار رکابی بعوض مالیات بدهند و اسیر و خانوار بسیاری که از خراسان
بهرات رفته و در میان اویماقات هست هرجا سراغ کنیم اگر همه خوارزم و بخارا
باشد باید حکماً بیارند و رد نمایند و هر وقت ضرور شود از افغان قشون امداد ما
بدهند که مواجب خودشان و سیورسات با ما باشد بعد از ورود و ارض اقدس
محمد حسین‌خان هزاره را با ارباب قربان آدم شیر محمدخان و آقا بیک کرانی و تیمچی باشی
که چند بار بشهر هرات رفته و میان جمعیت اویماقات شده معرفت و معروفیتی داشت
روانه هرات کردیم و یار محمدخان وزیر را نگاشته‌ایم که اگر فرمان جهت اختیار نامه
در باره همایون برسد با قرارنامه صلحی که به این مشروط است و از آنطرف حجت
گرفته‌ایم بکمال امیدواری و سرافرازی روانه نمائیم و اگر مژده امداد بهادر برسد وزیر را
از دست نخواهیم گذاشت تکمیل هرات و خیال مشهدی و عباس‌خان فارسی و دیگر افغانها

که با متوسلند خرج بدهیم دلخوش و سرگرم باشند تا اینجا هم بهار و سپاه از مدد فضل
الهی و توجه شاهنشاهی بر سید و امسال که چهار طرف هرات را گردش کردیم و دیدیم
وخود ما ن و قشونی که همراه بودند بلد شده ایم خدمت هرات مشکل نمیدانیم چیزی
که امسال باعث اشکال شد سفر خلاف فصل بود که او اخر تابستان قرار مرجعت نواب
غفران مآب از دار الخلافه شد و هنگامی که ما را مامور فرمودند سنبله بود که حاصل صحرا
کلا بانبار قلعه رفته قشون گرسنه بودند و دشمن سیر و از اردوی ما تا جائی که
آبادانی خراسان بود کمتر از شصت و هشتاد فرسخ نبود آوردن ذخیره سهل است
قورخانه و جبه خانه و پا افزار و ملبوس سرباز صعوبت داشت اسب سواره
از نبودن سرباز نبودن خوراک طوری ناتوان میشد که اگر رستم بود از کار می افتاد
اما چون امسال در هرات زرد و سرما حاصل تیموری و زده قشون ها و خودشان
خرابی بسیار بباغات و شلتوک و آذوقه دهات کرده و بالفعل قحط و غلای آنجا
بمرتبه کمال است هرگاه چهل پنجاه روز از بهار گذشته نشاالله قصد آنجا شود که حاصل
گرمسیرات بدست سکنه آنجا نیفتد محالست که تاب بیاورند و بر خلاف امسال
بعون الله المتعال سیری با قشون پادشاهی و گرسنگی با یاغی دولت خواهد بود
بتاج و تخت همایون سوگند که با وصف قضیه نواب غفران مآب اگر امیدجو

ونان بود و بیم سرما و باران نبود محال بود که هرات گرفته مراجعت کنیم خصوصا
آخر بار که قشون امداد رسید و سوار و دیما اقامت پاشید و هرچه افغان بود یا نجو
وقت تار گریخت یا به تنگنای قلعه خزید و فارسهای هرات کلا بمیل و رغبت و شوق
و ارادت ملتجی شدند و متعهد بودند که با تفنگچی و پیلدار خود بما پیچ و کوره خندق را
پر کنند و سرباز را براهنمائی و میل خود شان داخل قلعه نمایند قشون ما هم تا نزدیکی
قلعه رفته بود و احدی را قدرت نبود که سر برآرد چه جای آنکه خیال ستیز و آویز کند ولی
تقدیر سبحانی و گردش آسمانی بطور دیگر قضا کرد و سال آینده علی الظاهر بطوری است
که مرقوم داشتیم اما زمام کار در دست خداست چه داند کسی غیر پروردگار
که فردا چه بازی کند روزگار المرء یدبر و الله یقدر یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
رای همایون شاهنشاهی مهبط انوار فیوضات الهی است هرچه بر زبان وحی ترجمان
جاری شود آنجناب بزودی زود ما را آگاه سازد خصوصا نامه را طوری بنویسند
که در حقیقت اعتبار نامه ما باشد و السلام کتاب شمایل خاقان در حین
اتمام کتاب نسخه او از کتابخانه نواب مستطاب شاهزاده
مؤید الدوله طهماسب میرزا بدست افتاد و بر این کتاب
الحاق شد اگرچه اصل نسخه ناقص است و چنان معلوم است

که قایم مقام

که قایم مقام را فرصت اتمام آن نشده و مرای من
استیفا شده فقدر ای اکثره و چند ورق از دیباچه
این کتاب که اول و در صفحه ۱۲ است در ضمن کتاب مذکور نوشته شد

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحانک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک ذات واجب همین کمالست
و وصف امکان نقص و وبال پایه نقص خود چه داند که از عالم کمال سخن راند بنده نقص را
نزیبد که بر حضرت قدس ثنا خواند معانی چند که در طی لفظ آیند و از طبع ملحظ گرایند عنایت خیال را
انسانیست نه بالغ ثنای بالای طبع ناقص چه زاید که نعت کمالش توان خواند نه وهم و خیال
نطق ناقص چه گوید که حمد و سپاسش توان گفت نه وهم و قیاس پای دانش کجا و پایه
ستایش ثنا پیچ خیال کجا و معارج کمال عقل بشر محجوب و محبوس است و ذات
خدا معقول و محسوس نیست اگر از مجلس طبع بخلوت غیب راه بودی یا دیده حس منظر
قدس نظر گشودی شایسته عرفان رفتن و نعت یزدان گفتن ولی اکنون جای
شرم و انصافست که در محبس طبع و حس با این قوه عقل و فکر دفتر حمد و شکر گشوده نطق
ابکم در بیان آریم و کلک بی‌هنر در بنان حمد خداوند فکر و خرد گوییم و شکر نعم بنوک
قلم هیهات هیهات نه در عالم نقص و عیب عالم سر غیب توان شد نه نادیده و ناشناخته

وصف

وصف و نعت توان گفت سخنست تمهید معرفت باید آنگاه تقدیم محمدت شاید
که ذات بیچون از تفکر و دانش ستودن یا بنادانی دعوی معرفت نمودن چنانست
که مزکوم و ضریر از بدر منیر و مشک و عبیر سرایند و مهر روشن و عطر گلشن ستایند زندانی
آب و خاک را با عالم جان پاک چه کار رست و اعمی و مزکوم را با مرئی و مشموم
چه بازار تعالی شانه عما یقولون عجز از حمد عین محمدتست و اقرار بجهل غایت معرفت
حضرتی را ستایش سزد و پرستش باید که در نعت وجود و شرح شهودش از
عجز و قصور گریزی نیست و در قدس جلال و عز جلالش شبیه و نظیری نه وجودی بیچون
و چند مبرا از مثل و مانند بری از شبه و انباز زیرا که انجام دعا نه کس و انند او دست
بچیزی مانند او لا یغادره الخیر لا یقاس بالغیر لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر عین وجود
نفس وجوب شد و انجا عدم را از و سلوب تا حقیقت بسیطه آمد تعالی شانه عن ذلک
بل احاطه علماً و قدراً و هویت محیطه نقص امکان با کمال وجوب مقابل افتاد و سلب
نقایص کم و ثبت خصایص لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد و چون جمله صفات
خوبها از شان آیت وجوب بود خود بذاته عین صفات شد و جامع جمیع کمالات
فهو العلم کله و القدرة کلها علمش تقاضای معلومات نمود عالم صفات پدید آورد
معنی قدرت بروز کرد پس از تجلی ذات در آیینه صفات صورت اسما جلوه گر گردید

هو الاول والآخر والباطن والظاهر ذاتش عین وجود است تجلیش عین شهود
جلوهٔ کمال وحدت از غشوهٔ شهود کثرت است و قوام نفس کثرت بدوام ذات
وحدت عرش رحمن بر قوایم اربع قرار گرفت نور یزدان از مهبط کل امکان ظهور
یافت الرحمن علی العرش استوی وهو بالافق الاعلی از اطلاق بتقیید آمد از حطه
بتجدید رسید نسیم فیض از مهب فضل و بنبش افتاد شعاع وجود بر بقاع شهود تابش
گرفت عوالم امر و خلق پیدا شد حقایق جزو و کل هویدا گشت الا له الخلق والامر فتبارک
الله احسن الخالقین گوهر عقل از عالم امر پدید آورد و مایهٔ نفس از سایهٔ عقل شهود یافت
طبع ظل نفس شد جسم از طبع حاصل آمد طبایع اجسام بحکم ضرورت از هیولی و ترکیب یافت
و عوالم ایجاد بدین وضع و اسلوب بانتظام و ترتیب پذیرفت قوس نزول بواسطهٔ رحمت رشید
و قوس صعود بنهایت حکمت امتزاج اجسام و ازدواج طبایع و اجرام منتج موالید سه گانه شد
و موجب انتظام زمانه پس از جملهٔ موالید ثلث جنس حیوان اکمل اجناس شد که قوهٔ حساس
داشت و نوع انسان اشرف انواع گشت که علت ابداع بود و بالجمله چون ارادهٔ
ازلی برین بود که نخل امکان ببار آید و باغ کیهان ببار آید حقیقت انسانی موجود
گردد و کنز مخفی مشهود گشت و اخوه وجود وی قابل آمد مدرک کلیات جامع متقابلات
که مخزن اسرار غیب و شهود شد و مطلع انوار قدس و انس گردید عالم کبیر در جرم صغیر نهان شد

و نظم

ونقش قضا وطلسم تقدیر کردند آیینهٔ صفات کمال گردید و گنجینهٔ جمال و جلال
عشوهٔ جمالش رهبری و پیشوائی شد جلوهٔ جلالش سروری و پادشاهی گشت
رهبران پاک بعالم خاک تشریف دادند سروران ملک بعرصهٔ دهر قدم نهادند
پیشوایان هادی راه دین گشتند پادشاهان حامی خلق زمین شهر بشور غلغل هدایت
انداخته شد و هر جا رایت حمایت افراخته و در هر عهد و عصر همچنان پیشوائی خلق خاص
پیغمبری بود و پاسداری ملک با خدیوی و سروری تا نوبت نبوت بخواجهٔ کائنات
واشرف موجودات رسید وعلت خلق کیهان و معنی گنج نهان آشکار گردید
دور عالم که در عهد آدم مشابه نهالی تازه بود و عمری در منهل نشو و قامت رشد
بفراخت و پایه بیخ و بن قوی ساخت تا شاخ شکوه در کاخ شهود کشید و غصن نما
براوج سما بر کشید و چون وقت آن رسید که میوهٔ زیب و فر دهد و رونق بر
و بر فزاید عهد جناب خاتم بود و فصل بهار عالم رهبران پیش که راه آیین و کیش
بخلق جهان نمودند بمنزلهٔ پیشکاری بودند که تمهید قدوم سلطان کنند و تنظیف
بساط ایوان دهند چون پیشگاه پیراسته شد و مسند تاج و گاه آراسته گشت بین
خسرو ملک هدی و پرتو نور خدا و خواجهٔ ارض و سما و سرور رهبر و دستور احمد محمود مصطفی
علیه الاف التحیة و الثنا که مهتر پیشوایان است و رهبر رهنمایان و سلطان انبیا درش

و رسل و سالار هادیان سبل و مبعوث بر جن و انس و جزو و کل پای فتوت بگاه
نبوت نهاد و مسند رسالت بقدم جلالت بیاراست و در جهان عهد در
سعیدش حد کمال داشت و جمله ذرات کون اتم از نیک و بد چنان در حد خود
تکمیل سعادت و تتمیم شقاوت کرده بودند که تقدیم اصلاح و تربیت هر یک بوجودی
اتم و اکمل و شهودی اجل و اجمل صورت نمی بست لاجرم حکمت خدائی و رحمت
کبریائی مقتضی شد که خواجه گیتی خود بملک خویش گذر کرد و بر حال رعیت نظر
حضرتش حجت قاطعه بود و حقیقت جامعه و رحمت عامه و کلمه تامه پادشاهی ظاهر با پیشوایی
باطن قرین ساخت و ریاست نبوی با سیاست خسروی جمع فرمود و رسم دوئی
و جدائی که از دیر باز ما بین جنبه جلالی و جمالی بود برانداخت قهرش عین رحمت
شد و مهرش محض حکمت لطف و خشمش را معنی یکی بود و بصورت فرق
اندکی بنفس طاهر در ملک ظاهر سلطنت بعدل کردی و بحکم باطن تربیت عقل نمودی
و در هر حال از تعلیم حکم و احکام و تهذیب عقول و افهام ذاهل نبودی تا قانون
معاش و معاد و اسرار ابداع و ایجاد را باشارت امر و نهی و دلایل تنزیلی و
تعلیم خلق جهان کرد و چندانکه شایسته اعلان راز نهان موجها از بحر حقایق اوج
گرفت سیلها از موج معارف بپا خواست که هر کس و ناکس بوسع خویش بهره از آن

برد و نهری روان کرد کافران پلید و مؤمنان سعید را که در پایه صدق
و نفاق غایت استعداد و استحقاق بود چنان عرضه تربیت ساخت که این
مالک درجات عالیه شد و آن مالک درکات هاویه فریق فی الجنة و فریق
فی السعیر قومی پاداش شرور از حجاب حضور گرفتند و قومی بواسطه غیر برابطه خیر
رسیدند و چون حق تربیت داشت و ظرف جمیع خلایق را از ماء معین حقایق
درخور وسع ممتلی ساخت و عده روز وصل رسید و نوبت رجوع باصل آمد
و زان پس چندی که خسرو بارگاه ولایت کشور سلطنت و هدایت در زیر
نگین داشت و منت رهبری و حمایت بر خلق زمین بار سلطنت باطن و ظاهر
مجموع بود و حجاب فرق ما بین جمال و جلال مرفوع و لیکن در سایر اوقات
همان ماده جنگ و جدال که باقتضای ذات ما بین این دو وصف بود عود نمود
سنگ تفرقه در میان افتاد و رحمت جمالی از سطوت جلالی برکران شد
چه تا موکب شریف نبوت از ساحت دنیا بجنت علیا خرامید اصحاب شقاق
اسباب نفاق فراهم کرده حق خلافت غصب کردند و رایت خلاف حق نصب
بعد از آن این شیوه شوم و عادت مذموم چنان ساری و سایر گشت که ائمه
طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین با آنکه شافع روز جزا بودند و صفدر رزمگه غزا

وقلّاب

و قلاب قدر و قهار قضا و عترت مصطفی و اشبال مرتضی را زهر یک در هر عهد
که کاه امامت بکام کرامت سپردند بحسب اقتضای زمانه انحطاط ملک گرا
گزیده بمملکت باطن اکتفا کردند و از سلطنت ظاهر اختفا نخست حضرت مجتبی دل
طاهر بر ملک ظاهر برفشاند چه حضرتش هادی مطلق شد و زاده هند خلیفه ناحق پس مسند
خلافت از آل طالب بدست غاصب افتاد و بکجند سیاست ملک و ریاست
مانند آل امیه و عباس بود صاحب عهد و عصر نیز باقتضای حکمت التزام غیبت
فرمود اما زنتاییان و اسلام که میراث خواجه انام بود بلغه ترک و تازی شد و نام
و ناموس پادشاهی در ورطه تباهی افتاد که شورش عرب بود و که فتنه — دکاه فترت عجم
ترک و دیلم نه از شرم و ادب نام و نشان ماند نه از رسم کیان اسمی در میان ملک
عجم راه عدم گرفت خیل عرب حفظ ادب نکرد لشکر ترک فتنه سترک پدید آورد
هر کجا سرکشی بود دعوی سروری کرد و بهره خود سری برد و هر کجا کهتری بود
مهتری خواست و رتبه برتری جست مردم را دبراحرص و طمع بجائی رسید که چند
چند غاصب ملک خداوند گشت و چاکری چند جالس تخت سروری شد
ناکسان چشم پلید از کحل حیا بستند و بر مسند خواجگان نشستند کشتی ملک در گرداب
فتن افتاد و خاتم جم در دست اهرمن زاغ و زغن در باغ و چمن راه یافت و در

زمره

زمین با رنج و محن خو گرفت کار گیتی بر اضطراب آمد ملک و ملت در اختلال افتاد
دیده روزگار در راه انتظار بود و شوق در وقع میفزود که باز گوهری جامع خلقی و
کمالی از عالم غیب جلوه ظهور نماید که بحکم جامعیت کمال از انواع جلال و جمال فرخ ر
کند و شهریاری جلوه تاجداری ظاهر جمع خسرو ملک صورت و معنی باشد
و مالک رقاب دینی و عقبی و وارث حق ملک و ملت و باعث نظم دین و دولت
صاحب تخت و تاج کیان شود و نایب صاحب عصر و زمان عمرها سودای این خیال
نقش ضمیر زمانه بود تا تیر مراد بر نشانه آمد و حکمت الهی اقتضا کرد که بار دیگر
فیض و احسان از بحر فضل بیچون مایه ور شود و باران رحمت عام بر مزرع ارواح
و اجسام بارد این طینت شریف که در عهد ازل بر وجه اجل از ماء معین رحمت
با دست بنان قدرت تخمیر یافته بود و انوار جمالش بر عرش برین تافته از حجله
خلوت قدس بصدر محفل انس درآورده مشکوه پرتو ذاتش کردند و مرآت عالم
صفات شاهد قدس که از دیده غیر در پرده غیب بود عشوه خودنمائی کرد
قامت دلربای هنر خلعت رحمت حق که از جمله جهان چهره نهان داشت سایه شهود
بر ساحت وجود فکند خط گلشن ظهور گلبن نوبر در وادی ایمن نخله رو بهش
پا و ره شمع جهان در جمع انسان هنر و خت آب حیوان در جوی امکان پا مدنو

یزدان از عرش رحمن تا بپد جنبت موعود شاهد ومشهود شد رحمت معهود ظاهر
ومعلوم گشت شهریار زمان و زمین مرزبان دنیا و دین پرتو ذات حق صورت
جمال مطلق آیت قدس وجود غایت قوس صعود سلطان انفس وآفاق عنوان
مصحف اخلاق دیباچهٔ لطف خدا مایهٔ جود وندی آیهٔ فتح وعلی فتحعلی شاه قاجار
که عدل مصور است وعقل منور نفس مؤید و روح مجرد مقدم پاک بعالم خاک
نهاده بخت تاج وتخت بیفراخت وصدر جاه و قدر بیاراست الیوم انجزت
الآمال ما وعدت وکوکب المجد فی افق العلی صعدا جهان وخلق جهان از کام دل حاصل
شد زمین و دوران زمان ازعیش وطرب شامل گشت قدر مرکز خاک از اوج طارم
افلاک در گذشت عالم حس و تکوین بر عالم قدس و تجرید بنازید مزاج زمانه تغییر
کرد جهان خراب تعمیر یافت چرخ فرتوت راعهد جوانی تازه شد زال گیتی چهره
صباحت غازه کرد گلبن هر گلهای امل ببار آورد گلشن ونگار را موسم نوبهار
آمد شاخ شوکت که برگ ریزان داشت عطر بیزان گشت باغ دولت که عرصه برد بود
عرصه دبرد گردید دامان ملک وملت از دست غیر درآمد غوغای زاغ از صحن باغ
بیضا د باغ گل خاص بلبل شد و شاخ سرو جای تذرو و احتراز چندان پرتو روشنائی
بود که مهر رخشان فروغ دهد خسرو از چندان دعوی پادشاهی بود که شاه گیتی ظهور کند

چندان

چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان کآید بجلوه سرو صنوبر خرام ما اکنون زیور
تاج و کلاه بجلوه فر و جاه خدیویست که شاه همه عالم است و ماه بنی آدم و مهتر
خسروانست و خسرو نیکوان و خواجه تاجداران و خاتم شهریاران دور فلک
بندهٔ اوست جان جهان زنده باوست مطلع قدر را بدر تمام است ضیا حسب
عصر را نایب عام نیابت امام کند حراست انام فرماید خنک کردن آنچه مرتسم
و شمس و قمر در لگام آرد حضرتش نسخهٔ صفات کمالست و جامع جلال و جمال ربانی
سروری داشت مایهٔ رهبری جست منبع انداد کرد جمع اضداد فرمود مظهر
و قهر شد و مصدر لطف و عنف و مطلع رافت و سطوت و مشرع نعمت و نقمت
طبیعت دور عالم را که بعد از رشید بنی آدم از حد اعتدال میل و انحراف بود
و تدبیر آن با وصف کهولت امکان سهولت نداشت بداروهای تلخ و
درمانهای خوشگوار چنان مورد تنقیه و تقویت ساخت که باز بحال او
رجوع کرد و رونق شباب موفق یافت جنبه جلالش آتش سوزان بود و جنبه
جمالش گلشن فروزان ذات مسعودش نوبت جامعیت کوفت و دولت
تابعیت یافت که بار دیگر چون عهد بنی بازاین دو وصف را با وصف
قدمت نزع حالت اجتماع پدید آمد قهر و تادیبش همین لطف و تحبیب ش

حرب و ضربش با حلم و سلم هم‌آغوش گشت چون سادیبا اگرچه دردآرد عین بد
نهفت داروی طبیب اگرچه تلخ باشد نغز و شیرین نیست مهر و کینش از بنیان پر طرف
بستان جلوه ده جرم آهن اتابک و سندان در نار و نیران صد مهرند
قامت سرو از شیخ ابر بالد آهن سخت از صدمه پتک بنالد و چون نیک بینی منظور
مربی کل از این هر دو یکیست و مقصود اصلی جز تربیت و ترقی نیست خواجه خسروان
که وقف کنه حقایق است و عارف سر خلایق تدبیر حال هر کس در خور نفس او کند
و چاره هر عیب و علت باندازه ضعف و شدت نماید عهد مسعودش دور گیتی را
نوبت کمال و نقطه اعتدال بود که تعدیل عالم کون و تکمیل عامه خلایق بذات همایونش
مخصوص گشت و او خود دنیری ساطع و گوهری جامع است که از اوج فراز عقل تا قعر
حضیض هیولی در تحت ظل عنایت و ذیل حمایتش و دستگیر عقلش طوعی خواست
فحول افاضل پیدا شدند فنون فضایل هویدا شد که هر نفس ظهوری یافت
صدور رود و نیران ظاهر شدند نفوس پیران کامل آمد چو هر رخش جلوه ابتهاج
گرفت آیت جهانداری مشهور شد طلعت ملکزادگان مشهود گردید پس جسم پاک
و عنصر تابناکش آغاز نشر فیض و بسط فضل فرمود و پرتو تربیت بعالم اجرام و ساحت
اجسام انداخت چرخ اطلس را که عرش اقدس گویند خدمت میران بزرگ و امیران

سترگ

تبرّک فرمود که ارکان نظام زمانند و حافظ جهات جهان خاصان حضرت را
که خدام خلوت نامند در مقام ثوابت قایم و ثابت داشت که محرم حرا
عرش اند و مظهر کار و نقش کیوان از ترتیب عشایر داد و در جبین نقش نیت اکابر رفعت
بهرام اختر بخت ترکان شد خورشید چاکر تخت سلطان گشت تیر تدبیر
اهل ادب خواست زهره ترتیب بزم طرب داد که اینک دوره ماه گردون
بدولت شاه کیهان دور تکمیل تمام است و عهد ترتیب عام حکمت جناب باری
گوهر وجود شهریار را پایه شکوه و پایه کمال داده که نسخه عالم کبیر است و فهرست
کتاب تقدیر مشکل انواع خلقت و مربی ارباب نوع همه او کل است و جز او جز
همه و اصل است و جز او فرع مثال انوار مهر برین که قطار سطح زمین را از هر خط
شعاعی بهره و شعاعی خاص به هر یک از اجزای شهود و اعضای وجودش عوالم
قدس و مشاهد انس را بهره جداگانه بخشد و رحمت کریمانه باشد هر عضو شریف
مبدء کمال اصلی است و هر جزوش منشأ خواص کلی نه که هر مستمعی فهم کند این اسرار
کمال قدرت حق از جمال طلعت ذاتش ظاهر است و صفات و اسمای بیچون از اجزاء
و اعضای همایونش در مقام مظاهر نه هر که دیده بصیر شود دانش این دیدار
حمامة جرعی حومة الجندل اسجعی فانت بمرأی من سعاد و مسمع بنده آثم جانی بو القاسم

حسینی

حسینی فراهانی را با فقد بصیرت و نقص طبیعت نشاید که چشمی در خور دیدار جان
کشاید و نطقی کاشف راز نهانی چون عادت بندگی را پایانی و آئین نیستی
و نابودی سیف پستی و بی وجودی شاید که ظلمت ذات خود را در شروق جلال و فروغ
جمال خلافت بینند دیده هرچه پسندد بنور قدسی باشد نه چشم حسی و هرچه گوید از عرش
اعظم آید نه نطق ابکم مثال اهل توحید که ذات خود را در ره هست حق نیست کرده بسر
منزل فنا رسند و سرمایهٔ غنی گیرند تا بشارت بی تسمع آید و اشارت بی تبصر در رسد
پس هرچه پسندد بنور سرمد باشد و هرچه گوید نه از خود و ما ینطق عن الهوی ان هو
الا وحی یوحی بنده پست را با نسبت هست چه کار هست و پستی خاک را با آهنی
پاک چه بازار چو او هست حقا که ما نیستیم طلعت بدر را در شب قدر اگر احول
دو پسندد یا اعمی نه پندارد عیب حول و عمی است نه نقصی بر بدر سما با وجودش
زمین آواز نیاید که منم این بنده خود کیست و مایهٔ او چیست که دعوی علم بالاختصاص
والانفس خویش از کم و بیش حرفی تواند گفت و رای تواند جست افاضهٔ ذات اوست
که مانند اشعهٔ مهر تابان خاک تیره را زر کند و سنگ خاره را گوهر عجب نیست که بی
وجودی چون این بنده را که از خاره و خاک و خاشاک کم قدرتر و ناچیزتر است
دیدهٔ جستجوئی دهد و منطق گفتگوئی کشاید که از سر ذات نشان جوید و در کنه

صفات سخن گوید کاشف حقایق آثار شود در اوی دقایق افعال گردد فالحمد لله
الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله بلبل از فیض گل آموخت
سخن ورنه نبود این همه قول و غزل تعبیه در منقارش و بالجمله بطرزی که
در اوراق پیش تقدیم ذکر رفت چون حاصل خلق جهان جلوهٔ کنز پنهان بود
وجود مسعود پادشاهی مظهر سرّ الهی گشت و بر هر که هست لازم افتاد که در خور
طاقت و اندازهٔ لیاقت چشم تماشا باز کند و دست تمنا دراز تا خازن
نقد عرفان شود و واقف گنج پنهان فانحصر الخلق فی صنفین موصوفة بوصفین
فریق فی جنة الحضور و حضرة السرور و اخری فی سعیر الغیاب و الیم العذاب رحمت
عمیم خاطر اقدس که حاوی هر نفس و شامل هر کس است جانب محرومان غایب گرفت
و انصاف فرمود که باری چون الم مهجوری از دست ستم محرومی نه بینند و بار رنج
و عذاب غیبت در ستر و حجاب غیبت نمانند لاجرم بانشای کتابی مسمی ببشارت
رفت که موضوع آن نفس وجود همایون باشد و در خور افهام خلق اعلام رفیعی
کند و اعلان کنز مخفی نماید محرمان غافل را مایهٔ هوش شود و محرومان غایب را
آویزهٔ گوش پس بتقدیر خدای بیچون و ایمای حضرت همایون قرعهٔ تنظیم این عهد
و تقدیم این امر بنام این بنده که از قلت بضاعت شرمنده است افتاد و از حضرت

اعلی شمایل خاقان و مخایل سلطان موسوم آمد و این قطعهٔ غرا که چون نکهت
صبای خلد و پرتو ضیای مهر عالم جان را گلشن کند و ساحت جهان را روشن
روشن از بوستان طبع و آسمان کلک استاد عهد و سلطان نظم ملک الشعرا
فتحعلی خان که تا اسم سخن بر زبان آمده و رسم سخن سنجی در میان شبهه و مثالش
در فضل و کمال عدیم است و دهر از گوهر ذات کفو وجودش عقیم برای سال تاریخ
بموقف عرض سدّهٔ صیت تحسین بپایهٔ عرش رس

اکنون بفال نیک و وقت مسعود نوبت شروع مقصود است و اینک بعون
خدای ودود فرخنده و محمود فهرست کتاب و ترتیب فصول و ابواب در
سلک تنظیم و کلک ترقیم آریم مایهٔ شهود سلطانی سایهٔ وجود سبحانی است
و ظل ظلیل از شخص جلیل مجال تخلف نیست پس چون حضرت قدس و مبدأ کل را
در ظرف تعبیر نطق و تحلیل عقل ذاتی و صفتی و فعلی و اثریست تشبها بالشخص و تنزها
عن النقص بنای این خجسته کتاب بر مقدمه و سه باب شد که مقدمه در شرح
اموری چند است که علم آن قبل از شروع مطلب برای تشحیذ ذهن طالب و تسهیل
درک مطالب لازم و واجب است **باب اول** در نمایش نور وجود و تجلی ذات

معود که شارق عنایت یزدانی است و شامل سه جلوه روحانی جلوهٔ اوّل
در طلوع نیّر ذات و سیر مدارج مفارقات جلوهٔ دوم در توجّه ذات
معود از عالم تجرید بساحت خلق و تقیید جلوهٔ سوم در وصف حلیه و شمایل
اقدس و اعضا و جوارح مقدّس باب دوّم در شهود صفات کمال
و شئون جلال و جمال که در ذیل چهار نمایش طراز نگارش خواهد یافت
نمایش اوّل در علم و عرفان و دین و ایمان نمایش دوم در عدل
و انصاف و ستر و عفاف نمایش سیّم در جود و فتوّت و حلم و مروّت
نمایش چهارم در عزم و شجاعت و حزم و مناعت باب سوّم در
ذکر آثار و افعال و شرح اخبار و احوال که در ضمن هفت نگارش پیرایه صفت
گذارش خواهد گرفت نگارش اوّل در مؤیّدات طالع همایون و فتوحات
دولت روز افزون نگارش دوم در سلوک خداوندزمان با سلاطین
جهان و مآثر تاج بخشی و باج ستانی و مرادات شهریاری و معاهدات
خسروانی نگارش سوّم در خوارق عادات و شوارق سعادات
نگارش چهارم در وصف حال و شرح خصال قوایم عرش خلافت و دعایم
قصر جلالت نگارش پنجم در شرح حال وزرای عظام و امرای کرام و

امنامی

وامنای دولت جاوید مقام نگارش ششم در ذکر عالمان عادل
و عارفان کامل و ادبای عهد و شعرای عصر نگارش هشتم در تفصیل حصون
و قلاع رفیعه و قصور و بقاع بدیعه مقدمه از لوازم ترتیل و تصنیف است
که در هر فن قبل از اقدام و شروع ذکر فایده و موضوع نمایند و چون موضوع
این فن شریف وجود مسعود شاهنشاهیست و کار شهریار الیه مبنای این کتاب
بر ذکر و شرح و حمد و مدح ذات و صفات و افعال و آثار همایون خواهد بود لهذا
لازم آمد که فصلی چند در بیان وجود و تعریف ذات و تقریر سایر اصطلاحات
مرقوم گردد فصل اول تعریف وجود بتالیف حدود و شاید و اثبات آنرا
حجت و برهان نباید شاهد وجود خورشید اثر از آنست که جلباب حجاب پوشد
و جلوه مصباح پیداتر از آن که محتاج سراج باشد حدّ و برهان اگرچه حدود یا راکه
پیرایت وجود پیرایه شهود یابند ماه تابان اگرچه چراغ امکان که بی پرتو مهر جلوه
ظهور نگیرد الغیرک من الظهور ما لیس لک شمع رخشان دلیل مظلم کار آید و حد
و برهان دلیل مبهم که هر وجود است که در عالم شهود نقش خویش پدید است و جمله
جهان از او هویدا شهود و هر شیئی بنور او هست ظهور هر ذات بظهور او همه با او
و هر چه بی او نیست نه بی او نه حدّ و رسم حرف و اسم ماند نه برهان و دلیل احتیاج بدلیل

تواند تقوّم فرع و اصل را بتألیف جنس و فصل تعریف نمودن بدان ماند که از شمع
و چراغ مصباح باضائهٔ نور مصباح شود و نمایش مهر جهانتاب بتابش کرم شب تاب
عجمیت عجبی لا تراک اشعهٔ مهر بانست که سرتاسر جهان افروز و گرفته بهر جائی
نمایش اوست و ظهور هر چیز بتابش او و کرم شب تاب کی با او تاب شهود
نیارد و جز شب تابش و بود ندارد کجا خود در خلال روز مجال بروز تواند یافت
تا موجب نمود غیر شود و مظهر فروغ مهر گردد شمع سوزیم و آفتاب بلند حد
که بتحقیقت محدود است کجا تحدید حقیقت جود تواند نمود که اولش را بدایت
نیست و آخرش را نهایت و برهان که حاصل انتاج قیاس است و صفت
نتاج حواس چه سان پرتو هر بسیطش شامل و محیط تواند شد که از هر جهت اجلّ و
اجلی است و بر جمله اعمّ و اعلی آفتاب آمد دلیل آفتاب فالوجود احقّ و
ابین مما تری العیون و یشاهد بالعیان و یجری علیه التحدید و البرهان فکیف
یجری علیه ما هو اجراه و یعود فیه ما هو ابداه فالحد حدّ من حدوده و الرسم رسم
بوجوده و البرهان لا یبرهن الا به و الحجة لا تتقوّم الا منه فلیس له جنس و لیس
له فصل و لیس له رسم و لیس له حدّ یکون بلا قصد و فقر لغیره و لیس لکون
الغیر من کونه بدّ فصل ثانی جمهور حکما و اعلام قدما را از لفظ وجود دو معنی

مقصود است

مقصود است یکی مفهوم عام مصدری که مصنوع قوهٔ فکر است و موجود عالم
ذهن و دیگری بالتحقق اشیا که مناط تاصل خارجیت و ملاک تحصل در خارج
تحقق الاشیاء
پس وجود بمعنی اول صورتی بدیع است که نقاش نفس از خامهٔ فکر آورده
بر صفحهٔ ذهن نگارد و اصلا تعین واقع و تحقق خارج ندارد و گوهری صاف
ساده است و بابت تقاضا کشاده نه از خود رنگی دارد نه با کسی جنگی مثال
چاکران مخلص که ترک مراد خویش و هوای نفس گفته در آستان طوق التزام
سلوکی نمایند که با جمله یکسان باشند و از جمله یکسو همچنان نسبت کون عام
بجمیع عوالم کمال و نقص و مراتب غنا و فقر یکیست با همه هست و بخود در هیچ نیست
چه خود بذاته اعتباری بی اصل است و انتظاری بی وصل ثم مقصد عن الاشیاء
طرا کنهه و لیس لشیء وطن کو نه صد فلیس له هجر و لیس له وصل و لیس له
قرب و لیس له بعد خلاف وجود بمعنی ثانی که گوهر بدیع نورانی که بخویش
تحقق یابد و بر جمله تفوق دارد و بالذات بسیط است و بر کل محیط دارائی
ملک کون با وست و پیدائی نقش و لون از وگاه در حد وجوب و قوف با
که عالم عز و علاست و هستی بشرط لا او گاه در بند و شمول شود گیرد که
جلوه لا بشرط است و اول قبض و بسط پس از صرف خلوص بسیر خصوص گراید نوبت

شهر وطن شینی است عالم ظل و فی و بالجمله حمل وجود بر هر یک از مراتب ثلاث
صادق است و با واقع و نفس الامر مطابق ولیکن هر یک ازین مراتب فرق
کردن واجب آید که لعل و صهبا هر دو را لنگ گویند و شمع و صهبا هر دو یکی
باشند شاه را خنگ فلک زرین بود کودکان را اسبکی چوبین بود
گر یک اسم این دو آمد بر زبان فرقشان هست از زمین تا آسمان و له المثل
الاعلی جلّ جلاله باعز و جلال و قدس جلالش افتقار محض اند و اعتبار و فرض این
الصانع من المصنوع و الحادث من المحدود دلبرا پیش وجودت همه خوبان
عدمند سروران در ره سودای تو خاک قدمند باب اول در بیان
نور وجود و تجلی ذات مسعود جلوهٔ اول در طلوع نیّر ذات و سیر مدارج
مفارقات ذات چون از پردهٔ نهان جلوهٔ شهود نمود گوهری چند پدید آید
که ذاتش صاف نور بود و کنهش صرف ظهور نه رنگ و صفت و نشانی نام
و نشان تا بعالم صفات و اسما رسید از هر صفتی سمتی گرفت و از هر اسمی رسمی
برداشت تکمیل خلقت از خلاق الهی نمود و اعضا و جوارح از آیات و مظاهر یافت
قلبش مظهر علم شد صدرش مصدر علم چهرش آیت رحمت طبعش مایهٔ حکمت
لعل لبان ز چشمهٔ حیات گرفت و پای وی از پایهٔ ثبات جسم شریفش از اسم لطیف

برداشت

برورشت و قد و قامتش از عدل و استقامت یافت و دیدگانش از عالم
نور پرتو ظهور جست و دست و بنانش از عنایت جود آیت وجود گزید شاهد علی
چهره گشود تا رگ مبارک مشهود شد پنجه قدرت نیرو نمود و پنجه و بازو موجود
گشت پرده گوشش مظهر سمع شد جلوه بصر دیده نظر باز کرد و عالم امر عیان شد
قوه نطق در بیان آمد همچنین پیکر وجودش در مشیمه مشیت صورت میگرفت
و در عوالم تسعه سیر و سلوک میفرمود تا ترکیب اعضا ترتیب کامل یافت و نوبت ابداع
ولادت در رسید پس ملایک مقرب ارباب مهذب مرتب داشته مشاعل
نور در محافل سور افروخته شد و مجامع عیش و صوامع عرش آراسته گشت فضل
و رحمت تمهید بساط میکرد و دست قدرت ترتیب قماط میداد حظایر
قدس پر شور و نشاط بود و عوالم علو در وجد و انبساط آمد تا مقدم پاک
جنین در محفل قدس چنین زیور کشور ابداع شد و برتر از قیاس انواع پس چون
وقت فطام رسید و چون ماه تمام گردید از پرده مهد بحلقه درس خرامید
عمری در مکتب عقل کل همدرس انبیای رسل بود تا رموز هستی بیاموخت و
کنوز دانش بیندوخت سرحلقه بزم تقدیس شد معلم جان ادریس گشتی انا
راز توحید آمد بنای رسم تمهید گشت طیر کاخش جبروت بود و سیر عالم ملکوت میکرد

گاه در حضرت ذات میدید که بزم خلوتستی صرف وحدت هرچه هست
خیر است و هرچه نیست غیر و گاه بر عالم دولت نظر داشت که مجمع خلق است
و محفل فرق و مبداء راه سیر و مقسم کعبه و دیر فیها یُفرَقُ کُلُّ اَمرٍ حَکیمٍ وجه
حقایق مشهود ساخت که طبایع معلوم کرد خواص هر ذات دریافت تقاضای
هر طبع بدانست طینت خوب و زشت جدا کرد و مردم دوزخ و بهشت فرق
نمود و مبدم راه ترقی می‌سپرد و اوج ترفع میگرفت تا در ملک تجرید حق تکمیل
ادا شد و وقت آن آمد که از گلشن امر بعالم ملک آید و جمال معنی در کمال
صورت نماید هبطت الیک من المحل الارفع ورقاء ذات تعزز و تمنع
جلوهٔ دوم در توجه ذات مسعود از عالم امر و تجرید بعالم خلق و تقیید در
ازل پرتو حسنش تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد نور اول که از
مشرق ازل بتابید گوهر شریف عقل بود و چون پرتو پاکش بر ساحت وجود
تابناک آمد نخست بر جانب جناب حق دید بر چهرهٔ جمال خود که آینه عز
و استغنا بود و این همه عجز و استدعا شاهد حسن از آن مشهود شد شحنهٔ عشق از این
موجود گشت حسن دلکش علم ناز گرفت و عشق سرکشش جانب نیاز دلفریبی
آن موجب ناشکیبی این بود و جانگدازی این بر عشوه سازی آن مینفزود تا یکی

شهرهٔ شیدائی شد و یکی چهره زیبائی گشوده حسن اداهای تجلی آمد عشق تا جایی
تسلی نماند جیب تحمل چاک زد دست تولا برآورد خواست در دامن وصالش
چنگ زند شحنهٔ جلالش بانگ زد که ایاک ان تدنو الیها فتحترق لا جرم
در ورطهٔ اضطراب افتاد و جنبشی بی اختیار کرد که چندین عالم بی قیاس از پردهٔ غیب
بجای پیدا شد و نمود و تماشاگاه دیگر پیدا شد و خلایق بدیع هویدا پس بحکم حکیم ازل
وجود خدیوی اجل لازم آمد که از عهدهٔ عمارت این ملک و امارت این خلق
برآید ذات سبحانه را در ملک امکان قابل انتخاب دیده از نشأهٔ قدس
برانگیختند و با نشوهٔ انس برآمیخته از اجزای مختلف معجون کردند و بر جملهٔ
شئونات مشحون که اعدای قدیم او هرچند در جای خویش جنگ و خصومت پیشه
باشند در حضرت ملوک هستی خود از پا در آمده و کینهٔ دیرینه بر باد گوهر
وجود انسان خسرو سریر کیهان شد و مژدهٔ آن خبر در تمام عوالم منتشر گشت
تا بعالم ملکوت رسید اهل آنجا را مستبعد آمد که این خود انباز تودهٔ خاکست
چه سان همراز عالم پاک گردد قالوا اتجعل فیها من یفسد فی الارض و یسفک
الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک عاقبت صورت این حال برای خسرو
حسن که صاحب آن ملک بود عرضه کردند و او خود جویای بهانه بود که پرده

مستوری

مستوری باز کند و پرده معشوقی بساز عزم تماشا جزم کرد و مرکب کبریا
برنشست همه جا قطع مسالک میکرد و سیر ممالک مینمود تا به چهار سماوات
رسید عکسی از تو پرچنبش در مهر برین افتاد که خسرو سیارگان شد و تقریب سیارگان
سایر نجوم را نیز از یمن قدوم پرتو نوری و جلوه ظهوری بخشیده از عوالم فلکی بعالم ارکان
عنصری توجه کرد و عشق مفتون تاب جدائی نیاورده شتابان در موکب
جلالش میراند و این بیت برحسب حال میخواند دنبال آن مه او ضعف و
ناتوانی برخیزم و نشینم چون گرد تا منزل خسرو حسن لشکر از کشور لطیف درآورد
دچون بر چرخ اثیر گذشت عنصر نار از شعله نارش نشانی گرفت که طبع والا با
بسوی بالا شتافت عادت سرافرازی جست و شیوه جانگدازی لمعه روشنائی
گزیده پرتو رهنمائی گاه در وادی طور هادی نور گردید و گاه در شعله و نیران
لاله و ریحان برآورد شمع را آفت پروانه کرد و سمندر را عاشق و دیوانه ساخت
پس موکب حسن بمنزل ثانی در عرصه هوای روحانی شد و بر وجه لطف نظر
فرمود که جمله را پیرایه لطافت گشت و سرمایه نظافت و تقویت هوا از دقت هوا
باد و از نکهت صبا از نزهت صبح نشان یافت نسایم بخجد شمایم و جنبش باد
شمایل خلد خیال روح به پیراست گاه از جانب یمن می وزید گاه نکهت

میرساند روح و ریحان با خود قرین داشت و ریح رحمان در آستین قاصد
پیر کنعان شد و حامل تخت سلیمان پس چون از منزل ثانی عزم رحیل شد بجهه ژرف
فرا پیش آمد حسن زورق خود نمائی در آب افکند آب بی رونق روشنائی در
خود بدید ناگهان قابل عکسی گشت که مایه زندگی شد و پایه پایندگی داد
حیات گوهر روح آمد و نجات کشتی نوح گاه شربت حیات بخشید گاه پرده
ظلمات پوشید خضر را زنده جاوید کرد سکندر را تشنه و نومید ساخت در
تابان از بحر عمان بپاورد غیث رحمت بر خلق کیهان ببارید ازان پس مهر
حسن پاک محفل حرم خاک درآمد جهانی تیره و تنگ دید مجال قرار و درنگ
نیافت عنان عزیمت بر تافت و میل معاودت فرمود عشق را با خاکساری
نسبتی بود با خاکساران الفتی یافت تخم هوی در مزرع خاک ریخت آتش شوق
در وجود خاکیان زد جملگی بجوش و بیقرار بحضرت حسن التجا بردند و دست دعا
برآورده نالش عاشقانه کردند و خواهش عاجزانه که چندی در ملکشان توقف
کند و قدری بر حالشان تلطف گرخانه محقر است و تاریک بر دیده
روشن نشانیم ناز سرکش را از قبول این خواهش ابائی بود در رای خسرو حسن منجر
ساخت خاکیان در دامن تضرع آویختند که چون سلطان را عزم مراجعت ا

و لیهازا

وکیهان زاد ملاحت نسبت باری زراه ملک ما کوچ دهد که مقصد اقربست و تا شهر
بند خلاف سه روزه مسافت بیش نیست و جای مخافت و تشویش حسن را
عرق رافت بجنبید و عرض ضعیفان پذیرفت روز اول که عازم نهضت گردید مسلکی
سخت و منزلی صعب دید که عالم سنگ و خاک بود و عالم حسن و ادراک نه و بهشت
نشو و نما داشت نه نزهت آب و گیاه بهر سو جلوه میکرد بهر جا عشوه میباخت
چشمی عاشق دیدار ندید نرگس را طالب خریدار برقع دیدار گشود دیده بیداری نبود
طلعت رخسار نمود مردم هشیار ندید جمله را غافل و مدهوش یافت و خفته و خاموش
اسمی از شوق و طلب بود نه رسمی از وجد و طرب یک ناله مستانه در پیچان شنیدم
ویران شود آن شهر که میخانه ندارد حسن عرضه ملالت کرد و عشق صورت این حالت
بدید شعله آهی برآورد که در دل سنگ اثر کرد و خاره را خانه شرر ساخت
هنگامه شوق گرم شد و دلهای سخت نرم آمد سختی آهن نرمی موم گشت و
قوت بازوی عشق معلوم ستون حنانه را فغان مستانه آموخت پاره سنگ
سیاه را زینت پیکر داشت حصبا را نطق فصیح داد و ذکر تسبیح سنگ خاره را
آیینه روی یار شد و شایسته عکس رخسار حسن قاهر جذبه عزت ظاهر نمود که از خاک
زر ناب آورد و از خاره گوهر نایاب تکبیر معشوق جهان گردید تکبیر مخصوص شهان

ساخت پس از آنجا مرکب عزم و نازکشور نما باز راند نفس نباتست تا آب حیات دم
وصل زمینهٔ نقش بدیع بخشید گاه بر طرف کهسار خیمه میزد گاه در صحن گلزار جلوه
میکرد سبزه را خرم و تازه کرد لاله را سرخی غازه داد و رنگ شقیق از رنگ عقیق
گرو برد برگ گیاه از طور سیناست ان یافت چشم نرگس بی خمار شد زلف سنبل
تابدار سوسن بزبان عیسی یکروزه گشت ناطق غنچه بزبان مریم دوشیزه گشت
حامل چهرهٔ گلگون از چه گلبن برافروخت جوش غلغل از جان بلبل برآورد دمن
دشت بجز من دگشت بیاکند عرصهٔ باغ بشمع و چراغ بیاراست باغ و بستان را
از دی بهشت آورد دشتی هامو زا بو بهشت سرو موزون آزادگی آموخت
بید مجنون را افتادگی شجر را مایهٔ برگ و بر داد و سایهٔ زینب فی قمر را روزی خلایق
ساخت و رونق حدایق طبع خشب طعم رطب بنا و خوشهٔ عنب توشهٔ طرب داد
تاک مادر می شد و شکر زادهٔ نی گشت سیب نکهت طیبا ند وخت نار شعله
نار افروخت نار بن مجمر آتش شد نارون خرم و دلکش گشت نفس نباتی از سجده
پایهٔ ترقی داد که نخل خشکی بقوت اعجاز زبان تکلم باز کرد و شاخ نخلی در عرصه
خودنمائی دعوی خدائی نمود پس رایت عزم سامی از کشور نامی بجانب ملک
حیوان افراشته وجودی آلوده دید و گروهی آسوده ملکشان ویران و خراب

جملهٔ شان فتنه خورد و خواب شهر و بازار آشفته کوی و برزن تا رشتهٔ جمعیت
خانه لوث بود و همه را حاصل روش یافت لاجرم دامن پاک در کشیده و بسر
برق میگذشت عشق بر ساقهٔ عساکر بود صورت ماجرا بدید و دانست که مردم
پاک قدسی را با عالم آدم و لوث مجال نتوانست نیست خواست تا قدرت
خویش ظاهر کند حسن خود کامرا جلوهٔ خرام زخشش در مریع و کناس وحش بود
که ناگاه از پی دوان آمد و در پی آهوان هشاد شوق و صبی در جوق ظباء
جمع ریم بفتح ظبی است — افکند قلوب آرام قرار و آرام نماند بهر سو بیخود دویدن گرفتند و از هر جهت
جز دوستی میدان حسن را این صفت پسند آمد و دیدهٔ التفاتی گشود که چشمان
رهزن هوش شد و نو عشاق جمهور خوش در زمان پس سایر حشیان از لشکر عشق
در میان گرفت و آن زور بر سهم ترکان صید جرکه فرمود جوش خروش
از خیل وحوش برخواست شور و شور در جرگ طیور افتاد و قمری و عندلیب قدرت
صبر و شکیب بخود شهپر بیخودی باز کردند و زخمهٔ عاشقی تار حسن چون آیت طلب بدید
دستان زخمهٔ هزار — چهره طرب گشوده قمریان را منقری بستان کرد و بلبلان را همدم مستان نغمهٔ هزار
دستان زده نالهٔ مرغ شب خوان زوق بزم گلستان شد کبک جلوه خرام
گرفت طوطی منطق کلام گشود جلوهٔ چتر طاوس غیرت چهر عروس گشت حلقهٔ زلف

حقار

عقار چون خم گیسوی یار هما را سایهٔ سعادت بخشید و عادت قناعت
عنقا را خلعت خلافت داده در ملک طیور پادشاه کرد و قلهٔ قاف نشیمنگاه
جیشش ملکوت که عمری رنج سفر کشیده بودند و اهل وطن ندیده پرواز مرغان چمن را
مانند یاران وطن دیده بیاد یاران در اهتزاز آمدند و در جرگ مرغان پرواز
باز و شاهین با ناز و تمکین انباز شد که دیدهٔ این بعزیزی دوخته گشت و چنگل آن
بخونریزی آموخته یکی لایق دست شاه آمد یکی صاحب طوق و کلاه تأثیر صحبت
نازست که منقار و مخلب باز را بخونخواری باز دارد و بجان شکاری دراز
اگر عز و تمکین منسوب بجا شاهین در بزم شاهان کجا بود و مرغ دشتی این فر و آیین
چرا شاه خوبان در ملک حیوان خرامان میرفت تا بوادی سباع رسید شیر را شوکت
شجاعت بخشید و پایهٔ جلالی داد که از گمنامی محض مطلق بهمنامی شیر حق فایز آمد
دارائی آن حدود مخصوص و جو داد گشت تا برسم ملوک قانون سلوک نهاد
سرکشان را مقهور و کند و عاجزان را منظور مروت طبع پلنگ خوی غرور گزید
که شد و غیور گردید چنگال تیز بدلیری آخته شد و یال هژبر بتهور افراخته عشق جانی
رجلان و حافی بود و هر جا بر روی خاره و خار و کام عقرب و مار چنان
سرخوش و مست میرفت که یاران نازپرورد را بر روی بساط ورد بدان

سامان یارای گذشتن نیست و اصحاب سیر و گلگشت را بی قطع سبزهٔ دشت
مجال رفتن و گشتن نه. یمشی علی الاین و انحیات مخشیا. نفسی فداؤک من سائر
علی ساق حسن از جا لاکی عشق و بی باکی و شکفتگی آمد فردا موعد ورود دار
خلافت است و میزبان را تمهید رسوم ضیافت باید همان بهتر که اکنون چابکدست
وجست جانب شهر شتافته نخست از وضع آنکه استعلام کنی و زان پس
عموم خلق را از قدوم ما اعلام عشق مسکین که در مدتها التزام رکاب سیر کرد
مورد خطاب نگشته بود و پیوسته دل در بند حیرت بسته داشت و دست از
دامن امید شسته یکبار از استماع این امر در حال وجد آمد و بر غور و نجد همی رفت
تا سواد باره بدید و بر در دروازه رسید شتابان داخل شهر شد و در کوی
و برزن همی گشت ارکان شهر از صدمت گام و شدت خرام او تزلزل یافت و شور
و ولوله افتاد که اینک زلزله آمد شهر مشرف بخراب شد شهریان عرضهٔ اضطراب
عشق چند آنکه گردش نمود در پرسش بیفزود مردمی محو و مدهوش دید متوالی
از جواب خاموش نه هوشی درخور اعلام حال بود نه گوشی قادر فهم سؤال
لاجرم در ورطهٔ تعجب ماند که این قوم را باعث درماندگی چیست و موجب آشفتگی
چه گاه سودا و تفکر داشت گاه در تاب تحیر بود تا طلیعهٔ رایات حسن نمودار شد

وصفهای سپاه برگرد حصار برآمد همانا پیک نسیم شمال بوی امید وصالی رسانید
که بار دیگر سر تا سر شهر از رحمت و امن بهره یافت و والی روح را نوبت
فتوح آمد خواست بتقدیم رسوم استقبال کند پای رفتارش نمانده بود تا خفتند
طفلان بسینه میرفت و افتان و خیزان می شتافت تا بباب حصار رسید در
باز گرفت شاه خوبان در حایط مدینه داخل شد و آیت سکینه نازل گشت
که هر وجود آدم را نسخه تمام عالم یافت سر این راز از پیر خرد باز جستم گفت کشور
خلافت را از سایر ممالک نوع امتیازی بابیست که هرچه در هرجا هست فرد کامل
آن بروجه احسن یکجا مجموع باشد و در آنجا موجود لیس علی الله بمستنکر ان یجمع
العالم فی واحد بالجمله طبع سلطان با طبع آن ملک موافق افتاده همه رنگ زشت
و آنجا خانه گرفت چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید اهل ملکوت که
جلوه جمال آدم دیدند دست حیرت بدندان گزیده جمالش را سجده بردند و جنابش را
قبله کرده خدیو کیهان گفتند و مقام طاعت گرفتند الا ابلیس ابی و استکبر
و کان من الکافرین رسم عصیان تا از و زد در جمله کیهان نبود و این خود بدعت
اولین بود و مبدا کفر و کین لاجرم شیطان رانده و زشت شد و آدم شاه
بهشت گشت یکی چندی بی وجود غیر در شهر خویش سیر میکرد و خود را مجمع حسن

وعشق می‌دید دمبدم عشوه می‌ساخت و خود بخود عشق می‌باخت هم‌زبانش یاران
قدس بودند هم‌زبانش حوران فردوس نه یاری از ملک انس داشت نه کاری
با نوع و جنس خرامان در خلد همی‌رفت و خندان با خویش همی‌گفت انا من اهوی
و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا دیدم بسی بخویش و ندیدم بغیر یاری
کردم بخویش جلوهٔ معشوقی اختیار مثال نیر شمس که چون چهر چمیل پاک باجرام
ثقیل خاک مقابل سازد محرق و سوزان شود مشرق و فروزان کردد لمعهٔ جمال
حسن خیز که در منظر وجود آدم چهره تجلی میگشود عشق را سورت التهاب افزون
و شعلهٔ اشتیاق برتر رفت تا مجال شکیبائی نماند و طاقت تنهائی نیاورد لاجرم
حکمت حکیم یکتا گوهر وجود حوا را از پردهٔ نهان بعرصهٔ عیان درآورد چون جنبت
جناب آدم گرد و حسن دلکش را میل تماشا افتاد و بنائی دلکش دید سراسر
آن بکرد ید منظر رخسار را قابل انتخاب دیده هما نجا رایت تجلی بر افراخت عشق
مخزون در قلب آدم صفی مخزون و مختفی بود که ناگاه از حرم موکب حسن آگاه گشته
بهر سو راه چاره می‌جست و جای نظاره میخواست تا بروزن چشم گذر یافت و در منظر
یار نظر کرده آتش شوق بر افروخت و خرمن صبر فرو سوخت چو دیده دید دود
از دست رفت و چاره نماند نه دل ز وصل شکیبد نه دیده از دیدار شوی و زن

در خلد برین یار و قرین گشتند و عمری در کشور اصل همسر وصل بودند تا مکر فتنه
شیطان عیان شد یا حکمت بیچون چنان بود که خوردن گندم بهانه
گردد و جانب غبرا روانه گردند حضرت از شوی طاق شد و از حسن در فراق ماندند سالها پدر
و فرزند با محنت دوری و دربدری بودند تا مژده رحمت از حضرت عزت در رسید و
دولت ایام وصل باز آمد حضرت ابو البشر را دیگر باره بر چهره حقیقت نظاره افتاد
دایم دل در بند وصال داشت و دیده در آئینه جمال تا طلعت منیر حوا را مطلع کلمات
و اسماء دید با الهام الهی دریافت که نخل وجود بشر بارور است و شاخ امکان از نو
برگ و بر طلع از دشمن از مژده وجود فرزند بغایت خورسند گشت و تازه نهالها
با یکدیگر پیوند میداد تا نسل پاکش در ملک خاک منتشر گشت و مظاهر حسن در ممالک
انس منشعب گردید ولیکن غالب مظاهر را قالب ظاهر از عرض جمال حسن قاصر بود که
گر بریزی بحر را در کوزه چند گنجد قسمت یک روزه لاجرم در دور طلب تجسس افتاد و هر جا
جستجو مینمود که منظر وجودی تام را منزل مقام سازد و بر وجه اکمل و اجمل کشاید پرده
تا بی‌ستوری ندارد عاقبت کام طلب در راه سفر نهاد و در ملک مظاهر براه
باطن و ظاهر روان گشت در طی این سلوک فرقه انبیا و ملوک را فرق پیدا شد
و جنبه جمال و جلال آشکار گردید کام اول که در مسلک باطن نهاد شیث بن

آدم را بر اهل عالم سروری مقتدی کرد و رهبر و پیشوا ساخت و زان پس حضرت
ادریس را بشهپر تقدیس از عالم خاک بطارم افلاک برده نوح نجی را کشتی نجات
داد خضر نبی را شربت حیات بخشید پور آزر خلعت خلّت گرفت و دست
موسی بلمعهٔ بیضا نمود و علی هذا القیاس موکب سلطان حسن در مسالک باطن سیر ممالک
و مواطن میکرد و در مجاری سُبُل ز مظاهر رسل بر وفق مقتضای حال سر گرم
عرض جمال بود تا بشهر کنعان رسید و عشق سرکش بر سان آتش بملک مصر
در افتاد از فرقت حسن و عشق محنت و حزن پدید آمد حسن از جیب ماه کنعان سر
بر آورد و عشق در سینهٔ زلیخا تمکن یافت حزن راه کلبهٔ یعقوب گرفت پس
جذبهٔ عشق مظهر حسن را بجو دخوانده از شهر کنعان بملک مصر رساند گر ندارم قوت
پرواز دارم جذبه تا بدام ای طایر هم آشیان آرم ترا حسن رشته خود فروشی
بپا راست عشق طاقت پرده پوشی نیاورد یکسو سودای جلوه گری بود و دگر سو غوغای
پرده دری تا ماه کنعان از چاه و زندان بجاه عزت رسید و پیر کنعان را
در بیت الحزان همچنان با محنت و حزن عادت و انس بود که پیک بشیر
در آمد و بوی جیب در آورد آن زمان پایهٔ اقبال او جامع آیت تاثیر عشق
و حزن بنهایت قصوی رسیده بود که هر سه یکبار در ملک مصر جمع گشته و

و هرچند در تجلی آن عهد خسرو حسن را در ملک صباحت پیش از پیش مجال عرض جمال
دست داده و در مظهر جدید یوسف جلوه شکوهی نمود که ناظران از دست طاقت
بریده ماندند و سامعان انگشت حیرت گزیده و لیکن بعلم اشراق علوی مستفیض بود
که جلوهٔ جمالش را بر وجه کمال عرضگاهی دیگر مقرر است که این خود منظری از مناظر
اوست دهر و عالم مظهری از مظاهر او ولعمری کل حسن فی الوری قاصر عن حسن
جده الحسنی پس پای طرب در ملک عرب نهاده بهدایت نور قدس جانب کربلا
و ذریه تابناک جناب اسمعیل شتافت فرعا بعد اصل در مناظر ظاهره و مظاهر
مطهره بنقل و تحویل میکرد و بشوق نعمت موعود و طوف کعبه مقصود کوچ بر کوچ میرفت
و میگفت بکشم قدم زره طلب من بیدل این بود عجب که بدست مفلس بینوا
چو تو قیمتی گهری رسد

الا فاسقنی خمرا و قل لی هی الخمر ولا تسقنی سرا اذا امکن الجهر وبح باسم من اهوی ودعنی
عن الکنی فلا خیر فی اللذات من دونها ستر فاش میگویم و از گفتهٔ خود دلشادم
که حکمت ازل از روز الست تعلق براین داشت که جلوه جلال خویش از مطلع
جمال خواجه خسروان آشکار و نمایان سازد و از بدو بنای جهان تا این عصر و زمان
که عهد مسعود خاتم سرو نشست هر چه از حکم قدر و قضا بحد نفاذ و مضا رسیده از مقوله

تمهید

تمهید مقدمات مطلوب و تقدیم مبادی بر مقصود بوده و اذا اراد الله شیئاً هیّا
اسبابه گوهر حسن و عشق را از عالم قدس رخصت سفر دادند و در هر یکی قوهٔ تدبیر
و جذبهٔ تأثیری نهادند که ذرات کون و مکان از دور وضع و امکان مرتقی و مهیج
گشته همی مشغول بامری مؤثر ساختند که در آغاز و انجام ثمر و کردن علاقه
نتیج منفعتی شود و موجب مصلحتی باشد پس بترتیب مراتب از افلاک و کواکب تا اجسام
و موالید هر یک بر وفق قابلیت بهره تربیت گرفته حرکات شوقی در طبقات
فوقی پدید آمد و عالم طبایع بنقوش بدایع آراسته گشت و چون نوبت نوع
انسان رسید پایه تربیت را مایه ترقی بایست لاجرم پرتو حسن جلوهٔ انبساط یافت
و هر کس را از هر طرف شور عشقی بر سر و شوق و وجدی در دل افتاد که بقوت اجتذاب
آن در ملک وسیع زمین که خاص خدیو زمانست تأسیس بناهای تازه کنند و تقدیم
مهام بی اندازه تا بتدریج در مرور ایام بامورى که هنگام ظهور دولت مسعود
لازم و ضروریست موجود گردد شاه جهان آنگاه بنگاه جهان خرامد که نگارها را
قاهر و استادان ها در قصور و ایوان را بنقوش نو آیین نگاشته باشند و حدود و
بساتین را بورود و ریاحین آراسته نقصی در بزم طرب باشد و نه کامی محتاج طلب
علی هذا قومی از بنی نوع انسان که در طی عهود و ازمان عشق دارائی گزیده کشورآرائی

بودند هرچند بظاهر خسرو روی زمین بودند و صاحب تاج و نگین لیکن
در واقع و نفس الامر حکم خادمی مؤسس و چاکری مهندس داشتند که قبل از تشریف
فروغ سلطان برای ترتیب خیمه و خرگاه و تنظیف صفه درگاه بنیو رستاردو
همایون مامور گشته ظرایف و زخارف نمانده را برای مصارف پادشاهانه جمع
آرد و همت بر آن گمارد که خیل سلطان را استحکام و رود میمنت جمیع اهمات لابدیه
عیش مهنا موجود و مهیا باشد بالمثل کیومرث که واضع رسم سلطنت بود مثال
شیخی ادیب که طفلان کتب را تعلیم آداب ده خلق نوآموز را از رموز طاعت
این درگاه واقف و آگاه ساخت و هوشنگ با هوش و هنگ که میوه از
شاخ و آتش از سنگ جست حکم سالار خوانی داشت که سکان ربع مسکون را که بر
سفرهٔ احسان وجود طفیل وجود همایونند لذت برگ و نوا دهد و اسباب
طبخ و شوی آرد کذلک طهمورث دیوبند که روی اقبال بطرد اغوال نهاد مثال
سرهنگی بود که بحکم دیوان بدفع دیوان مامور گشته ملک سلطان را از غدر دشمنان
و شر اهریمنان محروس و مصون دارد و جمشید که طاق ایوان سپهر جفت و طرح بنیان
جنبه جنت و اهل حرفت پرورد و کسب و صنعت بیاورد بسان خادمی معمار و
عاملی پیشکار بود که کاخ سلطان را بفرش و اوانی و نقوش خسروانی و اصناف طیب

در غصان رطیب آراسته رسم حرفت و فلاحت را برای ترتیب لباس و تمهید
اساس خاص درگاه و رعیت و سپاه دایر کند و در عرض مدت هفصد سال
که نوبت عز و اقبال او بود و قواعد دلپسند و قوانین چند که انجام کار بکار خدام
این دربار آمد در بسیط زمین نهاده قانون رفتاری بسایر ولاة امصار
و ملوک اعصار ده که نظم کتائب و ربط مراکب و جلب منافع و کسب صنایع
بر همان طرز و بر همان آئین عمل نموده چهرهٔ عروس ملک را هر بار بطرزی تازه
غازه کشند تا جلوهٔ جمال بپایهٔ کمال رساند و در خور التفات خواجهٔ خسروان
آید بچه ماند عروس عالم که سبک روح و گران کابین است شوهری در خورد
سلطان جهان — که همین خسرو و آن شیرین است

در بدایت حال که خسرو حسن در ملک وجود آدم مقام کرد و وقوع بشر در روی زمین
منتشر گردید و عالم را اول گردش بود و ابنای آدم را آغاز حضانت و
پرورش خلق گیتی را هنوز چندان حوصله و طاقت نبود که نظارهٔ جمال حسن
توانند نمود لاجرم مانند بعضی از عزیزان که تازه بثروت رسیده اند و جامهٔ
زرد و سرخ دیده چنان در دو ربط غرور افتادند که موج غیرت او گرفت و
طوفان در عرصهٔ خاک پدید آمد باده خاک آلود تا مجنون کند صاف

اگر باشد نام چون کنند و بعد از واقعه طوفان حضرت نوح علی نبینا و
علیه السلام را سه فرزند ماند که حام و سام و یافث نام داشتند و چون
از حام جرم و خطائی در حضرت پدر رفته بود رنگ وجودش رنگ سواد
گرفته حسن مشکل پسند را مقبول طبع ارجمند نیفتاد و پرتو تجلی بجانب سام و یافث
انداخت که گوهر پاک انبیا و ملوک در نسل این دو حضرت تعبیه رفت فرد
چون هر دو یکیست در حقیقت گو یکی را دو پیرهن باش پس حضرت نوح فرزند
رشید خویش یافث را نامزد بلاد شرقی فرمود و او را یازده پسر بود که از اول ملک
چین تا آخر خاک روس مسکن ایل و الوس ایشان گردیده چون پرتو حسن خواجه
ملوک مانند ماه تابان و مهر رخشان از آینه جمال ترک درخشان بود و جوهر قدسش را دیده
اولی الابصار شوکتی بیشمار پدید آمد و جمله را بی اختیار ببزرگی و اقرار رفته بر تا
برادران مقدم گشت و ملک پدر رسید و مسلم دور زمان را بامن و امان قرین ساخت
و خورد و بزرگ را بفضل و رأفت نواخته در تماشای ممالک پدر سیر و تفرج نمود و هر جا چشم
تماشا گشوده پرتو حسن در فضای بسیط بر فراز و نشیب تابان بود و مقامی دلگشا را
طالب و خواهان تا بموضع سلیکای رسید مقامی دلکش و نغز دید و فضائی خرم و سبز
که باد شمالش راحت جان بود و آب وانش مایه روان نسیم مغنی المزاج عن العلاج

باللطف

باللطف عند هبوبه درکوده لوشا په سنال با غدیره فغدا لغریقا من حیاء
شهوده. واین موضع محلی است از نواحی شرق در غایت نزهت و صفا
ورقت آب و هوا که بر جنوبش رود نهر عظیم مانند کوثر و تسنیم جاریست بر سمت شمال جانب
دریاچه زلالی که گوئی نبع ماء معین است یا آسمانی در جوف زمین و در حد
شرقی کوهی با فر و شکوه مشحون بنخایل انبوه و در حد غربی دشتی پر سبزه و کشت
و رمزی چون باغ بهشت و هر سو چشمه خوشگواری و هر جا بیشه و مرغزاری که
رشک چشمه حیوانست و جفت روضه رضوان چون خود کام را از نزهت آن مقام
خوش افتاد و موکب ترک در همانجایگاه موقف عز و جاه حشم ساختند خانه چند
که سقف وی از چوب و نی داشت بنا کرد و چندی در آن بسر برد تا بترتیب اساس
خرگاه و تعیین خواص درگاه ملهم گشته وارث ملک یافث شد و رایت سلطنت
بغایت میمنت بفراخت واقدی گوید که ترک بن یافث با کیومرث بن جهان
ایران معاصر بود و هر دو یک عصر واضع رسم سلطنت و حامی ملک و مملکت
گشتند و زان این رسم تازه را در اقطار زمین شیوعی بی اندازه دست
داد که بعضی از اولاد سام و حام را در ممالک چین و هند و حبش و شام نیز داعیهٔ
اقتدار و احتشام پدید آمد این سخن معلوم شد که این رسم و این قانون گیتی

وین نگار و نقش نگارنگ گوناگون ز فیض پرتو نور حق و لمعه حسن مطلق که
اکنون از نور پاک و گوهر تابناک خدیو جهان بتقریب آن کمینه آن زمان
از جیب جمال ترک عیان بوده مانند نیر اعظم در شرق و غرب عالم تجلی مینمود
بهر آئینه بنمود در وی بهر جا جوهست از وی گفتگوئی همانا عکسی از تجلی آن در
آئینه او نام و جوهر افتاد که خلقی در عالم اقتباس تمهید اساس جلالت کرده‌اند
و بنیاد رسوم ایالت نهاده اسباب سلطنت و دارائی ترتیب داده‌اند و
کارگاه جهان آرای شاه جهان زینت و زیب عکس روی تو چو در آئینه جام افتاد
عارف سوخته دل در طمع خام افتاد حسن روی تو بیک جلوه که در آئینه کرد همه
نقش در آئینه اوهام افتاد ذکر ترک بن یافث و اولاد او
در تواریخ مسطور است که ترک بن یافث اول خانان ملک شرق است و از نسل او
چهار فرزند در وجود آمد مهتر ایشان توتک بود و دیگر کودک بود که روزی
بر ساحل رود سنلوک بعادت سایر ملوک صید ماهی نموده لقمه چند تناول فرمود
اتفاقا پاره گوشت بریان از پنجه دست همایونش بیفتاد در قطعه زمینی شوره آمد که
چون برگرفت لحم سمک را طعم نمک بود ذوق عجیب یافت شکارگاهان زد
شکار شهر و حصار خرامیده صورت حال بعرض پدر رسانیده خاص و عام را ایل

وشوقی تمام باستعمال این نوع ادام حاصل شد و کان نمکسار خاک ترکان
پدید آمد خطه شرق که از پرتو حسن مشرق صباحت گشته بود معدن ملاحت گشته
ترکان چین را لبهای شیرین نمک یافت و غلغل وشور از نمک سماک خواست
صباحت با ملاحت یافت پیوند نمک را چاشنی داد و نداز شد و بالجمله اسامی ابتدا
ترک در تمامی ملک پدر و املاک برادر چنان افراخته گشت که با آنکه ایشان
هریکی مانند غز و خلخ و چین و سقلاب باسم خویش موسوم است و حدود و ثغور ایشان
با یورت مخصوص ترک آشکار و معلوم باز تا اکنون در تمام ربع مسکون جنگلی را در
حکم یک ملک دانند و بنام ترک خوانند و او بهتر فرزندان خویش را برای ولایتعهد
بهتر دید که پرتو پاک حسن را مظهر بود لاجرم القای مقالید ملک با او فرمود و او را
الینجه خان لقب داد تا کننده کارهای خطیر گردد و بر جمله بزرگان امیر و او
خود شهریاری قادر قاهر بود که بر عموم ایلات و احشام و اقارب و بنی اعمام بشرط
کیاست فضل و ریاست یافت و بنفس خویش رحل موسوم بیوز تنوق و قارقوم
و جبال ازرتاق و کورتاق ییلاق و قشلاق میکرد و آن دو کوهیست شامخ و عظیم
که هنگام تموز آیت خلد نعیمند و در فصل ربیع محیی عظم رمیم این پر از لالهای
رنگارنگ و آن پر از میوهای گوناگون باد در سایه درختانش کشیده

قرش بوقلمون خواجه ادیب فضل الله طبیب نامی آنشهریار را در جامع
رشیدی ابولجه خان ضبط کرده است و بعضی این لقب را مخصوص ترک بن یافث گرفته
قومی دیگر برانند که این خود بواسطه فرزند نوح نبی است و علی ای حال اختلافی در این
نیست که حضرتش واسطه طلوع انوار حسن از ناصیه جمال بنیان قومی نهان بوده و این اسم
علم مرکب منقول است چه در اصطلاح اتراک منقول بمعنی مقام و جاه و تخت باشد
و با قوی خدیو پیروز بخت و در اشتغال جمال حسن از مظهر وجود او به پیکر شهود در جهان
اختلاف روایات است و اختلال حکایات صاحب جهانگشا که در عهد منکو قاآن
بوده و در موکب هلاکو و اباقا خدمت مینمود بضبط انساب ترکان و ذکر اسلاف
بزرگان التفاتی چندان نکرده تاریخ او که در حسب سبک لفظ و حسن معنی سحر حلال
و غیرت آب زلالست محمود غازان از مقبول خاطر نیفتاده به ترتیب کتاب جامع اشارت
راند که تمامت احوال اتراک و اصل و نسب و فصل شعب و یورت و مقام ایشان را
در طی قرون و اعوام از زمان تا عهد حضرت نوح مبین و مشروح سازد
پس برای انجام این امر اجزاء الواح چند از خزانه خانان اتراک و دفاتر را باسناد درست
بدست آورده بقدر امکان در تصحیح اقوال و تنقیح احوال مبالغت کرد تا جامع رشید
پرداخته شد و مطاوی فصول و فحاوی اصول آن در بندگی دو سلطان اولجایتو معروض

و مشهور گشته پیران آگاه و خاصان درگاه را از مسلمان و مغول موقع قبول آمده
و از روی تحقیق زیور تصدیق یافته موافق تاریخ مذکور قرا خان بیواسطه غیر از صلب
دیب باقوی بوجود آمده ولکن در تواریخ مشهور ثبت و مسطور است که بعد از دیب
باقوی فرزند مهین او کیوک خان که از اعاظم ملوک بوده و ولایت عهد ملک بخلف
الصدق خویش النجه خان تفویض نموده مغول و تاتار از او در وجود آمدند و هر دو را
وارث تخت و دیهیم کرده و ممالک خویش را بر ایشان تقسیم نیز حسن پاک از مطلع وجود
مغول تا بان شده و در نقل و تحویل مشرع و شتابان بوده تا از صلب او نیز چهار فرزند کور
موجود کردید و هر چهار کافر و نابکار بودند پس چون کوهر وجود نیر شهود
خواجه خسروان و خسرو زمین و زمان خلد الله سلطانه و عظم برهانه در نسل احفاد
قرا خان مقدر بوده و صورت این امر در مرآت علم و مشکوة یقین اهل ملکوت
منور و مصور خسرو حسن مظهر وجود قراخان را از آن چهار پسر اختیار انتخاب نموده وارث
ملک مغول و مالک رد و قبول فرمود جمهور اهل سیر آنند
که قرا خان قهرمانی بدسیر و شهریاری مقتدر بوده در جحد حق و جهل مطلق چندان
توغل مینمود که هیچ آفریده را در عهد او مجال اقرار توحید و خیال تقدیس
و تمجید ممکن نشده و در کبر و جلال و کفر و ضلال بجائی رسیده که کفشی استاد ضحاک

است

است و شدّاد اثرا که حسن مشکل پسند را مشکل و ناپسند افتاد که در مملکت وجودی
چنین منزل مقرّر کنید لاجرم رایت نهضت بغایت سرعت برافراخت و چون
سپاه متسرع ماه که در سبیل ممالک قطع مسالک کند تا صبح صادق تباشیر غواسق ظلمات
در ظلمت وجود قراخان ساری بود تا پرتو شعاع دلفروز از مطلع جمال اغوز طالع
نمود و ترکان نژاد در وقایع ولادت و دلایل سعادت او اعتقادی چند است
که اسناد آن جز بحضرت انبیا و خلّص اصفیا شایان و روا نیست از آنجمله گویند
که هنگام ولادت تا سه روز کام و دهان بشیر مادر نیالود و هر شب در عالم خواب
بمادر خطاب میکرد که وقتی شیر تو خواهم خورد که مومنه و حق شناس باشی نه کافره
و ناسپاس و مادر هرچند اعتنائی بجواب خویش نکرده تدبیرات دیگر پیش گرفت
ذرّه سود نبخشید و قطره شیر ننوشید تا بدان ملهم و مشتغل گشت که رؤیای او از مقوله
الهام و اعلام است نه اضغاث و احلام پس از روی خلوص صدق بدین حنیف حق درآمد
تا طبع کودک هوای پستان کرد و میل او در پستان بود و دین پاکش از خلق پنهان
تا عمر کودک بیکسال رسید قراخان بر وفق آداب اتراک برای تشخیص نام مثال احضار
عام داده محفل سور بیاراست و غلغل عیش با چرخ بست آن بچه را پیش آورد و تا خفیشد
بسان سپهری برافراخته شد جمیع حضّار و خواص درباره از آن بزرگ و یال در آن سن و سال

شگفتا

شگفت آمد از هر جهت و هر باب در انتخاب اسماء و القاب سخن میرفت سران
قبایل مجتمع بودند و سراة و اعاظم مستمع که طفل رضیع بزبان ملیح لسان فصیح گشوده گفت
نام من اغوز است و چون این نکته خارق عادت و آیت سعادت بود تعجب
حاضران و ارادت ناظران فزوده قراخان فرزند عزیز را چندان برشد و تمیز دید که
دست حیرت بدندان گزیده گفت از دیرباز تا اکنون از نسل ترک و اجداد بزرگ ما
کودکی در وجود نیامده این پسر را چنیده که حسن و جمالست جاه و جلال خواهد بود و فر بدین خصیه و زیرکی
و کمال خواهد یافت و بالجمله اغوز روز بروز در چشم پدر گرامی تر میشد تا بسن بلوغ و حد
سبوغ رسیده بحکم پدر دختر عم خویش کوزخان را در نکاح آورد و عرض ایمان باو کرد
او را عظیم منکر دیده اندیشه نمود که عم و پدر و خیل و حشر را ازین راز آگاه سازد لاجرم
ترک او و قطع گفتگو کرده دختر عم دیگر را که اوزخان نام داشت بخواست و او را بایمان
عقیده دیده چشم از وصال و جمال هر دو پوشید و بزعم اتراک چندان قوت دراک داشت
که لفظ الله و کلمهٔ توحید را ورد زبان کرده بی آنکه معلم ادب بخواند و لفظ عرب را هم
در کمال فصاحت میگفت و سامعان از در معنی آن تامل میرفت و بخاطر میرسید که تکرار
آن از تاثیر وجد و سماع است یا تحریر الحان و اسجاع و چون مومن و موحد بود و قوم او را
ملحد و مشرک میدید غالبا از حضرت پدر مفارق بوده با اعمام و اقوام موافق نمیشد

تا بوقتی زبپاده دلکش که طبع عالم خرم وخوش بود وکوه و هامون بنقش الوان منقش
عزم گلگشت بهار ومیل تفریح وشکار کرده شامگاهان از عرصه صید بجانب شهر باز
می گشت از حوالی سرای عم خویش گذشت اتفاقا بجوقی از جوانان خورد برخورد که بر لب
جوئی بجامه شوئی مشغول بودند چون خواست که گامی فراتر نهد و بغفلت بگذرد ناگاه
سررشته هوش آمد ومعنی این بیتش بگوش مثال سرو بلند ایستاده بر لب جوی
چه نظر بکنی یار سرو بالا را اغوززا از مشاهده این جمال پای رفتار بماند چشم دیدار
گشوده هر سو نظاره میکرد تا دختر عم خویش یوزخازاد دید که برقع روی گشاده
و بر لب جوی ایستاده دلبران ماه روی و دختران جامه شوی چون هاله برگرد ماه ولاله
در باغ گل پیرامن حرمش جمع بودند واو خود مانند شمع که بزم یاران فروزد و جان پروانه
سوزد سرگرم تماشای جواریست و در قصد مردم شکاری دفع گمان خلق را نشوند
مطلع دیده بسوی دیگران دارد ودل بسوی او نَظَرَت بمُقلَة شادنٍ مُتَربِّب
اَحوی اَحمّ المُقلتین مُقلّد وَلَقَد اَصابَ فُؤادَهُ مِن حُبّها عَن ظَهرِ مِرنانٍ بِسَهمٍ مُصرّد
چشم خونریز آن ماه بیک تیر نگاه خاطر اغوززا چنان صید کرد که زمام شکیب وعنان
رکیب رها کرده بی اختیار از اسب فرود آمد نفرّ عن ذا اللبّ حتی لا حراک له ومن
ضعف خلق التدارکا نا حسن دلکش آغاز خودنمائی کرد عشق فتانرا نوبت رسید

رسیده پای توسط در میان نهاده پرده شرم برخاست تا دو یار یکدیگر را به بشارت
لحظی توسط لفظ را از دل یکدیگر گشت و خلوتی خالی از غیر جسته با هم نشستند و از هر
حرف و سخن پیوسته اغوز گفت ماجرای من و دختر آن عم باخبری و میدانی
که اکنون دل در تاب کمند تو بسته دارم و جان از تیر نگاه خسته ولی آنگاه
ترا دوست خواهم داشت که دوست خدا شوی و راه هدی جویی مَن کان یُعطینی
الحیوة حبّها لو لم تحب الله لا احبها دختر را پای دل از جای رفته بود و عقل و دین
برجا نمانده توان انکار نداشت زبان اقرار گشود که وجّهت وجهی مسلما لفاطر
قد فطرک آمنت بالله الذی بصنعه قد صوّرک احب من یحبه و من منظرک تالله کنت یحب
ما لکافی شوقی لو لم ارک اغوز چون سخن نازم معشوقه را بکام دید در بسط بساط طوی
تعجیل نموده یار یکدیگر را همسر خود کرده دایم در بر او بود تا بنات عم را بلا و غم فزود
و نار حسد از جان و جسد فروزان پس وقتی که قراخان جشنی عظیم داشت و دختران
و عروسان را طوی صید آن دو عروس مایوس که با حریف حرمان مانوس بودند
در بزم حضور را نوزده ابای اغوز را از دین آبا بوضعی بی محابا معروض داشتند
که آتش خشم در سینه قراخان شعله ور شد و فوراً عازم قتل پسر گشته موکب او را
در ساحت دشت بسیر و گلگشت مشغول یافت ولی تا آن گروهی انبوه از گردان

چالاک

چالاک و ترکان بی باک که خون پدر چون شهد و شکر نوش کنند و مهر پسر هنگام خطر فراموش
نشسته مانند سیل هایل و بحر سایل منتشر شد خاتون اغوز نیز پیکی بحضرت شوی
دوانید که بیداد آن دو خاتون و قصد قراخان را بعرض رساند اغوز چون راه گریز
دست تیغ کشوده از روز تا شام صفدران خون آشام را از دو جانب حد حسام
و نوک سنان مصاحب بوده و انهار خون چون دجله و جیحون در کوه و هامون
روان گشته در اثنای گیر و دار تیغی بر مقتل قراخان رسید که فوراً بدرود جهان کرد
و فوجی از خیل مغول بجیش اغوز پیوسته بدست هفتاد و پنج سال با اعمام و بنی اعمام
و سایر طوایف و اقوام جنگ میکرد تا برایشان غالب آمد و تاتار و مغول چاکری
او را قبول کرده از شهر اشیانج و بحر شلوک تا حد خوارزم و رود جیحون در قبضه تصرف
در آورد بزعم ترکان این است که از آب جیحون نیز گذشته اکثر ربع مسکون از ضرب شمشیر
عرضه تسخیر ساخته در مرز توران و ملک ایران و خطه هند و صوبه سند و روم و
فرنگ هیچ جا مقام و درنگ نکرده و باز بموطن اصلی و مسقط الرأس نهضت نموده
حدود اوتاق و کرتاق را که یورت آبا و اجداد او بود مقر جلالت فرمود و خرگاه
زرین بفر و آیین برافراخته محفل جشن بپا راست و باحضار رؤس الوس و معارف
طوایف فرمان داد تا خلقی کثیر از ترک و تازیک مجتمع شده باتفاق آغا و اینی بر

خانی نشست دست کرم بیذل درم کشاد و و تشییع و تشریف را انعام و تشریف داد
در تاریخ مغول مسطور است که در ایام آن طوی هر روزه بتقید استمرار نهصد سر
مادیان و نود هزار گوسفند صرف سفره دعوت و خرج تجاب حضرت او بود و هر کسرا
از اقارب و خویشان که در روز رزم قراخان دست از جان شسته موکب او پیوسته
بود آغوز لقب کرد اقوام قنقلی و قلیج و قارلوق و قپچاق و آقاجری از نسل ایشانند و با عث
اختصاص این طوایف و اقوام بدین اسامی و القاب همان است که در تواریخ مشهوره
مسطور و در السنه و افواه مشهور گشته تکرار ذکر آن موهم اطناب و خارج از سیاق این کتابست

ذکر اولاد اغوزخان و احوال احفاد ایشان

پوشیده نماند که آنچه در باب اغوز مسطور شد موافق صحایف و الواحی است که در عهد
چنگیز و اوکتای از خزاین ختای و چین بدست آمده و در عهد اباقا و غازان ترجمه شده
و در بعضی امور با تواریخ عرب و عجم از قبیل شاهنامه و معجم و تاریخ طبری و ابن جوزی
و دینوری اختلاف دارد چه در هیچیک آنها هیچ حکایت و روایتی از عبور اغوز
از رود جیحون و تسخیر اکثر ربع مسکون نیست بعضی از متاخرین نوشته اند که شاید بعد از
مرگ کیومرث و قبل از پادشاهی هوشنگ که چندی امر سلطنت در ملک ایران مختل بود
اینواقعه حادث شده باشد ولیکن این توجیه نه از روی تحقیق است نه قابل تصدیق

چرا که اکثر قدما ترک بن یافث را معاصر کیومرث گفته اند و نوبت اغوز در اواخر
عصر جمشید و اوایل عهد ضحاک بوده و بعد از او بفاصله هزار سال قریب زمن فریدون
بر ملک ترکان غالب شده و بالجمله در تاریخ مغول مسطور است که اغوز خان را شش پسر
بوده و از هر پسر چهار فرزند در وجود آمد که از نسل هر یک بوقتی از اوقات جمعیتی کثیر پدید گشته
خیل ایشان از نام پدران یافت که تا اکنون بهمان نام معروف و مشهورند و از ایشان
طوایف ممتاز و مخصوص آورده اند که ابنای اغوز یکروز بعزم شکار کرده کمانی
زرین با سه چوبه تیر در دشت بنجیر یافتند و نزد پدر بردند اغوز خان کمان را سه
پاره کرده خاص اخلاف مهین ساخت و سهام ثلثه را سهم ابنای کهین کرد پس مهتران را
بوزوق لقب داد و کهتران را اوچوق و لشکر دست راست را بمهتران سپرده دست چپ را
بکهتران داد و فرمود که چون تیر در حکم سفیر است و کمان بمنزله امیر تخت پادشاهی
و بخت قایم مقامی آن بوزوق خواهد بود و بر وفق این وصیت بعد از وفات
اغوز خان که مهتر بوزوق بود بر تخت پادشاهی نشسته هفتاد سال سلطنت کرد
و او در پایتخت را رقیبیل جورجه منصب وزارت داد خواجه عاقل هشیار بوده بر
عواقب کار در بدایت جلوس کون خان زبان نصیحت گشوده عرضه داشت که اغوز
پادشاهی بزرگ بود و چندین ممالک تسخیر نموده خزاین بی پایان و قبیله

و چهار پایان گذشت اکنون دریغ است که این مال پایمال و زنگار گردد
و آن نام نیک بزشتی گویا شود طریق صواب آن است که این بیست و چهار پسر را
خیل و حشر و مال و یورت در واجب مقام مفروز باشد و هر یک را تمغائی علیحده و انقونی
جداگانه مخصوص گردد تا هیچ گاه گمان خلاف و خیال جدائی فیمابین ایشان در وهم
نیاید و موجب دوام دولت و بقای نعمت شود گون خان رای صایب وی را پسندیده
داشت و قسم هر یک از احفاد اغوز معلوم و مفروز کرده مهر و نشان ایشان را که تمغا
و انقون گویند معین فرمود و سه کام اجل موعود تخت شهریاری را بدرود گفته برادر خویش
آی خان را قایم مقام نمود و از ان پس یلدوز خان بر تخت نشسته فرزند خویش منگلی
خان را ولیعهد ساخت و چون او درگذشت تخت پادشاهی از نسل یلدوز بقوم اوچوق
رسید و تنگیز خان که فرزند ششم اغوز بود و مظهر حسن و فر و وارث ملک پدر و
صاحب جاه و خطر گشته یکصد و ده سال بر تخت خسروی بود و از ان پس جابدو
منزوی شد و در ناصیه فرزندان تامل میکرد تا لمعه حسن را از جبهه جمال اکبر اولاد خویش
طالع دیده منشور خانی ایل و منصب جلیل قایم مقامی بنام او نوشت و او را ایلخان لقب
کرد و چون نام اولاد اغوز طوایف ایغور بر وجه تفصیل در تواریخ مشهوره و دواوین ونشان
مشهوره نیست و هر جا که هست بتدریج ایام و تصحیف کتاب مهمل و مغلوط و مجمل و نامضبوط

لهذا لازم آمد که نام و نشان طوایف و اقوام ایشان بطفیل انساب جلیل همایون
و اتصال اروغ میمون شاهنشاه اسلام و مالک الملک انام عمر نصره و دام عصره
در ذیل این کتاب مذکور گردد و حسب المقدور در تصحیح مبانی و تصریح معانی و تفسیر لغات
و تقریر اصطلاحات سعی بلیغ مبذول افتد تا پرتو وجود اقدس و شهود مقدس
که شعشعهٔ فیض عام و بارقهٔ خیر عامش بر ساحت حال انام از گذشته و آینده فروزان
و تابنده است نام رفتگان زنده آید و فهم آیندگان فزاید عاشت بمنهج الاحیاء
اذ نشرت یداه فی الدهر ارزاقا و اقواتا ولم تجد ذکره الا و قد احیی اذا تذکرت
فی الاحیاء امواتا ایزد تعالی چون خواست که گوهر وجود خواجهٔ خسروان و خسرو نکونام
که معنی حسن ازل و سایهٔ ذات عز و جل و صورت نور پاک و نیر تابناک است در عالم
آب و خاک جلوهٔ شهود دهد و مدت ملکش تا روز قیام در سلک دوام باشد
حسن بیچون خویش در نسل میمون آدم تعبیه کرد و خیل یافث را در شان آن سعادت
و حافظ آن امانت فرمود تا نوبت باغوز رسید پس بطرزی خوب که عالم دنیا را
در اول پیدا و ترتیب جهات سته و ترکیب طبایع اربعه مایهٔ قوام و پایهٔ دوام داد
و مدار ادوار زمانه بساعات بیست و چهار گانه نهاد عالم ملک اغوز را نیز مبنای نظام
با بنای عظام مقرر داشت و شش پسر را بر جای شش جهت گماشته هر یک را چهار فرزند

رشید بخشید تا در مقام ارکان قایم شوند و عرش دولت را بمنزله قوایم و چون
حاصل ضرب شش در چهار با ساعات لیل و نهار مطابق بود و اعداد ابجد اغوز
با اعداد ساعات شب و روز موافق آمد و این نکته بر اهل نظر ظاهر و جلوه گر شد که اطوار
و اوضاع و ادوار و اطلاع عالم این ملک با عالم دهر در تعداد و تأبید با مداد و تأیید
الهی مساوی و موافق است و تا رکن و جهت در طی جهان است و شام و سحر
از دور زمان فروغ دولت این اروغ مشرق اقطار جهان و مشرق اسرار نهان
خواهد بود اَطلَعَ اللهُ نُورَهُ عَنهُم فَقَراهُم مَطالِعَ الاَنوار اَودَعَ اللهُ سِرَّهُ فِیهِم
وَ دَعاهُم مَعادِنَ الاَسرار شاهد این مقال آنست که از عهد ظهور ترک تا حال که
چندین هزار سال است نقل و تحویل گوهر وجود در عنصر مسعود خواجه آفاق و خسرو ترتیم
علی الاطلاق عز ملکه و سلطانه همواره اختر جلال و نیر اقبال اولاد و آل او از مطلع
شرف طالع و بر ممالک جهان لامع بوده و هیچ گاه ممکن نگشته که در روی زمین
از نسل ایشان اروغ خسروی و از مهر این سپهر پرتوی نباشد و هم مطلب بر صدق این بینست
که موکب خدیوی چنین که از بدو کوچ و رحلت از ملک ملکوت تا اکنون همواره
امطار خیر و برکت در اثنای نقل و حرکت بر عوالم اجرام و طبایع و اجسام ریزان کرده
و دودهٔ پاک ترک و احفاد سترک او را بجمع جمهور و سیر محقق رجال خبر نموده این شان

کم بوده

که نوبت طلوع بدر دولت و سطوع مهر شوکت دست بطریق اولی پرتو فضل از ساحت
دهر دریغ نخواهد داشت و تا جهانست رایت جهانبانی خواهد افراشت ثبت
بر جریدهٔ عالم دوام او دور مسعود دوشش باد و ادوار زمان موافق خواهد رفت و باشاهد
مساعد خواهد گشت بلکه چون ذات جلیل حق ظل ظلیل عالی است ظل را از ذی ظل مجال
تخلف نیست کو هر ذاتش از چون و چند بری است در مدت ملکش از ازل و ابد آن فزون
والله متم نوره ولو کره المشرکون فاشکر الهک یا خلیفة انه اعطاک ملکا لا تخاف
زوالها او لست تصحب دولة مامونة شدت باذیال لا یوذج بالها جاءت
حسناء الخلافة بعد ما فتن الخلائف حسنها و جمالها مخصوصة لک دون غیرک تنعم
بدلالها و غناقها و وصالها و تدوم ما دام الآلکا تبقی متی تقم الغصون ظلالها

ذکر فرزندان اغوز

فرزندان اغوز خان بیست و چهار نفر بودند و اقوام پوز وق سه طایفه کون
خان چهار شعبه پس شعبهٔ **اول** از طایفهٔ کون خان قایی است که فرزند مهین
کون خان بود و از پس در تفصیل امور سختی نمود داو را قایی گفتند که در اصل لغت
بمعنی سختی و شدتست و اکنون بالمجاز تگرهای کوه و سنگهای سخت را بدان
مانند بوده است او و اولاد او تا عهد ایلخان در دیار ایسیل و کنار سیحون بوده و بعد از

تسلط تو را زیورت و وطن دور مانده اند و در عهد محمود با آل سلجوق تشویش
کشیده و از آب جیحون گذشته در حدود شبرغان و مرغاب مقام کردند
اکنون نیز ساکن حدود دشت و داخل طوایف ترکمان و در ظل حمایت این
دولت ابد نشان میباشند شعبهٔ دوم بایی آت که فرزند دوم کون خان است
اتابکی و بازیابکی مفوض بوده و در اداره وزارت نشو و نما نموده بسی وزیر معتبر
برادران و سرو بهادران که دیده و بر ساحل قراموران یورت گرفته که
با موطن اصل و زیر قرب جوار دشت و چون در وفور نعمت و علو همت
بر همگنان تقدم یافت و نام نیکو بفضل و جودت برآورد او را بایی آت گفتند
که آت بمعنی اسم است و اکنون آد گویند و بای بمعنی بزرگی و شکوه و مال و نعمت
انبوه است و معلوم نیست که احفاد او در چه عهد بایران آمده اند چه تا عهد تیمور هیچ
نام و نشانی از طوایف و امرای ایشان مرئی و مشهود نگشته همین قدر مسموع و مشهور است
که طایفهٔ از این قوم بر حسب حکم تیمور بغزو شامات مامور گشته چندی در آنجا بوده اند
و چون باز معاودت نمودند در حدود دشت و گرگان نشسته با ایل جلیل قاجار
پیوسته شد که اکنون بشام بیاتی موسومند و در جمع طوایف قاجار محسوب و لکن
از عهد دولت صفویه تا زمان این دولت علیه سرکردگان و پیلان آگاه از این قوم

در رکاب پادشاهان بوده و در سفر و حضر خدمتهای نیکو نموده‌اند این خاندان چندین
امیر بزرگ از پادشاه مطلق و پادشاه شام در لشکر شاهنشاه اسلام موجود است یکی
از آنجمله امیر کبیر محمد علیخان که در حد عراق و عرب سالار سپاه است و برادرش
اسمعیل خان عاکف حریم درگاه دیگر امیر دلیر پیر قلیخان که اکنون در حرکت پیرانه‌سالست
و با چنگ شیران و فرزند ارجمندش محمد باقرخان که در حضرت نیابت سلطنت
و ولیعهد دولت چاکر جان نثار است و افواج نظام را سالار با این چهار از قوم
پادشاه‌اند و در سلک خوانین و امرای قاجار و از قوم پادشاه مطلق نیز در ممالک
عراق و فارس و آذربایجان و خراسان منتخب شده بی شمار موکب اقدس اعلی در | ذکر دو خانواده [illegible]
رایات حضرت اعلی را مشغول خدمات‌اند اقدم ایشان امیر عظیم الشان ابراهیم خان که
در عهد پیش عمر خویش در بندگی خاقان مغفور و چاکری دارای منصور صرف کرده و
اکنون باقی عمر را بخدمت درگاه ولیعهد وقف و برادرش اسمعیل خان که امیر امرای
الوار است و دلیر معارک پیکار دیگر مقرب الحضرت علیخان که چندی شهر استرآباد را
مانند زنده پیل حراست کرد و بر اعتبار آن ثغور و ایلات آن حدود ریاست یافت
و برادرش رحیم خان که چاکر خاص شهریار است و صاحب عز و اعتبار دیگر از نظایر ایشان
بزرگان بسیار در سلک خدام دربار سپهر غلام است که ذکر ایشان موجب اطناب

خواهد بود

خواهد بود و تخصیص این چند نفر که ذکر ایشان در دو قلیچ دولت روز افزون روز آینت
که من بعد بعون خدای بیچون در ذیل این کتاب مسطور خواهد گشت پیشتر خواهد شد دیراد
و بهتر آن بود که نام و نسب ایشان پیشتر معلوم و باجمال مرقوم گردد شعبهٔ نخستین [illegible]
اوّل نام این شعبه در هیچ تاریخ نیست مگر جامع التواریخ و او را فرزند نشیم کونجی
نوشته‌اند و یورت او در سرحدات ممالک شرق بوده و در سلطنت ارو[illegible]
چنگیز و سایر سلاطین اتراک امیری معتبر و بزرگ نامور از این قوم در وجود نیامده
اکنون نیز نشانی درست از ایشان در ایلات ممالک محروسه نیست و اگر هست
خامل و مطموس است شعبهٔ چهارم قرا اولی که پسر چهارم کون خان است یورت
او در حدود کوکانا بود که آن سوی شهر اینالنج و چندین مرحله از قراقرم بالاتر است
هوایش بشدت سرد است و جبالش بغایت سخت صعب آن موضع در عهد قدیم
ایلات دشتی بوده‌اند خیمه سیاه می نشسته این پسر را قرا اولی نام کردند یعنی صاحب
خیمه سیاه و چون در موکب هلاکو لشکری تمام مامور شد که بتمامی طوایف و اقوام
حوالت رفت فوجی از این قوم نیز با ینج لایت رسیده بحقیقت که اکنون در محل در کوهسار
محال سا و جبلاغ است مسکن گرفتند و چون ازدحامی چندان در احشام
آنها نبود در رفته رفته بطوایف افشار پیوسته شد که بالفعل جزو طایفه افشار اند و فوجی

از شروان

از مردان کار در سلک سواران نظام و سربازان خون آشام دارند و عشایر
ترکمان نیز از این شعبه چندی هست که در خیل سایر شعب داخل گشته و ذکرشان
خامل مانده بالجمله از این قوم شخص معروفی که نامش قابل ذکر و حالش در خور شرح باشد
مسموع نگردید بلی هر چه هستند و هر جا نشسته‌اند در جرگه رعیت و ایل و خدام آنحضرت جلیل بنیاد شوند

فرزندان آی خان که دویم پسر اغوز خان است چهار فرزند

اول یازر که نامش مشتق از یازیشماق و معنی برازندگی است یورت او در حدود
بلاسون و قاری صیرم بود در تاریخ مغول نوشته‌اند که قاری صیرم شهری عظیم قدیم است
که چهل دروازه داشته و از بدایت تا نهایت آن یک روزه راه بوده در عهد قبلا قاآن
تعلق باولاد اوکتای یافته و مسکن اولوس قایدو و توقچی گشته اتراک مسلمان
در آنجا می‌نشسته‌اند و از نسل یازر امیر جلیل و بزرگی برازنده که نام او در تواریخ
مانده باشد نیست دویم دوکار که معنی گرد آورنده است یعنی جامع الشتات
یورت الوس او در بیابان نادور بوده و تا عهد منکو قاآن نام و نشان
ایشان در افواج هزاره و صده هست و فوجی بر حسب قسمت در جرگه سپاه هلاکو
بایران آمده‌اند و در نواحی اردبیل مسکن گرفته سدّی در غایت رصانت تمام
نمودند نادورکولی نام کرده بمرور ایام خراب و ویران مانده بود تا در این عهد سعید

بام

بامر و فرمان حضرت ولیعهد دولت قاهره تجدید عمارت یافت و مرجع آن بهتر
جیش نظام ابراهیم خان سرتیب تفویض رفت و بخلیل آباد موسوم گشت سیم
دودورغه که بمعنی ملک گیرنده است و یورت قدیم او معلوم نگشته از نسل او ایلی عظیم
در دشت ترکمان است و اسبان ایشان از اصیلی جدکانه است که خلف چپاکست و تاتا
باشند نه چندان نازک و زیبا چهارم بایزلی که در بادیه باشغر یورتی مقام
داشته بمعنی نام او صحرانشین است و اولاد او تا عهد ایلخان در همان حدود ییلاق
و قشلاق مینموده اند و اکنون از اعقاب ایشان جمعی فراوان داخل خیل ترکمان است
و حکام استراباد راننده فرمان **فرزندان یلدوزخان چهار نفر اند**
اول اوشر که در اصل اشتقاق خود از اوشاقت بمعنی پریدن و پیکن اینجا
کنایه از چستی و چالاکی و جلدی و بیباکی است آل او اولاد او در موضع ادین زرا
گزین بودند که نزدیک کلوراست و کلوران آنجاست که یورت چنگیزخان
بود و چون کار دولت او در آن مقام بالا گرفت قوم مغول را بفال نیکو آمد
بعد از آن هر کرا بخت سلطانی بود و تخت قاآنی می نشست بالضروره در همان مقام
قوریلتای عام میشد چنانکه بعد از مرگ کیوک باتو که مهتر شهزادگان بود معارضه
در دو پا پدید اشت لاجرم برای محفل کنکاج باستدعای سایر شهزادگان و استحضار

امرا و نوینان ایلچی فرستاده فرزندان جغتای و اوکتای را بنمودند که یورت
میمون و تختگاه چنگیزخان اونن و کلوران است و تمهید قوریلتای در دشت قبچاق
خلاف یوسون و یاساق پس منکوقاآن با برادران جانب دشت شتافته
حضرت باتو را دریافت و چون خواست که بر تخت نشیند باز جانب کلوران
رفت و چندی آنجا بماند تا اجتماع شهزادگان دست داد و در همان یورت میمون
بسعی باتو قاآن شد پس بوقتی که برادر خویش هلاکو خان را بر ایران میفرستاد از اقوام و لشکر
قسمت خود را از هزاره و صده بیرون کردند جمعی غفیر ازاین قوم بدین مملکت رسید
در ممالک آذربایجان که تختگاه هلاکو خان بود ند توطن گرفتند و رفته رفته بزرگان
نامدار و امیران با وقار از ایشان پدید آمد و خیل ایشان ازچندان ازدیاد و تناسل
بدید آمد که در فارس و عراق و خراسان جای جسته بهرجا تمکن گرفتند پایه تمکین
یافتند و چون در حضرت ملوک بصدق نیت سلوک میکردند گروهی از ایشان
در زمان صفویه و سایر ازمان بپایه امارت رسیده بعضی اوقات در ممالک
آذربایجان صاحب امر و فرمان بوده اند و سالهاست که ولایت رومی و
شلیه و مسکن ایل و اولوس ایشان است و همواره بیگلربیگیان جلیل الشان داشته
رایت جلال می افراشته اند تا درین عهد فرخنده مهد لوای اعتلای این قوم

یادم

باوج کمال رسیده بعزت قرب و دولت پیوند بارگاه بلند وآستان
ارجمند خدیو روی زمین خسرو دنیا و دین اَیَّدَ اللّٰهُ عَیْنَهُ وَاَیَّدَ جَنَّتَهُ همشارکشند
دسته شاهزاده با وقار که باغ دولت را بهارند و کاخ شوکت را نگارند از بطن
نبات افشار در وجود آمد اکنون از سراة این خیل سران با فرّ و جاه چاکر درگاه
همایونند که چندین مثل اغوز و یلدز و زار بنده جاه و چاکر درگاه خویش دانند
مهتر ایشان امیر الامرا اسمعیل‌قلی خان که خال و نیای شهزادگان است و راس
و رئیس آزادگان و فخر الکبراء فرج الله خان که یکچند در حضرت خدیو جهان
سالار تفنگچیان بود و چندی سردار سپاهیان شد و برادرش علیخان که در حضرت
شهزاده ولیعهد دولت قاهره صاحب ذیال اعتبار است و حسب رضا با یساق
بار دیگر از کماة این قوم قایدان سپاه و غازیان کین خواه در ظل لوای همایون بسته
کمر که حصن گردون گشایند و تاج کیوان ربایند از آنجمله عالیجاه محمد ولی خان که
در تیپ خاصه همایون داخل امرای هزاره است و قاید افواج سواره و عبد الصمد
خان که سرهنگ سواران نظام و ضرغام معارک انتقام قومی دیگر نیز در سلک
سربازان خونریز هلاکت پیماشند که بعد از این بفضل الله المعین ذکر ایشان در اثنای
این کتاب خواهد آمد و چون نام این ایل از کثرت استعمال مشهور به افشار است

هرجا ذکری از ایشان شود باین نام مسطور خواهد گشت دوم بیکدلی واین لفظ
از اعلام مرکبه مغولیه است اصل آن بویوک دیل لی بویوک بمعنی بزرگ است
و دیل بمعنی زبان و لی زائد و ات نسبت پیدا شده اکنون بحذف و تخفیف از وضع
اصلی تحریف یافته بکدلی مشهور است چنانکه تازیان عبد شمس را عبشمی خوانند
و پارسیان شاهان شاه را شهنشاه گویند فردوسی گوید شهنشاه بنشست بر تخت
عاج بسر بر نهاد آن دلفروز تاج و عبد یغوث را عبلی گفته وتضحک منی شیخة
عبشمیة کأن لم تری قبلی اسیرا یمانیا الغرض در اوایل حال یورت این قوم در جبال
اوقتای بوده که آن سوی قراقوروم است و در عهد چنگیز تا زمان غازان منسوب
باقوام تاتاریان گشته بوقت تموز بشته های سبز و چشمه های نغز دارد و در فصل شتا
چندان باد سرد و برف سخت آید که از جنس شجر و نوع ثمر رسم و اثر نماند و چون
آن مقام بموقف جلال ایلخان نزدیک بود لشکر تورا پایمال ستور آمد و آتش
قتل و بیداد در قوم بیکدلی افتاده هر که از تیغ بیداد رست بقوم تاتار پیوسته و چندی
بدین واسطه بنام و نشان در جرگ ایشان بودند تا لشکر مغول جهانگیر شده و اکثر
اقوام ترک داخل سپاه و خادم درگاه ایشان گشته در عهد اوکتای قوجی از این
قوم نیز در جزو هزاره تاتاریان بتومان ناینجو پیوست مصحوب لشکر جورماغون

بملک

زیران رسید شعبه ... ازآن در ظل ... ممالک

بلکه ایشان بابات افشار که مشهور بشاملو شده و از روی تحقیق معلوم نیست که در چه هنگام از ایران بشام رفته‌اند و چه وقت باز معاودت نموده مجملاً در دولت صفویه و نادری اعیان و امرا و اشراف و کبرای این قوم مشهور و معروف بوده و دیگر در زی خویش کسب کمالی نموده‌اند از آنجمله مصطفی خان که از جانب نادرشاه بسفارت روم مامور شده و حاجی لطفعلی بیک که در عهد خویش بی‌مثل و یگانه بوده و در فن شعر استاد زمانه کتابی جامع در ذکر شعرا نگاشته چون آذر تخلص داشت آتشکده نام نهاده که خرمن عاشقان از آتش است و فرقه عارفان را دلکش و زمره شاعران از سر مشق کار و جمله بیدلان را همدم و یار دیگر خلف الصدق او حسینعلی بیک است که شهرزاده آذر است و متخلص بشرر و اکنون در سلک مادحان دربار و چاکران سرکار شاهنشاهی رتبه [illegible] دارد و پایه شعر تا رک شعری گذارد دیگر از ارباب مناصب این قوم احمدخان نایب است که در همین سال از موقف جلال همایون مامور تفلیس بود و خدمت نیکو نموده و افواج بسیار از پیاده و سوار در ذیل خود مسعود دارند که بعضی داخل جیش عراق شد و اکثر حافظ ثغر آذربایجان و اکنون ایل و الوس افشار در دو جا بیع و مقام است یکی ناحیه مزدقان که نزدیک دارالخلافه طهران است و دیگری در نواحی مراغه که از ملک آذربایجان حق سبحانه و تعالی رحمت خلق و رحمت عام را در عهد و ایام ابد دولت ابد دوام [illegible] اقدس

کرده بود

گروه بود که مردم این قوم نیز قسمت خویش از این خوان نعمت ربوده پاداش
رنج و سختی که در سوابق زمان از حوادث زمان دیده بودند و سالهای دراز مطرود
و گمنام گردیده اکنون به همین چاکری این درگاه محسود امثال و اشباه هستند و نام گمگشته را
باز جسته از هر جهت در خصب و رفاه شده و با من و استراحت خصوصاً از رهگذر یورت
و مقام که گویی در ازای آن تنگی عیش و سختی حال که اجداد و آبای ایشان را در شعاب
اولتای بود در رود بار جقتو و کوهسار قزقان قسمت و نصیب ایشان باشد که از باغ و
گلشن و آب روشن و غله و کشت غیرت بهشت است و چنانکه در یورت قدیم غله
و میوه بهره و کره یوه می کشند اکنون شالوار در وثاق و ایوان چیده بناز و عزت
میل و رغبت نمایند سوم قرق بکسر اول و ثانی و سکون ثالث یعنی قوی حال یورت
او در مضیق قالدون بود که در عهد چنگیز داخل مغولستان شده بود علف زار و منبع
رود خانه عظیمی ارداولا دقرق از سایر فرق بیشتر بوده و در عهد ایلخان کثرت بیقیاس
داشته اند و چندین بار با لشکر تور و تاتار رایت جنگ و پیکار افراشته بعد ما که پیا
تور بر بلاد ترک تسلط یافت زیچ جان بتفرقه یافته شد و به هر جانب مستاقه بعضی با
اویغور شدند که هم حالا از داخل ترکمانان است و هر سال فوجی از سواران جرار موکب منصور
سفر نشستند و بعضی که از آب جیحون گذشتند ساکن پنجاب گشته در اواخر خراسان فنا دیدند

و بقوم

و بقوم او شمه پیوسته اکنون از شعب افشار محسوب شوند و بقزلو مشهور و تا عهد شاه طهما
ثانی نام و نشانی از معارف این قوم در سیر و تواریخ نیست ولکن در آخر دولت
صفوی که قزلباش بی سر و بود و قهرمانی قادر نامند نادر از این شعبه پیدا شد که از حد
موصل تا رود جیحون مسخر کرده بر هند و سند و روم و روس مظفر گشته احفاد و اولاد او
ملک دولت برقرار بود تا طلیعه این دولت پایدار پدیدار شد و بلخ خسرو را فصل بهار
پس امیر الامرا حشمتخان سردار که آنوقت حارس خراسان بود به یک رکضت تحصیل فتح
و سیل جهلگی را مقهور و مغلوب کرده ملک مغصوب باز گرفت و جمعی از معارف احفاد و
شاه پیچ اولاد او را به بندگی حضرت فرستاد که هر یک چاکریشان را بنای ملوک گشته فخر
اینکونه چاکری در نسل احفاد نادر ماند چهارم قازقین یعنی در هند آتش سیلان فی حجم خوا
خوان لوان یورت او در حدود استر سین بوده و بعد از تسلط تور معلوم و مذکور نیست
که قوم او را چه پیش آمده و در کدام زمین منزل گزین گشته اند فرزندان
کوک خان که چهارم پسر اغوز است و اول قوم اوچوق
چهار نفر بوده اند اول بایندر که در اصل بای اندر بوده بای بمعنی
بزرگ با شکوه است و اندر مکان مرتفع مانند پشته و کوه یعنی بزرگ بلند قدر جای
او در حوالی یورت قامی بوده و احوال فرزند او در نسخه تور فریدون مشخص گشته

و معلوم

و معلوم نیست که در چه عهد بایران رسیده لکن یورت ایشان درین ملک
معلوم است که تا اکنون به بانید یورتی مشهور و آن موضع از رباع سهند مقامی
دلپسند است که مرغزار بدیع و کوهسار رفیعش از خضرت ظلال و رفعت قلل با گلشن خضرای
چرخ و جنت علیای خلد برابر است و از تارک گردون سپهر و طارم برجیس و
فراتر شعابش لاله زار است و سحابش ژاله بار و نسیمش عطر پرور و زمینش مشک خیز خاک را
چون نافه آهو مشک نابید بی قیاس بید را چون پر طوطی برگ روییده بی شمار
والانهار بالمیاه ملاء والغصن من لین النسیم مائل فی الطود ثلوجه بواقی بیضاء کانّه اصبح
هنگام تموز که از تاب سورت هوا و شدت گرما در سایه اماکن براحت ساکن
نشاید بود در رود های ژرف از کوههای برف روان دارد که آب زلالش چون شهد
و جلاب روان آرد آب تیره که از میان برف می آید در آن راست گویی صندل سوده
رنگ افزوده و بالجمله در عهد دولت مغول فضای این یورت مقام این ایل بوده
دران جنت عدن نشو و نما نموده اند تا بصرف ایام در حدود قراباغ و نخجوان سکونت گزیده
روزگاری دراز است که در ملک قراباغ یورت و مرتع گرفته اند و بعضی بجانب مرز
گروس رفته بالفعل در آن سرزمین ساکن قرائو به باغند و مالک عقار و ضیاع و در ذکر
فخر این قوم و شرح مدح این ایل همین بس است که فاضل عهد فضل خان و خواجه خلد

محمد علی بیک

محمدعلی بیگ که از ایشان بزرگتر است بیگی در عهد خاقان مغفور منصب کلانتری داشت
و این بیگ که اینک در حضرت خدیو جهان و مالک رقاب شهان پایهٔ قرب و رتبهٔ اختصاص
دارد که محسود دوران زمان و مغبوط اوج آسمانست ای بجائی کآسمان منت پذیر
تا دهی جایش اندر جوارت دوم بیگچه که بیگی و بیگی زاده در ممالک ایران نیست
و در تاریخ مغول نیز نامی از خیل و سپاه دلیل او لوس او نظر نیامد همین قدر از جامع
التواریخ مستفاد گردید که این لقب بر کسی نهند که ساعی در مهمات امور باشد
و انجام مهام نزد یکی دو روزه مدتی

از طهران بحاجی میرزا موسی خان به تبریز نوشته است

نور چشما مهربانا نوشتجات مصحوب عیسی میرزا و آدم سالار رسید و از سلامتی خود
بسیار خوشوقت شدم لکن از احوال طفلها و اوضاع خانه هیچ ننوشته بودی خود شاهم
از روزیکه آمده‌ام یک کلمه ننوشته‌اند و از این جهت بسیار پریشان خاطر هستم
و همه را بخدا سپرده‌ام صادق را چون بولایت فرستاده‌ام صلاح درینست که مادر و
خواهرش نزد خود داشته باشند خانهٔ رضاقلی بیگ را باضطرار از برای آنها خریدیم و حالا که
رفتنی هستند صلاح در این است که باز بفروشند و وجه آنرا بدرد خود [illegible]
بروند حضرات بابان لامحاله خانه ضرور دارند همیشه یکی از آنها در تبریز خواهد بود البته

آن نوشتیم هر کس اعتماد دارد محول کند که کتابخانه را بفروشانند و مادر و خواهر صادق
تا در اینجا هستند در بیرون خانه من ساکن شوند که آن بیرون خانه تا در شش ماه است از اصفهان
خالی نمیشود و پس فردا اگر بالنسبه قربان طومار خرج و قرض و لوفری برای من درست خواهند
کرد و حق دارد اما حاصل املاک من دخلی هر سال ندارد خرج طهران زینه مرا آب میسازند
اگر صد هزار جان داشته باشم یکی را از دست این خرجها که اینجا بمن وارد میشود نمیتوانم در کنم
شاه و گدا شام و سحر بده بده میگویند و حفظ آبرو نمیتوان نکرد تعارفات چهل و شش
شاهی آشنایان و دوستان کشنده تر از وبای خالی از استاربس میوه گندیده
و حلوای ترشیده از خانه بکوچه بردند و بر سر خاکستر و ریختند یتیمهای من خسته
شده نخورند آنقدر پیدا نمیتوانم بکنم که میوه و حلوای تعارفی را بخورند و بنده و ایلچی عثمانی
اگر هزار سال عمر داشته باشیم و همان پلوی مهمانی را تنخواه کنیم حاجت بغذای
دیگر نداریم تفاوت من و این است که او از عوض و تلافی نمیخواهند و از بنده خواهش
و میخواهند و میمیرم و میدهم یا پوست سگ بروی خود میکشم و نمیدهم و اگر اوضاع
و احوال خودم را در اوقات توقف دارالخلافه بنویسیم باعث دردسر آن برادر میشود
اندکی پیش تو گفتم الی آخره باری پول قرض سپهدار و منوچهر خان را زود برای من
برسانید که انشاالله تعالی از این قرضها که برای دیوان کرده‌ام خلاص شوم بنا بر دارا

خدا چاره خواهد کرد تفصیل قرض آنها را هرچه یادم بود در روزیکه چمن خان زا روانه کردم و در وقتی که حسن خان بودم قدری نوشته ام و فرد حساب جمع و خرج و باقی و فا کرده با ندارد شاید مفقود شده است والسلام

عریضهٔ ولیعهد مرحوم که بعد از فتح قوچان بخاکپای خاقان مغفور نوشته چون اول کتاب کاغذ فتحنامه بود و آخر کتاب نیز بکاغذ فتحنامه ختم شد

عرضه داشت کمترین غلام جان نثار عباس قاجار بموقف بار یافتگان حضور ساطع النور شاهنشاه جمجاه جهان پناه سایهٔ رحمت یزدان مایهٔ رأفت سبحان پادشاه عادل باذل شهریار ابرکف دریا دل خدیو معدلت پرور داور مرحمت گستر قبلهٔ عالم و عالمیان روحی و روح العالمین فداه میرساند که بعد از آنکه غلام فدوی تکیه بتائید الهی و طالع ... کرده از سنگر نادری بمحاصرهٔ خبوشان رفت عالیجاه سهراب خان سرتیپ را با سربازان شقاقی و مراغه و تفکچیان قائین و نشابوری و جمعی سواره و چند عراده توپ بدروازه مشهد نشاند و خود با بقیهٔ سرباز و سوار و توپخانه بدروازهٔ شیروان نشست و افواج قاهره سرباز را از هر طرف بکندن نقب و ماریچ و بردن و پیش بردن سنگر و پر کردن خندق مامور داشت و غلامزادهٔ درگاه آسمانجاه

قهرمان میرزا بعد از ورود از سبزوار با عالیجاه محمد رضا خان بر سر آنها گماشت
و از آن طرف عالیجاه مهر آبخان مهندس مشهور با دو سنگر مهندس سنگرهای سربازان
شقاقی از سه جا یکباره بخندق برد و سنگر سربازان مراغه را به سرکردگی عالیجاه حسین پاشای مقدم
بده ذرعی دروازه مشهد رسانده و سنگر دیگر به عالیجاهان امیر اسدالله خان خزیمه حاکم
قاین و میرزا حسین خان دررودی سرکرده نیشابوری محول کرد و از آن طرف عالیجاهان
حاجی قاسم خان سرتیپ فوج خاصه و محمد علی بیک سیاه کوه سرهنگ فوج دویم
بمهندسی مستر پیک انگلیس و سعی مستر شیل سنگرهای خود را از چند جا بخندق رساندند از هر جا
توپها در سنگرها نشسته شد شبها میان خندق رسید برج و بدنه یکطرف قلعه بضرب
توپهای بزرگ با زمین یکسان شد خمپاره کار را بر محصورین تنگ کرد و خانه بسیار
خراب شد زیاده از یکهزار و پانصد نفر بزرگ و کوچک بضرب گلوله خمپاره و توپ در شهر بقتل
رسید توپ شمخالی که داشت بی فایده و ثمر شد جمعیتی که چند بار روز و شب
بر سر سنگر عالیجاه مهر آبخان هجوم کردند مغلوب و مقهور برگشتند چنانکه جمعی از آنها خود را
از صدمه سپاه منصور بخندق انداختند جنگ لب خندق و پشت خاکریز میان خندق
کشیده و سه شب متوالی از غروب آفتاب تا طلوع صبح جنگ بود کار از توپ و تفنگ
بکارد و نیزه و سنگ انجامید مقارن این احوال موکب همایون شاهنشاه عالم پناه روحنا

دروح العالمین فداه پی در پی ظاهر شد چون خلعت شاهانه رسید سواره و پیاده نوکر
فوج دار دکشت یاس و پریشانی محصورین و شوق و دلیری غازیان زیاده
شد محصورین از جنگ خندق و خرابی دیوار و ضرب گلوله توپ و خمپاره و انباشتن
خندق و بسته شدن دروازه ها باضطراب افتادند و بنای شورش گذاشتند رضاقلیخان
اول عزم فرار کرده چون از هیچ طرف راهی نیافت ملا پیچا و قلیخان را که پیشتر از او
بار دو آمده و طوق بندگی بگردن گرفته بود واسطه عفو تقصیر کرده خواهش کرد که برای
اطمینان او و اهالی شهر که مال و جان خود را عرضه تلف نموده بودند عهدی دولت
قاهره جناب قایم مقام او را و مردم را آسوده دارد و نزد غلام آرد چندانکه خواهش او را
قبول نکرده آخر الامر رضاقلیخان لابد و ناچار با هزار تشویش و اضطراب بلباس مبدل
از قلعه بیرون آمده خود را به پیچا رسانید دولت قاهره قایم مقام را نزد خود و او را شفیع خود
ساخته و امروز که جمعه هیجدهم است مشارالیه سر افکنده و شرمسار با هزار عجز و انکسار
باتفاق قایم مقام شمشیر بگردن خود را بپای اسب جهان رشید شهنشاه روح العالمین
انداخت بالفعل مغلوب و مقهور خایب و خاسر از دست برج و باره شهر سپرد
غازیان منصور و شوکت دولت روز افزون بیامن اقبال بیزوال اعلیحضرت خسرو
بیهمال بر همه دور و نزدیک خصوصا افغان و خراسانی که همه آنجا حضور دارند آشکار گشت

و برای ابلاغ این خبر عالیجاه مقرب الحضرت محمد طاهر خان روانه آستان همایون
شد و مفصل اوضاع ایام محاصره بعرض او محول گردید غلام فدوی و کمتر چاکری
از چاکران دولت قاهره میباشد و آنچه شده بفضل خداداد و
بخت بلند سایه خدا میداند و دامن جان نثاری
بر کمر زده بهر خدمت که مقرر گردد
چاکرانه معمول خواهد شد
تحریراً فی سنه ۱۲۹۴

[illegible]

الحمد لله تعالی این علی منشی و منطق که درج گوهر و برج اختر است عهد
شاهنشاه زمان و قهرمان دوران و اظهر شهریار دادگستر پادشاه رعیت
پرور السلطان بن السلطان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله

ملکه

ملکه و سلطانه بحسن اهتمام نواب مستطاب شاهزادهٔ والاتبار نایب
الایالة الباهره معتمد الدولة القاهره فرهاد میرزا دام اقباله بسلک
انتظام درآمد و بعد از چندی که اشتهار رسالات شریفه و مفاوضات لطیفه
از هر کناره و کرانه بتکلف و تکلیف مستوفی و تلاش و مساعی بلیغ بدست افتاد و اینک
اندک کتابیکه هذا کتاب وقایع بابویه در الکتاب البالغ المعنونا صفت
تواند بود فراهم ورد و الحق وابد علو و سواد بیسا و او کان اغلی هم الکر
الأحمر و اعزم الابلق العقوق باشد حیطهٔ طلب اجتهاد بیرون نشد
رفت و از نوشتجات اندکی از هزار و کمی از بسیار است که باهتمام آن شاهزاده
بدست افتاده است و میدان این زمان که بار دیگر اتفاق ترکیب طبع شد و این
نسخهٔ شریفه بمواظبت و مراقبت نواب کامیاب امیرزادهٔ اعظم افخم سلطان
اویس میرزا ابن معتمد الدوله فرهاد میرزا و بتعهد ملا محمد عباس میرزا طابه
ثراه در دار الخلافه طهران بصنعت طبع درآمد امید که مقبول نظر عالمان
و سرمشق متعلمان و مترسلان شود و کان ذلک فی شهر شعبان سنه ۱۲۸۱
و از طبع ثانی که در دار السلطنه تبریز در کارخانهٔ افتخار الحاج حاجی ابراهیم
صورت انطباع پذیرفت و کان ذلک فی شهر جمادی الاولی سنه ۱۲۹۴

سلسلهٔ نسب قایم مقام از نیقرار است که مرقوم میشود و السلام

میرزا ابو القاسم قایم مقام بن میرزا عیسی قایم مقام ابن میرزا محمد حسن بن میرزا عیسی
بن میرزا ابو الفتح بن میرزا ابو الفخر ابن میرزا ابو الخیر بن سید رضا ابن سید روح الله
بن سید قطب الدین بن سید بایزید بن سید جلال الدین بن سید بابن سید
حسن بن سید حسین ابن سید محمود بن سید نجم الدین بن سید محی الدین بن سید فتح الله
بن سید روح الله بن سید نیک الله بن سید عبد الله بن سید صمد بن سید عبد المجید
ابن سید شرف الدین بن سید عبد الفتاح بن سید میر علی بن سید علی بن سید میر علی
بن سلطان سید احمد بن سید محمد بن سید حسن بن سید حسین ابن سید حسن بن افطس
بن علی اصغر بن زین العابدین علی بن الامام الهمام ابی عبد الله الحسین بن امیر المؤمنین

علی بن ابیطالب صلوات و سلامه علیه و علیهم اجمعین

مهر حضرت امام زین العابدین علیه السلام که شفای بیماران است در سلسله منضبط است

و بعد از فوت مرحوم خان میرزا موسی خان آن خاتم شریف در حفظ و حراست

ثانی رابعه همشیره مکرمه آن مرحوم است که در دار الایمان

قم مجاور است میرزا حسن میرزا معصوم حاجی میرزا موسی خان

چون سکنی این سادات تعلق به دهنزاده ... الهاشمی حضرت رضا علیه السلام ... قایم مقام ثانی بوده لهذا این نسب ...

بعضی از قصاید و قطعات قدوة الکفاة فخر الکتاب ستاج الاداء و سید الوزرا
میرزا ابو القاسم قایم مقام است المتخلص به ثنائی

بسم الله الرحمن الرحیم

این طارم فرخنده که پیداست ز پیدا | بالاتر و والاتر از این گنبد خضرا
گر خود زمی است از چه فلک دارد در زیر | ور خود فلک است از چه زمین آرد بالا
چرخیست که سیرش همه بر ماه ز ماهی | سیلی است که موجش همه برابر ز دریا
سیلی که سپارد بفلک پیکر خورشید | سیری که نگارد بزمین زهرهٔ زهرا
آید همه زان اختر رخشنده سیار | زاید همه زین گوهر ارزنده یکتا
سر دارد و اختر چو کند میل بهر سو | زر بارد و زیور چو کشد خیل بهر جا
خورشید جهان گردد از او تیره و پنهان | خورشید شهان گردد از او روشن و پیدا
اندر دل این گرد پدید آید گوئی | نوری که پدید آمد از سینهٔ سینا
یا خود بعیان بینم امروز درین دشت | رازی که شنیدم بخبر از شب اسرا
یا موکب والای ولیعهد درین روز | برخاست که عالی رسد از درگه اعلا
باز آمده با کام دل از کعبهٔ مقصود | چون خواجهٔ جن و بشر از مسجد اقصا
وان دشت همه اسب و سوار است سراسر | زان شهر همه نقش و نگار است سراپا

دشت از تک اسبان و سواران ملوّن — شهر از قد رعنای جوانان دلارا
باغیست بیاراسته در عرصهٔ جنّت — چرخی است بپا خواسته از مرکز غبرا
افروخته زین چرخ بسی شمسه و پروین — افراخته زان خیمه بسی سدره و طوبی
هر سو نگری هیأت آراسته بر زین — هر جا گذری سروبنیست پیراسته برپا
مغفر همه و پردین همه در جوشن فولاد — سرو گل و نسرین همه در جامهٔ دیبا
دیبا همه زیبا تر از استبرق جنّت — جوشن همه روشنتر از آئینه بصفا
یکقوم همی آمده از دشت بجنگاه — یکقوم همی آمده از شهر بصحرا
یک قوم گزیده و سرانگشت بتحیّر — یکقوم گزیده لب دیوار تماشا
با بخت همی گفتم کی روز سیه آخر — تا کی ز تو من باشم درمانده و دروا
من از تو برنج اندر و در غصه زاهم — امروز برقص اندر و در مدرسه ملا
گفت این همه از تست که گزیده سفرایت — در گفت بد از عرض خود اندیشه و پروا
گفتم بتو یک گفته شنید گفتا آری گفتم — آوخ که شدم کشته بکام دل اعدا
گفتا ز چه هراسی که شها دل بگریز — بی حجت قاطع نکشد تیغ بیاسا
گفتم بهراسم ز کس الا تو وگرنه — نطق من و تقریر بجا گوی و حاشا
گفتا ز من ار هیچ هراسید بگریز — گفتم بکجا گفت بخاک در دارا

عباس شه آن پادشه گیتی / دارای زمین یاور دین داور دنیا
آن کز اثر تیغش ریزد و خیزد / از ابر نم از لجه یم لؤلؤ لالا
وان کز مدد مکرمتش آید و زاید / از رز عنب از آب عنب نشأه صهبا
هرجا که حدیثش سخنی افتد خیزد / از خاک نی از نی شکر از شکر حلوا
گر پرتو لطفش بود بارور آید / کی شاخ نبات تاک نخل خار شجر ما
ور قوت حکمش بود جلوه گر آید / کی آینه صافی از صخره صما

ای خسرو فرخنده که گردنده بحکمت / دور شب و روز است و ازمنه و سال است
اینک بره کعبه درگاه شهنشاه / امروز بحکم تو مرشد رجال است
دین نیز یقین است که دارای جهان را / از رزم تو و بزم تو زین بنده سؤال است
پاسخ چه دهم دادگرا خود تو بفرما / زین بنده چه پرسنده بجز صدق مقال است
بد بیشم اگر پرسشم در ملکت تو هرجا / باشد خللی گرچه بمقدار خلال است
از عیش تو و جیش تو گر پرسد گویم / شه دشمن مال است و چه دشمن مال است
در گنج تو و رنج تو گر جوید گویم / گنجش بفراق اندر و رنجش بوصال است
وز ملکت تو گر پرسد گویم که وجودش / در ملک جهان مبدأ خیرات فعال است

هر فصل و اثر کاید از ان مبدء فیاض | با عافیت عاقبت و حسن مآل است

جز اینکه درین ملک مگر خون ضعیفان | بر هر که ز حاجت جهت حاجت حلال است

ترکی است درین کوچه بهمسایگی ما | کز مهر فروزنده فزون تر بجمال است

دل زد و خون ریزد و جان گیرد و گوید | کین شیوه ما شیمهٔ از غنج و دلال است

گر هندوی او هندوی شه نیست پس از چیست | کو نیز بقتل اندر چون این بقتال است

انصاف من از شاه نه همسایهٔ من خواه | کانصاف شهنشاهیه فرخنده بفال است

از ترک من امروز مگر باد لم آزرفت | کز دست تو بر گنج تو در روز نوال است

ور نه ز چه در ملک تو ویرانه دو خانه است | کین خانهٔ مهر تو و آن خانهٔ مال است

شاها بخدائی که ز نیکیت پر از لطفش | شاهی چو ترا اینهمه جاه است و جلال است

کین بخشش من بی صدرا صدی نه جستم | جود تو مگر جود خدای متعال است

کس نیک بپایان نکند خرج بدینسان | گیرم مثل مال تو افزون ز مثال است

تا کف کف فضل تو از بذل حرام است | مال تو بهر کس که طمع کرد حلال است

وین طرفه که از گنج تو هر خام طمع را | مال است و منال است و هزار زر و بال است

خود دست تهی چون کیسه تهی شد همه گوید | کین عالم بی صرفه سزاوار نکال است

رو زینکه بحکم تو من و مدعیان را | دیوان جدل نسخهٔ میدان جدال است

کتاب تو اگر حساب و کتابت | حساد مرا گر وفا داشت خیال است

یک طایفه را زمزمه از بار زد و خشو است | یک طایفه را همه از ناضی و محال است

این طرد مرا جو بید و جو پای طراد است | وان نزل ترا خواهد و خواهان نزال است

هم باصره ز دیدن آن طایفه کور است | هم ناطقه از گفتن آن واقعه لال است

هم واهمه چون اشتر بگسسته مهار است | هم عاقله چون پاره بر بسته عقال است

عقل است که با جهل مرکب بجهاد است | جهل است که با عقل مجرد بجدال است

که کلک و بنان تیز بتحریر جواب است | که نطق و بیان گرم بتقریر سؤال است

هم شد ترا از رمح سنان بیع نشست | هم کند ترا ز خنده قلم حد نبال است

تیر فلک افتد بتزلزل که دگر بار | در فرقه کتاب چه قیل است و چه قال است

بر چشم همی گوید کای وای فلانیست | بیچاره درین مخمصه بی خواب و خیال است

بپسند و بسی عبرت گیرید که چون او | عالی نسبی با چه گروهی بجدال است

در شهر شما شمس شما را چه فتاده است | امروز که با دون دنی چند همال است

شاها تو خود امروز تصور کن کاز روز | این بنده درآن ورطه با چه حال است

آن کیست که گوید کنه از جود ملک بود | کابنای دانش همه مانند عیال است

وان کیست که گوید طلب از اهل طمع خواست | کین طایفه را فرض شمع عین محال است

وان کیست

دانی که چیست که گوید از بخشش پیه | سیم و زر من بچیز از سنگ و سفال است
با تو همه گویند که این عامل جاهل | در داد دست نقص در بخشش کمال است
دانکس که فزود شر خورد از نال تو آرزو | برتر بمقام است فزود شر بمقال است
زان مردک آهسته سخنگوی حذر کن | کو مارک نرمی است که بس خوش خط و خال است
در دفتر کتاب نیسی فضلی بر است | اکنون که مرا جاه و ترا مکنت و مال است
من گفتم و رفتم و گر این گفته گناه است | بگذر تو که بر قاعده بسین بلال است

من بی گنه خدمتی بر نیت شفیع است
در داد تو پیوسته دیده آبریع است

گوهر چه تواند بد ما گوید بد گوی | آنجا که نیوشنده بصیر است و سمیع است
یک تهمت و صد خدمت خواجه گر آگاه | در قهر بطئی آید و در عفو سریع است
بالله که نه شیدم از آنکه چه عیب | از واحد موهوم بموجود جمیع است
گر عفو کند ور نکند خواجه مطاع است | ور قهر کند یا نکند بنده مطیع است
جز جاده کوی تو ندانم نشناسم | راهی سجده امکن خدا گرچه وسیع است
سی سال تو تیغ نتوان کرد فراموش | سالی دو که مرغی در آن بیع مربع است
اصحاب تو گر جمله باعتاب تو جمعند | درین بنده درین طلبه وحید است و رفیع است

این دوری و نزدیکی زین گردش گردون — نه قاعده تازه و نه رسم بدیع است

بوبکر و عمر این که با عتاب رسولند — موسی و حسن این که به بغداد و بقیع است

بنگر که کرا قربت اعتاب رسول است — و آنگاه کرا تربت بغداد و بقیع است

دیروز بکام از تو مرا شهد و شکر بود — امروز بکام دگران سم نقیع است

زین نیش پس از نوش تو هرگز نخورم غم — چون فصل خریف از پی هر فصل ربیع است

خورشید فلک را اشبا زقعر حضیض است — غم نیست که چون روز شود اوج رفیع است

زد داست که چون شام بلا را سحر آید — آن قلب شریف است که از این وضع وضیع است

مصباح رجال الحق تا صبح فروزد — نه زینت عجوزی که بجوشن جمیع است

خود شعشعه صدق همین آنکه بعالم — ساطع شده چون غره غرای سطیع است

آن طلعت خورشید است که طالع شود از شیر — نه هر دم گژدم که هر نیش بهزیع است

باللّه که بدربان تو ما راست که گویند — با هندوی افلاک قرین است و ادیع است

ما را چه که در مدح و هجا بازشماریم — کاین خواجه ممنوع آمد و این خواجه منیع است

یا زید زمین است و فروتر ز زمین است — یا عمرو رفیع است و فراتر ز رفیع است

یا شربت این صاف خم و ناب نبیذ است — یا قسمت آن لای خم و دردی نجیع است

در مملکت ملک هیچو منی را چه رجوع است — گر عدل عمیم است و گر قتل ذریع است

بالله که مرا نیست درین بحث که بالفعل | وارث شده در مسئلهٔ غبن صریح است
همنام من کمنام آنخواجه که شاید | کو شیخ رئیس سن بنظر طفل رضیع است
باشند مصارع بود امروز و تو دانی | کش چرخ بلند از پی آسیب صریع است
آن جامع اضداد که با پاکی دامان | رسوای دو عالم بتولای شنیع است
بخش من و همنام من از بخت بد و نیک | یک وجه و چه پیدا آمد و صد ضرب فسیح است
این صد رسد بنده چهار و آن یک | آنخواجه که مانند ز پیشش ذبیح است
من در تعب از اینکه طعینم لعین است | او در طرب از اینکه صنیعش سنیع است
فرق است میان دو ابوالقاسم کورا | اصرار قرین این را اشرار قبیح است
او روز و شب اندر بر خدام وجیه است | این صبح و مسا اندر دم صمصام وقیع است
یکروز نباشد که من گوشه‌نشین را | تهمت نه ز هر گوشه بصد امر فظیع است
گر عدل شهنشه نبود حال من امروز | صد ره بتر از حال پسر زاده وکیع است
لیکن بخدا شکر که در درگه اعلا | من را که شه خدمت دیرینه شفیع است

امروز که بادشاه جهان ماه جهان است | روز رمضان نیست که روز رمضان است
ما را بدو ماه است درین فصل سروکار | کین کاهش جان آمد و آن خواهش جان است

هر جا که بود عیش و طرب پیرو این است / هر جا که بود رنج و تعب بر سر آن است
زین زمزمه نغز و مقامات حزین است / زان همهمه مرغ مناجات و اذان است
در سال نوا زانکه نوا شاه جهان خواه / جامی که به از کوثر و تسنیم جنان است
حالی که جهان جمله جوان گشت عجب نیست / پیر ار نخورد باده و دل شاه جوان است
گویند طبیبان که ترا خاصه درین فصل / زین روزه سی روزه که زنده است زیان است
از باده بود سود و نهد روی به بهبود / رنجی که کنون از سهر و از یرقان است
مفتی چه دهد فتوی و قاضی چه کند حکم / گر خود گنهی هست نه بر شاه جهان است
وان کیست که شب با تو اگر گوئی روز است / گوید نه چنین است و نگوید که چنان است
جز بنده که گر مورد الطاف تو باشد / یا عرضهٔ قهر تو بیک سیر و سنان است
من بنده عیان گویمت این راز اگرچه / چندیست که راز تو ز من بنده نهان است
کین جنبش جدالی که تو در خاطر داری / کاریست که بس عمده و دشوار گران است
وین خیل و سپاهی که ترا باشد همراه / با طایفه روس کجا تاب و توان است
امسال سه سال است که این خیل و حشم را / نه جیره و نه جامه و نه مشق و نه سان است
وان خیل که گیرند به تنخواه مواجب / در وزن سبک باد و در نرخ گران است
سرباز بمشق است و نظام ار رسد اما / از فعله و حمال و خرکدار و شبان است

امروز ترا دیدن ساسان لازم و واجب است ٭ که حسن فرامرز و جمال رمضان است

وز تیر و کمان گوی تن زان قامت و ابروی

کین راست چو تیر آمد و آن خم چو کمان است

در هجو سردار قشون همراهان و گفته وقتی که در جنگ گنجه شکست خورده و گریخت

بگریز به هنگام که هنگام گریز است ٭ رو در پی جان باش که جان سخت عزیز است

جان است نه آنست که تا نتوان داد ٭ بشناس که آسان چه و دشوار چه چیز است

آن صلح بهم بر زن و از جنگ بدر زن ٭ نه مرد نبرد است ز بی تجربه و هیز است

آن آهوی رم کرده که در یک شب و یک روز ٭ از روس و زکم آمده در دیزج و دیز است

از رود ارس گذر و بشتاب که اینک ٭ روس است که دنبال تو برداشته تیز است

حاشا که توان آهن و پولاد بریدن ٭ با دشنهٔ مویین که نه شد است و نه تیز است

پر گرد و غبار از چه شود حیف بود حیف ٭ آن سنبل مشکین که بکل غالیه بیز است

با روبنه بگریخته زمعرکه بگریخت ٭ آن ظلم ببر بین که چه با خنجر بربیز است

برگشته بصد درد ری ام بی عاری اینک ٭ باز از پی اخذ و طمع دانگ و قفیز است

نه دشمن روس است و نه در جنگ و جدال است ٭ او تازه عروس است پی جمع جهیز است

چون آن بچه کش گون بدرد لوطی فی الحال ٭ باز از پی طعم و مزه جوز و مویز است

ای خاین نان و نمک شاه و ولیعهد
حق نمک شاه و ولیعهد گریز است

سهمم عجب آید که ترا با صد و ده توپ
کز ضعف به بستیز آید و نه ضعف به تیز است

گوید که غلام در شاهنشهم اما
بالله نه غلام است اگر هست کنیز است

آن پرخور کم دو که یک حمله بلعید
هر پاپس و طبی که به هر سفره و میز است

در عز و غنا این که بالفعل بکرد است
در قدر و بها گر چه نه فلس و نه پشیز است

آخر من ایقوم بگوئید کز این مرد
چیزی که شهنشاه پسندید چه چیز است

نه فارس میدان و نه گرد و نه سوار است
نه صاحب ادراک و نه عقل و نه تمیز است

جواب قطعه نواب عبدالله میرزای دارا که از جانب نواب نایب السلطنه نوشته

ای بلند اختر برادر کین ستمگر آسمان
دست خود را از گزند جاه تو کوتاه یافت

خواست تا ناگاه تازد باره بر خیل تو لیک
حافظان باره جاه ترا آگاه یافت

زان بیان و زان بیان هر لفظ هر معنی که خواست
صد هزاران آفرین از ناس و از افواه یافت

نامه کامد بمن زان خامه شیرین سخن
خویش را خواتون و نظم انور را داه یافت

دیده و دل چون از آن خط معنبر بهره داد
ساحتی دی فزا و راحتی غم کاه یافت

لیک زان سبک و سیاق لفظ و معنی یافتم
کان دل نازک ما بی موجبی اکراه یافت

ان بعض الظن اثم ای برادر جان چرا
در میان ما و تو بدخواه و بدگو راه یافت

گر شکایت داری از اقران خود آسوده باش | کاستانی برتر از اقران و از اشباه یافت
ای برادر غم مخور گر غدر اخوان حسود | یوسف کنعانی اول چاه و آخر جاه یافت
اندک اول صبر کرد آخر به بیداری بدید | آنچه در خواب از نجوم و آفتاب و ماه یافت
صبر کن چون برادر زانکه کام دل ز صبر | حضرت یعقوب باز از حضرت الله یافت
رو به درگاه شهنشه کن که هر کو در جهان | یافت عز و جاه از درگاه شاهنشاه یافت
گشت وارث بند و در انجام کار خویش کوش | خواه خرج آن نصاب از هیچ تا پنجاه یافت
تا نپایی در طلب هرگز نیابی در طرب | گو کسی کو در تجارت بی طلب تنخواه یافت
گر ندیدی جا کری مجرم کز یک لطف شاه | ایمنی از شر چندین دشمن بدخواه یافت
خود ندیدم آن بنده عاصی باز از یک نظر | جاه خود از اوج رفعت در حضیض چاه یافت

خاک درگاه شهنشه باش و عمر خضر بخش
کاب حیوان این صفت از خاک این درگاه یافت

گر در دو جهان کام دل و رحمت جان است | حسن و وصل تو جویم که به از هر دو جهان است
فی‌الحسن جرم عشوه اینجا که پدید است | باور نکنم وعده آنجا که نهان است
گویند که آن باد که عز و نشاط است | گویند که اینجا که ذل و هوان است
اینجا که پدید آمد دیدیم چنین است | آنجا که نهان است چه دانیم چسان است

خاصه زان پس کیمیا سان عزل عزیز مصر یافت   اشطر [illegible] تا مظفر آیه یافت

من کوی تو جویم که بهار عرش برین است | من روی تو بینم که بر از باغ جنان است

صیدم مکن آن آهوی مشکین که شب و روز | در گلشن روی تو چمان هست و چران است

از زلف چو زنجیر تو دربندم و رنه | در راه سلیم گرچه دو صد بند گران است

این طایر قدسم از نه بام بود و شش | با آنکه ز هر جا دو جهان است جهان است

در دایره کون و مکان نیست و گر هست | در دام تو آشکون و ببام تو مکان است

تا با سر زلفین تو داریم سر و کار | ما را چه سر و کار بکار دو جهان است

از صوفی و قشر حق نشانست و چه نامست | بی یاد سر را که نه نام و نه نشان است

با کشمکش کافر و مؤمن چه رجوعست | بی دین و دلی را که نه این است و نه آن است

در کیش من ایمانی اگر هست بعالم | در کفر سر زلف چو زنجیر بتان است

گر واعظ مسجد بجز این گوید مشنو | آن احمق بیچاره چه داند حیوان [?] است

زان مسجد و سجاده مشو غره که زاهد | گرگ است و بخواهد که بگویند شبان است

کو بر سر این کوچه بیا هر که خرد زهد | کان زهد فروشان بگشاید دکان است

در مسلک ما رسم غریبی است که ایمان | ارزان بفروش آید و انصاف گران است

گر مذهب اسلام همین است که او راست | حق بر طرف شیخچه و رهبان [?] است

او خون دل خم خورد این خون دل خلق | با در شو اگر دگر این بهتر از آن است

در حضرت

در حضرت شیخ ار نفسی سر و بر آرم | معذور بدارید که دل خفقان است
پنهان نخورم باده و پیدا نکنم زهد | رندی و هوسناکی من فاش و عیان است
کوته‌نظر ار زانچه عجب گر عجب آید | کین پیر کهن در پی آن تازه جوان است
زنجیر دل اندر کف طفلی‌ست و گرنه | دیوانه چرا در پی اطفال دوان است
دل کز بر من گم شد و پیدا نشود باز | عالم همه دانند که اندر همدان است
پیدا تر ازین گر بتوان گفت بگویم | تا باز نگوئی تو که این راز نهان است
گیرم که زیان آیدم از گفتن این راز | رسوائی غمت زانچه چشم از سود و زیان است
گر در سر سودای تو بازم سر و جان را | سودی اگرم زین سر و جان است همان است
دل باخته را که همه عضو زبانی است | خاموش ترا زجمله زبانهاش زبان است
من مست و تهی دستم و هر کس که چنین است | کی در پی مال است و کجا در غم جان است
ای آنکه بجز من که ز دیدار تو دورم | چشم دگران جمله بر وی نگران است
چون نیست که بدنامی عشق تو درین شهر | با ما است و در وصل تو بکام دگران است
آنجا که چنین هست پس آنجا نشگفت است | زاغیار نجیبم چو دلدار چنان است
زاشرار نسالیم چو احرار چنین است | گر نام زما کام ز بهمان و فلان است
رفتی تو و بعد از تو ستمها که بما رفت | گر شرح دهم شرم هم ازین کلک و بنان است

آن هرزه خسی که امروز چو کاوسر | با تیر و کمان سوی فلک در طیران است
آن زاهد ظالم که بما زهر فروشد | گرگیست که امروز بدین کله شبان است
اینها همه بگذار خدا داند کامروز | گر تو همه دانی همه کس هیچ ندان است
خود را همه دان دید و مرا هیچ ندان گفت | اما نه چنینیم من و او هم نه چنان است
گر زرق و فسون است مرا ور نه حق است او را | من حق برسم ار کار نه نطق است و بیان است
آن کاذب کوفی که مرا صوفی گفته است | خود صاحب شغل و عمل شمر و سنان است
باشد که حسینی نبود ور نه درین عصر | بس شمر و سنان است که با سیف و سنان است
گر نیست حسین اینک فرزند حسین است | گرفته اشقیه کوفه نفغان است
یک طایفه سادات حسینی الاصل | نه خورد و نه خوابست و نه آبست و نه نان است
سی روز بود روزه بهر سال و درین سال | روز و شب با جمله چو روز رمضان است
بردند زما هرچه بدیدند یقین بود | خواهند کنون آنچه نداریم و گمان است
انکاش که کذاب و منافق شده می‌گفت | این جمله تصدیق دل و تصدیق لسان است
گفتند شاهنشه گیتی که درین مرز | گنجی است که صد الف در آن گنج نهان است
در آنجا طفلی که ندارد چو الف هیچ | یک الف نوشته نه مهلت نه امان است
او هیچکنه و قوم که بکار عظیمند | از بهر سپه خصم سپهدار کلان است

گر گفته

گر گفتمش این حرف بشر را ز زبان بود — بگرفتش این و چه زبان فاش و عیان است

ای وای بر احوال فقیری که در این ملک — کارش همه با مصلحت بدعتیان است

با این همه اینان چه بکندار نه مرا بیم — از جانب ظلام ولیعهد زمان است

گر او است بمن دست نه دشمن بود باک — گر شیر ژیان است و گر پیل دمان است

شاها تو چه دانی که ازین عارضه تو — در جمله ممالک چه سخنها بمیان است

سنجر ام سنجرگاه که عالم همه پسند — جمشید که بنشسته به سنجرگاه کیان است

ور او بپسند دمن ایها بالله — روبه چه شود دشمن من شیر ژیان است

چون خوب و بد من همه با اوست بگویم — کین خوب بهانست وین بد ز فلان است

با رغبت او هر چه خزان است بهار است — با رهبت او هر چه بهار است خزان است

گر صرصر قهرش بوزد هستی اعدا — چون برگ رزانست که از باد وزان است

ور نکشد دیر که در ساغر این قوم — خون من مظلوم زده چون خون رزان است

یارب تو نگهدار وجودش که مرو را — در عالم اگر دادرسی هست همان است

یک لحظه معاذ الله اگر عدلش نبود — ظلم است که بگرفته کران تا بکران است

گو هر چه بخواهی تو بفرما که ما را — چندانکه ترا جور و جفا تاب و توان است

دور از تو و نزدیک بخصم تو بود رنج — تمام — تاریخ کند با سهر و باید قرآن است

روز عیش

روز عیش و طرب و وقت نشاط و شعف است / غلغل چنگ و نی و عود و دف از هر طرف است

شمس را نوبت تحویل ببرج حمل است / شاه را نیز اقبال ببرج شرف است

چشم گردون همه ز شعشعه سیم و زر است / گوش گیتی همه پر زمزمه نای و دف است

ساقی بزم صبوح است که هنگام صباح / لعل رخشان بلب و کان بدخشان بکف است

جیب جانها همه در طره ساقی گرو است / نقد دلها همه از بخشش شاهی تلف است

بخشش شاهی بخشنده که ذرات وجود / حفظ او را همه از فضل خدا در کنف است

نامور خسرو خصم افکن عباس شه آنک / خصم را ناوک آفات جهان را هدف است

آنکه از دست گهربارش و رحمه جهان / لعل و یاقوت بارزانی سنگ و خزف است

وانکه امروز بدربارش از خیل شهان / پیشکشهای پیاپی ز صنوف ظرف است

یکطرف خازن و هنگامه بذل نعم است / یکطرف عارض و دستور پی عرض تحف است

آسمان بر درش افتاده ببر دمبدم است / خسروان بر درش استاده بپا صف صف است

زهره مجمر ز سر افکنده و سر بر کرده / بهر نظاره این بزم ز نیلی غرف است

چرخ اگر مهر و مه و اختر بسش آرد بنثار / شگفت است که هر گوهر ناخرف است

زانکه هر ثابت و سیاره که باشد بفلک / جمله بر خاک رهش همچو یتیم و صدف است

دست شاه آن کند امروز که عالم گویند / با همه این بذل و سخا نیست که بذر و شرف است

شاه درخشنده که خود شیوهٔ والای شهان | جمله با شیوهٔ ابنای جهان مختلف است
طبع دونرا بدرم وا ری حرص و طمع است | دست پاک را بدرم بخشی شوق شغف است
خاصه امروز که کم باشد اگر بذل کنیم | هر چه در بحر و بر از حاصل کان و صدف است
نه ازین رو که ستاره شمران میگویند | کافتاب فلک امروز به بیت الشرف است
یا ازین راه که آرایش بزم نوروز | یادگاریست که از عهد ملوک سلف است
بل بشکرانهٔ این نعمت عظمی کامروز | روز دارائی سلطان سریر نجف است
خسروا بنده حدیثی باجازت گویم | گرچه بر رای تو خود از جهان منکشف است
عید خدام تو روزیست که از همت تو | خار کین یکسره از گلبن دین منقطف است
نه یکی روز نوا ز سال که در هر دو دست | روز افزونی و انبوهی آب و علف است
عیدی امروز اگر هست مر آن طایفه راست | که چرا و ستدن از بعد هزاران عجف است
نه گروهی که نشینند و بپندند که کفر | برق خاطف بود و دین خط مختطف است
عید اگر کف ید از دفع اعادی شاید | همه را عید عید و همه را کف و کفاست
نه مگر سنت بودست که ملک اسلام | ره بس کرده چو کرکس بهوای جیف است
شاهدان گرچه لطیفند و ظریفند ولی | این نه هنگام لطایف نه مقام ظرف است
مگر آن کاوک بی شاخ بر آهو ماند | کش نه یکدم تهی از کاه و علف معتلف است

از جهادش همه اعراض و تجافی است ولی | در حصول آشتن تصنّع همه میل و شغف است
گر نه تقدیم جهاد افضل ازین صوم و صلوة | چه ثوابست که این طایفه را معترف است
خود تو غواصی و ما جمله شناگر که ترا | دُر و گوهر بکف و ما همه را ماهی کف است
آب بحار چه فزونست ولی هر کس را | در خور وسعت گنجایش کف مغترف است
تو ای آن شاه مؤید که بتایید خدای | درع دینت سپر تیغ جهادت بکف است
هر کجا رایت صفین مقابل گردد | شاه چون فارس صفین همه جا پیش صف است
جای دارد که همی نازد و بر خود بالد | سلفی کو را مانند تو فرخ خلف است
خوانمت مهر نه مهری که بچرخ از فلکست | دانمت شاه و نه شاهی که برنج از کلف است
همه از نعمت تو جمله پی خدمت تست | هر چه در صلب و رحم کون حصول نطف است
تو ای شاه جهان آنکه دل و جان ترا | مهر سلطان نجف ملتزم و مؤتلف است
بخدا ای شیر خدا گر نظری با تو نداشت | هم درین ثغر که صد دشمنش از هر طرف است
با چنین ملک محقر که نه بر وفق حساب | در میان تو و همسایه تو منتصف است
این دو همسایه پر مایه که در مذهب من | وصفشان نیز وبالیست که بر من وصف است
کی چنین عاجز و مقهور شدندی کامروز | هر دو را سر بکتف در شده همچون کشف است
لیک درنده چو ذئب است و کمین کرده کمین | نه کله محترس است او و نه رمه مکتنف است

گرگ با کله قرینست آنچه جای طربست | کفر را خنده بدینست آنچه جای شغفست

راستی این که نه دیندار و نه دولتخواهست | هر که امروز بتعطیل و کسل متصفست

زانکه از کشور اسلام کنون چندین شهر | ستم مغتصبست و بجفا معتسفست

هر کجا صومعه و مسجد و معبد بود | همه بتخانه و میخانه و بیت اللطفست

ما همه واقف ازین قصه و دانای نهان | واقف نیت و فعل و عمل من وقفست

جمله از لطف تو مغرور و ز خدمت غافل | اول این بنده که خود بجفا معترفست

زانکه از جا که دل ریشه نشاید غفلت | [illegible] که بر درگه شه معتکفست

عفو کن عفو برین بنده که اکنون هم نیز | اقتصارش بهمین حرف بشعر از حرفست

در فتح خبوشان گوید و این قصیده هشتاد و بیست است و هفصد و بیست افتاد

موت و حیاتی که خبر خستن همین است | زندگی آنست و مرگ اینست

این دو بوقتی بود که پیک بشارت | بر در شاهنشه زمان و زمین است

گوید کی شاه شاد باش که امروز | شاد هم تو شاد و شاد این تو همین است

مژده رهای رسانید خدا که ترا باز | نصر عزیز از خدا و فتح مبین است

چنبر خباد کشوده گشته چو دریا | امتسا موسی بجنگ تسخیر عرین است

قلعه که با قرن شمس و شش قران داشت | ده که نبارو علی الصباح قرین است

[illegible]

از دم خمپاره‌ها و سنگر سر باز — چون ایل چپارکان قلعه امین است
قلعه چو با توپ حکم شد که بکوبند — فرق چه با این چنین دکلین است
کنده چو فرمان رسد که بایدش انباشت — ترک چه داند که دار یا که درین است
حکم ولیعهد پادشاه پذیرد — هر که درین عهد از بنات و بنین است
زانکه برای خود او نکند حکم — بلکه برای صلاح دولت و دین است
مهتر شرق است و غرب درگه شه را — چاکری از جرگ چاکران کمین است
حکم بپوشش چو روز روشن فرمود — خاک چپاران ز خون هنوز عجین است
از تک خندق پیاده لشکری از تک — رفته به بالای برجهای متین است
ترک به پچ بید بر شما شبکی در شب — روبه پیش طراز دیو لعین است
از مدد عون کردگار رشید این فتح — زانکه ولیعهد را خدای معین است

شهر خبوشان شود چو شهر خبوشان
گر مدد عون کردگار حصین است

تو گنج خویش بپندی خراب و ملک آباد — فسانه که شگفت آورد فسانه ایست
نکرده جود تو خود جود شد که شوان یافت — که این زمانه چو دست یا زمانه ایست
تو خود چه عالم جودی که در همه عالم — بهر کران سخن از جود بیکرانه ایست

چرا تو یکجا مال جهان بباد دهی — مگر نه شستی از خاک آستانهٔ تست
خداگواست که با طبع عادتست ترا — بجود ورزی خلق جهان بهانهٔ تست
غباری از تن قصرت ربود چرخ مرا — ز رنج دیوار امروز خانهٔ تست (بام)
اگرچه گنج مرا شرکان بمن گویند — خراب گشته ز تدبیر جاهلانهٔ تست
ولی تو دانی و ایزد که در فشاندن گنج — خود از خصایص این گوهر یگانهٔ تست

مرا چه خشم بود آن تو جاودانه بمان
که گیتی آباد از جود جاودانهٔ تست

ای داور دین پرور عادل که ز عدلت — کبک دری انصاف ز شهباز ستاند
آنی تو که در مصر جهان هر که عزیز است — از طاعت درگاه تو اعزاز ستاند
حکم تو چنانست که چون نافذ گردد — از چشم بتان غمزهٔ غماز ستاند
ملکی که ملوکش بسپاهی نستانند — ترکی ز سپاه تو بیک تاز ستاند
هر حمره که از توپ جهان کوب تو خیزد — از برق شتاب و ز رعد آواز ستاند
گر گنجه و صد رک طلب روسی بدربی — شمشیر تو تا لیسه و قفقاز ستاند
بل تا حد پاریس و پطربورغ بیک عزم — سرهنگ تو با نیزهٔ سرباز ستاند
با عدل تو ظالم شواند که ز مظلوم — در ملک تو یک حبه و یک غاز ستاند

جز حاکم پیر او گز بوم و بر ما   کو لقمه بحرص از دهن آز ستاند

دست طمعش گر برسد بر جبل قاف   از بال و پر عنقا پرواز ستاند

گر ناظر گردون شود از فرقد و جوزا   خواهد که قرین دزد و انباز ستاند

ور ناظم الحان شود اسجاع و اغانی   از پرده منصوری و شهناز ستاند

صد اشعب طماع بباید که درین فن   سرمشق ز آن اخفش همّاز ستاند

خوردیش ندیدیم ولیکن به بزرگی   از عهد وفا از وعد انجاز ستاند

شلتوک ده طرح و برنجی که کند آتش   با چوب و فلک مفت ز رزاز ستاند

زان اشک یتیمان همه اندوخته کی آخر   آبش کند و مایه ز خراز ستاند

مالی که بانجام ز ملکی شود ان یافت   خواهد که ز یک قریه در آغاز ستاند

برد آنچه مرا بود بجز دل که بنا رست   از طره آن لعبت طناز ستاند

آن زهره کجا بود مر او را که تواند   مرغ از کف طفلی قدرانداز ستاند

ترکی که بیک لحظه دل و جان جهانی   زافسون دو جادوی فسون ساز ستاند

جان از غم او دل نهد و در پیچند   دل در بر او جان دهد و ناز ستاند

عدل تو مگر باز دل از غمزه ما   از غمزه آنجادوی غماز ستاند

زانسان که طلب کهنه تجار خزر را   فرستش تو از فرقه بزاز ستاند

ای آنکه ز عدلت سگ تازی شود آهو | آهوبره زآهو بتک باز ستاند
چون نیست کسی در عهد تو اموال من از من | یک اعور عیار دغل باز ستاند
گر فاش نخواهی که شود راز دل اول | فریا بغلامی که ازو باز ستاند
در گوش تو آغاز کند خیز و بفرما | تا ریض هنر تو بهار ستاند
ور خود نستانی تو مگر باز پیمبر | باز آید و با قوت اعجاز ستاند
زیرا که شهنشه چو ببالا بفرمود | کاموال صدور از کف اعجاز ستاند
دیدم که نه فرمان و نه ملفوفه توانست | این مال باطنابی بایجاز ستاند
وانگاه که تصریح و کنایت نتواند | یک غاز بایضاح و بالغاز ستاند
گفتم که چو شه عزم فراهان کند این بار | انصاف من از حاکم کراز ستاند
ناگه خبر آمد که ازو نستد و از من | خواهد که زنو پیشکشی باز ستاند
ور آتش غضب بر سر ارباب و رعایا | استاده و با انبر و با گاز ستاند
زآن سان که مگر خیل خوارج بتغلب | باج از شهر بصره و اهواز ستاند
یا حاکم آشفته و چیلدر بچپاول | صد ساله خراج از خزر لاز ستاند
یا شحنه کوکلان و یموت از پی دزدان | افتاده و مال دوج و دوار ستاند
مانند شاهیم و شه از بنده سر و جان | باید که بمقدار و بهنجار ستاند

کور تره ازصوا یف ... آن است

گر شه طلب مال تو هر جا که یقین است | باید که ز بغداد و ز شیراز ستانند
ور مال خود و مال رعایا همه خواهد | باید که ز یک قلعه بکرآز ستانند
ور مال مرا خواهد انصاف چنین است | گر لشکر غارتگر جان باز ستانند
بر مزرع غارت زده گر دخل نوشید | باید که مباح و سحرا رستانند
چون بنده پس از خدمت یکقرن بیاید | کاین کیفر مخصوصی ممتاز ستانند
کو خدمت سی ساله بما باز دهد شاه | تا نعمت سی ساله ز ما باز ستانند
مزدی که گدایان نستانند ز مزدور | ظلم است اگر شاه سرافراز ستانند

اینقطعه را در شکایت از حاجی حیدرعلیخان شیرازی که چند صندوق دارو مهر آ

ولیعهد بود گفته

خسروا جز دل این بنده که خود قابل نیست | کو خرابی که نه در ملک تو آباد بود
شکوه ها دارم اما ز فلکی انکه فلک | یا بر اوباش شود یاور اوغاد بود
ندهد سیم و زر آنرا که نه همچون شب و روز | خود بنامی و قوادی معتاد بود
نکند صاحب شغل و عمل آنرا هر که | که نه در صنعت اخذ و عمل استاد بود
مسجد و منبر و محراب بحجاج دهد | گوشه گیری همه با سید سجاد بود
من نه شیادم و زراقم و در مذهب او | وای بر آنکه نه زراق و نه شیاد بود

جاجها سازد خونین همه چون خرقه کند ؛ تا یکی عشین ز رطلی داماد بود
متصل بند و این پیر مشعبد کونی ؛ متصل زال فریبنده و فرهاد بود
ظلم باشد که بعهد تو و با عدل تو باز ؛ زان جفاپیشه مرا ناله و فریاد بود
خواجه تاشان مرا پیچ کج معطل دارند ؛ گنج در خاک و مرا پیرهن که بکف باد بود
یکدرم نیست درین کلبه که بار است ولی ؛ گنج قارون همه در ارم عاد بود
یکره آخر تو ازین پیر خرف گشته بپرس ؛ کین چه افراط و چه تفریط و چه بیداد بود
سایس ناکس کجا شاید رقاص شود ؛ قاید قوم چرا باید قواد بود
تو چرا فاقد یک فلسی و سیم و زر تو ؛ که بشیراز رود گاه ببغداد بود
که عبورش بدر حجرهٔ تجار افتد ؛ که گذارش بدر کورهٔ حداد بود
که بشمیر فرستند و زیانی که رسد ؛ از تو و سود ز هر کس که فرستاد بود
بدره‌ها کز بدرهٔ مال تو خرند ؛ با لوفش خری ار قیمتش آحاد بود
بلکه هر جنس که خواهی تو درین مرز شارز ؛ گر بود هفت بدیوان تو هشتاد بود
یارب این زهد ریائی چه بلائی بوده است ؛ کین بلاها همه در خرقهٔ زهاد بود
لعن بر شیخ عدی واضع قانون بدی ؛ کاول این قاعده در دین تو بنهاد بود
هر چه فساد بود گر بتحقیقت نگری ؛ زین گروه است و بشیطانش اسناد بود

عزلت بنده و مشغولی این قوم بکار — یادگاریست که میراث ز اجداد بود
لیک اگر آخر این قصه بیاد آرد شاه — غیرتی زانچه در آن واقعه ارشاد بود
چه شد آن صاحب سلطان جلالت کامروز — خلف الصدق تو سلطانش ز احفاد بود
خود شهنشاه شد آگاه و گرنه بایست — زان گروه آنچه مرا دیده به بنیاد بود
مر ترا خوبی سی ساله بود آنکه مرا — یکدو سال است که گویند ز حساد بود
آنکه شه گشت و شهنشه گشت و شهانرا بابا — حذر از خشم بد هر که از و زاد بود
سخنم آید عجب از خسرو عادل ز نیاز — قصد آبا کند و این ز اولاد بود
ملک خود ایمن از آن شحنه بد کن کاکنون — همچو صیدیست که در پنجه صیاد بود
راه این سیل بگردان که معموره ملک — رخنه فاحش اگر باز نه انسداد بود
من خود این خار درین باغ نشاندم کامروز — خرمن عمر مرا شعله وقاد بود
و آنگهی تجربها کردم و دیدم کین مرد — چاپلوسی کند و در پی ارصاد بود
حال کو ساله به پیوسته نصر الدین پر — که چنان چون پس از آنش بگشاد بود
سود داد و ستد او همه چون سود تیر — که به بازوی من از عرض همیداد بود
آه از آن سجده و آن خواندن او داد شما — و آنچنانکه پس از آن خواندن او داد بود
نه مگر یار پس بود مولد سلمان کاکنون — خود ز بخت بد ما مولد شداد بود

بصفت آب طهارت نبود آب طهور	پاک دنا پاک چو از ضد با ضداد بود

خواب بس ای بخت جفت شب بسر آمد | خیز که صبح بهشت آفتاب بر آمد
خسرو انجم که دی بسیج سفر کرد | اینک امروز باز از سفر آمد
آینهٔ عالم از زنگ فرو رفت | باز فروزان ز صیقل سحر آمد
دیده ز خواب و خمار شوی که گوئی | دولت بیدارم این زمان بسر آمد
در بگشا پرده برفراز که اینک | حلقه بجنبش فتاد و بانگ در آمد
بار دگر آن بخشم رفتهٔ ما را | بر سر بیمار خود که از رهگذر آمد
از بر ما گر برفت و محنت ما خواست | فضل خدا این که باز چون ببر آمد
شرم کنم گر کنم نثار رهش جان | زانکه بغایت حقیر و مختصر آمد
شکر قدومش بگو نه شکوهٔ جورش | جورش اگرچه فزون ز حد بدر آمد
خواست که با ما کند ز بد بتر اما | در نظر ما ز خوب خوبتر آمد
جو زحوش آید زهر که در چمن حسن | سرو قدش از ناز بارور آمد
سرو که آزاد و بی ثمر بود از چه | سوری و نسرین و سنبلش ثمر آمد
خود ملک آستان سپهر صبور نشان | یا پری اندر شمایل بشر آمد

زان پس

ز آن لب و دندان چو پر تم که تو گوئی — حقه مرجان و رشته گهر آمد
تا لب شیرین بگفتگو بگشاید — که شکر از لعل و گل ز تنگ شکر آمد
زنده شود جان از و چنانکه مگر باز — معجز دیگر ز عیسی دگر آمد
خاصه که ناگه ز در در آید و گوید — مژده بده کز قدوم شه خبر آمد
خسرو غازی ابو المظفر عباس — آمد با فتح و نصرت و ظفر آمد
آنکه مگر برق تیغ اوست که هر جا — شاهد حقی ز صدق جلوه گر آمد یافت
و آنکه مگر باغ لطف اوست که هر جا — خرمنی از کفر دید شعله ور آمد
صید شهان جمله وحش و طیر بود لیک — صید شه ماست جمله شیر نر آمد
گرچه شکار شهان نبود و لکن — در همه جا این حدیث مشتهر آمد
کز حد سقو قزال روس بناگاه — رو بولایات تفلیسه و خزر آمد
وز حد تفلیس لشکری بتغلب — زی سر ایروان بشور و شر آمد
شه چو شنید این سخن بصید همی تاخت — تا بسر آن گروه بد سیر آمد
پس خبر آمد بشاه روس که اینک — موکب شه همچو سیل منحدر آمد
چاره ندید او جز آنکه باز بسقو ش — راند بعجلت ز راه صلح در آمد
لشکر تفلیس و گنجه نیز بناچار — جانب بنگاه خویش بی سپر آمد

جمله

جمله مقصد از خطای خویش کرد ما را — دیو با این کار زشت رهبر آمد
ورنه کی خاک درشتی از خس و خاشاک — سیل ما را چرا بر رهگذر آمد
الغرض از عزم شه چو لشکر دشمن — جمله لب بان جرا دنشر آمد
شاه بشنود و گفت باید زنهار — داد بهر گو زنهار در آمد
لیک قضا و قدر چو چشم برا بهند — تا چه قضای ملک مقتدر آمد
صاحب و پس اندران گوید وطن باخت — کش سر شیطان شکوفه شجر آمد
زین طمع او را که عهد شاهان بشکست — نفع نیامد که سر بسر ضرر آمد
خواست که سو آورد ازین سفر اما — مرگ همین سود او ازین سفر آمد
عهد شکن کالم نپسند هرگز — گرچه خداوند حشمت و حشر آمد
داد گرا آن یگانه گوهر رخشان — چیست که هم تیغ تیز و هم سپر آمد
گر سپر دین نه تیغ تست پس از چه — در کف تست آنکه کف من کفر آمد
تیغ تو روز مصاف کافر تیغ است — لیک نگاه حفاظ دین سپر آمد
شمس فلک مدرک قمر لیک — رای تو شمسی که مدرک قمر آمد
نور خود از ماه روی تست وگرنه — مه ز چه رو عاریت ستان ز خور آمد
گرچه ز بخت تو خصم خام طمع را — مدت ایام زندگی بسر آمد

لیک ز روس ایمنی مجوی که دشمن — هر چه بود خورد ز تربیت لشکر را

چند هزاران هزار خیل و حشر را — کم شده گو از شمار رایت نصر را

آتش اگر خفته بین ولی که چو برخاست — باز نسیمی ز جا بشعله در آرا

کشور با بین اگرچه حاکم پیشین — گرد بیامرد ز خوب و نظر آرا

گر چه ریخته از حکومت ما رفت — از پس او خام قلتبان بهم آرا

دشمن همسایه و آگهی شده نزدیک — چون دو مصارع که دست در کمر آرا

فرصت جوینده صلح و شاهیها را — کاری در پیش سخت و پر خطر آرا

زانکه هم اسباب صلح باید و هم جنگ — جمع دو ضد کار چون تو پهنر آرا

ور نه باو رکند خرد که یکجا — ما بهین جفت نار سقر آرا

جز تو که داند کار دولت دین را — از چه رسد نفع و از کجا ضرر آرا

زار بلیسیان بی خرد مشنو زنک — شکر همین کار عقل سهر آرا

خاصه بوقتی چنین که از دل و دست — مخزن گیتی تهی ز سیم و زر آرا

عالم در خواب و شاه عالم بیدار — یاور و یارش خدای دادگر آرا

جان و سر ما بعدل و بانصاف — شاه چنین را فدای جان و سر آرا

دادگر و در آستان تو یکچند — دستگرم همچو صاحبان مقر آرا

بر تنم گاه زوال شرح غمم از نه / شرح دهم هرچه زین غمم بسر آمد
تا تو برفتی بجای خوان نوالت / ما حضرم جمله پاره جگر آمد
گرچه برای من وعده ای من امسال / از تو همه بیم و ضرب سیم و زر آمد
لیک مرا ضرب بیم و سیم و زر از تو / جمله بیک طرز و طور در نظر آمد
زانکه ترا خواهم و هر آنچه تو خواهی / غایت آمال منش بی اثر آمد
دور ز بزم تو لطف خازن خلدم / سخت تر از عنف مالک سقر آمد
آن توئی ای پادشه که بی تو زنیست / تلخی حنظل حلاوت شکر آمد
ور نه ز هر کس که جز تو باشد بالله / شهد بکامم ز زهر تلخ تر آمد
افسر اگر بر سرم نهند تو گوئی / بر سرم از دهر دهره و تبر آمد
خواب نه بر خاک آستان توام سر / چشم کجا آشنا به نیشتر آمد
ریزه خوان تو است اینکه پس از تو / ما حضرش جمله پاره جگر آمد
شکر خدا را که زنده ماندم چندانک / خاک در تو باز سرمه بصر آمد
شرط حیات رهی دعای تو باشد / گرچه دعای شریطه مختصر آمد

زاهد چه بلائی تو که این رشته تسبیح / از دست تو سوراخ بسوراخ گریزد

خلق از همه دنبال تو رفتند عجب نیست | یک برده ندیدم که ز سلاخ گریزد
حرفا ز دهن تست که زنبیان چو تیزند | یا تیر که از معده نفاخ گریزد
آنی تو که چون نظم سری خوانی و تازی | نظم از سخن عمق و شتاخ گریزد
هر کو بتو همسایه شود در چمن خلد | از جبهت و از چشمه نصاخ گریزد
من از تو گریزانم و زیرا که ز دیست | گر صاحب تقوی نه ز اوساخ گریزد
در رنه شوان گفت که در هر که شاهان | شاهین ز حمامات و زافراخ گریزد
در دهن تو زنک که باشد کمتر | شیری که چو کاوش بزند شاخ گریزد
مردی که ز صد تیزی صمصام نترسد | شاید که ز یک بیزه صملاخ گریزد
وآن دل که ز صد گرسنه جاش نلرزد | باشد که ز یک ناکس جماخ گریزد
بشنو د عجب از مرد کشاورز که دیگا | از باغ برون آید و در کاخ گریزد
سیرا که ز اجل که چو دی در رسد از دشت | زی شهر شبلاد بشر و لاخ گریزد
بلبل که بود عاشق رخسار گل از گل | در باغ شود زاغ چو گستاخ گریزد
سارهست چکاوک که ز بستان زمستان | هم چون ملخ از بد دی ملاخ گریزد
با این همه عبدی که مولا بود دشمن | باشد که بصد ناله د صلاخ گریزد
بر رفاقت نسبت شوان داد که اسبان | از جلوه که سرو بجلواخ گریزد

مرغی که خورد دانه همه ساله ز یک تاک / حاشا که ز عنقود در شمراخ گریزد
چون با خزان بار رزان جمله فرو ریخت / آسیمه به هر لانه و هر لاخ گریزد
[illegible]
بیچاره چو زین باغ بدر راه ندارد / ناچار از این شاخ بآن شاخ گریزد

مخدوم من ای آنکه مراد همه عالم / مانند تو یک یار وفادار نباشد
هیچ است که این بار که باز آمدی از راه / رفتار و سلوک تو چو هر بار نباشد
در محفل عام آئی از آن رو که مبادا / در خلوتکهٔ خاص منت بار نباشد
دانم که سبب با در و دیوار تو اینکی / کین درخور یاری چو من از یار نباشد
ای جان عزیز من اگر یار منی تو / باید که ترا با دگری کار نباشد
از خانه گل جانب ویرانه دل آی / کانجا اثری از در و دیوار نباشد
در خانه گل شاید اگر غیر بود لیک / در خانه دل غیر تو دیار نباشد
آنجا سزد ار جز تو کسی ره بود اما / اینجا کسی جز تو سزاوار نباشد
گر صاحب من در پی صاحب سنت / تقریع و جدل پیش تو دشوار نباشد
زاندیشه هر پیشه که آواز برآرد / باید که ترا کسب و شلوار نباشد
در خود غلطی کرده چو استاد بنکار / بایست ترا اینهمه اصرار نباشد

من خود کنم اقرار ز بیشیم اگر او — اندیشه و گستاخ باقرار نباشد
عالم همه دانند که امروز مرا کار — یک لحظه نباشد که بجز وار نباشد
و آنگاه کسی چون تو که حرفی که شنیدی — ممکن نه که در هر سر بازار نباشد
آنی تو که هر جا که بگفتار درآئی — دیگر بکسی مهلت گفتار نباشد
بیهوده سخن گوئی و خواهی که شب و روز — جز گفت و شنید تو مرا کار نباشد
کم گوی که با مرد خردمند سخندان — حاجت بسخن گفتن بسیار نباشد
ناخوانده و ناگاه میا هر شب و هر روز — تا هیچ کس از روی تو بیزار نباشد
خورشید که هر روز نه پیداست عزیز است — زان روست که هر روز پدیدار نباشد
مه نیز از آن چهره نهان سازد هر روز — تا در نظر خلق جهان خوار نباشد

دین ز چه باقیست ز بقای ولیعهد — ملک ز تیغ جهانگشای ولیعهد
دولت دنیا و پادشاهی عقبی — هر دو مهیاست از برای ولیعهد
مهر سپهر ارچه شمع جمع جهانست — کرده ضیا یابد از ضیای ولیعهد
باغ و بهار ارچه جانفزاست اگر نیست — نفحه ز خلق جانفزای ولیعهد
عید سعید از برای کسب سعادت — روی نهاده بخاکپای ولیعهد

کاشف عیسی که عدوی دین خدا بود | شادی جشن طرب فزای تو عید
روز نوا از سال نو به سینه نگنجد | هیچ غم از شادی لقای تو عید
نصر فلک آنکه که طایر دو واقع | در کنف سایهٔ همای تو عید
نیست قضا و قدر مگر دو پرستار | روز و شب اندر سرای تو عید
آنچه رضای خدا و خلق در آنست | جمع کنند این دو با رضای تو عید
ز آن نبود در تمام عالم یکتن | کو نکند روز و شب دعای تو عید
شیعی و مسلم نباشد آنکه نگوید | از سر صدق و صفا ثنای تو عید
ز آنکه کنون ملجأ تشیع و اسلام | نیست مگر سایهٔ لوای تو عید
و آنچه بود مدعای خلق دو عالم | جمله بود همین مدعای تو عید
دین نبی و ولی ندارد لاشک | هر که ندارد بدل ولای تو عید
زود بود کآسمان بلرزه در افتد | از فرح و بانگ کوس و نای تو عید
هر چه حبال و عصی روس ببینی | جمله شود خورد اژدهای تو عید
خاصه کزین پس رسد خزانه و لشکر | دمبدم از لطف اولیای تو عید
قبطی و سبطی نجات و غرق نخواهند | جز به یکی ضربت عصای تو عید
قدرت حق کیهان بزرگی و را داد | جای دهد در قبای تو عید

نعت ولیعهد بود اینکه شنیدی ... تا چه بود نعت یا ثنای ولیعهد
فتحعلی شاه کز برای مباهات ... بر در دربار اوست جای ولیعهد
آنکه کرمهای خسروانهٔ او کرد ... پادشهان را همه گدای ولیعهد
وانکه درمهای بیکرانهٔ او کشت ... مایهٔ این جود دست و سخای ولیعهد
شکر و سپاس وی جود نعمت و جودش ... گر نه ولیعهد گفت وای ولیعهد
زانکه ولیعهد را بیک نظر او کرد ... منتخب این جمله ماسوای ولیعهد
بس سر بازو جان لشکر جانباز ... باخته در پای باد پای ولیعهد
باز فرستد سپاه و لشکر کین خواه ... وسبدم و نوبنو برای ولیعهد
ما همه سر بر کفیم و گوش بفرمان ... تا چه بود قضای رای ولیعهد
نه چو گروهی دغل که یکتن از ایشان ... پای نیفشرد در رضای ولیعهد
تو بنخستین چو خواست یاد کردند ... عهد ولیعهد یا وفای ولیعهد
پشت بدادند آن چنانکه تو گوئی ... هیچ نبودند آشنای ولیعهد
وای بر آن ناکسان که شرم ندارند ... نه ز ولیعهد نه ز خدای ولیعهد
طایفه بی بها که هیچ ندانند ... قدر وجود گرانبهای ولیعهد
دشمن با خدای و دین پیمبر ... دوست جان خود و عطای ولیعهد

باللّه اگر منتقی حیات بود شان — علت دیگر بجز خطای ولیعهد
جمله تیول و مواجب و رسوم است — حاصل هر شهر و روستای ولیعهد
ور نرسد یکدرم از آنچه بنامند — آه و فغان خیزد از قفای ولیعهد
رقعه چو باران نوبهار ببارد — بر سر خدام بی‌نوای ولیعهد
ور نرهی یکزمان جواب فرستد — عرض شکایت بخاکپای ولیعهد
تا نه بهرزه ناسزا خورند نعمت — اینهمه الحق بود سزای ولیعهد
خود نه سزا باشد اینکه هر کس و ناکس — جان دهد اندر ره ولای ولیعهد
ایزد دانا سزا ندیده که گردد — جان چنین ناکسان فدای ولیعهد
کام ور نازش مباد گویا هرگز — گر نه ثنائی کند ثنای ولیعهد
تا مه و خورشید را بقاست بگیراد — ایزد یکتا ز ما بقای ولیعهد

در ره دین خدا و ملک شهنشاه
جان و سر ما شود فدای ولیعهد

خسروا ای آنکه خدام درت از یک نظر — ذره را برتر ز خورشید جهان آرا کنند
هر کجا از لای نفی مردمی باشد سخن — قامت ذات ترا پیرایه از الا کنند
مرترا و اسکندر را داد یزدان از ازل — دیگران گر خویشتن را خود لقب دارا کنند

کیست این خود بیند اکار روبهی | با غلامان کاب حضرت والا کنند
تیغ تو بنیاد خصم از ملک دنیا برکند | کین فقیران راحتی در ساز دنیا کنند
با الله از انصاف باشد خود بکنه از تیغ تست | گر غنی گردند و بر تو عرض استغنا کنند
گر نبودی تیغ تو اینان کجا پیدا بدند | کین همه باد در بروت و عجب پیدا کنند
غارتی کاکنون به بنگاه رعایا میکنند | چون تو تیغ آهیختی بر لشکر اعدا کنند
لشکر اعدا اهل اینان که ایشان دیده ام | کافرم گر حمله جز بر شیشه و حلوا کنند
چون نشاندی تو بجای خویشتن اکنون ترا است | گفت رعنا خیزند هر دم دعوی بیجا کنند
سختی ار باشد به تیغ تست و سرهنگان تو | زو همی ترسند و بحث پیچه برپا کنند
خود گناه ما چه بود آخر که فرمان تو | چوب بیندازند و پای بنده بالا کنند
داکنی ناپاک زادی که اصل فتنه اوست | قد نازیبا طراز خلعت دیبا کنند
ایزدا تا زاحتراز بد که زیبا پیچیند | پیچه پیش تو زشت و زشت را زیبا کنند
آه از این اخوان که خود قصد برادر چون کنند | باز خود در ماتمش فغان و واویلا کنند
یوسف تیغ ترا خود در تک چاه افکنند | پیش یعقوب چنین ایشان پیچ و غوغا کنند
هم کابان این شوم کافر نعمتند | با الله از این بوالعجب تا کسی پیدا کنند
با وجود بوتراب ابن ابی قحافه را | در جهان قایم مقام سید بطحا کنند

چنین هیئت ببین کاینقوم نادان از چه حد / عظم بر نادان نهند و ظلم بر دانا کنند
تا یکی گوساله برخیزد و بانگی کند / دین او گیرند و نقض هیبت موسی کنند
عیسی بیچاره گر یکدم فرود آید ز چرخ / رو بحجر آرند و چیستا و شبهت عیسی کنند
بس چراغ بی فروغ از روغن لاف دروغ / برفروزند و عدیل مشعل بیضا کنند
صد اساس سست بی ثبات از کذب بی تیر و ثبات / بهر هر بیچاره در هر ساعتی برپا کنند
یکدو جو ز پوچ اگر آید بکفشان از نشاط / پای کوبان کف زنان صد فخر بر جوزا کنند
باشد ار اینقوم هرگز فرق از خزف / یا زمرد از علف یا خار از خرما کنند
گاه چون سگ بهر مدح خدمت سگان را / یکنه بر درگهشت مستوجب یاسا کنند
گاه رنگانی جهود زیرا که از اعدام بود / در وجود آرند و شیخ مجمع شورا کنند — اشاره به میرزا محمد رنگانی
پس چنان در جوف او بادی بماند دردمند / کاهل تو شیخانه دم اندر دم سرنا کنند
تا بزرق و مشتید انه دم بر مسطر دور را / در خور ترتیب بساط بزم او دنی کنند
رانده درگاه حق ابلیس تلبیس را / عارج معراج اوج مسجد اقصا کنند
دعوت باغ شمال اندر شقت روضه را / ثانی اثنین حدیث لیلة الاسری کنند
نیست شد ار سامری در ساحری پس اینگروه / از چه نطق اعجم گوساله گویا کنند
ور نه اعجاز مسیح آورده اند آخر چنان / مرده زنده پژمرده صد ساله احیا کنند

در نشیّاد نبایستی کز آن ده روزه حرف — هر یکی را خود بعدل و راستی پیدا کنند

وعده ها را گر وفا بودی کنون بایستی دید — کاندرین هنگامه چون هنگامه غوغا کنند

دربر عرش جلال اندر اجابتش طوال — عرض خدمتها دهند و جمع فتنها کنند

لیک اکنون آنچه گفتند و شنیدیم و گذشت — خامشی گیرند پیش حیله و حاشا کنند

ور بگوئی کین خطا بود و تو کردی در جواب — روی پیشانی ز سنگ و آهن خارا کنند

گاه بی شرمی عیاذاً بالله اندر گفتگوی — روی سخت خویش همچون صخره صمّا کنند

گر کریما دست خود دریا کند اشقوم نیز — همزه بگذارند جای یای دال و سین یا کنند

با چنین قوم آل خناس آن بدآموزان باس — شاید ار از منصب خود جمله استعفا کنند

منشیانشان خدا ناخواسته اکنون ولی — در حق ما کاش قدری کمتر انشا کنند

بیم آن داریم کز بُنیشان بر دل رنج نشد — شکوه آن آرند و نطق بستهٔ ما وا کنند

نی خطا گفتم نشاید ساق اینها را گزید — گر هزاران خشم کاندر رو و ساقها کنند

خود بطلیق عرض خویش اینجا عتبها سزاست — گر زبان شاعران اندیشه پروا کنند

لیک ذره خوردتر زان است کاندر زمرهٔ قوم — خبث او گویند و او را القصه رسوا کنند

خود زبانشان همچون قلم ببریده باد آخر دروغ — تا چه جد بر رای ملک آرای تو املا کنند

تو همی خوش باش و خرم باش صدره زینهار — در حق ما گر کنند اعدای ما کوتا کنند

[illegible]

من نه تنهایم که مشتی خار و خس را بشکنند	زین سعایتها جدا زان عروة الوثقی کنند
باغ باز از فر فروردین جوان شد	گلستان چون روی یار دلستان شد
طرف گلزار آنچنان شد گز نکویی	خود تو گویی طرف گلزار جنان شد
باغ را ابر بهاری آبیاری	کرده باد صبحگاهی باغبان شد
الفت سرو و تذرو و بلبل و گل	چون وصال دوستان در بوستان شد
گاه چون معشوق و عاشق با اشتیاق	سبزه جفتی که سمن با ارغوان شد
لالهای روشن اندر صحن گلشن	طیره بخش روشنان آسمان شد
قطرهای ژاله بر رخسار لاله	چون عرق بر روی یار مهربان شد
آفتاب از ابر چون رخسار خوبان	گه نهان شد در نقاب و گه عیان شد
ابر نیسان بر بساط باغ و بستان	چون کف شاهجهان گوهرفشان شد
صبحدم باد صبا باغ صفا را	تا مگر شاید یکی از خادمان شد
از پی خاشاک روبی چست و چابک	آستین برکرده دامن بر میان شد
پس سپاس منت صد پادشه نعمت	همچو فراشان شه با فر و شان شد
شاه عباس آنکه از انصاف و عدلش	نام این عهد و زمان مهد امان شد

باغ صفا یکی از باغات تبریز است که از انشاءات مرحوم ولیعهد است

آسمانی

آسمانی کآسمان واشهر اش / کهنه شادروان کاخی باستان شد
آفتابی کآفتاب آسمانش / چاکری از چاکران آستان شد
هندوی گردون که کیوان نام دارد / بر در ایوان جاهش پاسبان شد
مشتری تا مشتری شد نعت شه را / واعظی نغز و خطیبی کاردان شد
ترک انجم آنقدر در فوج خصم / جانفشانی کرد تا حب نشان شد
تیر چون این پیر مسکین روز و شب / دفتر اندر پیش و کلک اندر بنان شد
زهره کامد شهره در شادی بزمش / چون یکی از خادمان شادمان شد
بهر ابلاغ بشارات فتوحش / مه چو پیکی تیزرو هر سو روان شد
خاصه هنگامی که این هنگامه برپا / در ثغور ملک دین از کافران شد
روم شوم و روس منحوس از دو جانب / عزمشان تسخیر آذربایجان شد
هم خدا داند که این کشور خدا را / چند رزم سخت و ناورد گران شد
صد سفر چون هفتخوان کرد این تهمتن / گر تهمتن یک سفر در هفتخوان شد
رایتش را کآیت فتح است جولان / گاه در شروان گهی در بیلقان شد
گه بر انداز گنجه و در ملک گنجه / پنجه اندر پنجه با شیر ژیان شد
گه بروم اندر بزم رزم قیصر / چون فریدون با درفش کاویان شد

چنان

آنچنان کاسکندر اندر رزم دارا / با دو مرد بدکنش همداستان شد
بل چنان کین پادشه را استعانت / از یکی ذات عزیز مستعان شد
آن سکندر کیش برادر داشت کو را / دیدی آخر کز حسد در قصد جان شد
وین سکندر را برادر در برابر / صد چو دارا بین که دارای جهان شد
بر خلاف شاعرانش بنده گویم / نه سیاوش وش نه روئین تن توان شد
کان دو با کاوس با گشتاسب کردند / آنچه کردند و بگیتی داستان شد
وین خداوندی که از آغاز گیتی / هرچه را گفت آنچنان شو آنچنان شد
در بر شاه جهان فتحعلی شه / نیست را ماند که با هستش قران شد
زین سبب زنهار کی بینی دژ دو گیتی / کامیاب و کامکار و کامران شد
آنچه ما داند جهان آنست کو را / در جدال رومیان و روسیان شد
کی سکندر چون سپند هر دم اندر / شعله آتشین تیغی تند رخشان شد
یا سیاوش را ببر باران آتش / بارها باران چو آب از ناودان شد
یا چو خنگ ختلی شه رخش رستم / زو به تیغ و تیر لیکن برگستوان شد
کوس کاوسی بلند آوا شد اما / دیدی آخر آنچه اندر خاوران شد
و آنچه از چنگ پلنگان در سمنگان / وز فسون دیو در مازندران شد

شاه کیخسرو که شد شاهی ز نو / عاقبت رمانده در غاری نهان شد
جیش شه را زان خطر ناید که شه را / استعانت از خدای مستعان شد
ظلم و جور از طرز و طور عدل و داداش / ناپدید از وهم و بیرون از گمان شد
دست بیداد از گریبان غریبان / ز اختصاص بیکرانش برکران شد
زین همه بگذر که در هنگام هیجا / حصن حفظش حفظ حصن ایروان شد
تا ز یک یورش ز آشوب و شورش / در بلاد بایزید و موش و وان شد
رزم شکست و فتح پی در پی که ما را / در صد و لشکران وارگوان شد
این زمان کایام صلح است و فراغت / گاه رزم گر فرصت و رایگان شد
در چنین فصلی که فرش کوه و هامون / جمله پنداری پرند و پرنیان شد
شاه ما را آن فراغت کو به پیوند / گیتی از تاثیر فصل آخر چنان شد
آنقدر فرصت کجا دارد که داند / بوستان از کی بهار و کی خزان شد
کی نشاط آرد کسی کو در مادم / گفتگو از ترکتاز دوغرجوان شد
دل توان دادن بناز نازنینان / بی‌نیاز از کیمیا زار میوان شد
ور نه تا آید خبر کاینک فلان سر / در فلان سرحد چنین شد یا چنان شد
یا وجود صرف سرباز ان غازی / باقی اندر پیش نهان و فلان شد

تا نبارد ابر در بازار کیست ‌ ‌ ‌ ‌ نرخ جان ارزان و نرخ نان گران شد

یا دو نام آور چه پیام آور یکجا ‌ ‌ ‌ ‌ خاکبوس در که شاه جهان شد

آن یکی خدمتگار از شاه مقو ‌ ‌ ‌ ‌ وآن دگر از صاحب هندوستان شد

با چنان فرخنده حال اسحق فرغنت ‌ ‌ ‌ ‌ خود خیالی بس محال است امتحان شد

یا دو بزم دوستی آرد کسی کو ‌ ‌ ‌ ‌ نام رزم و دشمنش ورد زبان شد

از محمد شه بپرس آنها که با من ‌ ‌ ‌ ‌ در عراق پرنفاق از این و آن شد

هر که با دیوانه شد همخانه آخر ‌ ‌ ‌ ‌ بایدش مانند من بی خانمان شد

مرحوم قایم مقام از قول میرزا شهدی گفته

خسروا دین پرورا ای آنکه کار ملک را ‌ ‌ ‌ ‌ هر زمان از دولت تو رونق دیگر بود

این جهان ملکت آوآن کشور که پیش از عهد تو ‌ ‌ ‌ ‌ کشتی از بس شور و شر هنگامه محشر بود

گر نبودی یک سبب با اینکه باشی کی نبود ‌ ‌ ‌ ‌ سرحد ملک تو قسطنطین و کالنجر بود

سبب جز آن نیست تا باشد آماج هر تیر از خدم تو ‌ ‌ ‌ ‌ خدمتی فرما که او را لایق و درخور بود

در زمان صلح و هنگام فراغت جز تو کیست ‌ ‌ ‌ ‌ کو نه غافل از فسون خصم افسونگر بود

جز شهنشاه جهان فتحعلی شاه از شهان ‌ ‌ ‌ ‌ کیست کو را خسروی مانند تو چاکر بود

وز هزاران بنده کو دارد ز نسل پاک خویش ‌ ‌ ‌ ‌ کیست کو را چون تو خدمتکار و فرمانبر بود

ور نبودی این چنین بایست جز تو دیگری / وارث تاج و سریر و باره و افسر بود
تو پناه دین یزدانی و یزدانت پناه / از نفاق و کید بدخواهان بد اختر بود
ملک ایران جمله ویران کرده از اعدای دین / گر نه خیل کافر از تیغ تو کیفر بود
ور نباشد حفظ تو این ملک و این کشور همه / پایمال نعل اسب دشمنان یکسر بود
راست خواهی تیغ تو اصل است و کار شرع فرع / ور کسی خواهد جز این گوید کرا باور بود
آن تویی کز صدمت کر و شکوه برز تو / روز هیجا لرزه بر اندام شیر نر بود
زود باشد کز نفاذ عزم تو در شرق و غرب / هر کجا دیر و کلیسا مسجد و منبر بود
عاملان شرع را کی بود جز در عهد تو / کان قدر جاه و جلال و عز و فخر و فر بود
گنج پرویزی بهر دهلیزشان خاک رهست / در کف خدام دارای سکندر در بود
با کف تو سیم و زر نبود بگیتی و ر بود / پیش خاکی پوشکان در زیر خاک اندر بود
و ز تو بانگ چنگ و نی نبود به عالم ور بود / پیش خاتون فلک در زیر نه چادر بود
هیچ گوشی نشنود در عهد تو آوای چنگ / جز نوای کز بط ناهید خنیاگر بود
گر لب جام شراب آرد کسی در عهد تو / دور نبود گر نفس برخیزدش خنجر بود
ور به دل یاد گناه آرد کسی در عهد تو / هر سر مویش تن صد ناوک نشتر بود
بنده شهدیار او چون این بنده پیش از صد هزار / جان فدای آن چنین سلطان دین پرور بود

گر بود زعید فطر از بنده جرمی فی‌ثبات / عفو تو صد بار از آن جرم عظیم اکبر بود

یا دخمر ار کس کند در شرع کی مجرم شود / نام کفر ار کس برد در شرع کی کافر بود

شاعر از اگر نبایستی که دست که تو بض / ذکری از بزم صبوح و باده احمر بود

شعر عبدالله کعب و مالک و حسان و قیس / خود نبایستی پسند طبع پیغمبر بود

یا صبا و عندلیب و مجمر اصحاب را / نه همه نعمت شاهنشاه مجمر بود

ور بود منکر کسی این ادعا را گو بیا / دفتر اخبار و قوم این بنده را از بر بود

خسروا انصاف ده از زادیان آخر بپرس / جرم من کی بیشتر از سید حمیری بود

من طلب نام شراب آورده‌ام و جام خمر / حال وی صد باره بایستی ز من بدتر بود

من ز انصاف تو دارم چشم از فضل و / حمیری را در دو کون از حضرت جعفر بود

سید سجاد از آنکه چند از نافهم و لطف / از پی یک قطعه با یکم دو صد اسکر بود

بو نواس فاجر فاسق به چون گرنکیده و بیت / تا کجا مقبول طبع خسرو خاور بود

از کمیت و دعبل و طرماح و صولی قصه‌ها / با امامان هدی در طی هر دفتر بود

صدق دل باید نه زر و زبان من ز چرا / اشعری را پیش شیر حق چون اشتر بود

با تنها زخبث طینت پس یا دست از نبات / آنکه در اظهار نه افزون تر از بوذر بود

گرگ چون در حلقه میش آید بود / پاسبان باید که از این راز آگه‌تر بود

پرده گر از روی کار ما برافتد یک نفس ... کار ما و آنچنا عت واضح و اظهر بود

باز کن بر حال من چشم و مبین خشم من ... چون بود گر چون توئی را مثل من هاکر بود

ما الدیوا نه همی باید گرانیان خورند ... بنده را هم قسمی از این گنج بادآور بود

کیسل قط بنده را او فی کن از انبار جود ... تا ز گنج فضل هیچون حظ تو او فر بود

قطب دولت را بود یارب شخص بود آ ... تا مدار قطب گردون جمله زیجوز بود

جواب قایم مقام از قطعهٔ تقاضائی بره

قطعه را که اوستاد عراق ... در تقاضای بره فرماید

قطعهٔ آن چنان که با دل و جان ... کار سوزان داره فرماید

نه همین دودمان آدم را ... قطع عیش و مسره فرماید

بلکه قطع حیات عالم را ... کرة بعد کره فرماید

توپ عباس شاه را ماند ... که بکیهان مضره فرماید

خاصه وقتی که بانک جوش و خروش ... مرة بعد مره فرماید

گر اجازت بود جوابش را ... حاضر الوقت ذره فرماید

سزد ار قطعه چنین را شاه ... صله از سوط و دره فرماید

یا باو آنچه کرده است نقیب ... با ادیب معره فرماید

یاد ما ن جناب شاعر را	مطلوا ز لابی و خر فرماید
ذره و کوه و زرد و سکه	گر بکوه و بذره فرماید

این قطعه در هجو حاجی حسینعلیخان شیرازی است که وقتی مهردار ولیعهد بود

جهاندار ولیعهد پولان تقی که امروز در عالم	که پشت چرخ گردون پیش خدامش تو خم باشد
نحوست چاکرانت زچه کردی تو کز ظالم	سعود اخترانت جمله در سلک خدم باشد
میان باشکون و بی‌شکون فرق تفاوت	که در دار عدو این نکته با وصف قدم باشد
کجا باشد شکون آن ذات مفسد را که از فش	بعینه همچو عقم در ملک شاهان بلاعجم باشد
اگر از تخم اصل خود است این ناخلف لاشک	زبیخ مرده شو شاخی که روید خم عقم باشد
وگر از دیگران است آن حق انصاف کالنکلن این بود	بدست یوزادی بدنژادی متهم باشد
از آندم کین جهود بدقدم را بسط ید دادی	ترا از خمیت پامالی درد و محنت دم بدم باشد
گهی نحو اندر کشور تبریز و خوی مالی	گهی رنج از شکست گنجه و دهوزنکم باشد
بیا این سفله را هلاک کن و دستور ما گرکن	که نحسی در سفر خوشتر که سعدی در سقم باشد
وجود مانع احمق کش قدم اندر عدم پنهان	که مرد بدقدم بهتر که در ملک عدم باشد
بسیدتر که داری باسیاه ده سودا کن	که حاجی خوش قدم بهتر ز حاجی بدقدم باشد
طلا و نقره گر خواهی بخواه از ملا بدان این را	که دینار و درم از بهر اشرار و کرم باشد

بهر ظهیری

بهر ویرانی از صد گنج پرویزت بود پنهان ... همه رنج و الم آرد چو از جور و ستم باشد

رسد چندانکه تا حد و د شوره گل یکجا ... تیول خاص درگاه تو بر وجه اتم باشد

ولی ز آن ملک بی حاصل ترا حاصل چه آخر جز ... حساب دخل و خرج و کتاب کیف و کم باشد

مرا لعنت کن ار با این خیانت پیشه طراران ... اگر گنج تو یم باشد ترا یک قطره نم باشد

نه عشر و نصف کاری و احتکار غله قحط آرد ... ز خرج موکب شاهی که فیاض النعم باشد

مگر شاه جهان فتحعلی شه آنکه در بخشش ... خدا داند که چندین الف دینار و درم باشد

کسی دیده است در سی سال دارائی که در دستش ... کتاب و دفتر و توجیه و در دستش قلم باشد

ز یکمن خاک پنجه بارگاه از غله بگرفتن ... چه آسیب اندرین کشور ازین خیل و حشم باشد

زیان از صد چنین خیل و حشم ناید برین کشور ... بقدر آنکه از یک میرزای کج قلم باشد

کسی کو شد امین جان و مال مردمان شاها ... امین ملک و مال پادشاه محتشم باشد

ز خاک پارس چون مازندران و خوی چه کم گردی ... که از کم کرده هر چه آید به بیت مغتنم باشد

مرا زین ده دبیر زمان بچ در زمین آستان حرمان ... که خادم هیچه محروم و خاین محترم باشد

چرا از دست زشت بد سرشتی هر غم نوشم ... که شهد از دست او زهر است و از او بدتر ستم باشد

نه تنها من نه هم چون تو سلطانی رمید ستم ... کرا این جانور را زر نهیب شیر رم باشد

چرا مارا کشی رو دشمن دین خدا را کش ... مگر باید که صید تیغ همین صید حرم باشد

اگر

اگر زان رنج جستم شستا یزد را که پیوستم — بدرگاهی که کهف العالم و غوث الامم باشد

حدیث حاتم ار داری بیاد یاد کر باشد
حدیث شرح احسان و نعمت تو محتشم باشد

روزگار است این که گه عزت دهد گه خوار دارد — چرخ بازیگر ازین بازیچه ها بسیار دارد
مهر اگر آرد بسی بیجا و بی هنگام آرد — قهر اگر دارد بسی بی نا زو نا هنجار دارد
که بجود چون رزق کیشان تهمت اسلام بنهد — که چو رهبان و کیشان جانب کفار دارد
که نظر با بولکین سگ و گه با نیکیشان و فیصر — گاه با ترتیب با سرهنگ با سردار دارد
که بلوری چند از آنجا بر سفاین حمل بندد — که کروری چند از اینجا به سیفونا بار دارد
که به تبریز از نظر بوبرغ اسپهی غلاب راند — که بقلیس از خراسان لشکری جرار دارد
لشکری را که بجام گرگ مردم خوار خواهد — کشوری را که بدست مردم مردم دار دارد

هر چه زین اطوار دارد چون نیکی پیش قسمت است
بر مراد چاکران خسرو قاجار دارد

تا شد دل من بسته آن زلف چو زنجیر — هم دل بشد از کار و هم کار ز تدبیر
تقدیر چنین بود که دل رفت و نشایم — با قوت تقدیرش اندیشه تشیر
چون دل که اسیر آمد در حلقه آن زلف — تدبیر اسیر آمد در پنجه تقدیر

ای نو ز ایوان من ایوان من از تو — که طعنه بفرخار زند کاهگل شمیر
تا با توام از بخت منم خرم و دلشاد — چون بی توام از غم منم رنجه و دلگیر
جان از بدنم شرم زخم خشتیا ملاق — بوسان نهی عذر لبت شفقت تدبیر
رخسار تو خلدست که رضوانش بجنت — کوی است شکر لعل و بگل مشک و بهی شیر
جا کرده در آن خلد دو شیطان کج بنیاد — دارند بچشم دام و بکف تیغ و بزه تیر
شگفت که نخچیر کنند مرا درین تنگ — بس هوش پیمبر گرفتند به نخچیر
مد هر شب چیست که شد بو البشر از راه — جرمی بجوان نیست چه گمراه شود پیر
ز اشعکی عشق تو کرد هوش ز من رفت — در خدمت درگاه خداوندی چه تقصیر
بخشد چو بر آدم دادار جهاندار — شاید که بمن بخشد دارای جهانگیر
عباس شه آن خسرو فرخنده که گیرد — اورنگ شهنشاهی با قبضهٔ شمشیر
تا که بشنیچون سپه نور ز ظلمت — از تاختن آوردی چون باد شبگیر
آنکه بلب آب رسیدی که بدیدی — از روز و شب شیر در آمیخته با قیر
چون صبح عیان گشت فکندند ز تنگ تنگ — بر صفحهٔ تشویش همی مهرهٔ تشویر
این گفت صوابست کنون نهضت باید — چون دوش صبا داد که شو در گرفت تا دیر
وآن گفت که گرچه بجا نیست که امروز — هم جیش بتقلیل است هم خصم بتکثیر

توتن

تو تیغ بعز را داده که احکام قضا را — نه قدرت تقدیم است و نه مهلت تأخیر

بردی بجهنمش سوی حصن مخالف — چونانکه نبی برد سوی بدر بتدبیر

از پیش تو آن رفت سوی حصن بتجرید — کز شرع نبی رفت باسلام تغییر

هم تیر و سنان آنجا بر صفحه هستی — آجال رجال آورد در معرض تحریر

از روز جزا داد مگر روز غزا یاد — کانصار بتعزیر و نصارا بتقریر

افتاده یکی بر خاک از صدمه ناچخ — غلطیده یکی در خون از ضرب شمشیر

یکقوم همه ناله در افکنده بزنهار — یک قوم همه نعره بر آورده بتکبیر

این در زرهش بر زده بکفن کرده و بدل کین — وآن در گرهش کار دو نیم یار و جان گیر

در موکب عالی است و زیری که قضا نیست — این ملک ببند سرش چون چرخ ببند دیر

این قصیده وقتی که شاهزاده محمد میرزا از عراق به تبریز می‌آمده گفته است

بیا و راحت جان من ای غلام بیار — منم غلام تو برخیز و یکدو جام بیار

از آن مولد هر خیر و شر بشوی عقل — صلاح خاص بخواه و فساد عام بیار

نه یاد زهد چو ناموس دین بباد بداد — زجام می مدد از بهر انتقام بیار

سپیده دم چو جهان وا رهد ز ظلمت شب — تو روز روشن در پرده ظلام بیار

کلاه و شانه و آیینه خواه از رخ و زلف — بیاض صبح نهان در سواد شام بیار

وز آن دو سنبل پرتاب عنبرین دم ... هزار مرغ دل اندر شکنج دامم پار
قبا بپوشش و کله برنه و کمر بربند ... سنان بخواه و کمان زه کن و خدنگ بیار
یکی نگاور تازی نژاد برق نهاد ... سبک بزین کن و زین بند در لگامش بار
پی پذیره شدن با هزار شوق و شتاب ... در آن نگاور رهرو پویه و خرام بیار
برای لاشه من نیز چارپائی چست ... خموش و کش بارکش و راهوار و رام بیار
بشهر تبریز شهزاده از عراق آید ... بپار باره و با جهد و اهتمام بیار
کلاه و موزه و دستار بنده را هم نیز ... چنانکه رسم بود در صف سلام بیار
وز آن سپس من و احباب و همرهان مرا ... در آن مواکب اقبال و احتشام بیار
وز آن غبار که خیزد ز نعل مرکب شاه ... ضیا دیده این عبد مستهام بیار
مرا که حرمتی بر این سپید داده بار ... از این پذیره شدن عز و احترام بیار
وگر نشاری باید دلی که پیش تو بود ... اگر نبخشی با رسم بوجه وام بیار
وگر قبول نیفتد بیاد خانه طبع ... بروب و هرچه بجا مانده با تمام بیار
جهان جهان گهر از حکمت و کمال ببر ... طبق طبق شکر از نطق و کلام بیار
سنجاک درگه شاه جهان محمد شاه ... یکی عریضه از این کمترین غلام بیار
که ای پناه جهان و جهانیان آخر ... ترحمی بفقیران مستهام بیار

کمال عجز من اندر نعلز مینا روی — جلال جد من آن سید انام بیار
تقدی امیر ابن پسر که بود — زنسل طاهر پیغمبر و امام بیار
حقوق خدمت جد و پدر بجد و پدر — بیاد نخوشتن ایشاه شاد کام بیار
ترا که گفت که بد نام بزن مزدی را — امیر حاکم مردان نیکنام بیار
وزان سبب همه املاک بنده ترا یکجا — برون ز قاعده رونق و نظام بیار
بیانه ملک خلال من آن ستمگر را — که یاد نعمت شاهان بر و جزام بیار
و کرنیاری باری مگو شنائی را — که این مقوله سخن را باختتام بیار

در مدح خاقان اعظم فتحعلی شاه قاجار گفته

بالله ما هذا البحر بالله ما هذا البشر — هذا الذی تصفو نه ملک کریم اقوی بشر
من فخ الذی فی الخافقین هو الملیک المقتدر — وهو العزیز المستغاث المستعان المنتصر
من جنبه دار النعیم و بعد منه نار سقر — وقضائه سوء القضا و قدره فوق القدر
و سخائه سکب السحاب و نهیه صوب المطر — و کلامه ملک الکلام و فکره رب الفکر
هو ستبیه الشمس فی الشرق من بحر و بر — و مقدر لاقدار فی الاقطار من خیر و شر
و هو الملوک سادة الغبرا بین البشر — و ابن الخواقین الغر و نسل ساداة الغر الزهر
من آل قاجار الکرام اولی المهابة و الخطر — خلفت بین الوری ترک بن یافث نجر

يزهو به ترك كما يزهو بسيدنا مضر ... ظل من الرحمن لطف بالتبع العلي مشتهر

فالفتح منه دائم العلى والنصر منه المنتظر ... والشمس تجري باسمه حتى انقضاء المستقر

ساس الممالك والملوك فانهى واذا امر ... فاذا قضى امرا فانما بالقضاء مؤتمر

واذا انتمى بالعتاب فكل ملتئم منتشر ... ويدك كالصم انجلاء الصلا من الحجر

واذا ترحم بالعباد فكل ذنب مغتفر ... ويهتز اذ هما ن المنى هز الصبا غصن الشجر

فاذا تبسم ضاحكا فالورد مبسم عن زهر ... فكأنما ياقوتة تفتر عن عقد الدرر

وحق من حج البيت ولبى واعتمر ... بمآثر ومفاخر فوق الحكاية والخبر

البدر يحكي خده حاشاه كلا والقمر ... او يشبه الصافي الصقيل بذي شذوذ ذي كدر

ان الملك ابا الملك هو الذي اعيى الفكر ... من كونه معنى واكوان الوجود هو الصور

ملك الممالك والارائك والملائك والبشر ... من عنده علم الكتاب وسر آيات السور

وبيانه فصل الخطاب وكشف اسرار اخر

رب التصانيف في التصفح اذا سطر

سئمت من امتداد زمان عمري ... ومن نهي اتاني بعد امر

ومن يومي ومن ساعات يومي ... ومن شهري ومن ايام شهري

ومن شغلي ومن اشراك شغلي ... ومن دهري ومن ابناء دهري

فبادت اخوتی وبقیت فردا ووحدانا بلا عضد وظهر

وجاورنی کلاب بنی رعاة طغاة من ذوی ناب وظفر

اذا ما جئت بالاعجاز یوما تعارضنی مکایدهم بسحر

وان اشرقت بالانوار لیلا تقابلنی بنار ذات جمر

فقد اخسأ کل قصار بقصری ولا عجب کل فخار بفخری

وشب مقبلوا نعلی حتی هووا ان یبلغوا مقام صدری

فکم من حاسد حسبی ومجدی وکم من طالب نسبی وفخری

این قصیده را در شکست چپان اوغلی گفته که ولیعهد هم آن لشکر انبوه را شکست داد

دهم شوال سنه ۱۲۳

نصرت دادار بخت و دولت و فتح و ظفر چاکران آستان شهریار دادگر

هم در آن ساعت که خسرو زد بیرون شدند با غلامان رکابش همرکاب و همسفر

چون ز پیمان دوره حد تاکه پو میزدند تا مگر گیرند یکره سبقتی بر یکدگر

همچنان رفتیم تا ساحات ملک بایزید یافت از مین قدوم شکوه و زیب و فر

بخت آمد پیش تخت شهریار و عرضه داشت کی مطیع امرت نهیبت زشت و نیکت خیر و شر

رخصتی فرما که از اردوی مسعود رکاب سوی شهر و قلعه را هم یکروزی بیشتر

شاه رخصت داد و چون روزی دو ره پیمودند قلعه گیر نعیب چرخ همینان بر کرد سر

گفت سبحان الله این گر تا من افلاک نیست
از چه ره باشد بر و دوش و رعد و آهن عشر

لحظه‌ای آنجا ماند دهقان‌زاده را پیش خواند
تا مگر از بام آن حصن حصین جوید خبر

گفت حصنی نکرد تا آیین و شوخش کشود
نه بتوب و نه بلشکر نه بزور و نه بزر

سخت خندان گشت از این گفتار و گفت این سخن
طالع خیر السلوک با وطن خیر البشر

ناگهان از تیره هامون غباری تیره خواست
کاندر آن شد چهره خورشید تابان مستتر

موکب سردار اعظم آید چون عجب
با همه خیل و حشم آمد ز دور اندر نظر

سخت پیش افتاد لشکر فوج فوج از پی رسید
تا بدست آمد بسیج حصار و بام و در

هر که جان بیرون کشید از تنگنای آن حصار
سوی شهر بایزید آمد بزاری ره سپر

شورشی افتاد از آن یورش در اهل بایزید
کافتاد اندر خیل و جال از ظهور منتظر

شهر پرآشوب شد پر پرچین شد دشت شد
گفت بختا این خوش است جهد انقلاب القدر

هم در آن دم جامه رومی بتن پوشیده رفت
تا در آن کسوت شود بو که چون ابن ابهر

پیر کمره چون شنید رفتار خوان از رهنمای
بخت از آن برگشت و غضبان آن گبر آمد بکار

حمله از دنبال او صف صف بکف بشتافتند
هر چه شیخ معتمد بود و فقیه معتبر

راهبان عیسوی با صاحبان مولوی
پیش تخت خسروی بر خاک بنهادند سر

این بکف انجیل و جام و آن بسر مندیل و تاج
کی ترا اکلیل و تاج از ماه و خورشید

رحم کن بر حال قومی بینوای مستمند / عفو کن تقصیر مشتی ناسزای محتقر

آن تویی کز لطف تو خندان بود باغ بهشت / وآن تویی کز قهر سوزان تیغ نار سقر

رای رای تست و ما خدمتگذار و مؤتمن / امر امر تست ما فرمان پذیر و مؤتمر

شاه رحم آورد و شفقت کرد و مهلت داد و رفت / خادمی کارد امیر شهر را از دز بدر

ره گرفتی چون ز شب باشند روز دیگران / شد سپاه آمد بشادان با سپهکاران خبر

کز بلا در و میان آمد بکین بسته میان / صفدری با فر و هنگ لشکری بیحد و مر

ناگهان آمد پدید از حصن شهر در سفید / آتش توپ و تفنگ و شعله تیغ و تبر

شاه شد در خشم و بر خیل و حشم انداخت چشم / تا کی خیزد بدفع آن گروه بدسیر

نصرت آنجا پیش دستی کرد و دستوری گرفت / تا بیک ره گفت کند آن قلعه از زیر و زبر

پس گزین کرد از سپه فوجی ز روس و بر نشست / با دو فوج دیگر از ایرانیان نامور

تا حصار در سفید و حصن شهر بایزید / زآتشش را شد مقام و موکبش را شد مقر

بر به برج آمد عروج آن سه فوج بحر موج / چون ز عالی کهکشان برآسمان اندر سحر

خطبه نصرت بنام خسرو دشمن شکن / خوانده شد چون از خیام لشکر دشمن شکر

صبحدم جوانی بر در استاده بپای / گفتم این خود کیست تا پیش چه گفتندم ظفر

گفتمش حاجت چه داری ای بحاجب بازگوی / گفت ما لی حاجة الا الامن فاق البشر

الغرض

الغرض پاپیش رفت و ثنا گفت و گرفت ‌ ‌ ده هزار از فارسان لشکر پر خاشخر

ور حد و دو ناحیت مانند نار حامیه ‌ ‌ بر حصول امیه بارید باران شرر

تا براهی بس دراز و پر نشیب و پر فراز ‌ ‌ ترکتاز آز خالیار آمد بکلی سو لمر

اسب و مرد آمد ستوه از بس درآن اسفناق کوه ‌ ‌ باد مانندی گروه آمد پیاده بی سپر

تا برآمد بر تلی سرکوب آن هر دو گروه ‌ ‌ خاست بانگ حرب و ضرب و گیر و دار و کر و فر

یکطرف زینهار جوی و یکطرف تکبیر گوی ‌ ‌ بانگ و فریاد از دو سوی آن یا علی این یا عمر

شاه مردان را بکردان چون مدد آمد شکست ‌ ‌ لشکر شیعی سپاه سنیان بد گهر

از کفی تا دشت ترجان گان مرجان شد ز خون ‌ ‌ در جنس تا حد شر شور آمد اندر شور و شر

در بلاد کفر و کین از آب تیغ اهل دین ‌ ‌ از سران مشرکین نخل سنان شد بارور

دشنها تشنه بخون و تیغها شنگرفگون ‌ ‌ اینهمه خارا شکاف و آن همه پولاد در

جان دشمن در تک نعل سمند تیز تک ‌ ‌ هوش اعدا بر پر تیر خدنگ تیز پر

خستگان بسته نالان همچو آهو در کمند ‌ ‌ پشته‌های کشته در خون همچو ماهی در شمر

غازیان بر تازیان چون بر هژبران پیل مست ‌ ‌ گردشان با مهوشان چون با غزالان شیر نر

دختران پردگی چون اختران در برج کی ‌ ‌ نه بچادر در حجاب و نه بمعجر مستتر

مهر رخشان با لب لعل بدخشان اندر او ‌ ‌ خون بلقی در طلب و ربح هبا کرده هدر

کودکان بی‌گناه اختر فشان بر روی ماه — گل فشانده بر گیاه و مل چشانده از شکر

رخ چو می بینی منیر و خوی چو ژاله بر جگر — لب چو لاله بر عبیر و خط چو مار بر قمر

شهد و شکر در رحیق و مشک و عنبر بر شقیق — جام باده بر عقیق و سیم ساده بر حجر

بس پریزادان نغز آمد چو بادام دو مغز — دیوزادان زاد در آغوشش و شیاطین زبر

این چو کبک آن چون زغن این بلبل آن زاغ و زغن — این پری آن اهرمن این جان شکار آن جان شکر

این بکل شد زره آن بر زره بند گره — این چنین مشک تتار و آن چنین مشک تتر

این لب بر نکته طرح خون آن تیغ آختن — این گهر در لعل رخشان آن بلعل اندر گهر

در رعد و ملک میرزا ظفر با جیش خونخوار — بار پیش شهریار رستمان عصر

فتح آنجا بود دید آن موکب و جیش حشم — و آن همه خیل و بنال و ثروت و مال و حشر

تا که آمد پیش شاه و بوسه زد بر خاک راه — کی غلامان ترا برخان و قیصر فخر و فر

خدمتی فرما که در انجام آن کوشم بجان — طاعتی فرما که در تقدیم آن پویم بسر

شاه پرسیدش که چند از شهر ما خواهی شود — گفت آن تست ملک ارمنیه سربسر

باز پرسیدش که چند از غازیان خواهی که نیز — گفت یکتن بس سالاران در باره خطر

یکتن اما یک سپه در طاعت اعتاب شه — یک کس اما یکجهان در بستن ابواب شر

لوح سیم بک ازین و نقش ارژنگ از درو — دل چو نیز نک فسون و لب بایات عبر

مار بیرون کن ز سوراخ از زبان چرب و نرم / کار وارون کن به دشمن از نشان نفع و ضر
دیده فکر دوربینش در ازل راز هدی / جسته راهی که ته دانش از قضا سر قدر
خوانده در خوردی بسی درس هنرهای بزرگ / خورده در طفلی بسی جفاهای پدر
زشتش سیر و سبکخیز و سریع و بیدرنگ / کفششش نغز و همه مغز و سفید و مختصر
این بگفت آنجا و از جا جست و از میران با / برد با خود مهتری چونانکه گفتم با سپر
روز و شب میراند تا وقتی بپای در رسید / کز دو سو آشوب محشر بود و غوغای حشر
خاکرا بسترد و دیدارش به حبل او رسید / دشت البرز دید از توده لخت جگر
حلق ببریده به در بر را در هر طرف / دست با زنجیر پدر هر سو بخون ریزان ز بر
لختی آسود و نظر بگشود جبلی کوفت زود / کز عدو نه نام ماند و نه نشان و نه اثر
هم در آن ساعت بغیظ و قهر در اطراف شهر / اندر آمد موکب منصور شاه بحر و بر
بخت دشمن شد بخواب و پیش شه بگذشت آیتی / فتح آمد با شتاب و گفت ثم المستقر
یک یک هم اینجا باش و اینکاوش بسیارش گرای / گیتی آنجا مان و از نیرویش بپوشش و گزند
شاه را آنکار بود و فتح لابه منفرود / تا رسید آن شهر فوجی ز ثقات معتمد
تیغ و مصحف بر کف و عجز و ضراعت بر زبان / داغ طاعت بر رخ و ذیل اطاعت بر کمر
داد شه خط امان و فتح هم در آن زمان / رفته والی را کشان آورد از قلعه بدر

دولتیه

دولت آمد بوالفضولی کرد و راه دیگر گرفت | تا بیارد حملهای نقد و جنس و سیم و زر
روز دیگر چون بتخت عاج مهر افروخت تاج | میر روم آورد باج از جنس سقلاب و خزر
بدره ها از سیم ساده صره ها از زر ناب | تنکها از قند مصر و نافه ها از مشک تر
شه بر او بخشید و بر نام او خط در کشید | وز خلاع فاخره شد مستمال و مفتخر
فکر شیطانی بر آورد از دل او افکند کرد | کرک عثمانی زیر تشریف سلطانی ببر
پس بپیده داد آن ممالک را و خطی سپرد | تا ده صد حمل هر سالی خراج مستمر
با دو ده الف از سپاه راکب و راجل بخلف | کاید اندر پیره دو برف حر و چرق اندر سفر
عزم نهضت چون چنین شد اقبال آمد محکم گرفت | پایه عرش جلال خسرو فرخ سیر
کز پی لشکر که خود زین مملکت بگرفته ام | باید اندر فصل دی بگرفت کاری در نظر
شاه از و بپذرفت   گفت | با تو آرد روان بهمن الاف حشر
او از آن سو شد روان و شهریار خسروان | راند لشکر سبزوار زاه از چپش و تتر
از ذکر صفدر غازی خسخان فیروز بخت | بر سپاه دشمنان از هر طرف راه مفر
چون پیش شد منصور و خیل دشمنان محصور گشت | اینکه از تائید فضل کردگار داد کر
نیست حاجت للّه الحمد این زمان کاید برت | لشکر از طهران و پول از رشت و سردار از
سرور ای پرورده کار ادا او را باد باش | انعم لیل و نهار و گردش شمس و قمر

جمله

۱۲۳۸

جمله سرسبزیم چون گلبن بهنگام ربیع
تا جهان باشد شهنشاه جهان سرسبز باد

حال تحریر قصیده خامش شهر صفر
چون گل از ابر بهاری خاصه هنگام سحر

زرفشان بخشیده مهر و سرفشان رخشنده تیغ
این چو ابر سپید بر تیغ و آن چو ابر پر شرر

گر سرو به پیوند قد رعنای فرامرز
از پا فتد و بوسه زند پای فرامرز

نه سرو بود در همه تبریز نه شمشاد
از شرم قد و قامت زیبای فرامرز

این جای بخیل نخل کند آن جای نبود شاد
کانجا نبود همسر و همتای فرامرز

با سرو سهی باد صبا وقت سحر گفت
کی بنده بالای دلارای فرامرز

از باغ و لب جوی برون از چه نشدی گفت
یا جای تو اینجا یا جای فرامرز

ظلم است اگر همچو منی جلوه گر آید
آنجا که بود جلوه گریهای فرامرز

در محفل دارا چو برقص آید و آید
رقاصه گردون بتماشای فرامرز

در چرخ زند قطره سیماب ز دل لیک
سیماب که دیده است بسیمای فرامرز

در دام که پنهان که بود دام دل و دین
پیچ و خم زلفین سمن سای فرامرز

ترسم که نهد سبحه ز کف زاهد بی خیر
در سلسله زلف چلیپای فرامرز

اما نه که آن کو ز دل از غایت اسلام
هرگز ننهد دل بتماشای فرامرز

از همه

ای هیچکس عاشق حلوا بود اما تا | حلوای شب جمعه نه حلوای فرامرز
قارون شود از صوفی کیر دره باز آ | پشمینه خرد باز نه دیبای فرامرز
خرما نبود مفت که بیچاره بناچار | خاید بعوض هسته خرمای فرامرز
باساده رخان ساده دلی را چه اگر نیست | بر خاطر شان نقش تولای فرامرز
ای باد صبا جز تو کسی کو که رساند | این عرضه بجا کدر دارای فرامرز
که شاه جهان گرگ که در کسوت میش است | دزدی که بود خانه کالای فرامرز
برلب سخن از جام می کوثر و در دل | دارد هوس جرعه صهبای فرامرز
احمق بود اما نه بدین مرتبه کاخر | عقبی بنهد در سر دنیای فرامرز
آخر نه مگر هر شبه در زیر تو اخفیست | روز از نتوان رفت ببالای فرامرز
زین غم نخورم لیک که با اینهمه اخلاص | حاشا که دهد دل بتمنای فرامرز
خود باغ جنان شاه جهانست که بیند | هر شام و سحر روی دلارای فرامرز
گر تشنه چو سکندر طلبد چشمه حیوان | گو مطلب از موی سمن سای فرامرز

گل گیدوسته روزی که بباغ آید در باغ
زیباست همیچون رخ زیبای فرامرز

جانا نفسی آخر فارغ ز دو عالم باش | نه شاد ز شادی شو نه غم بده از غم باش

دارسته

وارسته ز کفر و دین آسوده ز مهر و کین … نه رنجه و نه غمگین نه شاد و نه خرم باش

نه تیره جهان افروز چون روز خوش نوروز … نه عالم سوک سوز چون ماه محرم باش

نه با دهوا بر اوج برخواسته همچون موج … نه ز اوج سما بر خاک بنشسته چو شبنم باش

نه روضهٔ طوبی خیز چون روضهٔ جنت جوی … نه در تف نار تیز چون نار جهنم باش

نه جاهل و جاهلی نه کامل کاملی شو … نه بیت رضای شو نه اخرم و اخرم باش

نه پیش سپه قایم چون قامت رایت کرد … نه با قسل و ایم چون طره پرچم باش

از رای تنی پخته بنشو سخنی پخته … فی رای هر خام تی پخته چو مسلم باش

گر دست دهد پیر کی ندرد مشت میسر … نه عقل مجرد شو نه جهل مجسم باش

در گوشه کنی با من بر زن بگیر دامن … از عقل مجرد شو در عشق مسلم باش

در عشق همیو رز بی پرده و پروا و نه ز … دیوانه و شیدا شو افسانهٔ عالم باش

بر یاد شب سیر جانی ده و جامی گیر … با جان سیاهی زی با جام دمادم باش

زان لعل لب نوشش می نوش و همی کوش … نه بر لب کوثر رو نه تشنهٔ زمزم باش

با یا لب لعل و خوش سرخوش و همچو عیسی … آن زلف پریشان گو آشفته و درهم باش

رندانه بیا شو را هم بی کم و هم بی کاست … نه همچو ریاکاران که راستی هم باش

بر خیز و بسر بیوند از خویش و زن و فرزند … نه یاد برادر کن نه یار پسر عم باش

جهد می‌کن و جا مجوی نه جان مکن و نان مجوی   نه جاده رنجان جوی قاصد سر چشم باش
راه طمع و تشویش بنفس خود نیندیش   بر بسته و نشسته مردانه و محکم باش
دنیا رستاکر نبود درویش کن و دین آر   نه در غم دینار رو نه درهم درهم باش
نه راه شیطان بند نه دیو بزندان بند   نه دل به سلیمان بند نه در غم خاتم باش
گر دیو کنی زندان تا آصف جم باشی   رو دیو هوای خود در زندان کن و خود جم باش
در خلد مکن خانه تا دام شود دانه   تا خانه بویرانه بگرفته چو آدم باش
صد بار بود کژدم سنگ تو از آن کن هم   گر خورد ترا و گویند آواره عالم باش
بس کرسی نه شب سخت بی جا به جا و هم جفت   پس خلعت کرمنا پوشیده مکرم باش
صد بحر اگر آری تا با تو به بحر داری   در دست تهی و چند چون عیسی مریم باش
در نیمه به افلاک منزل نکنی زنهار   با عیسی اگر گوید همره شو و همدم باش
گر رای کواکب آری بر خاک نهم نه زنی   نه چو مه و خورشید بر اشهب و ادهم باش
خوش خوش ده و تا کام از خود بر گیر و فراتر   بالاتر و والاتر زین طارم اعظم باش
در پایهٔ همت زیا بالاتر ازین خواهی   رو جای که درگاه دارای معظم باش
در بانی ازین حضرت هر جا که رود کو رو   محمود و مغزز شو مسجود دو عالم باش
با چاکری او بیش از شیر فلک باشی   بر درگه او خود کو از گربه و سگ کم باش

اوجوق

از جوق نکان شه وامان و مؤخر شو | بر فوق سماک چرخ ثبات مقدم باش
عباس شه است آنکش دارا جهان فرمود | کز جمله جهانداران اعظم شو و اکرم باش
در عیش بیا از پرویز در طیش بیا از چنگیز | در عمر بیا از جمشید در ملک بیا از جم باش
هم با حشر بهمن هم با هنر قارن | هم با تن رویین تن هم با دل رستم باش
بر خلق چو بخشی نفع تر از تریاق | بر خصم چو آری قهر قتال تر از سم باش
کز روس کهین تازد چون سد سکندر پای | در روبهی آغازد با حمله ضیغم باش
سرباز و سوار اول از خیل عجم بگزین | پس عزم جهاد روس جزم آر و مصمم باش
ملک قرم و صقلستان نذر آل تو | بر روس مسلط شو بر روم مسلم باش
غوغاست به روس اندر از مرگ الکسندر | آن خیل و حشر تا حشر گو در غم و ماتم باش
خافض چو به نزع آید منصوب شود مجرور | گو رایت شه عالی با فتح و ظفر ضم باش
و آن نوح مجاهد با آن لشکر صدق انباز | آن کشتی غیرت را اندر جشن دریم باش
و آن والی خیل کرج با صرح هزاران صرح | بر عادت سیم برج دو پیکر توأم باش
و آن مهدی فتح فال در معرکه دجال | نه واپس و نه دنبال با سابق و اقدم باش
سردار سخندان را کو خون عدو نوشید | و آن خازن خاین کو از حمزه ملجم باش
زان پس که ثنای را دارای جهان فرمود | رو هر چه ببینی گو نی اعمی و ابکم باش

مهدی خان و ... و فتح خان ازرزه ... است

آن کست

آن کیست که گوید خیر و زکفش حق بپذیر / یا از در شر بگریز یا اخرس و ابکم باش

با لمعه که نشاید گفت ابقصه و نه پذیر / گو پیر معمر گو می یا شیخ معمم باش

من امر شهنشه را بپذیرم و قول خصم / در معرض جهد و نهی گو لا شو و گو لم باش

این ما بیت شاه آخر کر راز نهانی هست / گو ظاهر و با هر شو نه مغلق و مبهم باش

و انکار که بنیش از بیش معشوش و مشوش شد / فرمای که همچون پیش منضبط و منتظم باش

ویرانه شود هر بوم کاینجا گذر آرد بوم / تا کی بهوده جهی شوم گوئی تو که مجرم باش

بس بوی ثنائی بس کفتار تو و زین پس / نه ملتزم مدح و نه معتقد ذم باش

هنگام توقف اردوی همایون در چمن اوجان بعرض جناب صدر اعظم میرزا محمد شفیع رسانیده

ان الصد حبها لا یهی للقدر کال ل / انما الصدر کال و جبال و جلال

حبه للقلب قلاب و للعقل عقال / بنخمه کفر و الحاد و دور و وبال

جوده سکب و نهب لا عطاء لا نوال / فهو بارز و ضها ن له الخلق عیال

عدله قسطاس حق قاسط فیه اعتدال / فیه موت و حیات و ثواب و نکال

و فراق و بعاد و عناق و وصال / و نشاط و انبساط و ملال و کلال

و بیقی الهدی حیا کما یفنی الضلال / فیه للاکوان اعمال خفاف و ثقال

ثم للعمال اعمار قصار و طوال / و لذا یسکنوا فیها الی الاخری ثقال

فهو ا

فحساب وكتاب وجواب وسؤال — وجحيم ونعيم وضرام وظلال

قلم في كفه يجري كما تجري الشمال — فيه للكفر اضطراب واضطرام واشتعال

وللدين الحق جاه وجلال وجمال — وبه ينتظم السلم ويشتد القتال

منه حكم ومثال من الدهر امتثال — فهو غصن مورق منه على الدنيا ظلال

مستظل منه من كان له بالخير فال — من ملوك وسلاطين لهم ملك ومال

ترتوي من رشحه منه وهاد وتلال — ورياض وحياض بل بحار وجبال

فهو بحر قعره في الغوص مما لا ينال — للعدى ملح اجاج للورى عذب زلال

او سحاب كب فيه جواب وسجال — فانسكاب وانصباب فيه انهمار وانهمال

ساحر سحر لكن سحره سحر حلال — مخبر عما يقول الناس في السر وقالوا

وسواء عنده ماض وآت وحال — قل لحاذق يا صدر لموا وتعالوا

لي عصي تتنزى ما هزت عصي وحبال — فلموسى اليوم فضل ولفرعون انفعال

وفتى كان لبعض منهم اليوم مجال — لن تخاف الأسد ان جالت حمير وبغال

ان هم اتوا اماما الى هذا اعتابك مالوا — بلغتهم من مواليك سياط وصيال

انت صدر في ذرى الافلاك والاقبال — كل علم لم يتعلم الورى قيل وقال

لك مجد ما له ما دامت الدنيا زوال — دم وعش بالفر ما هبت جنوب وشمال

در مدح ظل السلطان جلیشاه گفته

نوبهار است بیا تا طرب از سر گیریم
سال نو بار غم کهنه ز دل بر گیریم

چون مه عید و رمضان هر دو یکجا آیند
روزه گیریم ولی در ره دیگر گیریم

حیف باشد که می صاف احمر بنهیم
از کف این فصل و پی صوفی ابتر گیریم

گر بد روزه یکی کوزه ز دستت بدهد
بار این روزه سی روزه از دل بر گیریم

صوفیان چون همه پیراهن عنبر گیرند
گر بدست آمان دامن دلبر گیریم

سبحه گر باید از آن زلف مسلسل سازیم
مصحف ار باید از آن خط معنبر گیریم

چون گل احمر از گلشن خضرا بشکفت
از پی ساده بطی باده احمر گیریم

باده در شیشه [illegible] نوشیم
طره سنبل در پای صنوبر گیریم

جنت باقی در چهره ساقی بینیم
شربت کوثر در چشمه ساغر گیریم

زاهد از کوثر و جنت [illegible]
ما نقد اینجا این جنت و کوثر گیریم

دیگر از چشمه [illegible] سلسل ز شکر گوید
ما از آن تنگ شکر قند مکرر گیریم

[illegible]
ساغری از کف آن ماه [illegible] گیریم

[illegible] یاسمن [illegible] انجمن
نسخه از خط آن سرو سمنبر گیریم

[illegible] فصل [illegible]
ترک عیش و طرب و باده و ساغر گیریم

گر کنند

گر کند ماه خدا ما را ز آن ماه جدا / کافریم ار نه پی نهضت او گیر گیریم
چون دگر طاقت احکام سپهر نبود / لاجرم طاعت شاهنشه عالم گیریم
گوهر کان بروجرد محمد که بنام / از همه عالم اکنونش بتر گیریم
آنکه چون کلک گهربارش نثار کند / جیب دامان ورق پر در و گوهر گیریم
کلک او را نقط آهوی تبت گوییم / خط او را سخط نافه اذفر گیریم
پس خطا باشد اگر نافه آهوی خطا / با خط مشکی شهزاده برابر گیریم
قرة العین شهنشاه علی شاه که صد / همچو جمشید فریدونش چاکر گیریم
سایه یزدان که خورشید رخش / پرتوی در شم این طاق مخضر گیریم
نی خطا گفتم مهر و مه و اختر همه را / از یکی ذره درین [illegible] گیریم
آن ملکزاده که پادشاه جهانش بجهان / همچو داود و سلیمانش همسر گیریم
باد [illegible] شهنشاهیش الّا [illegible] / چون دو سر در که ز هر او حیدر گیریم
دو جهان هیچ جهانبان زاد در هر دو جهان / روشن از طلعت این هر دو برادر گیریم
میل آنرا همه با جوشن و مغفر بینیم / ذیل این را همه در مسجد و منبر گیریم
عزم آنرا همه آرایش لشکر بینیم / حزم این را همه آرایش کشور گیریم
عیش آنرا همه [illegible] و [illegible] نگریم / جیش آنرا همه [illegible] و [illegible] مظفر گیریم

زاهد این راهمه چون جعفر صادق خوانیم / تیغ آنرا همه چون حیدر صفدر گیریم
هوش این را همه با نغمهٔ بربط شنویم / گوش آنرا همه با نالهٔ شدر گیریم
رای والای ترا عقل مجرد خوانیم / ردی پاسای ترا روح مصور گیریم
خوی والاخوی ترا خلد مقدس یابیم / جود و جود ترا رزق مقدر گیریم
تا بشیح قلمت رنگ تشبه جستند / مشک و عنبر را بویا و معطر گیریم
تا بذیل علمت عهد توسل بستند / ماه و پروین را تابان و منور گیریم
خیل خدام ترا گیرد و در زه دو سرع / سید و سرور و سلمان و ابوذر گیریم
جز یکی منشی بدکار که در شفتا و / از فحول فضلا حجت و محضر گیریم
ظل ظل الله فرزند شهنشه که اکش / آنکه از رسم و ره منشی گیریم
زانچه همنام نبی کرد در احکام نبی / داستان دگر اندر صف محشر گیریم
ای برازنده خدیوی که بتائید خدای / تاج را برتو برازنده و درخور گیریم
زان ترا شاهجهان افسر شاهی بخشید / که ترا بر سر شاهان همه افسر گیریم
خسروا دادگرا ترک ادب با اگر / پرده از راز نهان پیش شهان بر گیریم
گر اشارت کنی امروز اجازت بخشی / باد زیرا لو زر این سخن اندر گیریم
آنکه در رای تو چون عرض جهان عرضه دهم / عقلا را دل و سرگشته و ابتر گیریم

آنکه طرز پیش را از جا گرفتی حضرتش — زهنت تا ارسطو حکمت گیریم
ای وزیری که انصاف تو در کشوری — دست شاهی را کوته ز کشور گیریم
چون پسندد تو که در عهد تو با ساده رخان — پرده عصمت ناموس ز رخ برگیریم
یا ز خیرا که چو خور در خور مستوریست — همچو رخشان جهان در پس معجر گیریم
یا چو ما یونان کو بنده‌ها طلبیم — یا چو خاتونان رو بنده و چادر گیریم
ما همه اهل کمال آباد از اهل کمال — پایه رفعت بالاتر و برتر گیریم
سخن ار گوییم چون صاحب و صابی گوییم — قلم ار گیریم چون مانی و آزر گیریم
حجره را با رخ افروخته خلخ سازیم — خانه را با قد افراخته کشمر گیریم
همه از سنگ و گل و آب و نمک خیزد و ما — از گل و لاله و لعل و می و شکر گیریم
باج حسن از سلاطین جهان بستانیم — سیم و زر را من از سیمبری نو دگر گیریم
کاسب شاه جهانیم و ز خورشید شهان — هر سال ده و صد بدره مقرر گیریم
با چنین پایه چرا باید در سلک فوق — صدفی سیم نفروشیم و گهی زر گیریم
ماکه خود محو رخ افلاک جلالیم چرا — محو انده‌گری و ردف بد و زر گیریم
داوری در بر صدر الوزرا آوردم — تا از آن کافر بدمذهب کیفر گیریم
زانچه با تازه جوانان کند امروز کهن — انتقام خویش از آن پیر ستمگر گیریم

دارا ناخود ندیده بود زتو تا دست رضا — بدعای ملک اعظم اکبر کبیرهم
داد گل فضل شاه که ذات وجود — همه را با خط فرمانش یکسر کبیریم
تا جهان هست شهنشاه جهان است جهان — زیب تخت و کمر و یاره و افسر بینیم
دوستانش چون گل بهاران بکریم — دشمنانش چون خار در آذر کنیم

عمل فی هذه القصیدة من اشکوی شاکله قصیده جا لا الکا ززا

ای بخت بدای صاحب جاهم — ای وصل تو گشته اصل حرمانم
ای پیش تو گشته شام بکروزم — ای با تو زرفته شادی یک آنم
ای خرمن صبر از تو بر بادم — ای خانه عمر از تو ویرانم
هم کوکب سعد از تو منحوسم — هم مایه نفع از تو خسرانم
تیغ است ستاره و تو جلادم — سجن است زمانه و تو سجانم
از روز ازل توئی تو همراهم — تا شام ابد توئی تو همشانم
چون طوق فشرده تنگ حلقومم — چون خار گرفته سخت دامانم
عمریست که روز و شب همی دارم — بر خوان جفای چرخ مهمانم
وین سفله که میزبان بود دهد — جز حنظل یاس و صبر حرمانم
خون سازد اگر دهد دمی آبم — جان خواهد اگر دهد لب نانم

جلاب عسل نداده بگشاید
زان سان که سگان بجیفه گرد آیند
این کاه همین زند بچنگالم
تا چند بخوان چرخ باید برد
این سفله که آسمانش میخوانند
قرصی دو فزون ندارد و داند
ترسد که کدیه صد سعادت الله
ای سفله اگر بمن گدا باشم
من دست طمع ز نان تو شستم
صد شکر که بی نیازم از عالم
آنکس که مرا بباد دندان داد
عباس شه آنکه از کف رادش
زر عکس فروغ مهر مهرش تابست
از ریزه نان خوان او باشد
جانم بوجود جود او زنده است

از نشتر درد و غم رگ جانم
با سگ صفتان نشانده برخوانم
و انگاه همی گزد بدندانم
از نهر دو نان جفای دونانم
گیتش بمن از چه روست میدانم
کز برگ و نواتهی است انبانم
یک لقمه از آن دو قرص بستانم
روزی خور خوان فضل سبحانم
تو دست ستم بشوی از جانم
تا چاکر شهریار دورانم
نان از کف پادشاه ایرانم
یک قطره چکید و گشت عمانم
یک ذره و گشت مهر تابانم
مغزی که بود درون استخوانم
چونانکه بجون عروق شریانم

گر کافر حق نعمتش باشم ‌‌ حقا که درست نیست ایمانم ؛
در شکر فضل و رحمتش کردم ‌‌ انکار بود بفضل رحمانم
تا دور ندیدم امتحانش در ‌‌ نسناس بر چو لیث غضبانم
گوئی نه منم هما که میگفتی ‌‌ برتر ز خطر ز چرخ گردانم
دیگر نه من شد اگر نگاه من کرد ‌‌ ز وحشیش ضعیف بار گردانم
چون شد که کنون ز جور و بیدادش ‌‌ تا عرش رسد خروش و افغانم
شاهان واسطه صریح من بودند ؛ ‌‌ کامروز صریع تور و خسرانم
اینست به که فلک نشیب بازی ‌‌ هر شام چراغ مهر احسانم
من منتظر آرد اژدها دارم ‌‌ از عقرب کور خود هراسانم
این جا نشسته با دگر باشد ‌‌ کمتر ز عصای پور عمرانم
با آنکه ثنای شه بروز و شب ‌‌ میخوانم و بر زبانش میرانم
آن شاه که آسمان ز جودش بود ‌‌ پیوسته طفیل خوان احسانم
گر رزق جهان ز فضل دیوان داد ‌‌ جز من که ذوی الحقوق دیوانم
دانم که نداده شربت خواهد ‌‌ باریک میان لب نان گردانم
نه شام و چاشت و خورده خفته ‌‌ فربه شده چون خران گاوانم

لطفی

مضمار هنر را که پیش آرد — از خیل جهان برون ز میدانم
اوراق مرا بباد ده بیرا به — تا در کند زرد رسد زعفرانم
تا رونق و آب سخن بیفزاید — چون لعل دهد بچرخ ترانم
بیمارم و درد معده آزارد — بر بهر علاج و راه درمانم
کز تب استسقا بود لاشک — امساک بود مشبه سحرانم
در علت من ز رنج استسقاست — بایست مدام درد تشنه عطشانم
زین جوع و عطش بود اگر آخر — جان شاید زین دو درد بریانم
زان کو دل آسمان همیراند — از سفره نان کلب حیوانم
ای سفله تو کیستی که میرانی — از سفرهٔ طعام خود بی‌سامانم
هرچند سفله و مفلسم چنین — ز تشنه آب و گرسنه نانم
صد شکر که در وجود خود هردم — برخوان طعام های الوانم
مرغ دل در آتش غم اینک هست — گر حرص بود بمرغ بریانم
با چشمهٔ چشم خون‌فشان فارغ — از ماء معین و راح ریحانم
جز خون جگر مباد در جامم — برخوان شکر اگر هوس رانم
وانطرفه که روزگار پندارد — کز جوع و عطش تلف بنه جانم

چون شاه ز مرحمت قرین آورد — با خیل ملک نه نوع انسانم

حیف است که باز حرص وادارد — بر آب و علف مثال حیوانم

زنجوی مجره جرعه بربایم — زخرمن چرخ خوشه بستانم

ایشاه جهان چو اینت فرمانست — من بنده بامتثال و اذعانم

دامن به دو عالم از نیفشاندم — شاید ز دو دیده خون بیفشانم

من هر دو جهان بداده بگرفته — یک کف زغبار در سلطانم

آن یک کف اگر ز کف رود بالله — نه در غم این و نه در غم آنم

بنده است که بس گران خریدستم — آنخواجه که خویش خرید ارزانم

شاید که ازین نه بوم نرم دارد — زانرو که ازو گریخت نتوانم

والله که گریزپا نیم ور نه — هر بار چرا کشند گریزانم

صد بار ببال اگر زند سنگم — زان بام بود محال پرانم

سی سال باستانش خو کردم — اکنون بکجا روم کرا خوانم

گیرم که روم کجا توانم رفت — گر از تو رسد هزار فرمانم

من بنده ولیک چه تو بپذیرم — حکمی که بود ورای امکانم

این بود سزای من که بفروشی — کالای بفضلان و که بهانم

چون راه وفا بهستی رفتم
شایسته صد هزار چندانم

اینجا چه بپا بهیچ نفروشم
ور مفت دهند باز نستانم

ای گردش دهر خوارتر خواهم
وی شحنهٔ قهر دورتر رانم

چون شمع بسنج آتش دل جسمی
در شعلهٔ جان زخود بسوزانم

در آتش دل چو لاله بفروزم
در خون جگر چو غنچه بنشانم

چون ژاله بخاک ره بیندازم
چون باده بخون خود بغلطانم

ای تیغ بلا ببر ز تن سرم
وی نیش جفا بزن رگ جانم

ای خنجر کین بخار جسم و تنم
ای نشتر غم بکاو شریانم

تا من باشم که قدر نعمت را
از خدمت آستان شه مردانم

یکروز نخست حضرت دادورم
نزدیک هزار بار ویرانم

هم بار ز جو باره قرب دریابم
آتش که بود شود گلستانم

ای شاه جهان نه حد من باشد
کاین گونه سخن ببزم تو رانم

لیکن نه بجا نامده با این حال
امکان سکوت و جای کتمانم

صد گریه نهفته در گلو دارم
در ظاهر اگر چه شاد و خندانم

گر زی تو بود آنکه من بکشند
زان تربت آستان جدا مانم

تا بیست و نه شفته فرمائی | زان روز که بود عزم طهرانم
نه آنکه بکام دشمنان سازی | رسوای فرنگ و روم و ایرانم
من کیستم آخر ای خدا کازند | طومار خطاب شاه کیهانم
وانگاه رسول نا امین باشد | یک ناکس ناسزای کشخانم
او ماشطه کی نکو همیداند | زو واسطه کی نکو منیدانم
دانم که چو بازگردد از انشهر | هم باز زند هزار بهتانم
چون خادمکی دگر که میگوید | کرده است بهانه و مهرانم
مپسند بمن که ناکسی ناقص | تشنیع کند ببزم شاهانم
از قول تو گوید و نه قول است | سوگند بذات پاک یزدانم
حاشا نکنم که کرده ای سال | سیراب ز بحر جود و احسانم
زان سان که ز سر گذشت چندین بار | سیلاب سخا ز بحر طغیانم
اما نه چنان که قطره ای زان بحر | در حلق چکد بیازد و نیسانم
بل بین دو انشگ و آشکار آنانک | تا رد ببرابر فصل نیسانم
من نیز بسفره کیست کو گوید | با همت تو کم از سلیمانم
یا آنکه بعهد رستم و سامانم | کمتر ز صد و دو آل سامانم

یا آنکه بکاخ غرفه و ایوان | در جاگری تو کم ز نعمانم
هم خوردم و هم خوراندم از جود تو | انقدر که از شماره و امانم
دادم بخلایق و نیز رسیدم | کاعدای منت یا که اعوانم
زنیان که چو کرک خون من نوشند | آن کیست که نیست کر به خوانم
ایشان نه اگر خجل ز من باشند | من خود خجل از حیای ایشانم
یاد آش منت اگر درین گلشن | پر پای همیشه مغیلانم
تا من باشم که خار گلخن را | در گلشن خاص شاه نشانم
من هرچه کنم کنه بود لیکن | از رافت تست چشم غفرانم
هرچند فزون شود مرا عصیان | عفو تو بود فزون ز عصیانم
امروز نه هرچه کرده ام تا حال | وز هرچه نکرده ام پشیمانم
افسوس که پیر گشتم و هم باز | در کار جهان چو طفل نادانم
نه سالک راه و رسم تزویرم | نه عالم افترا و بهتانم
نه فن فساد و فتنه میورزم | نه درس ریا و سمعه میخوانم
نه منشی رازهای مذموم هم | نه مفشی رازهای پنهانم
نه مانع برگ عیش درویشم | نه قاطع رزق جیش سلطانم

زان است که هر زمان بلای نو / آید بسرم از جفای دورانم
مانند زری که سکه کم گیرد / پیوسته زپی تپیک و سندانم
چون سیم دغل بهر که بدهندم / هم باز پس آورد بدکانم
ناچیزتر از خزف ببازارم / بی قدرتر از گهر بعمانم
از کار معاد خویش مشغولم / درکار معاش خویش حیرانم
دربند وفا زهیچ آزادم / در چاه بلا زعذر اخوانم
ازبسکه زجان خویش دلتنگم / شد پوست تن مثال زندانم
وزبسکه زهمرهان جفا دیدم / از سایه خویشتن هراسانم
از تیغ جفای چرخ مذبوحم / درکوی وفای خویش قربانم
نه در غم خانمان تبریزم / نه در پی کار و بار طهرانم
ای شاه جهان بیا ترحم کن / برمن که زسر گذشت طوفانم
اسکا اگر کنی معروضم / تشریح اگر کنی باحالم
بعد از چهل و هفت سال عمر آخر / روی از تو کدام سو بگردانم
من قحبه نیم که هر زمان جائی / بنشینم و یک حریف بنشانم
هر روز مده بچنگ ضرغامم / هر بار مبر بکام ثعبانم

نشاید

شاید که شنیده باشی از خارج | اوضاع مزارع فراهانم
وان قصه دستجان و سارو قم | وان شحنه کارزان دسیرانم
وان غصه کاره و بانه غنوشم | وان ناله خانمان ویرانم
جانم بستوه آمد از استوه | تا خود چه رسد بلک کرکانم
زان پس که هزاوه رفت و آباد | کی در غم طوره و بادرستانم
خدام کمین که پیش از این بودند | جاروب کشان کاخ دیوانم
امروز به پهن که چون هجوم آرند | بر آب زمین و باغ و بستانم
بستان و سرای من طمع دارند | دربان سرای و بوستانبانم
از اهل وطن خراب شد یکجا | هرجا که عمارتی بد و طانم
بل کرسنه (ساری) عراق محصورند | بالفعل همه رجال و نسوانم
مگذار چنین بدست نامردان | آخر نه مگر ز شاه مردانم
خود جز تو کس دگر کجا باشد | در فکر و خیال سود و خسرانم
آنم که نباشد ایچ غمخواری | جز لطف تو و خدای منّانم
~~من وه پس کاروان بیش از من | رفت شد باد وان و خویشانم~~
~~گر در غم صیحه ها کنعان بود | میکشم من که پیر کنعانم~~

کرسنه در عراق

تنها شدم و بکام دشمنانم
بیچاره و بینوا و سامانم

آسان ز تو بازگردد این مشکل
چون خود ز تو مشکل است آسانم

با آنکه رسد به عز و جاه از تو
افتاده بکنج بیت احزانم

باید که نخواهم از خدا خود
جز اینکه فدای تو شود جانم

~~یا رب تو بفضل خویشتن یارم~~
~~زین ورطه هولناک برهانم~~

در شکایت از عمال تبریز گوید

دلی دیوانه دارم وندران در نهان دارم
که گر پنهان کنم یا آشکارا بیم جان دارم

مرا تبریز جنت خیز است و لب از شکوه لبریز است
چه آذربایجان از ملک آذربایجان دارم

چرا از ضابطان رونق صد طعن و دق هستم
که قدری آب و ملک آنجا برای آب و نان دارم

ز بیمهران مهرانرود دل خون گشته و جان فرسود
که جز یک مزرعی در کوهسار لیقوان دارم

چسان آتش نشانم عامل سهلان و اسفهلان
که کوی خطه کاشان و ملک اصفهان دارم

ز خوان نعمت نعمت آبادی طمع کردم
که صد آیه غضب در جان از شانجان دارم

ز سربازان آتشبار خصم انداز تیرانداز تبریزی
هزاران عرض ضجی در رهگذر ز هر کران دارم

همه تیراره‌ها در جنگ و آتشپاره‌ها در جنگ
که پیش حمله‌شان پولاد چون پنیان دارم

رسد گر حکم والا کز زمین هی چرخ شو بالا
خدا داند که تشویش از بروج آسمان دارم

بجنگ من کند آهنگ از آن سرهنگ بی هنگو | که هم قافیه هم نغمات نکته با شش زبان دارم
علیمردان مرده دان کمن نامرد ناموده | که در اوصاف صد دستان از باستان دارم
برات فوج شیران زان بمن بشه در همه ایران | که هر طعمه بندارند مشتی استخوان دارم

این قطعه را از قول آقای عبدالرزاق پاچه پیسکی بعیالش گفته

ای عزیزی که مال و جاه ترا | بفنا و زوال مشتاقم
با تو تا آن روز روزگار گذشت | گفت که هستی ز عشاقم
بس کن این ناز و غمزه کاندر شرع | گر بخواهی سزای اجراقم
بعد هشتاد سال عمر مگر | بنده بازار گرده فاقم
مهر ترا صد و دق سزاست ولی | من نه حدادم و نه دقاقم
گر بعقد دوام خدمت تو | بود چندی عروس اشواقم
خوب کردی که طالقش کردی | تا خوری بهره تا ز اطلاقم
ورنه خوردی تو راست گو پس کو | دخل شهر و تیول رستاقم
چند نازی که این منم امروز | مشرف مستمر و اطلاقم
اگر اطلاق مستمر ز تو گشت | نه گران آید آن و رستاقم
لیکن از نخوت تو رنجم از آنک | من مخنث قمر و تو طلاقم

تو کی

تو که تا این دور دوره بودستی | همچو خر زیر سیخ و شلّا قم
گوئی از بند بنگی خواهی | که کنی مستمال اشقا قم
که نخواهد هرگز این نخواهد شد | ور کند شه طناب و شخنا قم
تو نه رزّاق عبدهی و سجدا | بنده آنم که عبد رزّا قم
سجده اگر خدا شوی نشوم | بنده ات ور شوم قرینسا قم
کاش رزّاق کل حواله کند | جای دیگر برات ارزا قم
ورنه تو رزق چون مینی ندهی | که نه شیادم و نه زرّا قم
بره خویشان خویشتن بچشان | هرچه ماند از طعوم واذوا قم
که برزه قند و شید شهره نه من | که بآیات صدق مصدا قم
بهشتی قزل دوائی چند | بر در این قرآوآ آن قم
من نه میش شقاقیم که برند | که به ییلاق و که قشلا قم
نه بز دنبلی که رزق رسد | که ز سلاس دکرا لبا قم
بل یکی چاکرم که در د بود | مدح شه درعشق اشتبا قم
گر بود بدهی برات به نقد | از کف خویش شاه آقا قم
شاه عباس آنکه کرنکهم | شکر احسانش از پدر ما قم

حالی آن چاقچور و شال کلاه — چون ببر بر نهند و یرباقم
از پشت شاه خواهی دید — که برازنده رواق این طاقم
شیر زر اشغال باده کند — بانک سار عاد و هم ابراقم
آب در چشم آفتاب آرد — شعله برق تیغ براقم
تیغ من این زبان بود که بود — بهتر از تیغ و تیر و مرزاقم
رستخیز آن بود که با تو کنند — کلک حراف و نطق حراقم
چند از این لب گود کان گوئی — من نه پیرم که طفل قنداقم
من نگر گود کم که بغربی — که مضراب و که مجراقم
یا بهود م که ترس و بیم دهی — هم ز دو زماق و هم یدوزناقم
یا یکی بچه بر زکر کا مرد زن — نو بشهر آمده ز روستاقم
شرم دارای نهال و کعب کی من — که رئیس صدور اعناقم
آسمان و زمین بمن خندند — که بود با تو عهد و میثاقم
نه انکه تو اوج ظلم وجودی و من — موجی از بحر عدل و اخفاقم
دیگ نای خود کان گشوده که من — شیخ صناف و پیر استواقم
کم کن این طمطراق که نیست — طاقت آن طرنب و این طاقم

نه تو آنی که اکل و شرب تو بود | که ز ادرار و که ز اطلاقم
تو همانی که دخل و خرج تو بود | که ز انعام و که ز انفاقم
چه شد آخر کنون که باید کرد | خاکپای تو کحل آماقم
خلق از خلق ناخوشش تو شدند | جمله مفتون حسن اخلاقم
تا تو با جور با جفا جفتی | بنده در مهر و در وفا طاقم
گر تو نی درد بنده درمانم | ور تو نی زهر بنده تریاقم
کم بشلاق و اندکی شکمن | باطل استحراند و شلتاقم
زان حذر کن که روز عرض حساب | عرضه کرده بطون اوراقم

نه در عدل شاه در راه عراق
بسته اند و نه بنده دستاقم

ای شهی که عز و جاه ترا | بدوام و ثبات مشتاقم
بمدیحت که یادگار منست | عاشق صادق تنیرشاقم
بوالهوس نیستم معاذ الله | نه هوسناک نفی رزاقم
گر نه مدح تو در سخن گویم | مستحق نکال واحراقم
سر بدخواهت ار بد گوید | من چو برازم و چو دقاقم

رزق و رشید و فسون چو نجوم | نه فسون ساز نم و نه زرّاقم
روزی من حواله بر کف تست | گرچه دانم که کیست رزّاقم
چون چنین است بس فراوان ج | قسمت اندر میان ارزاقم
تا گزندی نه بینم و برسد | آفت از هر غرو قرساقم
در هنر هست چونکه با دگران | نسبت اختصاص و اطلاقم
بازگویم که هست با دگری | نسبت اهل شهر و روستاقم
هرچه خواهم رواست زانکه زاهد | عاریستم بری ز شلتاقم
صاحبا نظم را ببد چنین | گفته‌ام لیک هست اسحاقم
لطف ار یار شد بفهم و [illegible] | شهره در روزگار آفاقم
وانکهی با وفا و صدق و صفا | در زبان خرد و در جهان طاقم
ور نه هستم چو پشه بی‌چیز | ز درون پیچ از برون [illegible] قم

این قصیده را از قول پاشاخان اروانی گرگیسلی گفته

خسی با کرده بس آ[illegible] نم | گر جنس نظیر یاره [illegible] نم
لب[illegible] نکهت ز لبانم | شکسته گره [illegible] نم
با تیر نگه کرده [illegible] نم | با زلف سیه گره [illegible] نم

در عشوه نگر به راحت روحم — وز غمزه نگر به آفت جا — نم
چون پسته که سبز و خواجگان اکنون — مانند کهر بجهتا — نم
زین سبزه فغان که خوابکه بگزید — در سایه سنبل گلستا — نم
حسنت گل اگر ز سبزه افزاید — زان سبزه بجل جراحت نقصا — نم
عشاق مرا چه شد که یکسان نشد — اندوه و نشاط وصل و هجرا — نم
هیچم بفرشد آنکه خواهان بود — یکدم بدو صد هزار توا — نم
وآنرا چه که به اسیر و در بندم — امروز کشد اسیر در با — نم
آن کوهی رسته مرا چون شد — وان دسته مشتری بدکا — نم
دربسته بکنج حجره بنشسته — سوداگر و رشکسته را ما — نم
وآنگاه به دست واعظی پرگوی — افتاده به نحبت بدگریبا — نم
چندان گوید که دل بجان آید — از روزه و از نماز و قرآ — نم
ای کافر ظالم از تو دین داری — گر گوی مگر نه من مسلما — نم
رضوان زکجا و باغ حسن من — کو وعده دهد به باغ رضوا — نم
دوزخ زکجا و نار عشق من — کو زهره برد نباد و نیرا — نم
اینک بخشم دو زلف جادو بین — کفری که به از هزار ایما — نم

دردا که به پیش چشم این یاران | چون آینه پیش چشم کور را نم
در موقف این معسکر منصور | چون ذره میان شهریارا نم
کاری نه مرا جز اینکه چون مستان | بنشسته ز خود و کس همرا نم
و آن بوالهوسان که گرد من بودند | همچون مگسان پی نغوا نم
در مصر که دم بدم آرند | هر روز بسوق برده یارا نم
ایکاش پک دو شخ بها میکرد | زالی که گران خرید ارزا نم
با آنکه خدا گواست یوسف را | در حسن غلام خود ندیدا نم
این است که باشد تن پنداری | بر خرمن گل دمیده ریحا نم
خطی است که بنجد گلم | گردی است که بگرد مرجا نم
جرمی بوجود خود ندیدانم | جز موی که رسته از زنخدا نم
با سوی زنخ هر نخوانند م | صد مصحف اگر ز بر همی خوا نم
وین جرم دگر که کام بدخواهان | بر ناید ازین ضعیف خندا نم
این دو که لباس خلقتم پوشید | از کسوت حسن خود ابا نم
وین طرفه که عرض چکی و قوادی | خواهم که کنم ولیک نتوا نم
زآنروی به پیش خواجگان عهد | ناکامتر از خسیس اقرا نم

جز میر نظام کز وفا دارد	در حضرت خود عزیز و مهمانم
گر او ندهد کلان منبر کاید	امروز بدست یک لب نانم
با همت او فزون ز تیمورم	وز دولت او برابر سلیمانم
بر شاخ ثنای مدح او دایم	هم نغمهٔ بلبل خوش الحانم
لیکن نه چنان آیدم که اندیشم	بر گویم از او هر آنچه من دانم
باری کنمش دعا و این امید	باشد ز جناب رب سبحانم
کو از قضا اگر گزندی هست	گردد بفدای جان او جانم

یکی از عمال نوشته

ای بزرگی که در دو عالم نیست	جز تو مطلوب و جز تو محبوبم
خوب اگر بکند ز دشمن باید	از تو باشد همه بد خوبم
تا تو از فضل صاحبم بودی	طالع سعد بود مصحوبم
پیک در پیش از این ز مهر تو بود	ماه و مهر سپهر مغلوبم
بنده راغب به خلق بود هم و خلق	راغب خلق و خلق مرغوبم
با همه بدقواری کهنی	ثانی یوسف بن یعقوبم
چون ز جا جستمی به هر رکاب	مرکب چرخ بود مرکوبم

چرخ گردون ز خوشه پروین | دسته می‌بست بهر جاه تو هم
پیش سیاه سعود را کشتی | خیل نحسند و بنده بیو هم
این زمان بین که در بساط زمین | مسکنی کاو خرگه تو هم
طالبان مراتب اکنون | همه ز مستفید و مطلو هم
گر به درگاه جاه تو گذرد | عمر بر این سیاق و سلو هم
واکنم نطق بسته را آخر | من نه از شکم و نه از چو هم
صبر من از حد گذشت پندار | بنده قایم مقام تو هم
چند از این وعده‌ها که یاد آرید | همه از وعده‌های عمر تو هم
من نه آنم که چون تو گذرانی | بفریبد بوعده مگذرد هم
خیز کلک و دوات و کاغذ خواه | تا نویسی جواب مکتو هم
ورنه ظاهر کنم که اکنون نیز | من نه مخذول و لیم و سنگو هم
آسمان و زمین بر آشوبند | با تو آیند هم که من با شو هم
شغل من صدق صرف بود و کنون | همان شغل با نه مقصو هم
بلکه در خیل اصدقای عباد | تا به روز حساب صحو هم
مر ترا سر بصدمه باید کوفت | گر تو بدهی بطعنه سرکو هم

خاقانیا چون ترا غضب باشد / من چرا بی گناه مغضوبم
تا نهب مال تو نه دزد ترا / دفع باید نه من که منهوبم
نشنیدی که کدخدای عراق / هم درین سال کرد مسلوبم
من چو آئینه‌ام برابر تو / راست بینی که بنده محبوبم
تا توئی حاجب اندرین درگاه / شکر ایزد که بنده محجوبم

ای وای که یک غلط کشم / از گفته خویشتن پشیمانم
جز جاده کوی تو نمیدانم / با این همه وسع ملک سبحانم
در ملک رضا نشستم خوشتر / از گوشه خانهای ویرانم
خاکره شاه هشتمین بودن / به از شاهی روم و ایرانم
ای دست اجل بگیر بازویم / وی خلعت آخرت بپوشانم
ای سنگ لحد بفرق من بنشین / وی خاک بخویش باز پنهانم
ای شام فراق دور تر رانم / وی صبح وصال پیشتر خوانم
گوئی که مداد خون باشد / تا کامروز برون شده ز چشمانم
دوشم بوثاق آمد آن خسرو خوبان / می خورده و خو کرده و خندان و غزلخوان

خاقانیم

جانهای عزیزان همه در چاه زنخدان / دلهای پریشان همه در زلف پریشان
زلفش بنگار اندر زان حلقهٔ فتاک / چشمش بنگار اندر زان غمزهٔ فتان
از غمزهٔ این پیدا بس فتنهٔ چشمه / از حلقهٔ آن پیدا بس جادوی پنهان
خورشید فروزانش در پردهٔ ظلمت / در آتش سوزانش سرچشمهٔ حیوان
گوئی پریی در شده در کسوت آدم / گوئی ملکی آمده در صورت انسان
آویخته از سرو سهی دستهٔ سنبل / آمیخته با سبزهٔ تر لالهٔ نعمان
سنبل نه زره دار بود و سرو زره‌دار / لاله نه زره‌پا بود و سبزه زره‌سان
کس سرو ندیدست که بی معجز عیسی / از زنده بگیرد دل و در مرده دهد جان
سنبل نشنیدیم که بی معجز داود / خورشید بجوشن کند و ماه بخفتان
هر لاله نیارد خفت بر فرش زبرجد / هر سبزه نباشد جفت با حقهٔ مرجان
زین سبزه مگر سر زده از گلشن فردوس / وین لاله مگر آمده از روضهٔ رضوان
در تابم از آن سنبل پر تاب که در شهر / دل دزدد و جان خواهد هم باز بتاوان
بشکسته خود و هم خود بشکسته بسی دل / بربسته خود و هم بربسته بسی جان
افکنده بسی دام بلا در ره جانها / افشانده بسی خون دل از دیده بدامان
بربسته بسی پای گرفتار ز رفتار / بگشوده بسی دست ستمکار بدستان

مرحمی نیست

مرغی است که بر گلبن طوبیست بپرواز — زاغی است که در گلشن خلد است بجولان

بر نور جهان آرد پیرایهٔ ظلمت — در کفر نهان دارد سرمایهٔ ایمان

کافرکشی تو راه خدا مسلمانش توان گفت — گر خلد بکاو فسرد آتش سپلمان

شیطان بود از شیطان خلدبرین را — پیوسته زند بستان چه آرایش بستان

هر آدمیی را دو ملک باشد همراه — نه هر ملکی باشد همسر دو شیطان

آشفته دلی دیدم در حلقهٔ آن زلف — چون گوی که سرگشته بود در خم چوگان

بیچاره و درمانده و آواره و دروا — شکسته و سرگشته و پیچیده و حیران

گفتم نه تو آنی من آهی بزد و گفت — انصاف بجز دل تو کیست بدینسان

گفتم چه گنه کردی کامروز بدین حال — هم بستهٔ زنجیری و هم خستهٔ زندان

گفتا این گنه از تست که جز تو شنیدم — پیرانه سر افتد دگری در پی طفلان

باز است ترا دیده و من بسته بتهمت — شوخ است ترا خاطر و من خسته بهتان

وین طرفه که در زمرهٔ دانایان خود را — بشماری و بسپاری اهل کفنادان

گاهی بیکی خواجه سپاریم که باشد — دل کندن از مشکل و جان کندن آسان

تا دیده نظرباز و نظر باشد عشاق — گر خسته کنندیم و گه خسته کنندان

گر طالب دنیائی بگرید منشست — در صاحب تقوائی پرهیز ز عصیان

گفتم سجدا از تو بیا هم که نداری — شرم از من و ننگ از خود و اندیشه یزدان
در تاب شکندی که همی جوئی پرخاش — ور تب بگزندی که همیکوئی هذیان
نه شمع سپندی که بر آتش جهد از جای — نه زال زنندی که بشیون کشد افغان
کم گوی و ازین گفتن عذر آر بتوبه — شرم آر و برین دعوی در کش خط بطلان
زیرا که منم چاکر سلطان و زنید — این تهمت و این نسبت به چاکر سلطان
گر زندگی دارم از بندگی دست — چونانکه بخون زنده بپا اندرک شریان
یا خدمت دیوان و گرفتاری بسیار — یا رنج سفرها و خطرهای فراوان
کو فرصت بنهادن دل در بر دلبر — کو مهلت فشاندن جان در ره جانان
هر شب منم و شمع و رقمهای پیاپی — هر روز من و صبح و سخنهای پریشان
تا صبح نگارنده اوراق رسایل — تا شام سپارنده اطراف بیابان
بر دست گهی خامه و استاده بپای — در پیش گهی جاده و نشسته بیکران
بنوشته گهی نامه اسرار بخلوت — برخوانده گهی دفتر اخبار بدیوان
بنهفته گهی بیعت بگرفته بارمن — پوشیده گهی پیمان بربسته بشروان
که طرم پاس که شاه است بمشکوی — که بر در که پاس که بار است بایوان
ایوان چو سپهری که بر او ثابت و سیار — مشکو چو بهشتی که در او حوری غلمان

بر روشن آن لمعهٔ انوار ثواقب | در گلشن این نغمهٔ مرغان خوش الحان
یعنی که بود نغمه گر خسرو داود | نوری که بود راهبر موسی عمران
چون ماه بر آن منظر شاه است نگاه | چون سرو بر این گلشن و دستار اغران
دارای عجم و ملک رشهم خسرو عالم | خورشید شهان شاه جهان سایهٔ یزدان
عباس شه آن خسرو غازی که حسامش | هم قاطع کفر آمده هم قامع کفران
هم بخت از و خرم و هم تخت و هم اقبال | هم جود باو زنده و هم عدل و هم احسان
رخشنده و بخشنده نه ماه است نه خورشید | با تیغ سرافشانش و با دست زرافشان
با گوهر تیغش که کند روی زمین لعل | کو گوهر رخشان نه به کوه بدخشان
با اشک بداندیش که آفاق کند پر | کو لؤلؤ لالا نشود قطرهٔ نیسان
تا پور پناهش به پناه آمد و آمد | جوشان و خروشان به نهنگ خیز و پیران
اینک سپهی گشت پناهید خداوند | زین خطهٔ ایمن کشد از ساحت ایران
دل کنده ز کشور گوی و پی رانده به تمکین | بگذشته ز ایوان در روان گشته به میدان
کوئی که حرام است برو راحت و آرام | تا دام که بیرون نکند رسم ز ایران
یارب مددی ده که درین گفت مصیبت | اعوانش بنصرت رسد اعداش بخذلان

جانها همه قربانش شود گرچه با قضا هم | من شرم کنم زانکه بقربانش کنم جان

آه ازین قوم بی حمیت و بیدین | کرد ری و ترک خمسه و لر قزوین
عاجز و مسکین هر چه دشمن بینوا | دشمن بدخواه هر چه عاجز و مسکین
دشمن از ایشان بعیش و عشرت و شادی | دوست از ایشان بآه و ناله و نفرین
تیغ و سنانشان ز کار عاطل و بیکار | دهره و هیزم شکاف و داس علفچین
دشمنان در کشاکش زر و اطلس و سیم | خود همه چپ دسته پا بسان خراطین
آن بحصار حصون و فتح ممالک | این بحصار زروع و ضبط خواطین
ریشک ازه شکین گرفته جانب بالا | سبلت مسکین فتاده جاده پائین
قوز برآورده از توالی عشرت | گوز رها کرده از نواحی تسعین
رو بخیار و کدو دهند چو رستم | پشت بخیل عدو دهند چو گرگین
گشته تا بینی و مغز و کله سر سنگ | معده سرسنگ پول و غله تا بین
کالکنار سن خوی خود دهند و پنه بستند | خربزه نخجوان رسیده و شیرین
دست ز سبل بوشان بجای ماند | مزرع سبز سپهر و خوشه پروین
شاه جهان زیر ترحم فرمود | چند نسقچی بهر محلت تعیین
یک نسخه جدید سود بلکه بیفزود | درد و کر از رسوم تنبل و تزئین
با سپهی این چنین و بیک و سپهدار | گرد و لیهند رو بمبر که کین

مهر بر خساره در مقابل صفین ‌ ‌ ‌ قهر کفار چون مقابل صفین
نعرهٔ کوس آنچنان که نعرهٔ شدید ‌ ‌ ‌ حمله روس آنچنان که نعرهٔ تنین
روسی دیوانه با پیاده چو بیدق ‌ ‌ ‌ آصف فرزانه با سواره چو فرزین
خسرو قزوین بعزم رزم مخالف ‌ ‌ ‌ آمده بر زین سبان آذر برزین
توپ لیعهد و رعدهای نو آهنگ ‌ ‌ ‌ تیغ جنگجویان و برقهای نو آئین
معرکه چون گرم گشت از دو طرف خواست ‌ ‌ ‌ آتش توپ و تفنگ و نیزه و زوبین
لشکر قزوین و خسرو ری زان دشت ‌ ‌ ‌ بانگ آمد زباد توپ نخستین
مانده لیعهد شاه و توپ و کوب ‌ ‌ ‌ غلغله افکنده در عوالم ارضین
گفت که اکرام ضیف باید آورد ‌ ‌ ‌ کرده کرم از شور و لقمه سنگین
لقمه سختی چنانکه هضم نکردد ‌ ‌ ‌ تا نکند هضم روح کافر بیدین
کرده کرمی که هیچ معجون هرگز ‌ ‌ ‌ می نکند همچنان تو الد تسخین
الغرض آن روز تا بشب در لیعهد ‌ ‌ ‌ یکه و تنها بصبر تحمل و تمکین
آتشباری رسید از دو طرف تا ‌ ‌ ‌ آتش توپ و تفنگ معرکه تسکین
پس خبر آمد بپادشاه بهر کس ‌ ‌ ‌ واجب و لازم شد این تهنیت تحسین
کاهی همه سرکرده کان پیش که داریه ‌ ‌ ‌ اسم خواتین و راه و رسم خواتین

آینه بگرفته با انامل مخضوب | غالیه فشانده بر محاسن مشکین

نازکی زرم آنچنان که رنجه کند تان | بالش مخمل بروی زین و نمد زین

مقنعه بشکستا بعادت نسوان | به بود از جنگ کتان بعادت دیرین

طایفه نو بلوغ و نوخط و نو کار | نو گلتان درع پوش سنبل پرچین

یوسف مصرند در نکوئی و باید | حلقه نسوان مصر و حربه سکین

بس عجب است اینکه خانه نخراند | دختر ساقی بجنگ شخر و ساکین

شخر و ساکین بهل که رستم دستان | پنجه بنیاد روز دن بسته نگارین

نه صف ابطال حرب و اسلحه کار | نه براعراب کفر و معرکه کین

دست نگارین چنان سزد که بیعود | گرد بجوان عدوی فخر سلاطین

اگر شنیدی خبر ز هول قیامت | خیز و قیامت ببین به هشتدرکین

هشتدرک نی که صد هزار هزاران | از درکات جحیمش آمده تضمین

صد حسام آن چنان که حدت غساق | آب سنان آنچنان که شربت غسلین

تیپ سوار آن فرشتگان که زبانید | ناصر طه برای نصرت یاسین

توپچیان آن موکلان که بسایند | کافر سندین بدست مالک سجین

نیزه سربازو صالدات سکبار | از دو طرف بر دو سینه آمده پرچین

لشکر تبریز و ایروان و رومی
خصم شکارند همچو شیر در آگین

دیو سر آورده آتش دگر شمارش
شد تقیاس آید و بصد نفس و نشحین

کفر فتاده بجنگ لشکر اسلام
همچو کبوتر به پیش چنگل شاهین

ایزد دانا و پادشاه توانا
کرد به ایشان شه تو نصر و تحسین

از پی ابلاغ این بشارت عظمی
رفته بهر سو مبشران و فرامین

خلق دمادم بعیش و عشرت و اطراب
شهر سراسر بزیب و زیور و آیین

خلق دمادم شگفته و خندان
چونکه بفصل بهار لاله و نسرین

جمله باقبال خسروی که نثارش
چرخ بلند آورد ز ماه و ز پروین

فضلی شاه آنکه منشی جاهش
بر سر خسروان کشد خط تزئین

دولت او در جهان بپاید چندان
کین فلک نیلگون بپاید چندین

افسر او باد زینت ارک گردون
تا مه کانون بود پس از مه تشرین

شاه جهان زاد عاکفت قلم لاک
روح امین گفت صد هزاران آمین

لا بهائه لا دماه لا بهالها لاعبارة
فبماذا تدّعی یا مدّعی شغل الوزارة

اتقطرام قواره ام بقد کالمنارة
ام بقاربن لکل منها الف منارة

قل متى قررت يا بدر في سطح الثرى ... ومتى أوقفت يا الأيام من ربط الغزاره
ان رأيي الفلك الأعظم يوماً باستداره ... اين مثلك يا منبوف من تلك البشاره
اترى شخص قدري بعد ترك الاستتاره ... قل لنا من انت حتى تبتغي منك الزياره
انت نفخ صادر في صدر ايوان الصداره ... سافر من داره كانت لك الحجره جاره
نعم ما بلغت بالآمال من تلك السفاره ... فافعلن ما شئت من غيظ وطيش وحراره
وطلب الاموال من حيث ترى نقيا التجاره ... ذا ضعفن عشراً عليها تاره من بعد تاره
انما الاملاك من عشر كفي نهب وغاره ... وكذا الاملاك في عدم وعسر وخساره
ويحكم يا قوم ما غركم صادت مطاره ... هل يرجى عاقل من علمهم الا المراره
ذهبت عن دوحة الدولة والدين النضاره ... فهو بالله لقرع الشرع والعرف حجاره
وهو في مخزن بيت المال من دار الاماره ... فاعلن بالله ما يفعل بالابا رفاره
او كما الفعل في متلج القطن شراره ... هل سمعتم سرقة تظهر في زي التجاره
او رأيتم رشوة تحت غشاء الاستعاره ... فيه سر قل ما يدرج في طي العباره
قلت بيتاً منه للعاقل يكفيه الاشاره ... انا نبكي بدوى الحق آم الشمه كاره

من احسن القصايد

دلا تا کی شکستی از دست ہر پیمان شکن بینی ... درآن سینه کا بینها جلد بین بیتا سحرن

بکرد

برو بیرون ازین خانه بیزار از خویش و بیگانه | گزین دیوان دیوانه گزند جان و تن
سفر یک قطعه از نیران و حب الوطن ایمان | ولی صد ره سفر خوشتر چو خواری در وطن
درین دور زمن طور زغن نیکو بود اما | تو این طالع نخواهی دید تا گور و کفن
چو عنقا باش و معدوم باشی از وجود من | که خود را کام داده کار هیچون زغن
بیا مرغ ار شوی بلبل شو و آشفته گل شو | که گر بینی جفا باری ز یار خویشتن
نه مرغ خانه کز بهر دمی آب و کفی دانه | گهی جور زن و گاهی جفای بازن
همان بهتر چو پروانه که بر آتش بیجا | ز شمع انجمن نه شعله خاره گون
دگر چون کبک کهساری ز آخر رسد کارت | ز شست تیر زن نه دست پیر زن
نوای طوطی در هندوستان بس دستان دارد | چو این مسکین چرا در مسکن دشمن شکن
ترا خصم دیرینه است اندر خانه درین سینه | وزان پر چشم که پیش است آفات و فتن
چرا در خانه دشمن چو محبوسان کنی مسکن | مگر دریا چه جان چون من لطف رسن
اگر داری هوس بشکن قفس بر کش نفس تا بس | بساط باغ و راغ و جلوه سرو و سمن
بباغ اندر شوی تا زان چه نازان با هم آواز | طربهای نوا از دنبال غمهای کهن
ز حلقوم شب آید تا ارغنون ارغوان خوان | ز مرغان سحرخیز انجمن بستر
بیا زین تنگنا بیرون شو ما هم چون دریا | که آفت نشستن هست از بیرون شدن

جهانی را ز شب تا سحر از دست تو | طمع داری که در طرف مقل کوشش بینی

تو خود با ترک خونریزی چو بینی رستخیزی | هر آنچ از چشم او بینی چرا از چشم من بینی

مگر از خیل خدام شهنشاه جهانی تو | که جرم دیگران از این ضعیف ممتحن بینی

خیانت پیشه کردی با من و حق دشمنی الا | چه بد بر راه بد بر راهزن را رای تن بینی

تو هم از رای و تدبیر من ار سر وا زنی شاها | خیانت پیشه کار اینکار رو و هم تن بینی

محق را مبطل انکاری و محسن را مسیء انگه | پلیدی را پلید خوانی حسودی را حسن بینی

ز وافی را مصافی پیش اگر آید خجل گردی | چو باطل را بطل دانی وفا تو بر افتن بینی

تو از فکر غزا و بکر عذرا درگذر ور نه | شوی رسوا چو زین خصلتان عجز در دهن بینی

بکا لاف و هنگام گزاف از مردان بیدی | نگه کن تا بوقت کارشان کمتر ز زن بینی

بیا بگذر از این سودا که من جنگ دکان فرم نهانی | اگر خبر رای شید و شین و رنگ و مکر و فن بینی

همه گندم نما و جو فروش اند از پی من جو | چو بد هند از چه در دنبال آن صد ما و من بینی

تو خود گوهر شوی کاهی چو هیچ یک کاهستان خود باشی | بهر ز ایشان طمع کین کاستن از خویشتن بینی

نه از عشق آخور همچو خر تندیر بار اندر | که بس بار محن آخر درین دار محن بینی

نه آخور دوی شو گر خر شوی خر گور شو بار | که نه آب و علف خواهی نه جل بر تن بینی

چرا باید شگفت آری که چون گاوان پروا | فرزندان هنی شان هر جا فرزندی در تن بینی

به از هفتاد من پستی قطوری گز بن هر — قطور نفط و قطران شش بن هفتاد من منی
جواد ضامر و جلال نافج راد درین میدان — نه پستی فرقتا در پو به و دریا خشن منی
بیا بگشا زبان و هرچه خواهی گو گزاین خوان — نه پستی مهر تا مهر خموشی بر دهن منی
بهر جا باشی و صد بد به پستی نان تیز بود — که اینجا خاتم سلیم بدست اهرمن منی
نهان خدمت و کالای قدمت را درین حضرت — پریشانی ثمر یابی پشیمانی ثمن منی
مرا لعنت کن از سرمایهٔ صدق و صفا جز — درین بازار بی آزار اگر غیر از غبن منی
من این سرمایه را آوردم اینجا و خطا کردم — تو باری بند و عبرت گیر چون بر حال من منی
ندیدی هر مراسی سال و در شب‌ها درین که — چنان کاندر شب پاس را بابرهمن منی
گزان مگر این بندگیها و پرستشها که من کردم — نبود افزون که اندر بت از شمن منی
پس از تکفیر من حد مرز خدمتها این کانون — فرشته دیو را با هم قرین در کفن منی
نیم کر من ملک آخر که این نوع حیوان را — چو من بی‌خواب و خور عمری مجال ز بستن منی
نه آب و نان نه آب رو کی کرد اکرد من — عیالی پیر و خورد و بزرگ و مرد و زن منی
درین فصل شتا گر زیرش آرد یوی بهمن — کنار هر شهر کنجی پراز در عدن منی
کنارنده از طفلان شکست و اشک طفلان بین — اگر خواهی که اطفال خشان در دهن منی
مرا پیراهن جان چاک اگر گردد به تن زان — که طفلان مرا چون گل تن یک پیرهن منی

زغال و هیمه را با سیر و مثقال اندرین جا | بسان چوب چینی تو ده مشک ختن
سگان کوچه را سنجاب و قاقم در برها | کسان بنده را از جلد خود دستر بدن
پس انکه دید چنین حالت علما ران دیوانرا | پی اتلاف جان بنده در سر و علن
خدا گوید که بعض الظن اثم و بین عبرا | خداوندا که با این بنده بعض الاثم ظن
زبان چون از زبان آید همان بهتر بود کالنون | صلاح حال خود در انقطاع این سخن

بیا بگذر ازین نعمت که بهند ستا بصد ضعف
چو فضل و بذل بی منت رب ذو المنن

ایا شکسته سر زلف ترک تبریزی | شعار تو همه دلبندی و دلاویزی
عبیر و عنبر بر مهر انور فشانی | عقیق و شکر بر مشک اذفر آمیزی
گهی بسنبل آشفته برگ گل سپری | گهی بلاله نورسته مشک تر بیزی
همی بغلطی بر لالهای بستانی | همی بگردی در سبزهای پالیزی
بباغ و بستان باشی همیشه با آن مستان | چرا ز صحبت صحرا نشینان پرهیزی
دو شوخ مست شد آن هر دو ترک تیغ بدست | که کارشان همه خونخواریست و خونریزی
فغان از آن دو ستمگر که فتنه شان بگذشت | هزار مرتبه از فتنهای چنگیزی
تو گوئی این دو بیا موختند ز همه عمر | مگر دو رنی و دزدی و فتنه انگیزی

غلام و زلف و رخ شاهدان تبریزیم — خلاف مصلحت زاهدان دهلیزی

جماعتی متشرعند که دام عام کنند — صلاح و سبحه و سجاده و سحرخیزی

ایا منافق متعجب من از تو آن دیدم — که دیده‌ام من از کبر و عجب پرویزی

تو خود برهنه و بی برگ و خوارباشی زر — سخاکت داری چون بوستان پاییزی

اگر نه اجوف و مهموزی از چه داری ریش — بهر دو پهلو از ضغطهای مهمیزی

تو خود چه چیزی و آخر چکاره که کنی — فغان و ناله ز بیکارگی و بیچیزی

خدای داد بهر کس هر آنچه لایق بود — نبایدت که بحکم خدا درآویزی

تو خواه راضی باش ای عزیز خواه مباش — بلی قضاست که وارونه میکند بیزی

نه من که با تو باین چربی و باین نرمی — بگویم و تو باین تندی و باین تیزی

جز اینکه با تو بگفتم که خیز و دزد مباش — چکرده‌ام که بقصد هلاک من خیزی

برو بباش چه باید مرا که پند دهم — ترا بمهر تو با من بکینه بستیزی

مگر نه نایب سلطان روزگار دهد — سزای هر که کند دزدی و کند چیزی

عدوی جاهش تو شد شرابش ز قومی
مدام دل بتو خواهش ز لال کاریزی

ای بدیع استه تر و بس بدیع اینکه تو — شعر چون من شاعر را شاه خود مسکنی

من چنان گویم که حرف زشت از پیش کنم — تو چنان گوئی که لفظ خوب را ابتر میکنی

گر بصد لفظ اندرون یک حرف من باشد خطا — تو بیک لفظ اندرون خبط و خطا صد میکنی

در چه ناید در عدد خبط و خطاهای تو لیک — سبحه صد دانه را بر دار گر عد میکنی

جرم یاران را چه بینی هر جا خود تو از نابخردی — زشت را گر آوری مقبول و رد میکنی

همچنان گر هر چه در شهنامه گفت استاد طوس — اکتفا بر لفظ جمشید مشدد میکنی

توبه کن استغفرالله کفر محض است اینکه تو — زاد احمق را قیاس از زاد احمد میکنی

خود ترا با راه و بحث دیگران آخر چه کار — راه حلق خویش را سکین اگر سد میکنی

هر خطائی را خطائی فاش تر آری دلیل — راستگوئی دفع فاسد را بافسد میکنی

خود چرا در سلک نظم و قید وزن آری سخن — ظلم محض است اینکه مطلق را مقید میکنی

گر که گردند ثابت کن و گرنه بی ثبوت — بیگنه را زار چرا حبس مؤبد میکنی

گر ز من پرسی رها کن این سر انکار گوی — ور نمیپرسی دلارام مجدد میکنی

چون خر گر بند کان ز نعل و مقود باز — تو چه حد داری که استاج و مشد میکنی

تا کجا جهل مرکب ای بدیع آخر چرا — تو بدین ترکیب بحث از ذات مفرد میکنی

در خلاف طبع و حس وا مانده چون عقل درو — بس جدل در بحث عقل مجرد میکنی

مرد دانا را بد آید زین سخنها زینهار — رو زبان در کام درکش گر خوش آمد میکنی

پیندم

بیدمن بپید برلز نعت بزرگان درگذر　　در بیدبری و صرا رموکید میکنی
گر گوئی چون صبا بار زمجمر گوی گر　　نعت شاهنشاه منصور مؤید میکنی

در نه عرض خویش در سلک الوا طری
عاقبت چون صدر الدین محمد غرض میکنی

هرکسی که زرد و زند بیتر سد　　باید بخورد غذای نفا خ
زیرا که چو نفخ از آن غذا خاست　　نا چار برون جهد ز سوراخ
وانگاه بجز کی نشنید　　خود بر جای خواجه گستاخ
وان گند کند که بنده بافعل　　در رحمت آنم آخ وصد آخ

وجهت وجهی مسلماً　　لفا طر قد فطرک
آمنت بالله الذی　　بصنعه قد صورک
احببت من تحبه　　ومن یحب منظرک
تالله کنت هالکاً　　فی شقوتی لو لم ارک
فقعت قبلی عشوة　　روحی فداک ای بسرک

در سال شصت و هفت پایان دو علی قلعه که بر روی تو بهانی که از لشکر عثمانی گرفتند خاک کردند

صبا تخلص فتحعلیخان ملک الشعرا ست
مجمر تخلص میرزا سید حسین است
وله ایضا
[illegible]

چون سال بر هزار و دو صد و سی و هفت رفت — قیصر رشد فتحعلی شاه رزمخواه
عباس شه زامر ملک شد بمرز روم — زین تو صد گرفت بیک حمله زان سپاه

بسید الوزرا قایم مقام والد خود نوشته

یا سید الوزراء مالی حاجة — الا الیک وانت تعلم حاجتی
فانظر الی و اسعفنها و اسرحن — من شر ایامی و سوء سماجتی

در مدح میرزا حسین ولد میرزا محمد علی شکوه گفته

آنچه از مژگان خونریز حسین بر من گذشت — بر حسینی کی ز جفای لشکر دشمن گذشت
خال و خط شامی بنا کوفی و صبحی قامتش — در جفا زلف حسین از شمر ذی الجوشن گذشت

رشتی ای وای که بدنام شدی — بازیچه کودکان حمام شدی
رفتی که کنی رام خودت رام شدی — با این همه پختگی چرا خام شدی

رشتی ازحجره سوی دشت مرو — با ساده رخان جانب گلگشت مرو
تیر نگه شکین درس خوان آدم شو
سنگین بنشین سبک مشو رشت مرو

رشتی ؏

زشتی عملی این فتن زشت تو چیست
این وعده طاعت و سرگشت تو چیست
عاشق باید که نرم و هموار بود
این پستی و بلندی و کوه و دشت تو چیست

ای خواجه مگر محاسبت را چه فتاد
کز صد ره و ندامت نگردد آزاد
بر ریش تو یک گوز گره خواهم زد
زان سان که به دندان نتوانیش گشاد

ای خواجه بیا خوشتر ازین پند مخواه
دل از طمع زمانه در بند مخواه
با این بخرد و بغل که داری زنهار
از سیر و پیاز و گندنا گند مخواه

ای خالق خلق و ای جهاندار جهان
رحمی کن و زین کنده ما هم برهان
یا شانه و دستار ازین مفرد ده
یا رایحه باز گیر ازان کام و دهان

شیطان تو ای ایچاجی عیار توئی
بیرون کن لوابشر زنگار توئی
اما که درین کار زیان کار توئی
کو مالک خلد و مالک نار توئی

ای قوم که جذب من به از غصب شماست | مغصوبی مال من به از غصب شماست
با من مکنید اینهمه نخوت سجدا | صد مرتبه عزل من به از نصب شماست

ولهر

ای سفله ترا بکار شاعر چکار | اینکار خطیر را به بیگانه چکار
من گر همه نقد و جنس دیوان بخورم | من دانم و دیوان تو دیوانه چکار

ولهر

از قصد شعیر اسب و استر همه مرد | در رهت زری بشعر باید بشمرد
وین بار گران که بستم اینجا از شعر | حمال سفر بدوش خود باید برد

ولهر

اینجا عظمت شان مرا خوار مبین | خود را کلو رسته بگذار مبین
تو نصف کلی نه کل چو چشم احول | یکرا دو بدیدار پدیدار مبین

ولهر

این شعر بود که جان از و در تب و تاب است | یا ثالث بوی سیر و دود شطب است

چون میوه ربی طایر لرزنست و
لرز عجبی که مرش له بی نه تب است

نه دل نه دین نه زور و نه زر هستم | بیچاره و ناتوانی ابی هستم
بهر هم گر بجنبی در خورد تست | بهر هم گر بجنبم در خور هستم

وله

دنیا که درا و خوب و خوش بندی نیست | جائیکه بهر او دلی بستی نیست
چیزیکه در آن نهی و بپسندی نیست | در دست بجز خان دماوندی نیست

وله

کفشی که نشد خوب که گشتی مغضوب | باشد که بشاه از تو شمرند عیوب
ایخواجه ترا چه با من و خواجه من | من دانم و انکه بکند با من خوب

وله

شیطان که همی گوید افسون کردم | آدم ز جنان خلد بیرون کردم
بالله که اگر نبود مکر و مکیدت | از پایه او نه کم نه افزون کردم

این مجموعه فرایده گنجینه ذایه که دراری منظوم و لآلی منثور است بسعی
و اهتمام فخر الحاج و الحاج آقا ابراهیم الکتبی در دار السلطنه تبریز
بصنعت طبع در آمد تحریر فی ۲۸ شهر
ربیع الآخر سنه ۱۲۹۴

هو الله

دیباچهٔ کتاب مستطاب

از منشآت خاطر نقاد و طبع

وقاد فخر الکتّاب منبع الفضل والآداب

قدوة الادباء تاج البلغاء عالیجاه مقرب الخاقان

محمود خان ملک الشعراء است که در دولت قوی

شوکت قاجاریه خلّد الله ملکهم بلقب ملک

الشعرائی بوراثت و استحقاق خلفاً عن سلف

سرافراز و مشارالیه بعلاوهٔ فضایل صوری

و معنوی در حسن خط و بیان و فنون

نقاشی از دیگران

ممتاز است اللهم

ختم بالخیر